



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

تكملة المطالع

توليد الجنين في الشهرين الأولين من الحمل

والأعراض المصاحبة

المجلد الثالث عشر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تشید المطاعن لكشف الضغائن (فارسی)

نویسنده:

علامه محقق سید محمد قلی موسوی نیشابوری کنتوری

لكهنوی

ناشر چاپی:

كشمیری

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	تشید المطاعن لكشف الضغائن (فارسی) - جلد ۱۳
۶	مشخصات كتاب
۶	اشاره
۸	مطاعن عمر طعن ۱۳ - ۱۸
۸	اشاره
۱۸	طعن سیزدهم : حکم به نفوذ سه طلاق در مجلس واحد
۲۴۸	طعن چهاردهم : منع خرید و فروش کنیزان بچه دار
۴۰۹	طعن پانزدهم : بدعت عول در میراث
۵۰۰	طعن شانزدهم : حکم به ترك نماز جنب با نبود آب
۵۶۶	طعن هفدهم : اسقاط حی علی خیر العمل از اذان
۶۱۲	طعن هجدهم : زیاد کردن الصلاه خیر من النوم در اذان
۶۶۱	فهرست
۶۶۲	درباره مرکز

تشید المطاعن لكشف الضغائن (فارسی) - جلد ۱۳

مشخصات كتاب

سرشناسه : ككتورى لكهنوى سید محمد قلى، ۱۱۸۸-۱۲۶۰ هـ-ق.

عنوان و نام پدیدآور : تشید المطاعن لكشف الضغائن (فارسی) / علامه محقق سید محمد قلى موسوى نیشابورى ككتورى لكهنوى. گروه تحقیق: برات على سخی داد، میراحمد غزنوى، غلام نبى باميانى

مشخصات نشر : [هندوستان]: کشمیری، ۱۲۴۱ هـ.ق. [چاپ سنگی]

مشخصات ظاهرى : ۷۸۸۸ ص.

موضوع : شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع : اهل سنت -- دفاعیه ها و ردیه ها

رده بندى كنگره : BP۹۳/۵ / ق ۲ ت ۹ ۱۲۸۷

رده بندى ديويى : ۲۹۷/۱۷۲۴

ص : ۱

اشاره

تشید المطاعن لكشف الضغائن (ردّ باب دهم از كتاب تحفه اثنا عشریه) علامه محقق سید محمد قلى موسوى نیشابورى ككتورى لكهنوى (۱۱۸۸ - ۱۲۶۰ هـ . ق) والد صاحب عبقات الأنوار تحقیق برات على سخی داد ، میراحمد غزنوى غلام نبى باميانى جلد سیزدهم

ص : ٣

مطاعن عمر طعن ١٣ - ١٨

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ :

اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ .

سوره الأعراف (۷) : ۳ .

آنچه را که از جانب پروردگارتان بر شما نازل شده پیروی کنید و از اولیای دیگر جز او پیروی ننمایید ، و کمتر متذکر میشوید .

قال عدی بن حاتم :

أتیت رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم . . . وهو یقرأ سورة البراءه حتی أتى علی هذه الآیه : (اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ) .

قال : قلت : یا رسول الله ! إنا لم نتخذهم أرباباً من دون الله .

قال : بلی ! أليس یحلون لکم ما حرم علیکم فتحلونه ویحرمون علیکم ما أحل الله لکم فتحرمونه ؟ !

فقلت : بلی . فقال : تلك عبادتهم .

عدی پسر حاتم طائی گوید :

خدمت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رسیدم . . . حضرت مشغول قرائت آیه مذکور بود ، عرض کردم : ای پیامبر خدا ! ما که آنها (دانشمندان و راهبان) را پروردگار خود نگرفته بودیم .

حضرت فرمود : آیا آنها حلال خدا را حرام نکردند و حرام خدا را حلال نشمردند و شما از آنها پذیرفتید ؟ !

گفتم : آری . فرمود : همان عبادت و بندگی آنها محسوب میشود .

مراجعه شود به : جامع بیان العلم و فضله ۲ / ۱۰۹ ، المعجم الكبير ۱۷ / ۹۲ ، کشاف ۱ / ۴۳۵ ، جامع البیان ۱۰ / ۱۴۷ - ۱۴۸ ، تفسیر ابن ابی حاتم ۱ / ۱۷۸۴ ، معانی القرآن نحاس ۳ / ۲۰۲ ، احکام القرآن جصاص ۲ / ۲۰ ، ۴۰۸ ، و ۳ / ۱۳۵ ، تفسیر سمرقندی ۲ / ۵۳ - ۵۴ ، تفسیر ثعلبی ۵ / ۳۴ .

قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

إن أفضل (أصدق) الحديث كتاب الله ، وأحسن الهدى هدى محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وشرّ الأمور محدثاتها ، وكلّ بدعه ضلالة .

يعنى : برترین (راست ترین) سخن کتاب الهی ، و نیکوترین روش روش پیامبر (صلى الله عليه وآله وسلم) ، و بدترین امور تازه پیدا شده ها ، و هر بدعتی ضلالت است .

مراجعه شود به : مسند احمد ۳ / ۳۱۰ ، ۳۱۹ ، ۳۷۱ ، سنن دارمی ۱ / ۶۹ ، صحیح بخاری ۸ / ۱۳۹ ، صحیح مسلم ۳ / ۱۱ ، سنن ابن ماجه ۱ / ۱۷ - ۱۸ ، سنن نسائی ۳ / ۱۸۸ ، سنن کبری بیهقی ۳ / ۲۰۷ ، ۲۱۳ - ۲۱۴ ، کنز العمال ۱ / ۱۹۰ ، ۳۷۴ ، و ۱۱ / ۱۰ ، ۱۳ ، و ۱۵ / ۹۲۳ .

ص : ۹

نمونه نسخه (ج) ، خطی

ص : ١٠

نمونه نسخه (الف) ، سنگی

محقق محترم !

لطفاً قبل از مطالعه ، به چند نکته ضروری توجه فرمایید :

۱. این کتاب ، ردّیه ای است بر باب دهم از کتاب تحفه اثنا عشریه ، تألیف شاه عبدالعزیز دهلوی که شرح کامل آن در مقدمه تحقیق گذشت .
۲. مؤلف (رحمه الله) ، در ابتدای هر بخش ، اول تمام مطالب دهلوی را نقل کرده است . وی سپس مطالب دهلوی را تقطیع نموده و هر قسمت را جداگانه و تحت عنوان (اما آنچه گفته ...) ذکر نموده و آنگاه به پاسخ گویی آن میپردازد .
۳. ایشان از نویسنده تحفه ، با عنوان (مخاطب) و گاهی (شاه صاحب) یاد مینماید .
۴. مشخصات مصادر و منابع - جز در موارد ضرورت - در آخرین جلد ذکر خواهد شد .
۵. سعی شده که در موارد مشاهده اختلاف میان مطالب کتاب با منابع ، فقط به موارد مهم اشاره شود .
۶. مواردی که ترضی (لفظ : رضی الله عنه) ، و ترحم (لفظ : رحمه الله یا رحمه الله علیه) ، و تقدیس (لفظ : قدس سرّه) - چه به لفظ مفرد یا تثنیه و یا جمع - بر افرادی که استحقاق آن را نداشته اند اطلاق شده بود ؛ همگی حذف گردیده و به جای آن از علامت حذف - یعنی سه نقطه (...) - استفاده شده است .

رموزی که در این کتاب به کار رفته است به شرح ذیل میباشد :

۱. نسخه هایی که مورد استفاده قرار گرفته و خصوصیات آن به تفصیل در مقدمه تحقیق آمده است عبارت اند از :

[الف] رمز نسخه چاپ سنگی مجمع البحرین .

[ب] رمز نسخه چاپ حروفی پاکستان که ناقص میباشد .

[ج] رمز نسخه خطی آستان قدس رضوی علیه آلاف التحیه والسلام که متأسفانه آن هم ناقص میباشد .

۲. رمز (ح) در پاورقیها ممکن است علامت اختصاری (حامد حسین فرزند مؤلف) و نشانه حواشی وی بر کتاب باشد که در اوائل کتاب به صورت کامل آمده و در ادامه به صورت (ح) است .

۳. رمز (۱۲) و رمز (ر) معلوم نشد که علامت چیست .

۴. به نظر میرسد (ف) به صورت کشیده در حاشیه ها اشاره به (فائده) باشد ، لذا در گروه به صورت : [فائده] به آن اشاره شد .

۵. مواردی که تصلیه ، تحیات و ترضی با علائم اختصاری (ص) ، (ع) ، (رض) ، نوشته شده بود ، به صورت کامل : صلی الله علیه وآله ، علیه السلام و رضی الله عنه آورده شده است .

در مواردی که نقل از عامه بوده و به صورت صلوات بترأء نوشته شده بود ، در گروه [وآله] افزوده شده است .

۶. اعداد لاتین که در بین < > بین سطور این کتاب آورده ایم ، نشانگر شماره صفحات بر طبق نسخه [الف] میباشد .

۷. علامت * نشانه مطالب مندرج در حواشی نسخه های کتاب میباشد که آنها را به صورت پاورقی آورده ایم .

طعن سیزدهم: حکم به نفوذ سه طلاق در مجلس واحد

و از جمله مطاعن عمر آن است که سه طلاق را در مجلس واحد به حکم سه طلاق گردانید ، حال آنکه در عهد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) و عهد ابی بکر و تا دو سال از خلافت خودش چنین سه طلاق در حکم طلاق واحد بود ، حمیدی در کتاب “ جمع بین الصحیحین ” از عبدالله بن عباس نقل کرده که او گفت :

كان الطلاق على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وزمن (۱) أبی بکر وسنتين من خلافة عمر الثلاث واحده ، فقال عمر بن الخطاب : إن الناس قد استعجلوا في أمر كانت لهم فيه أناة ، فلو أمضيناه عليهم . . فأمضاه عليهم (۲) (۳) .

حاصل آنکه : بود طلاق در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و زمان ابوبکر و دو سال از خلافت عمر سه بار یکی ، یعنی هر کسی که سه بار طلاق میگفت یک طلاق بر او جاری میکردند ، پس گفت عمر بن الخطاب : به درستی که .

۱- کلمه : (زمن) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- جمله : (فأمضاه عليهم) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- الجمع بین الصحیحین ۲ / ۱۱۹ .

« ۱۶۸۰ » مردم شتابی کردند در امری که بود ایشان را در آن امر درنگی ، پس اگر امضا کنیم بر ایشان - یعنی سه طلاق را در حکم سه طلاق بگردانیم - بهتر خواهد بود ، پس امضا کرد عمر آن را - یعنی سه طلاق را - بر ایشان (۱) .

و در « صحیح مسلم » مذکور است :

حدَّثنا إسحاق بن إبراهيم ومحمد بن نافع - واللفظ لابن رافع - قال إسحاق : (أنا) ، وقال ابن رافع : (نا) عبد الرزاق ، قال : (أنا) معمر ، عن ابن طاوس ، عن أبيه ، عن ابن عباس ، قال : كان الطلاق على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبي بكر وسنتين من خلافه عمر طلاق الثلاث واحده ، فقال عمر بن الخطاب : إن الناس قد استعجلوا في أمر كانت لهم فيه أناه ، فلو أمضينا عليهم . . فأمضاه عليهم .

حدَّثنا إسحاق بن إبراهيم ، قال : (أنا) روح بن عباد ، (أنا) ابن جريح ، قال : وحدَّثنا ابن رافع - واللفظ له - (نا) عبد الرزاق ، قال : (أنا) ابن جريح ، قال : أخبرني ابن طاوس ، عن أبيه : أن أبا الصهباء قال لابن عباس : أتعلم إنما كانت الثلاث تجعل واحده على عهد النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبي بكر وثلاثاً من إماره عمر ؟ فقال ابن عباس : نعم .

۱- قسمت : (پس امضا کرد عمر آن را - یعنی سه طلاق را - بر ایشان) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

وحدّثنا إسحاق بن إبراهيم ، قال : (أنا) سليمان بن حرب ، عن حمّاد بن زيد ، عن أيوب السخيتاني ، عن إبراهيم بن ميسره ، عن طاوس : أن أبا الصهباء قال لابن عباس : هات من هناتك ! ألم يكن الطلاق الثلاث على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبى بكر واحده ؟ فقال : قد كان ذلك ، فلمّا كان في عهد عمر تتابع الناس في الطلاق ، فأجازه عليهم (١) .

وقال النووي - في شرحه لصحيح مسلم - :

قوله : (هات من هناتك) [هو] (٢) - بكسر التاء - من (هات) ، والمراد ب : هناتك : أخبارك وأمورك المستغربه ، والله أعلم (٣) .

و در " سنن ابى داود " مذکور است :

حدّثنا أحمد بن صالح ، (أنا) عبد الرزاق ، (أنا) ابن جريح ، أخبرنى ابن طاوس ، عن أبيه : أن أبا الصهباء قال لابن عباس : أتعلم إنّما كانت الثلاث تجعل واحده على عهد النبىّ صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبى بكر وثلاثاً من إماره عمر ؟ قال ابن عباس : نعم (٤) .

١- صحيح مسلم ٤ / ١٨٣ - ١٨٤ .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- [الف] صفحه : ٤٧٧ ، باب الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق . [شرح مسلم نووى ١٠ / ٧٢ - ٧٣] .

٤- [الف] صفحه : ٣٠٠ / ٣٥٦ ، باب فسخ المراجعة بعد التطبيقات الثلاث ، من أبواب الطلاق ، جلد اول . [سنن ابوداود ١ / ٤٩٠] .

و نیز در "سنن ابی داود" مسطور است :

حدَّثنا محمد بن عبد الملك بن مروان ، (نا) أبو النعمان ، (نا) حمّاد بن زيد ، عن أيوب ، عن غير واحد ، عن طاوس : أن رجلاً - يقال له : أبو الصهباء - كان كثير السؤال لابن عباس ، قال : أما علمت أن الرجل كان إذا طلق امرأه ثلاثاً - قبل أن يدخل بها - جعلوها واحده على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبى بكر وصدرًا من إماره عمر ؟ قال ابن عباس : بلى ، كان الرجل إذا طلق امرأه ثلاثاً - قبل أن يدخل بها - < ١٦٨١ > جعلوها واحده على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبى بكر وصدرًا من إماره عمر ، فلمّا رأى الناس قد تتابعوا فيها قال : أجزوهنّ عليهم (١).

و ابو عبدالرحمن احمد بن شعيب بن على بن بحر النسائي در "سنن" خود گفته :

أخبرنا أبو داود سليمان بن يوسف ، قال : حدَّثنا أبو عاصم ، عن ابن جريح ، عن ابن طاوس ، عن أبيه : أن أبا الصهباء جاء إلى ابن عباس فقال : يا ابن عباس ! ألم تعلم أن الثلاث كانت على عهد .

١- [الف] صفحه : ٣٠٠ / ٣٥٦ ، باب فسخ المراجعة بعد التطليقات الثلاث ، من أبواب الطلاق ، جلد اول مطبوع . [سنن ابوداود ١ / ٤٩٠] .

رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبى بكر وصدرأ من خلفه عمر . . . تردّ إلى الواحده ؟ قال : نعم (١) .

و در “ تبيان الحقائق شرح كنز الدقايق ” تصنيف زيلعى مسطور است :

وذهب أهل الظاهر وجماعه - منهم الشيعة - على أن الطلاق الثلاث جمله لا تقع إلا واحده ، لما روى عن ابن عباس رضى الله عنهما أنه قال : كان الطلاق الثلاث على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبى بكر وسنتين من خلفه عمر . . . واحده ، فأمضاه عليهم عمر . رواه مسلم والبخارى .

وروى ابن إسحاق ، عن عكرمه ، عن ابن عباس . . . قال : طلق ركانه بن عبد يزيد زوجته ثلاثاً فى مجلس واحد ، فحزن عليها حزناً شديداً ، فسأله عليه [وآله] السلام : كيف طلقتهما ؟ قال : طلقتهما ثلاثاً فى مجلس واحد ، قال : « فإنما تملك طلقه واحده » ، فارتجعها (٢) .

و ابن الهمام در “ فتح القدير ” گفته :

فى الصحيحين : أن أبا الصهباء قال لابن عباس : ألم تعلم أن .

١- [الف] من باب الطلاق الثلاث المتفرقه قبل الدخول ، من كتاب الطلاق ، جلد ثانى . [سنن نسائى ٦ / ١٤٥] .

٢- [الف] صفحه : ٩٠ / ٥٣٦ ، شرح قول مصنف : (وثلاثاً فى طهر أو بكلمه بدعى) از كتاب الطلاق . [تبيين الحقائق ٢ / ١٩١] .

الثلاث كانت تجعل واحده على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبى بكر وصدرًا من إماره عمر؟ قال : نعم .

و فى روايه لمسلم : أن ابن عباس ، قال : كان الطلاق على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وأبى بكر وسنتين من خلافه عمر طلاق الثلاث واحده ، فقال عمر : إن الناس قد استعجلوا فى أمر كان لهم فيه أناه ، فلو أمضيناها عليهم . . فأمضاه عليهم .

وروى أبو داود ، عن ابن عباس ، قال : إذا قال : أنت طالق . . ثلاثاً بغم واحد (١) فهى واحده .

وروى ابن إسحاق ، عن عكرمه ، عن ابن عباس [مثل ذلك] .

وقال الإمام أحمد : حدّثنا سعيد بن إبراهيم ، قال : أنبأنا أبى ، عن محمد بن إسحاق ، قال : حدّثنى داود بن الحصين ، عن عكرمه ، عن ابن عباس رضى الله عنهما ، [(٢) قال : طلق ركانه بن عبد يزيد زوجته ثلاثاً فى مجلس واحد ، فحزن عليها حزناً شديداً ، فسأله صلى الله عليه [وآله] وسلم : كيف طلقته؟ قال : طلقته (٣) ثلاثاً فى مجلس واحد ، قال : فإنما تملك (٤) طلقه واحده ، فارتجعها .

١- فى المصدر : (بمره واحده) .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- جمله : (قال : طلقته) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٤- فى المصدر : (تملك) .

ومنهم من قال فى المدخول بها يقع ثلاثه ، وفى غيرها واحده / لما فى مسلم وأبى داود والنسائى : أن أبا الصهباء كان كثير السؤال لابن عباس ، قال : أما علمت أن الرجل إذا طلق < ١٦٨٢ > امرأته ثلاثاً قبل أن يدخل بها جعلوها واحده ؟ قال ابن عباس : بلى ، كان الرجل إذا طلق امرأته ثلاثاً - قبل أن يدخل بها - جعلوها واحده على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبى بكر وصدراً من خلفه عمر ، فلما رأى الناس قد تتابعوا فيها قال : أجزوهنّ عليهم . هذا لفظ أبى داود (١) .

و ملا على قارى در “ مرقاه شرح مشكاه ” - نقلا عن ابن الهمام - آورده :

وفى الصحيحين : أن أبا الصهباء قال لابن عباس : ألم تعلم أن الثلاثه كانت تجعل واحده على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبى بكر وصدراً من إماره عمر ؟ قال : نعم .

وفى روايه لمسلم : أن ابن عباس ، قال : كان الطلاق على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبى بكر و سنتين من خلفه عمر الطلاق (٢) الثلاث واحده ، فقال عمر : إن الناس قد استعجلوا فى أمر كان لهم فيه أناة ، فلو أمضيناه عليهم .. فأمضاه عليهم .

١- [الف] در شرح قول صاحب “ هدايه ” : (وطلاق البدعه ما خالف قسمى السنّه) من كتاب الطلاق . [فتح القدير ٣ / ٤٦٩]

٢- فى المصدر : (طلاق) .

وروی أبو داود عن ابن عباس ، قال : إذا قال : أنت طالق . . ثلاثاً بفم واحد فهی واحده .

ومنهم من قال فی المدخول بها یقع ثلاثه ، وفی غيرها واحده ؛ لما فی مسلم وأبی داود والنسائی : أن أبا الصهباء کان کثیر السؤال لابن عباس ، قال : أما علمت أن الرجل إذا طلق امرأته ثلاثاً قبل أن یدخل بها جعلوها واحده ؟ قال ابن عباس : بلی ، کان الرجل إذا طلق امرأته [ثلاثاً] (۱) قبل أن یدخل بها جعلوها واحده علی عهد رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم وأبی بکر وصدراً من خلفه عمر ، فلما رأى الناس قد تتابعوا فیها قال : أجزوهنّ علیهم . هذا لفظ أبی داود (۲) .

این روایات که ائمه سنیه و مشایخ اساطینشان در “صحاح” شهیره - که فضائل و محامد آن فزون تر از آن است که استیعاب آن توان کرد روایت کرده اند ، صریح است در آنکه خلیفه ثانی سنت سئیه نبویه را در حکم طلاق ثلاث که به حکم طلاق واحد بود ، تغییر و تبدیل نمود که در عهد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) اگر کسی زن خود را سه طلاق در مجلس واحد میداد معتبر از آن یک طلاق میبود ، و عمر آن را در حکم سه طلاق گردانید .

۱- الزیاده من سنن أبی داود .

۲- [الف] الفصل الثالث من باب الخلع والطلاق من کتاب النکاح . [مرقاه المفاتیح ۶ / ۴۰۰] .

و چنانچه خلیفه ثانی از مخالفت سنت نبویه در این حکم حسابی بر نداشت ، همچنان به معاندت و مخالفت طریقه بکریه هم همت گماشت ، چه در عهد ابی بکر نیز سنت نبویه جاری بوده و آن بیچاره جسارت بر مخالفت آن نکرده ، بلکه در صدر خلافت خود خلافت مآب نیز این حکم جاری بود ، پس تغییر و تبدیل چنین حکم ، نهایت جسارت و خسارت است .

و به ملاحظه آن استبعاد از دیگر بدعات او نیز برمیخیزد و استغرابی در تحریم متعه النساء و متعه الحج و غیر آن باقی نمیماند . < ۱۶۸۳ > و چنانچه مخالفت عمر در این حکم با جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) و مخالفت ابی بکر ثابت است ، همچنین مخالفت او با جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - که حسب احادیث کثیره مثل حدیث ثقلین و غیر آن واجب الاتباع و معصوم از خطا بود - ثابت است ، زیرا که ابن حجر عسقلانی مذهب عدم لزوم ثلاث را که خلاف حکم عمر است از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم نقل کرده است - کما سیجیء فیما بعد إن شاء الله تعالی - .

بالجمله ، شاعت و فطاعت این ابتداع فاحش و اختراع داهش نهایت ظاهر است ، و از این جاست که جمعی از اتباع و اشیاع خلیفه ثانی ناچار دست از این بدعت شنیعه (۱) و هفوه صریحه برداشتند و حکم واهی او را .

۱- قسمت : (دست از این بدعت شنیعه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

پس پشت انداختند و سنت نبویه را پیش نظر داشتند و مخالفت آن [را] مثل خلافت مآب روا نساختند ، مگر نمیینی که شیخ الاسلام سنیان و عمده المحققین فخامشان ابن تیمیه - که جان خود بر محامات عمر میبازد و کمتر باطلی [را] وامیگذارد که تأویلی برای آن نتراشد - این حکم شنیع عمر را چندان سخیف و واهی و باطل یافته که صراحتاً به مخالفت آن با کتاب و سنت ندا داده ، و از تسویل و تأویل علیل دست برداشته !

سابقاً شنیدی که در “ منهای السنه ” در ذکر مذهب اُبی در توریث جدّ گفته :

قد بسطنا الکلام علی ذلک فی غیر هذا الموضع فی مصنّف مفرد ، و بینا أن قول الصدیق والجمهور هو الصواب ، وهو القول الراجح الذی یدلّ علیه الأدله الشرعیه من وجوه کثیره لیس هذا موضع بسطها ، وكذلك ما کان علیه الأمر فی زمن صدیق الأُمّه ... من جواز فسخ الحجّ إلی عمره التمتع ، وأن من طلق ثلاثاً بکلمه واحده لا- یلزمه إلاّ- طلقه واحده ، وهو الراجح دون من یحرم الفسخ ویجعل الطلاق الثلاث ، فإن کتاب السنّه إنّما یدل علی ما کان علیه الأمر فی عهد النبّی [صلی الله علیه وآله وسلم] [وخلافه اُبی بکر دون القول المخالف لذلك (۱)] .

۱- [الف] در جواب قول علامه : (و خفی علیه أكثر أحكام الشرعیه) در مطاعن خلفا ، از وجه خامس ، از فصل ثانی . [منهای السنه ۵ / ۵۰۰] .

و محمد بن اسحاق صاحب "مغازی" و حجاج بن ارطاه و ابن مقاتل و جماعت ظاهریه ، و محمد بن وضّاح ، و جماعتی از مشایخ قرطبه مثل محمد بن تقی بن مخلّد و محمد بن عبدالسلام ، و جمعی از تابعین مثل عطا و عکرمه و طاوس و عمرو بن دینار ، و جمعی از اصحاب مثل ابن مسعود و عبدالرحمن بن عوف و زبیر نیز بر خلاف مذهب عمر رفته اند .

ابن الهمام در "فتح القدير" گفته :

وطلاق البدعه ما خالف قسمی السنه ، وذلك بأن يطلّقها ثلاثاً بكلمه واحده أو متفرقه في طهر واحد ، أو ثنتين كذلك ، أو واحده في الحيض ، أو في طهر قد جامعها فيه ، أو جامعها في الحيض الذي يليه هو ، فإذا فعل ذلك وقع الطلاق وكان < ۱۶۸۴ > عاصياً .

وفي كل من وقوعه وعدده وكونه معصيه خلافاً (۱) ، فعن الإماميه : لا- يقع بلفظ الثلاث ، ولا- في حاله الحيض ؛ لأنه بدعه محرّمه ، وقال صلى الله عليه [وآله] وسلم : « من عمل عملاً ليس عليه أمرنا فهو ردّ » ، وفي أمره صلى الله عليه [وآله] وسلم ابن عمر أن يراجعها - حين طلقها وهي حائض - دليل على بطلان قولهم في الحيض ، وأمّا بطلانه في الثلاث فيتضمّنه (۲) ما سيأتي من دفع كلام الإماميه ، وقال قوم : يقع به واحده ، وهو مروى عن ابن عباس ، .

۱- در [الف] اشتبهاً : (خلافت) آمده است .

۲- في المصدر : (فينتظمه) .

و به قال ابن إسحاق ، ونقل عن طاوس وعكرمه [أنهم] (١) يقولون : خالف السنه ، فیردّ إلى السنه .

وفی الصحيحین : أن أبا الصهباء قال لابن عباس : [ألم تعلم] (٢) ان الثلاث كانت تجعل واحده على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم . . . إلى آخر ما سبق آنفاً (٣) .

از این عبارت ظاهر است که ابن اسحاق قائل است به آنکه : اگر در طهر واحد سه طلاق بگوید از جمله آن صرف یک طلاق واقع میشود ، و همین مذهب از طاوس و عکرمه منقول است .

و عینی در “ عمده القاری ” در شرح قول بخاری : (باب من أجاز طلاق الثلاث ..) إلى آخره گفته :

وضع البخاری هذه الترجمة إشارة إلى أن من السلف من لم يجوز وقوع الطلاق الثلاث ، وفيه خلاف ، فذهب طاوس ومحمد بن إسحاق والحجاج بن أرطاه وابن مقاتل والظاهرية إلى أن الرجل إذا طلق امرأته ثلاثاً معاً فقد وقعت عليها واحده ، واحتجوا على .

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- [الف] صفحہ : ٣٢٩ / ٣٨٨ در شرح قول صاحب هدایه : (وطلاق البدعه ما خالف قسمی السنه) من کتاب الطلاق . [فتح القدير ٣ / ٤٦٨ - ٤٦٩] .

ذلك بما رواه مسلم من حديث ابن طاوس : أن أبا الصهباء قال لابن عباس : أتعلم إنما كانت الثلاث تجعل واحده على عهد النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبي بكر وثلاثاً من إماره عمر ؟ فقال ابن عباس : نعم .

وقيل : لا يقع شيئاً . . إلى آخره (۱) .

از این عبارت ظاهر است که طاوس و محمد بن اسحاق و حجاج بن ارطاه و ابن مقاتل و ظاهریه بر خلاف حکم عمر قائل اند ، و قول او را مخالف سنت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) میدانند ، و به همین حدیث - که در آن ابتداء عمر مذکور است - احتجاج بر قول خود که مخالف عمر است مینمایند ، و مخالفت او را با خدا و رسول ظاهر میکنند ، فله درهم ، حیث لم یبالوا فی إظهار الحق لومه لائم ، ولم یكثرثوا فی مخالفه عمر من تشنیع جاهل هائم .

و ابن حجر عسقلانی در “ فتح الباری ” گفته :

ومن القائلین بالتحريم واللزوم من قال : إذا طلق ثلاثاً مجموعاً وقعت واحده ، وهو قول محمد بن إسحاق صاحب المغازی ، واحتج بما رواه عن داود بن الحصين ، عن عكرمه ، عن ابن عباس ، قال : طلق ركانه بن عبد يزيد امرأته (۲) ثلاثاً فی مجلس واحد ، فحزن عليها حزناً شديداً ، فسأله النبي عليه [وآله] السلام :

۱- [الف] كتاب الطلاق . [عمدہ القاری ۲۰ / ۲۳۳] .

۲- در [الف] اشتهاها : (امرأه) آمده است .

كيف طَلَّقْتَهَا ؟ < ۱۶۸۵ > قال : ثلاثاً في مجلس واحد ، فقال النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم : « إنما تملكك (۱) واحده ، فارتجعها إن شئت » ، فارتجعها .

وأخرجه أحمد ، وأبو يعلى ، وصححه من طريق محمد بن إسحاق ، وهذا الحديث نصّ في المسألة لا يقبل التأويل الذي في غيره من الروايات الآتي ذكرها (۲) .

از این عبارت ظاهر است که محمد بن اسحاق صاحب “مغازی” قائل است به آنکه هرگاه کسی سه طلاق بگوید یکی از آن واقع میشود ، و بر این مذهب خود احتجاج به حدیث عکرمه از ابن عباس نموده که حاصل این حدیث آن است که : رکانه زوجه خود را سه طلاق در یک مجلس داد ، بعد از آن غمناک شد و صورت حال به خدمت جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) عرض کرد ، آن حضرت حکم به اعتبار یک طلاق داد و او را مأمور به رجوع فرمود .

و این روایت را احمد بن حنبل هم روایت کرده ، و ابویعلی نیز آورده ، و تصحیح آن از طریق محمد بن اسحاق کرده ، و این حدیث به نصّ ابن حجر نصّ در این مسأله است (۳) و قابل قبول تأویل نیست ، والله الحمد علی ذلك .

۱- فی المصدر : (تلک) .

۲- [الف] باب جواز الطلاق الثلاث من کتاب الطلاق . [فتح الباری ۹ / ۳۱۶] .

۳- کلمه : (است) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

و نیز ابن حجر عسقلانی در “فتح الباری” - در ذکر اجوبه از حدیث طلاق رکانه که ابن اسحاق به آن احتجاج نموده - گفته :

الرابع : أنه مذهب شاذّ فلا يعمل به ، وأُجيب بأنه نقل عن علي [(عليه السلام)] وابن مسعود وعبد الرحمن بن عوف والزبير ، نقل ذلك ابن مغيث في كتاب الوثائق له ، وعزاه لمحمد بن وضّاح ، ونقل الفتوى بذلك عن جماعة من مشايخ قرطبه كمحمد بن بقي (۱) بن مخلّد ، ومحمد بن عبد السلام الخشني . . وغيرهما ، ونقله ابن المنذر عن أصحاب ابن عباس كعطاء (۲) وطاوس وعمر بن دينار (۳) .

از این عبارت واضح است که ادعای شذوذ مذهب ابن اسحاق مردود و باطل و از حلیه صحت عاطل ، بلکه کذب و بهتان لاحاصل است زیرا که این مذهب از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ابن مسعود و عبدالرحمن بن عوف و زبیر نقل شده ، چنانچه ابن المغیث این معنا را در کتاب “الوثائق” نقل نموده ، و نیز نسبت این مذهب به محمد بن وضّاح نموده و نیز فتوا به آن از جماعتی از مشایخ قرطبه مثل محمد بن بقي بن مخلّد و محمد بن عبدالسلام خشنی و .

۱- فی المصدر : (تقی) .

۲- لازم به تذکر است که در متون عربی منقوله این بخش اسم (عطاء) گاهی به صورت ممدود : (عطاء) و گاهی به صورت مقصور : (عطا) نوشته شده است ، ولی با توجه به کتب تراجم و رجال به صورت یکنواخت ثبت شد .

۳- [الف] باب جواز الطلاق الثلاث من کتاب الطلاق . [فتح الباری ۹ / ۳۱۶] .

غیر آن نقل کرده ، و نیز این مذهب را ابن المنذر از اصحاب ابن عباس مثل عطا و طاوس و عمرو بن دینار نقل کرده ؛ پس با وصف ثبوت این مذهب از این حضرات و دیگران - که ذکر ایشان سابقاً گذشت - دعوی شدوذ این مذهب از غرائب ترهات است .

و از طرائف امور آن است که ابن التین - که از اکابر ائمه و اساطین ایشان است - به مزید حرارت حمایت عمریه از دیانت و دین دست برداشته کذبی عجیب < ۱۶۸۶ > بر زبان آورده ، یعنی ادعای اجماع بر لزوم ثلاث آغاز نهاده ، و ابن حجر عسقلانی بعد از این کذب غیر متین ابن التین آغاز نهاده و بطلان آن ظاهر کرده ، چنانچه بعد عبارت سابقه در "فتح الباری" گفته :

وَيُتَعَجَّبُ مِنْ ابْنِ التَّيْنِ حَيْثُ جَزَمَ بِأَنَّ لَزُومَ الثَّلَاثِ لَا - اِخْتِلَافَ فِيهِ ، وَإِنَّمَا اِخْتِلَافٌ فِي التَّحْرِيمِ مَعَ ثُبُوتِ اِخْتِلَافِ كَمَا تَرَى . (۱)

و علاءالدوله سمنانی در کتاب "چهل مجلس" گفته :

دیگر درویشی حکایت این همی میکرد که : او را در شام طعن میکنند بدان که او معنای آیت طلاق را چنان میگوید که البته به یک نوبت سه طلاق جمع نباید ، تا سه نوبت جدا نبود ، اگر چه به یک نوبت صد طلاق گوید . و دیگر آنکه در حق امیرالمؤمنین عمر . . . گفته است که : او در چندین مسأله خطا کرده است .

۱- [الف] باب جواز الطلاق الثلاث من کتاب الطلاق . [فتح الباری ۳۱۶ / ۹] .

شیخ فرمود که : آنکه در معنای آیت طلاق گفته ، معنای قرآن چنان است که او گفته ، و مذهب امام جعفر صادق (علیه السلام) نیز این است ، و روافض در این مسأله به قول او عمل میکنند ، و آنکه اهل سنت و جماعت میگویند که : سه طلاق به یک دفعه از برای تغلیظ است ، و تغلیظ نیز در بعضی امور شرعیه پسندیده است تا در این لفظ عوام دلیری نکنند ، و اگر نه معنای قرآن آن است (۱) که ایشان گفته اند ، و اگر نه سه بار بودی (الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ) (۲) نفرمودی (اثنتان) فرمودی .

و آنچه در حق امیرالمؤمنین عمر . . . گفته ، فساد همه آن است که خلق را هر چه معلوم شده است و در اعتقاد ایشان بنشست آن شقّ را بگرفتند و سخن بر آن بنا میکنند و مینویسند و از دیگر شقّ غافل ، این چنین است که حق تعالی بشر را چنان نیافریده است که او هرگز از مرتبه بشری قدم بالا نهد ، و بشر در عالم کون و فساد ، پاک و بی عیب تواند بود ممکن نیست - مگر به نسبت (۳) - که آن صفت خداست :

نکو بین باش گر عقلت بجا هست * و گر بی عیب میجویی خدا هست هر چند امیرالمؤمنین علی - کرم الله وجهه - [(علیه السلام)] نیز در حق او گفته که :

۱- قسمت : (تا در این لفظ عوام دلیری نکنند ، و اگر نه معنای قرآن آن است) در مصدر مطبوع نیامده است .

۲- البقره (۲) : ۲۲۹ .

۳- قسمت : (مگر به نسبت) در مصدر نیامده است .

کثیر العثار و الاعتبار (۱) است ، و او خود فرموده است که : (لولا- علی لهلک عمر) ، از آنکه در مسأله [ای] خطا کرده بود امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) آن مسأله به او روشن گردانیده و صواب ظاهر کرده ، و یک نوبت نیز در مسأله خطا [ای] کرده بود ، عجزه [ای] آنجا بود مگر این مسأله یاد داشته گفته ، امیرالمؤمنین عمر او را دعا کرد و ثنا گفت و فرمود : (کل الناس أفتقه من عمر حَتَّى العجائز) ، اما این نه آن است که حمل بر نقصان او کنند (۲) .

از این عبارت ظاهر است که بعض درویشان در مسأله طلاق به مخالفت خلیفه ثانی رفته و علی رغم انفه تفسیر آیه کریمه بما یبطل اختراعه نموده ، یعنی سه طلاق را که به یک نوبت واقع شود اعتباری نیست تا وقتی که جدا واقع نشود ، اگر به یک نوبت صد طلاق هم گوید لایق اعتبار نیست .

و این فقیر عارف بنا بر مزید اهتمام در حمایت حق و تفضیح متعصبین < ۱۶۸۷ > بر محض مخالفت خلافت مآب و اثبات مخالفتش با قرآن شریف اکتفا نکرده به تصریح صریح خطای خلافت مآب در چندین مسأله ثابت کرده ، و اهل شام این درویش را بر اظهار حق و صواب و تفضیح خلافت مآب طعن میکردند ، چون نقل این واقعه به خدمت شیخ علاءالدوله اتفاق افتاد و او تحقیق حق و ابطال باطل داد ، یعنی به صراحت تمام تصویب .

۱- در مصدر : (کثیر الأعشار [الأعتار ظ]) .

۲- [الف] مجلس سی و یکم ، این عبارت با نسخه عتیقه چهل مجلس مقابله کرده شد ، والله الحمد علی ذلك . [چهل مجلس : ۱۴۳ - ۱۴۴ (مجلس پنجاه و هشتم)] .

آن فقیر عارف - که بر کعبه تحقیق عاکف بود - فرمود ، و حتماً و جزماً ارشاد کرد که معنای آیه طلاق همان است که او گفته ، یعنی جواهر زواهر تحقیق به سلک بیان سفته ، و شیخ علاء الدوله به مفاد : (لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ) (۱) از طعن و ملامت اهل شام و استهزا و سخریه عوام طعام نترسیده ، در تشید و ابرام مبانی تحقیق و تفسیر کلام ربّ منعم ، حقیقت تفسیر آن فقیر به مطابقت آن با مذهب امام جعفر صادق (علیه السلام) ثابت ساخته که به ندای جمهوری ندا داده که : مذهب آن حضرت نیز این است ؛ و نیز بیان فرموده که روافض در این مسأله به قول امام جعفر صادق (علیه السلام) عمل میکنند .

پس مخالفت عمر و اتباع او با حق حقیق بالاتباع ؛ و بودن ایشان از همج رعاع به تصریح صریح ثابت شد ، والله الحمد علی ذلک .

و نیز حقیقت مذهب اهل حق و اطاعت ایشان اهل بیت (علیهم السلام) را و مخالفت اهل خلاف این حضرات را از اینجا و از عبارت "فتح الباری" (۲) کالنور علی شاهق الطور واضح گردید .

و حمل مذهب اهل سنت بر تغلیظ ، دافع تشنیع و تغلیظ نمیتواند شد ، و محض تخدیع و تغلیظ است که :

اولاً : مستندی از کتاب و سنت میباید برای تبدیل و تغییر حکم شرعی برای تغلیظ .

۱- المائده (۵) : ۵۴ .

۲- فتح الباری ۹ / ۳۱۶ .

و ثانیاً: اگر این تغلیظ برای دفع دلیری عوام بود، میبایست که این حکم علی العموم نمیدادند و مخصوص به صورت خاص مینمودند.

و از قول او: (و گر نه معنای قرآن آن است که ایشان گفته اند) مکرراً ظاهر است که قرآن شریف با اهل حق موافق است و اهل خلاف مخالف آن.

و از قول او: (و آنچه در حق امیرالمؤمنین عمر... الی آخر) ظاهر است که اعتقاد اصابه عمر در مسأله طلاق و دیگر مسائل عین فساد و افساد و تخدیع و اضلال عباد است که بنای مسائل دین و احکام شرع مبین بر یک شقی که در اعتقادشان نشسته و به اوهامشان جا گرفته میکنند، و به غفلت از شق دیگر بنای انصاف میکنند، و از اوضح (۱) و اوضحات که عدم عصمت غیر معصوم از خطا و زلل و ملوث به عیب و خلل است، ذهول مینمایند، و به این وهم فاسد و خیال کاسد خلافت مآب را بالاتر از مرتبه بشر و پاک از فساد و عیب و ضرر گمان میبرند.

و نیز از آن ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام)، کثرت < ۱۶۸۸ > لغزش و بر رو افتادن خلافت مآب [را] ثابت کرده، و خودش (لولا- علی لهلک عمر) بر زبان آورده، به اینکه در مسأله [ای] خطا کرده و جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن مسأله را به طریق حق و صواب بر او ظاهر کرد.

۱- در [الف] اشتبهاً: (واضح) آمده است.

و نیز از قول او : (و یک نوبت ... الی آخر) ظاهر است که عمر بن الخطاب در مسأله [ای] خطا کرد و زنی او را بر حق تنبیه کرد .

و این اشاره به مسأله مغالات مهر است ، و این عبارت هم مثل عبارات دیگر ائمه سنیّه مبطل تأویلات صاحب " تحفه " و دیگر متعصبین برای منع عمر از مغالات است .

و فضائل سنیّه و محامد علیّه علاءالدوله سمنانی هر چند بر متتبع ظاهر است ، مگر برای تنبیه قاصرین بعض عبارات اکابر ائمه سنیّه نوشته میشود . ابن حجر عسقلانی در " درر کامنه " گفته :

أحمد بن محمد بن أحمد بن محمد السَّمْنَانِي البياصِي المَكِّي (۱) ، يلقَّب : علاء الدين ، و ركن الدين ، ولد في ذى الحِجَّه سنه ۶۵۹ ، وتفقه ، وطلب الحديث ، وسمع من الرشيد ابن أبي القاسم . . وغيره ، وشارك في الفضائل ، وبرع في العلم ، واتصل بأرغون بن الغاثم (۲) ، تاب وأتاب ، وآثر الخلوه ، وصحب ببغداد الشيخ عبد الرحمن ، وخرج عن بعض ماله ، وحبَّ مراراً ، وله مدارج المعارج . .

قال الذهبي : كان إماماً ، جامعاً ، كثير التلاوه ، له وقع في .

۱- في المصدر : (البيانانكي) بدل (البياصِي المَكِّي) .

۲- در [الف] اشتبهاً به جای (الغاثم) آمده است : (الغانم) .

النفوس ، وكان يحطّ على ابن العربي ويكفره ، وكان مليح الشكل ، حسن الخلق ، غزير الفتوّه ، كثير البرّ ، يحصل له من أملاكه إلى العام نحو تسعين ألفاً ، فينفقها في القرب ، أخذ عنه صدر الدين بن حمويه وسراج الدين القزويني ، وإمام الدين علي بن مبارك البكري ، وذكر أن مصنّفاته تزيد على ثلاثمائه ، وكان مليح الشكل ، كثير التلاوه ، كثير البرّ والإيثار ، وكان أولاً قد داخل التتار ، ثم رجع ، وسكن تبريز وبغداد ، ومات في رجب ليلة الجمعة من سنة ٧٣٦ (١) .

و عبدالرحيم اسنوى در "طبقات شافعيه" گفته :

علاء الدين أبو المكارم ، أحمد بن محمد بن أحمد ، الملقّب ب : علاء الدوله وعلاء الدين ، المعروف ب : السمناني ، نسبه إلى السمنان - بسين مهمله مفتوحه ، ثم ميم ساكنه ، ونونين بينهما ألف - وهى مدينه بخراسان والمذكور من بعض قراها ، كان عالماً ، مرشداً ، له كرامات ، وتصانيف كثيره فى التفسير والتصوّف . . وغيرهما ، توفّي قبل الأربعين وسبعمائه بقليل (٢) .

و ابوبكر اسدى در "طبقات شافعيه" گفته :

أحمد بن محمد بن أحمد - الملقّب ب : علاء الدوله وعلاء الدين - .

١- [الف] صفحه : ٥١٧ . [الدرر الكامنه ١ / ٢٩٦ - ٢٩٧] .

٢- [الف] الفصل الثانى من باب السين . [طبقات الشافعيه ٢ / ٧٣ - ٧٤] .

أبو المكارم السمناني ، ذكره الاسنوي في طبقاته ، وقال : كان عالماً ، مرشداً ، له كرامات ، وتصانيف كثيره في التفسير والتصوّف . . < ١٦٨٩ > وغيرهما ، وتوفى قبل الأربعين وسبعمائه (١) .

و محمد بن ابى بكر بن ايوب بن سعيد بن جرير الشمس ابن قيم الجوزيه در كتاب “ زاد المعاد فى هدى خير العباد “ كفته :

وأما المسأله الثانيه : وهى وقوع الثلاث بكلمه واحده ، فاختلف الناس فيها على أربعة مذاهب :

أحدها : أنها تقع ، وهذا قول الأئمه الأربعة وجمهور التابعين وكثير من الصحابه .

الثانى : أنها لا تقع بل تردّ ؛ لأنها بدعه محرّمه ، والبدعه مردوده لقوله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « من عمل عملاً ليس عليه أمرنا فهو ردّ » ، وهذا المذهب حكاه أبو محمد بن حزم ، وحكاه الإمام أحمد وأنكره ، وقال : هذا قول الرافضه .

الثالث : أنه تقع به واحده رجعيه ، وهذا ثابت عن ابن عباس ، ذكره أبو داود عنه ، قال الإمام أحمد : هذا مذهب ابن إسحاق ، يقول : خالف السنه فيردّ إلى السنّه . انتهى ، وهو قول طاوس وعكرمه ، وهو اختيار شيخ الإسلام ابن تيميه .

١- [الف] الطبقة الرابعه والعشرون . [طبقات الشافعيه ٢ / ٢٤٨ - ٢٤٩] .

الرابع : أنه يفرق بين المدخول بها وغيرها ، فيقع الثلاث بالمدخول بها ، ويقع غيرها واحده ، وهذا قول جماعه من أصحاب ابن عباس ، وهو مذهب إسحاق بن راهويه فيما حكاه عنه محمد بن نصر المروزي في كتاب اختلاف العلماء (۱) .

از این عبارت ظاهر است که حکم به وقوع یک طلاق از ابن عباس ثابت است ، و احمد بن حنبل تصریح کرده است به آنکه این مذهب ابن اسحاق است ، و قول طاوس و عکرمه نیز همین است ، و ابن تیمیه نیز آن را اختیار کرده .

و نیز ابن القیم در “ زاد المعاد ” گفته :

وأما من جعلها واحده فاحتجّ بالنصّ والقياس . .

أما النصّ فهو ما رواه معمر وابن جريح ، عن ابن طاوس ، عن أبيه : أن أبا الصهباء قال لابن عباس : ألم تعلم أن الثلاث كانت واحده على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبي بكر وصدراً من إماره عمر ؟ قال : نعم . رواه مسلم في صحيحه .

وفى لفظ : ألم تعلم أن الثلاث كانت على عهد رسول الله .

۱- [الف] فصل في ذكر حكمه صلى الله عليه [وآله] وسلم فيمن طلق ثلاثاً بكلمه واحده من ذكر أحكام رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في الطلاق . [زاد المعاد ۵ / ۲۴۷ - ۲۴۸] .

صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبى بكر وصدرًا من خلفه عمر تردّ إلى الواحده ؟ قال : نعم .

وقال أبو داود : حدّثنا أحمد بن صالح ، حدّثنا عبد الرزاق ، أخبرنا ابن جريح ، قال : أخبرني بعض بنى أبي رافع - مولى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم - ، عن عكرمه ، عن ابن عباس ، قال : طلق عبد يزيد - أبو ركانه وإخوته - أم ركانه ، ونكح امرأه من مزينه ، فجاءت النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فقالت : ما يغنى عنى إلا كما تغنى هذه الشعره - لشعره أخذتها من رأسها - ففرق بينى وبينه ، فأخذت النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم حميه ، < ١٦٩٠ > فدعا بركانه وإخوته ، ثم قال لجلسائه : أترون أن فلاناً يشبه منه . . كذا وكذا من عبد يزيد ، وفلاناً يشبه منه . . كذا وكذا ؟ قالوا : نعم ، قال النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم لعبد يزيد : طلقها . . ففعل ، قال : راجع امرأتك أم ركانه وإخوته ، فقال : إني طلقته ثلاثاً يا رسول الله ! قال : قد علمت ، راجعها ، وتلا : (يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ) (١) .

وقال الإمام أحمد : حدّثنا سعد بن إبراهيم ، قال : حدّثنا أبى ، عن محمد بن إسحاق ، قال : حدّثنى داود بن الحصين ، عن عكرمه .

- مولى ابن عباس - ، عن عبد الله بن عباس ، قال : طلق ركانه بن عبد يزيد - أخو بني المطلب - امرأته ثلاثاً فى مجلس واحد ، فحزن عليها حزناً شديداً ، قال : فسأله رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « كيف طلقته ثلاثاً ، قال : فقال : « فى محل واحد ؟ » قال : نعم ، قال : « فإئتما تملك واحدة ، فارجعها إن شئت » ، قال : فارجعها ، فكان ابن عباس يرى إئتما الطلاق عند كل طهر .

أما القياس ؛ فقد تقدّم أن جمع الثلاث محرّم وبدعه ، والبدعه مردوده ؛ لأنها ليست على أمر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم .

قالوا : وسائر ما تقدّم فى بيان التحريم يدلّ على عدم وقوعها جملة ، قالوا : ولو لم يكن معنا إلا قوله تعالى : (فَشَهَادَةُ أَحْيَدِهِمْ أَزْبَعُ شَهَادَاتِ بِاللَّهِ) (١) ، وقوله : (وَيَذَرُوا عَنْهَا الْعَذَابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ) (٢) ، قالوا : وكذلك كل ما يعتبر له التكرار من حلف أو إقرار وشهاده ، وقد قال النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم : « تحلفون خمسين يمينا ، وتستحقّون دم صاحبكم » ، فلو قالوا : نحلف بالله خمسين يمينا أن فلاناً قتله ، كانت يمينا واحدة ، قالوا : وكذلك الإقرار بالزنا كما فى الحديث : أن بعض الصحابه قال لما عز : إن .

١- النور (٢٤) : ٦ .

٢- النور (٢٤) : ٨ .

أقررت أربعاً رجمك رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم .. فهذا لا يعقل أن يكون الأربع فيه مجموعه بضم واحد (۱).

و اگر چه بحمد الله از این بیان ثابت شد که طعن اهل حق بر عمر درباره تغییر سنت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در طلاق بس متین است که از نفس حدیث مروی در “ صحاح “ سنیه ثابت [است] ، و مذهب جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و مذهب امام جعفر صادق (علیه السلام) و همچنین مذهب ابن عباس (۲) هم خلاف حکم عمر است ، و آیه کریمه نیز بر بطلان مذهب عمر دلالت دارد ، و قیاس هم مخالف آن است ، و ثبوت اجماع هم در زمان ابی بکر بر خلاف آن از عبارت آتیه ابن القیم ظاهر [میشود] ، و نفس حدیث هم بر آن دلالت دارد ، و حسب عمل جمعی از علمای اهل سنت و فتاوی و افاداتشان هم ثابت است که : عمر در این حکم مخالفت حکم شرع کرده که این جماعت این حدیث را بر همین > ۱۶۹۱ < محمل که ما حمل کردیم محمول میکنند ، و بر خلاف عمر فتوا میدهند و حکم او را باطل میدانند .

۱- [الف] فصل فی ذکر حکمه صلی الله علیه [وآله] وسلم فیمن طلق ثلاثاً بکلمه واحده من ذکر أحكام رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم فی الطلاق . [زاد المعاد ۵ / ۲۴۸ - ۲۵۱] .

۲- قسمت : (و همچنین مذهب ابن عباس) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

و بعد این ، احتیاج تبیین رکاکت تأویلات و اجوبه سخیفه محامیان عمر نیست ، لیکن - از راه تبرّع - تعرض به آن هم مینمایم ، پس مخفی نماند که این حضرات را در مقام توجیه و تأویل این اعضاء شدید و دفع و رفع این اشکال شدید ، غرائب تلونات و طرائف تهافتات رو داده ، رجماً بالغیب رمی السهام فی الظلام کرده اند ، و اصلاً از مؤاخذات نقاد اعلام نترسیده ، هواجس نفسانیه و وساوس ظلمانیه را حواله قلم کرده [اند] !

ابن الهمام در “فتح القدير” - بعد عبارتی که در آن احادیث دالّه بر گردانیدن عمر طلاق [را] ثلاث به حکم واحد در زمان نبوی و خلافت بکری و شروع خلافت عمری نقل کرده - گفته :

ذهب جمهور الصحابه والتابعين ومن بعدهم من أئمة المسلمين إلى أنه يقع ثلاثاً ، ومن الأدله في ذلك ما في مصنف ابن أبي شيبة والدارقطني من حديث ابن عمر - المتقدم - : قلت : يا رسول الله ! أ رأيت لو طلقها ثلاثاً ؟ قال : إذاً قد عصيت ربك ، وبانت منك امرأتك .

وفي سنن أبي داود : عن مجاهد ، قال : كنت عند ابن عباس فجاءه رجل ، فقال : إنه طلق امرأته ثلاثاً ، قال : فسكت حتى ظننت أنه رادها إليه ، ثم قال : [أ] [\(۱\)](#) يطلق أحدكم فيركب .

الحموقه ، ثم يقول : يا ابن عباس ! [يا ابن عباس !] (١) فإن الله عزوجل يقول : (وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا) (٢) ، عصيت ربك ، وبانت منك امرأتك .

وفي موطأ مالك : بلغه أن رجلاً قال لعبد الله بن عباس : إني طلقت امرأتي مائه تطليقه ، فماذا ترى [عليّ] ؟ (٣) فقال ابن عباس : طلقت منك ثلاثاً ، وسبع وتسعون اتخذت بها آيات الله هزواً .

وفي الموطأ - أيضاً - : بلغت أن رجلاً جاء إلى ابن مسعود فقال : إني طلقت امرأتي ثمانى تطليقات ، فقال : ما قيل لك ؟ فقال : قيل لي : بانت منك ، قال : صدقوا ، هو مثل ما يقولون . . وظاهره الإجماع على هذا الجواب .

وفي سنن أبي داود وموطأ مالك : عن محمد بن أياس بن البكير قال : طلق رجل امرأته ثلاثاً قبل أن يدخل بها ، ثم بدا له أن ينكحها ، فجاء يستفتي ، فذهبت معه ، فسأل عبد الله بن عباس وأبا هريره عن ذلك ، فقالا : لا نرى أن تنكحها حتى تنكح زوجاً غيره ، قال : فإنما طلاقى إياها واحده ، فقال ابن عباس : إنك .

١- الزيادة من المصدر .

٢- الطلاق (٦٥) : ٢ .

٣- الزيادة من المصدر .

أرسلت بين يديك (١) ما كان لك من فضل .

وهذا يعارض ما تقدّم من أن غير المدخول بها إنّما تطلق بالثلاث واحده ، وجميعها يعارض ما عن ابن عباس .

وفى موطأ مالك مثله عن ابن عمر .

وأما إمضاء عمر الثلاث < ١٦٩٢ > عليهم فلا يمكن مع عدم مخالفه الصحابه له ، ومع علمه بأنها كانت واحده ، إلا وقد اطلعوا فى الزمان المتأخّر على وجود ناسخ ، هذا إذا كان على ظاهره ، أو لعلمهم بانتهاء الحكم لذلك (٢) لعلمهم بإنباطه بمعان علموا انتفاءها فى الزمن المتأخّر ، فإننا نرى الصحابه تتابعوا على هذا [الأمد] (٣) ، ولا يمكن وجود ذلك منهم مع اشتهاار كون حكم الشرع المتقرّر كذلك أبداً ، فمن ذلك ما أوجدناك عن عمر ، وابن مسعود ، وابن عباس ، وأبى هريره ، وروى - أيضاً - عن عبد الله بن عمرو بن العاص .

وأسند عبد الرزاق ، عن علقمه ، قال : جاء رجل إلى ابن مسعود فقال : إنى طلقت امرأتى تسعاً وتسعين ، فقال له ابن مسعود : ثلاث تبينها ، وسائرهنّ عدوان .

١- فى المصدر : (من يدك) .

٢- فى المصدر : (كذلك) .

٣- الزيادة من المصدر .

وروی وکیع ، عن الأعمش ، عن حبيب بن أبي ثابت ، قال : جاء رجل إلى علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] فقال : إني طَلَّقت امرأتی أَلْفاً ، فقال له علی [(عليه السلام)] : بانت منك بثلاث ، واقسم سائرهنّ علی نسائك .

وروی وکیع - أيضاً - : عن معاوية بن أبي يحيى قال : جاء رجل إلى عثمان بن عفان ، فقال : طَلَّقت امرأتی أَلْفاً ، فقال : بانت منك بثلاث .

وَأَسَدُ عَبْدِ الرَّزَّاقِ ، عن عباده بن الصامت : أن أباه طَلَّقَ امرأه له ألف تطلقه ، فانطلق عباده فسأله ، فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : بانت بثلاث في معصية الله تعالى ، وبقي تسعمائه وسبع وتسعون عدوان وظلم ، إن شاء عذِّبه ، وإن شاء غفر له . (۱)

مخفی نماند که روایاتی که در این کلام منقول است از طرق اهل سنت است ، لهذا صلاحیت تمسک در مقام جواب از طعن عمر ندارد که احتجاج ما به روایاتی است که در “صحاح” اهل خلاف مروی است ، پس در جواب آن تمسک به روایاتی که خصم معترف به صحت آن نباشد غیر جایز و حسب افاده شاه ولی الله در “قره العینین” - کما سمعت سابقاً - حدیث .

۱- [الف] در شرح قول صاحب “هدایه” : (وطلاق البدعه ما خالف قسمی السنّه) شروع کتاب الطلاق . [فتح القدير ۳ / ۴۶۹ - ۴۷۰] .

“ صحیحین ” برای مناظره اهل حق کافی و وافی نیست (۱)، پس هرگاه احادیث “ صحیحین ” در مناظره اهل حق به کار نیاید ، احادیث غیر “ صحیحین ” به مقابله اهل حق ، و آن هم به معارضه حدیث “ صحیح مسلم ” و “ صحیح نسائی ” و غیر آن ، چگونه لایق احتجاج و استناد باشد ؟ و هذا ظاهر کل الظهور (وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ) (۲) .

و نیز مخاطب در صدر کتاب خود چنانچه سابقاً هم شنیدی گفته است :

و در این رساله التزام کرده شد که در نقل مذهب شیعه و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عائد به ایشان میشود غیر از کتب معتبره ایشان منقول عنه نباشند ، و الزاماتی که عائد به اهل سنت میشود میباید که موافق روایات اهل سنت باشد ، و الا هر یک را از طرفین تعصب و عناد لاحق است ، و با یکدیگر اعتماد < ۱۶۹۳ > و وثوق غیر واقع . (۳) . انتهى .

از این عبارت ظاهر است که الزاماتی که عائد به اهل سنت میشود میباید که موافق روایات اهل سنت باشد ، و چون الزام تغییر سنت نبویه در طلاق موافق روایات “ صحاح ” سنیه است لهذا الزام به اولویت تامّ تامّ (۴) باشد ، پس به مقابله آن روایات مخالفه آن لایق اصغا و اعتنا نبود .

۱- قره العینین : ۱۴۵ .

۲- النور (۲۴) : ۴۰ .

۳- تحفه اثنا عشریه : ۲ .

۴- کلمه : (تامّ) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

و نیز مخاطب “ صحیح مسلم ” را صحیح ترین کتب نزد اهل سنت وانموده ، و روایت آن را در باب نهی متعه به مجرد وجودش در آن بر سر و چشم نهاده و احتجاج و استدلال به آن نموده (۱) ، پس روایات عدیده تغییر عمر سنت طلاق را که در “ صحیح مسلم ” موجود است بنابر این لازم القبول و واجب العمل باشد ، و به مقابله آن روایت ابن ابی شیبیه و دارقطنی لایق اصغا و اعتنا نبود ، چه جا که بر آن ترجیح و تقدیم یابد .

و نیز مخاطب در باب دوم کتاب خود گفته است :

کید بیست و دوم : آنکه مطاعن صحابه و مبطلات مذهب اهل سنت ، از کتب نادر الوجود کمیاب ایشان نقل نمایند ، و حال آنکه در آن کتب اثری از آن نباشد ، و به سبب آنکه آن کتاب پیش هر کس و در هر وقت و هر مکان موجود نمیشود ، اکثر ناظران در شبهه و شک افتند و به خاطرشان رسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق در میان او و دیگر روایات اهل سنت چه قسم خواهد بود ؛ حال آنکه این بیچاره ها عبث در دسر میکشند ، و نمیفهمند که اگر بالفرض نقل صحیح هم باشد محتاج به تطبیق وقتی خواهیم شد که هر دو روایات در یک درجه باشند از شهرت و صحت مأخذ و صراحت دلالت و کمیت [در] (۲) روات ، و چون این امور در آن نقل مخفی مستور ، مفقود .

۱- تحفه اثناعشریه : ۳۰۲ .

۲- زیاده از مصدر .

است ، مقابل روایات مشهوره صحیحہ المأخذ صریحہ الدلاله چرا باید کرد ؟ ... إلى آخر (۱) .

و این تعبیر و سرزنش هم برای تفضیح و تقبیح ابن الهمام و دیگر اعلام سنیه که به ضیق خناق مبتلا شده ، ارتکاب این صنیع شنیع مینمایند ، یعنی برای تخلیص ائمه خود از فضائح و قبائح مقابله روایات مشهوره صحیحہ المأخذ صریحہ الدلاله ، به روایات مخالفه آن - که در آن این امور مفقود است - کافی و برای ازاله مرض مزمن عناد و لداد شافی است .

و هر چند این جواب اجمالی وافی است لکن جواب تفصیلی هم باید شنید :

اما حدیث ابن عمر که ابن الهمام همه همت خود به سوی آن متوجه ساخته ، و آن را سر سبب دلائل خود پنداشته ، پس جرح و قدح و انتهاک حال آن مستغنی از بیان است ، و بر ادنی ممارسی به فنّ حدیث و رجال مخفی نخواهد بود ، و خود ابن الهمام قبل از این ، قدح و جرح آن از بیهقی و غیره نقل کرده ، هوس جوابشان در سر کرده ، چنانچه گفته :

قوله : (والحسن طلاق السنه) ، وأنت تحققت أن كلا منهما طلاق السنه ، فتخصیص هذا باسم طلاق السنه لا وجه له ، .

والمناسب تمييزه بالفصول من طلاقى السنه ، < ١٦٩٤ > قال : وهو أن يطلق المدخول بها ثلاثاً في ثلاثه أطهار ، سواء كانت الزوجه مسلمه أو غير مسلمه ؛ لأنه المخاطب بإيقاعه كذلك ، ويجب على الغائب إذا أراد أن يطلق أن يكتب : إذا جاءكِ كتابي هذا وأنتِ طاهره ، فأنتِ طالق ، وإن كنتِ حائضاً فإذا طهرتِ فأنتِ طالق ، وقال مالك : هذا بدعه ، ولا يباح إلا واحده ؛ لأن الأصل في الطلاق هو الحظر ، والإباحه لحاجه الخلاص ، وقد اندفعت بالواحد . .

ولنا قوله عليه [وآله] الصلاه والسلام فيما روى الدارقطنى من حديث معلى بن منصور ، حدّثنا شعيب بن رزيق : أن عطاء الخراسانى حدّثهم ، عن الحسن ، قال : حدّثنا عبد الله بن عمر : أنه طلق امرأته وهى حائض ، ثم أراد أن يتبعها بطلقتين أخريين عند القرءين (١) فبلغ ذلك رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فقال : يا ابن عمر ! ما هكذا أمرك الله ، فقد أخطأت السنه ؛ السنه (٢) أن تستقبل الطهر فتطلق لكل قرء ، فأمرنى ، فراجعتها ، فقال : إذا هى طهرت فطلق عند ذلك ، أو أمسك ، فقلت : يا رسول الله ! رأيت لو .

١- قسمت : (عند القرءين) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٢- كلمه : (السنه) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

طلّقتها ثلاثاً [أ] (١) كان يحلّ لي أن أراجعها؟ فقال: لا، كانت تبين منك، وكانت معصيه .

أعلّه البيهقي بالخراساني [قال : أتى بزيادات لم يتابع عليها] (٢) ، وهو ضعيف ، لا يقبل ما تفرد به ، وردّ بأنه رواه الطبراني : حدّثنا علي بن سعيد الرازي ، حدّثنا يحيى بن عثمان بن سعيد بن [كثير بن] (٣) دينار الحمصي ، حدّثنا أبي ، حدّثنا شعيب بن رزيق سنداً وممتناً ، وقد صرح الحسن بسماعه من ابن عمر ، وكذلك قال أبو حاتم ، وقيل لأبي زرعه : الحسن لقي ابن عمر؟ قال : نعم .

وأما إعلال عبد الحق إياه بمعلّى بن منصور ، فليس بذلك ، ولم يعلّه البيهقي إلا بالخراساني ، وقد ظهرت متابعتة (٤) .

از ملاحظه اين عبارت واضح است كه اين حديث را بيهقي مطعون و مردود و مجروح و مقذوح ساخته ، يعنى اعلال آن به عطاء خراساني نموده ، و عبدالحق هم اعلال آن به معلّى بن منصور نموده ، طريق تأييد بيهقي .

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- [الف] شروع كتاب الطلاق . [فتح القدير ٣ / ٤٦٧] .

سپرده ، لکن با این همه ابن الهمام رگ گردن به مقابله این اعلام کرام برداشته به هفوات و اوهام و خیالات خام دست انداخته !

و اولاً قدح و جرح تفصیلی سند دارقطنی و سند طبرانی باید شنید ، و بعد آن غرابت خرافه ابن الهمام به عین بصیرت باید نگریست .

اما سند دارقطنی پس مشتمل است بر معلی بن منصور و شعیب بن رزیک و عطاء خراسانی ، و اینها همه مطعون و ملوم و مذموم و به عیب و ثلب و قدح و جرح موسومند :

اما (۱) معلی بن منصور پس جرح او معروف و مشهور است و قدح او در کمال ظهور که امام احمد بن حنبل - که یکی از ارکان اربعه اسلام سنیان است - کذب او [را] به دلیل ظاهر فرموده ، و ابن ابی حاتم از پدرش < ۱۶۹۵ > روایت فرموده که : احمد بن حنبل در جواب اعتذار از نوشتن حدیث (۲) از معلی به تصریح تمام کذب را به او - به صیغه مضارع که دلیل استمرار است - نسبت کرده .

ذهبی در " میزان الاعتدال " گفته :

معلی بن منصور الرازی الفقیه ، أبو یعلی ، من کبار علماء بغداد ، روی عن مالک واللیث ، وعنه الرمادی وعباس الدوری وخلق . ،

۱- [الف] ف [فایده :] قدح معلی بن منصور .

۲- کلمه : (حدیث) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

قيل لأحمد : كيف لم تكتب عنه ؟ فقال : كان يكتب الشروط ، ومن كتبها لم يخل أن يكذب ، فهذا الذى صحّ عن أحمد بن حنبل فيه ، وهكذا حكى أبو الوليد الباجى فى كتابه هذه الحكاياه فى رجال البخارى .

وأما ابن أبى حاتم فحكى عن أبيه : أنه قيل لأحمد : كيف لم تكتب عن معلّى ؟ فقال : كان يكذب .

وقال أبو داود - فى سننه - : كان أحمد لا يروى عن معلّى ؛ لأنه كان ينظر فى الرأى ، وابن معين وغيره يوثقه ، وقال أبو زرعه : رحم الله أحمد بن حنبل ، بلغنى أنه كان فى قلبه غصص من أحاديث ظهرت عن المعلّى بن منصور كان يحتاج إليها ، وكان المعلّى طلابه للعلم ، رحل وعنى ، وهو صدوق ، قلت : وتفقه على القاضى أبى يوسف وبرع فأتقن الحديث والرأى . . إلى آخره (١) .

و نیز ذهبی در “ مغنی “ گفته :

معلّى بن منصور الرازى ، إمام موثّق مشهور ، قال أبو داود : كان أحمد لا يروى عنه للرأى ، وقال أبو حاتم : قيل لأحمد : كيف لم تكتب عنه ؟ قال : كان يكتب الشروط ، ومن كتبها لم يخل أن يكذب (٢) .

١- میزان الاعتدال ٤ / ١٥٠ - ١٥١ .

٢- المغنی ٢ / ٦٧٠ .

و نیز ذهبی در "تذهیب التهذیب" گفته :

معلی بن منصور الرازی ، أبو یعلی ، الحافظ ، الفقیه ، نزیل بغداد ، عن مالک وسلیمان بن هلال و حماد بن زید واللیث بن سعد وأبی عوانه والهیشم بن حمید وهشیم وعبد الوارث ، وعنه أبو بکر ابن أبی شیبہ وعلی بن المدینی وأبو خیشمه وأبو ثور الکلبی وعباس الدوری ومحمد بن عبد الرحیم والبخاری فی بعض کتبه ، لکن فی الصحیح عن رجل عنه قال أحمد : لم أکتب عنه ، کان یحدّث بما وافق الرأی ، وکان کلّ یوم یخطیء فی حدیثین وثلاثه .

وقال أبو حاتم الرازی : قیل لأحمد بن حنبل : کیف لم تکتب عن المعلی بن منصور ؟ قال : کان یکتب الشروط ، ومن کتبتها لم یخل من أن یکذب ، وقال أبو زرعه : رحم الله أحمد بن حنبل ، بلغنی أنه کان فی قلبه غصص من أحادیث ظهرت عن المعلی بن منصور ، کان یحتاج إليها ، وکان المعلی أشبه القوم - یعنی أصحاب الرأی - بأهل العلم ، وذلك أنه کان طلابه للعلم ، رحل وعنی .. إلى آخره (١).

و ابن حجر عسقلانی در مقدمه "فتح الباری" گفته :

معلی بن منصور الرازی ، نزیل بغداد ، لقیه البخاری ، قال أحمد : < ۱۶۹۶ > ما كتبت عنه ، وكان يحدث بما وافق الرأي ، وكان يخطئ ، حكاه أبو طالب عن أحمد ، وقال أبو حاتم الرازی : قيل لأحمد : لم لم تكن تكتب عنه ؟ فقال : كان يكتب الشروط ، ومن يكتبها لم يخل من أن يكذب ، ووثقه يحيى بن معين والعجلي ويعقوب بن شيبه وابن سعد ، لكن قال : اختلف فيه أصحاب الحديث ، وقال ابن عدی : أرجو أنه لا بأس به ؛ لأنني لم أجده حديثاً منكراً (۱) .

اما شعيب بن رزيق - که مشترک است در سند دارقطنی و طبرانی - پس علامه ازدی تضعیف و توهین او نموده .

ذهبی در "میزان الاعتدال" گفته :

شعيب بن رزيق الشامي أبو شيبه المقدسي نزيل طرسوس ، عن عثمان بن أبي سودة وعن الحسن ، وعنه آدم بن أبي أياس ، ويحيى بن يحيى وجماعه ، قال دحيم : لا بأس به ، وقال الدارقطني :

۱- [الف] في الفصل التاسع في سياق أسماء من رجال ذا الكتاب . [هدى السارى (مقدمه فتح البارى) : ۴۴۴] .

ثقه ، وقال الأزدی : لئن ، وفرّق البخاری بین هذا وبين شعيب بن رزيق الطائفی الذي روى عن الحكم بن حزن الكلفی ، وله صحبه ، وعنه شهاب بن خراش وحده ، قال فيه ابن معين : ليس به بأس (۱) .

اما (۲) عطاء خراسانی ، پس تضعیف و قدح و جرح او خود ابن الهمام از علامه بیهقی نقل کرده است ، و مع هذا فضائح او از کتب رجال هم باید شنید ، ذهبی در “میزان الاعتدال” گفته :

عطاء بن عبد الله الخراسانی ، وهو عطاء بن أبي مسلم ، من كبار العلماء ، وقيل : اسم أبيه : ميسره ، وقيل : أيوب ، يكتنى : أبا أيوب وأبا عثمان ، وقيل غير ذلك ، وهو من أهل سمرقند ، وقيل : من أهل بلخ ، ولاؤه للمهلب بن أبي سفره ، رحل ، وطوف ، وسكن الشام ، فأما رواياته عن ابن عباس ، وابن عمر ، وعبد الله ابن السعدی . . وهذا الضرب فمرسله ، فإن الرجل كثير الإرسال ، وروى عن أنس ، وسعيد بن المسيب ، وعكرمه ، وعروه . . وخلق .

وعنه ابنه عثمان ، والأوزاعي ، ومعمّر ، وشعبه ، وسفيان ، ويحيى بن حمزه ، وإسماعيل بن عياش . . وخلق .

۱- میزان الاعتدال ۲ / ۲۷۶ .

۲- [الف] ف [فايده :] قدح عطاء خراسانی .

قال يحيى بن معين : عطاء الخراسانى قالوا : ابن أبى مسلم ، وقالوا : ابن ميسره ، قال : وقال مالك بن عبد الله : ولد سنه خمسين ومات سنه ثلاثين ومائه ، ورأى ابن عمر ، رواه المفضل العلائى ، عن ابن معين ، وقال البخارى : عطاء بن عبد الله هو ابن أبى مسلم ، سألت عبد الله بن عثمان عن عطاء ، فقال : نحن من أهل بلخ ، وقد فرّق مسلم والنسائى بينهما فجعلاهما إثنين ، قال ابن عساكر : وهما واحد ، فقال مسلم : أبو أيوب عطاء بن أبى مسلم الخراسانى سكن الشام ، عن أنس وابن المسيب ، وعنه مالك وابن جريح ، ثم قال : عطاء بن ميسره < ١٦٩٧ > أبو أيوب ، عن ابن عمر ، وعنه أشرس وعروه بن رويم ، وقال النسائى : أبو أيوب عطاء بن عبد الله بلخى ، سكن الشام ، ليس به بأس ، روى عنه مالك ، وقال - أيضاً - : أبو أيوب عطاء بن ميسره روى عنه عروه وابن رويم ، وقال عثمان بن عطاء - عن أبيه - : قدمت المدينة ، وقد فاتنى عامه أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، وقال أحمد ، ويحيى ، والعجلي . . وغيرهم : ثقه ، وقال يعقوب بن شيبه : ثقه ، معروف بالتقوى والجهاد ، وقال أبو حاتم : لا بأس به ، وذكره العُقيلي فى الضعفاء متسبباً بهذه الحكايه التى رواها حمّاد بن زيد ، عن أيوب ، حدّثنى القاسم بن عاصم ، قلت لسعيد بن المسيب : إن عطاء الخراسانى حدّثنى عنك : أن النبى صلى الله عليه وآله وسلم أمر الذى واقع أهله فى رمضان بكفّاره الظهر ، فقال :

كذب ما حدثته ، إنّما بلغني أن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم قال له : تصدّق . . تصدّق .

وقد ذكر البخاري عطاء الخراساني في الضعفاء ، فروى له هذا عن سليمان بن حرب ، عن حماد ، عن (١) أحمد بن حنبل ، حدّثنا عفان ، حدّثنا همام ، (أنا) قتاده : أن محمداً وعوناً حدّثاه : أنهما قالاً لسعيد : إن عطاء الخراساني حدّثنا (٢) عنك في الذي واقع بأهله في رمضان ، فأمره النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم أن يعتق رقبه ، فقال : كذب عطاء ، إنّما قال : تصدّق . . تصدّق .

وقال ابن حبان في الضعفاء : أصله من بلخ ، وعداده في البصريين ، وإنّما قيل له : الخراساني ؛ لأنه دخل خراسان وأقام بها مدة طويله ، ثم رجع إلى العراق فنسب إلى خراسان ، وكان من خيار عباد الله غير أنه كان رديء الحفظ ، [كثير الوهم ،] (٣) يخطئ ولا يعلم ، فيحمل عنه ، فلمّا كثر ذلك في روايته بطل الاحتجاج به .

فهذا القول من ابن حبان فيه نظر ، ولا سيّما قوله : (وإنّما قيل له : الخراساني) فيا هذا ! أيّ حاجه بك إلى هذه الدوره ؟ أليست بلخ من أمّهات مدن خراسان بلا خلاف ؟ !

١- حرف : (عن) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٢- كلمه : (حدّثنا) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٣- الزيادة من المصدر .

قال أبو حاتم : ثقّه يحتجّ به ، وقال أبو داود : لم يدرك ابن عباس ، وقال الدارقطني : ثقّه في نفسه إلا أنه لم يلق ابن عباس ، وقال حجاج بن محمد : حدّثنا شعبه ، حدّثنا عطاء الخراساني ، وكان نسيّاً .

وقال الترمذي - في كتاب العلل - : قال محمد - يعنى البخارى - : ما أعرف لمالك رجلا يروى عنه مالك يستحقّ أن يترك حديثه غير عطاء الخراساني ، قلت : ما شأنه ؟ قال : عامّه أحاديثه مقلوبه ، ثم قال الترمذي : عطاء ثقّه ، روى عنه مثل مالك ومعمر ، ولم أسمع أن أحداً من المتقدّمين تكلم فيه (١) .

و علامه نحرير حاوى كمالات انسانى ! < ١٦٩٨ > ابن حجر عسقلانى در كتاب " تهذيب التهذيب " گفته :

قال البخارى - فى تفسير سوره نوح [(عليه السلام)] - : حدّثنا إبراهيم بن موسى ، (أنا) هشام ، عن ابن جريح ، قال : قال عطاء - عن ابن عباس - : كانت الأوثان التى كانت فى العرب . . إلى آخر الحديث بطوله . وقال - فى كتاب الطلاق - : بهذا الإسناد عن ابن عباس ، قال : كان المشركون على منزلتين من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم . . إلى آخر الحديث .

قال علي بن المديني - في العلل - : سمعت هشام بن يوسف قال : قال لي ابن جريح : سألت عطاء - يعني ابن أبي رباح - عن التفسير من البقره وآل عمران ، فقال : اعفنى من هذا ، قال هشام : فكان بعد إذا قال عطاء : عن ابن عباس . . قال الخراساني : قال هشام . . فكتبنا حيناً ثم مللنا .

قال علي بن المديني : يعني كتبنا أنه عطاء الخراساني ، قال علي : وإنما كتبت هذه القصه ؛ لأن محمد بن ثور كان يجعلها : عطاء عن ابن عباس ، فيظن من حملها عنه أنه ابن أبي رباح .

وقال أبو مسعود - في الأطراف ، عقب الحديثين المتقدمين - : هذان الحديثان ثبتا من تفسير ابن جريح ، عن عطاء الخراساني ، قال : ابن جريح لم يسمع التفسير من عطاء الخراساني ، إنما أخذ الكتاب من ابنه (١) ونظر فيه . قلت : أورد المؤلف من سياق هذا أن عطاء المذكور في الحديثين هو الخراساني ، وأن الوهم ثمَّ علي البخاري في تخريجهما ؛ لأن عطاء الخراساني لم يسمع من ابن عباس ، وابن جريح لم يسمع التفسير من عطاء الخراساني ، فيكون الحديثان منقطعين في موضعين ، والبخاري أخرجهما لظنه أنه ابن أبي رباح ، وليس ذلك بقاطع في أن البخاري أخرج لعطاء .

١- في المصدر : (أبيه) .

الخراساني ، بل هو أمر مظنون ، ثم إنه ما المانع من أن يكون ابن جريح سمع هذين الحديثين من عطاء بن أبي رباح خاصه في موضع آخر غير التفسير دون ما عداهما من التفسير ، فإن ثبوتهما في تفسير عطاء الخراساني لا يمنع أن يكون (١) عند عطاء بن أبي رباح أيضاً ، هذا أمر واضح ، بل هو المتعين ، ولا ينبغي الحكم على البخاري بالوهم بمجرد هذا الاحتمال ، لا سيما والعله في هذا محكيه عن شيخه على بن المديني ، فالأظهر بل المتحقق أنه كان مطلعاً على هذه العله ، ولولا ذلك لأخرج في التفسير جملة من هذه النسخه ، ولم يقتصر على هذين الحديثين خاصه ، والله أعلم ، ولا سيما أن البخاري قد ذكر عطاء الخراساني في الضعفاء ، وذكر حديثه عن سعيد بن المسيب ، عن أبي هريره : أن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم أمر الذي واقع في شهر رمضان بكفاره الظهار ، وقال : لا يتابع عليه . . ثم ساق بإسناد له عن سعيد < ١٦٩٩ > بن المسيب أنه قال : كذب عليّ عطاء ، ما حدثته هكذا ، ومما يؤيد أن البخاري لم يخرج له شيئاً أن الدارقطني وابن حبان والحاكم واللالكائي والكلاباذي . . وغيرهم لم يذكروه في رجاله ، وقال ابن حبان : كان رديء الحفظ ، يخطئ ولا يعلم ، فبطل الاحتجاج به . . الى آخره (٢) .

١- في المصدر : (يكونا) .

٢- [الف] ترجمه عطاء خراساني . [تهذيب التهذيب ٧ / ١٩٠ - ١٩١] .

اما سند طبرانی ، پس افضح و اقبح از سند دارقطنی است و تمسک ابن الهمام به روایت طبرانی دلیل نهایت تنقید و تحقیق و همه دانی است زیرا که طبرانی این روایت را - حسب تصریح خود ابن الهمام - از علی بن سعید رازی روایت کرده است ، و علامه دارقطنی علی بن سعید را مقدوح و مجروح و غیر حمید دانسته که به تصریح صریح ارشاد کرده که : (لیس بذلک ، تفرّد بأشیاء) حاصل آنکه او ثقه نیست متفرد شده به اشیاء عدیده .

ذهبی در " میزان الاعتدال " گفته :

علی بن سعید بن بشیر الرازی ، حافظ ، رحال ، قال الدارقطنی : لیس بذلک ، تفرّد بأشیاء ، قلت : سمع جباره بن المغلس و عبد الأعلی بن حماد ، روی عنه الطبرانی والحسن بن رشیق والناس ، قال ابن یونس : کان یفهم ویحفظ ، مات سنه تسع وتسعین ومائتین (۱) .

و نیز ذهبی در " مغنی " گفته :

علی بن سعید بن بشیر الرازی ، قال الدارقطنی : لیس بذلک ، تفرّد بأشیاء (۲) .

۱- میزان الاعتدال ۳ / ۱۳۱ .

۲- المغنی ۲ / ۴۴۸ ، ولاحظ : مجمع الزوائد ۴ / ۳۳۶ .

و یحیی بن عثمان را که علی بن سعید از او روایت کرده ابو عروبه حرّانی - که از اکابر ائمه و اساطین طرف ثانی است - به نهایت قدح و جرح نواخته ، یعنی او را برابر هسته (۱) خرما هم ندانسته ، قلوب حامیان او به قدح و جرح خسته ، پس اگر چه یحیی در ایراد این روایت خیال هم خرما و هم ثواب در سر کرده ، لکن آخرها به عنایت منقّدین در نکال و عقاب تفضیح افتاده ! علامه ذهبی در " میزان الاعتدال " گفته :

یحیی بن عثمان الحمصی ، أخو عمرو بن عثمان ، صدوق ، لئنه أبو عروبه الحرّانی وحده ، فقال : لا یسوّی نواه فی الحدیث ! کان یتلقّی کلّ شیء ، و کان یعرف بالصدق ! (۲) و نیز ذهبی در " مغنی " گفته :

یحیی بن عثمان الحمصی ، أخو عمرو ، صدوق ، لئنه أبو عروبه الحرّانی (۳) .

و پدر بزرگوار یحیی که عثمان بن سعد است نیز مقدوح و غیر سعد است ، و جارحین و قادحین او مثل جارحین سمی او جمعی از ائمه سنیّه و اساطین اویند .

۱- در [الف] اشتبهاً : (خسته) آمده است .

۲- میزان الاعتدال ۴ / ۳۹۶ .

۳- المغنی ۲ / ۷۴۰ .

ذهبی در "میزان الاعتدال" گفته :

عثمان بن سعد الکاتب ، عن أنس ومجاهد ، وعنه مکی بن إبراهيم وروح بن عبادہ ، قال علی : سمعت یحیی - وذكر له عثمان ابن سعد الکاتب - فجعل یعجب ممّن یروی عنه ، روی عباس ، عن ابن معین : بصری لیس بذاک ، وقال أبو زرعہ : لئن ، وقال النسائی : لیس بالقوی ، وقال مره : لیس بثقه ، وروی عبد الله بن الدورقی عن ابن معین : ضعیف (۱).

و نیز ذهبی در "مغنی" گفته :

عثمان بن سعد ، عن أنس ، قال < ۱۷۰۰ > أبو زرعہ : لئن ، وقال النسائی : لیس بقوی (۲).

و اما کلام ابن الهمام در اعلال عبدالحق با کمال ! این حدیث را به معلی بن منصور .

پس به مراحل قاصیه و منازل شاسعه از طریقه اهل فن و صناعت و ارباب کمال و براعت دورتر افتاده ، زیرا که نهایت اعتلال ابن الهمام به جواب این اعلال آن است که بیهقی این حدیث را اعلال نکرده مگر به خراسانی ، یعنی چون بیهقی قدح و جرح در معلی بن منصور نکرده و طعن حدیث به سبب .

۱- میزان الاعتدال ۳ / ۳۴ .

۲- المغنی ۲ / ۴۲۵ .

او ننموده ، لهذا معلی بن منصور ثقه و معتمد باشد ، و این کلامی است نهایت واهی ، و بر طلبه علوم پر ظاهر است که اگر سندی را کسی از علمای متقدمین به سبب یک راوی قدح کند و متأخر به تأیید آن قدح راوی دیگر بیان کند ، ترک اول این قدح را ، قدح در این قدح نمیکند .

و قطع نظر از این ، از این کلام ابن الهمام نهایت جلالت و عظمت و نبالت و غایت تبحر و نقد و تحقیق بیهقی ثابت است که او چندان محقق و منقّد است که محض عدم قدح او را در حدیث - به وجود معلی بن منصور - دلیل انتفای قدح به این سبب میگرداند ، پس هر گاه ترک قدح بیهقی ، قادح در قدح باشد ، قدح بیهقی در این حدیث بلاریب معتبر و معتمد باشد ، و قدح در ثبوت حدیث کند ، و قدح ابن الهمام در این قدح حسب افاده خودش مقدوح باشد .

اما دعوی ابن الهمام ظهور متابعت عطاء خراسانی .

پس ناشی از متابعت هواجس نفسانی و مشایعت وساوس ظلمانی است ، و همانا در پی حبّ باطل و عداوت حق هوش و حواس باخته ، سراسیمه و بی خود گردیده ، نافهمیده و ناسنجیده کلمات بی ربط که ادانی طلبه استحیا از آن میکنند ، بر زبان رانده ؛ زیرا که متابعت عطا وقتی ظاهر میشد که روایت این حدیث ، از شخص دیگر غیر عطا نقل میکرد ، یعنی به جای عطا شخص دیگر در سند طبرانی مذکور میبود ، حال آنکه هرگز ابن الهمام در سند طبرانی شخص دیگر را به جای عطا ذکر نکرده ، بلکه از قول او : (سنداً و متناً)

در کمال ظهور و وضوح است که سند طبرانی از شعیب بن رزیک تا آخر با سند دارقطنی موافق است ، و متن او با متن دارقطنی مطابق ، آری قبل شعیب بن رزیک در سند دارقطنی و سند طبرانی اختلاف است ، و ظاهراً ابن الهمام تا حال با این همه تحقیق و تبحر از اصطلاح متابعت که نهایت شایع و ذایع است و ادانی طلبه علوم حدیث آن را میدانند واقف نگردیده ، متابعت را بر معنای مخترع و مبتدع حمل کرده ، یعنی به اختلاف راوی از شعیب بن رزیک دعوی متابعت عطا آغاز کرده .

و کاش اگر از غیر شعیب این روایت را از عطا نقل میکرد و باز دعوی متابعت عطا میکرد حامیان او را میرسید که میگفتند که : ابن الهمام بیچاره متابعت را بر معنای لغوی حمل میکند ، و به سبب انهماک < ۱۷۰۱ > در رأی و استحسان از مصطلحات علمای اعیان و خدام احادیث سرور انس و جان (صلی الله علیه و آله وسلم) خبری ندارد ، و تشبث بما لا ینفع مینماید ، لکن در این صورت که نه متابعت اصطلاحی متحقق است و نه متابعت لغوی ، اتباع ابن الهمام عذری بارد هم بر زبان نمیتوانند راند (۱) ، فکلام ابن الهمام إنما یورث الهمم لأتباعه الأعلام ، ویجلب الغم علی أشیاعه الفخام .

و علامه ابن القیم در “ زاد المعاد ” اولاً از موقعین ثلاث در احتجاج بر مذهبشان نقل کرده :

۱- کلمه : (راند) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

قالوا : وروى محمد بن شاذان ، عن معلّى بن منصور ، عن شعيب بن الأرزق (١) : أن عطاء الخراساني حدّثهم عن الحسن ، قال : حدّثنا عبد الله بن عمر : أنه طلق امرأته وهي حائض ، ثم أراد أن يتبعها بطلقتين أخريين عند القرءين الباقيين ، فبلغ ذلك رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فقال : يا ابن عمر ! ما هكذا أمرك الله ، أخطأت السنه . . وذكر الحديث ، وفيه : فقلت : يا رسول الله ! لو كنت طلقته ثلاثاً أكان لى أن أراجعها ؟ قال : كانت تبين ، وتكون معصيه (٢) .

و در مقام جواب از مانعین وقوع ثلاث نقل کرده که ایشان گفته اند :

وأما حديث عبد الله بن عمر ؛ فأصله صحيح بلا شك ، ولكن هذه الزيادة والوصله التي فيه : (فقلت : يا رسول الله ! لو طلقته ثلاثاً أكانت تحلّ لى ؟) إنّما جاءت من روايه شعيب بن رزيق ، وهو الشامي ، وبعضهم يقلّبهُ فيقول : رزيق بن شعيب ، وكيف فهو ضعيف ، ولو صحّ لم يكن فيه حجّه ؛ لأنّ قوله : (طلقته ثلاثاً) بمنزله قوله : لو أسلمت ثلاثاً . . أو أقررت ثلاثاً . . ونحوه ممّا لا يعقل جمعه (٣) .

١- فى المصدر : (زريق) .

٢- زاد المعاد ٥ / ٢٥٤ .

٣- [الف] فى ذكر حكمه صلى الله عليه [وآله] وسلم فيمن طلق ثلاثاً بكلمه واحده ، من ذكر أحكام رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فى الطلاق . [زاد المعاد ٥ / ٢٦٢ - ٢٦٣] .

و استدلال به حدیث ابن عباس (۱) مخدوش است به چند وجه :

اول : آنکه محتمل است که مراد از بینونت زن ، محض وقوع طلاق باشد نه بینونت اصطلاحی ، و در طلاق هم افتراق و بینونت متحقق است ، چنانچه در “موطأ” از عبدالله بن عمرو بن العاص منقول است که او درباره غیر مدخول بها گفته :

الواحدة تبينها ، والثلاث تحرمها حتى تنكح زوجاً غيره (۲) .

پس این حدیث مثبت اعتبار سه طلاق که در مجلس واحد واقع شود به حکم سه طلاق که به شرایط معتبره واقع شود نمیتواند شد .

- ۱- اشاره است به حدیثی که از ابن همام به نقل از سنن ابوداود صفحه : ۴۲ - ۴۳ گذشت : عن مجاهد ، قال : كنت عند ابن عباس فجاءه رجل ، فقال : إنه طلق امرأته ثلاثاً ، قال : فسكت حتى ظننت أنه رادها إليه ، ثم قال : أیطلق أحدكم فیركب الحموقه ، ثم يقول : یا ابن عباس ! یا ابن عباس ! ؟ ! فإن الله عز وجل يقول : (وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً) [الطلاق (۶۵) : ۲] عصیت ربک ، وبانت منك امرأتک . انظر : سنن ابوداود ۱ / ۴۸۹ ، فتح القدیر ۳ / ۴۶۹ - ۴۷۰ .
- ۲- قسمت : (الواحدة تبينها ، والثلاث تحرمها حتى تنكح زوجاً غيره) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است . انظر : الموطأ ۲ / ۵۷۱ .

دوم: آنکه این روایت را اگر نصّ در مطلوب گیریم مردود و مدفوع خواهد بود به روایت صحیح طائوس که در “صحاح” سنیه از ابن عباس مروی است (۱) و از آن ظاهر است که به تصریح ابن عباس (۲) در زمان جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) و عهد ابی بکر و صدر خلافت عمر (۳) از سه طلاق یک طلاق را اعتبار میکردند، پس چگونه بر خلاف این روایت صحیح، این روایت مقبول شود؟!

سوم: آنکه روایت ابن اسحاق که از ابن عباس است نیز تکذیب و ابطال این روایت - بر تقدیر دلالت آن بر مطلوب مخالفین - میکند، و روایت ابن اسحاق روایت معتبره معتمده است که خود ابن اسحاق (۱۷۰۲) احتجاج به آن نموده، و ابویعلی به سند صحیح الی ابن اسحاق آن را روایت کرده، و در روایت ابن اسحاق که احمد بن حنبل نقل کرده - کما فی زاد المعاد - مذکور است:

فکان ابن عباس یری إنّما الطلاق عند کلّ طهر (۴) (۵).

۱- روایات آن به تفصیل اول همین طعن گذشت .

۲- از جمله: (مروی است ...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده .

۳- قسمت: (و صدر خلافت عمر) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده .

۴- از قسمت: (و در روایت ابن اسحاق ...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۵- زاد المعاد ۵ / ۲۵۰ .

و از غرائب امور آن است که متعصبین این حضرات ردّ حدیث ابن اسحاق به روایت ابوداود خواسته اند ، لکن ابن حجر عسقلانی - که عمده محققین و اسوه مدققین ایشان است - ردّ این معارضه وارد فرموده ، چنانچه در "فتح الباری" در اجوبه روایت ابن اسحاق گفته :

والثانی : معارضته بفتوی ابن عباس بوقوع الثلاث ، كما تقدّم من روايه مجاهد وغيره ، فلا يظنّ باین عباس أنه كان عنده هذا الحكم عن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم ثم يفتى بخلافه إلا بمرجّح ظهر له ، وراوى الخبر أخبر من غيره بما روى .

وأجيب : أن الاعتبار بروايه الراوى لا برأيه ، لما يتطرّق رأيه من احتمال النسيان وغير ذلك .

وأما كونه تمسك بمرجّح ، فلم ينحصر فى المرفوع لاحتمال التمسك بتخصيص أو تقييد أو تأويل ، وليس قول مجتهد حجّه على مجتهد آخر (۱) .

و علامه ابن القیم هم ردّ این توهم به وجه شافی و کافی از مانعین وقوع ثلاث نقل کرده ، چنانچه در "زاد المعاد" - نقلا عن المانعین - گفته :

فأما مخالفه سائر الروایات له عن ابن عباس فقد رووا عن ابن عباس روایتین صحیحین بلا شكّ ، إحداهما توافق هذا الحدیث والأخرى تخالفه ، فإن أسقطنا روايه بروايه سلم الحدیث على أنه - .

بحمد الله - سالم ، ولو اتفقت الروايات عنه على مخالفته فله أسوه أمثاله ، وليس بأول حديث خالفه راويه ، فنسألکم : هل الأخذ بما رواه الصحابي عندكم أو بما رآه ؟

فإن قلتُم : الأخذ بروايته ، وهو قول جمهوركم بل جمهور الأمة على هذا ، كفيتمونا مؤونه الجواب .

وإن قلتُم : الأخذ برأيه ، أريناكم من تناقضكم ما لا- حيله لكم في دفعه ، ولا- سيما عن ابن عباس ، فإنه روى حديث بريره وتخيرها ، ولم يكن بيعها طلاقاً ، ورأى بخلافه وأن بيع الأمه طلاقها ، فأخذتم فأصبتُم روايته وتركتُم رأيه ، فهلاً فعلتُم ذلك فيما نحن فيه ، وقلتُم الروايه معصومه وقول الصحابي غير معصوم ، ومخالفته لما رواه يحتمل احتمالات عديده من نسيان أو تأويل أو اعتقاد معارض راجح في ظنه ، أو اعتقاد أنه منسوخ أو مخصوص . . أو غير ذلك من الاحتمالات ، فكيف يسوغ ترك روايته مع قيام هذه الاحتمالات ؟ ! وهل هذا إلا ترك معلوم لمظنون بل مجهول ؟ !

قالوا : وقد روى أبو هريره حديث التسبيع من ولوغ الكلب وأفتى بخلافه ، فأخذتم بروايته وتركتُم فتواه ، ولو تتبعنا ما أخذتم فيه من روايه الصحابي دون فتواه لطلال (١) .

١- [الف] فصل ؛ في ذكر حكمه صلى الله عليه [وآله] وسلم فيمن طلق ثلاثاً بكلمه واحده ، من ذكر أحكام رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في الطلاق . [زاد المعاد ٥ / ٢٦٥] .

و محتجب نماند که < ۱۷۰۳ > علاوه بر معارضه روایت ابن اسحاق به حدیث ابوداود ، وجوه دیگر در ردّ این روایت ایجاد کرده اند که رکاکت آن به ادنی تأمل واضح است .

از جمله آنکه محمد بن اسحاق و شیخ او مختلف فیهما اند ، و ردّ این عذر را هم ابن حجر عسقلانی به وجه لطیف وارد کرده ، حیث قال فی فتح الباری - بعد ذکر حدیث ابن اسحاق - (۱) :

وقد أجابوا عنه بأربعة أشياء :

أحدها : ان محمد بن إسحاق و شیخه مختلف فیهما .

وأجیب بأنهم احتجوا فی عدّه من الأحكام بمثل هذا الإسناد كحدیث : ان النبی صلی الله علیه [وآله] وسلم ردّ علی أبی العاص بن الربیع زینب ابنته بالنکاح الأول و لیس کل مختلف فیہ مردود (۲) .

و ابن القیم در “ زاد المعاد ” گفته :

قال المانعون من وقوع الثلاث : التحاکم فی هذه المسأله و غیرها إلى من أقسم الله عزّ وجلّ - أصدق قسم وأبرّه - : أنا لا نؤمن حتّى نحکمہ فیما شجر بیننا ثم نرضی بحکمہ ، ولا یلحقنا فیہ حرج ونسلمّ تسلیماً لا إلى غیره کائناً من کان ، اللهم إلا أن یجمع .

۱- قسمت : (بعد ذکر حدیث ابن اسحاق) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- [الف] باب من جوّز الطلاق الثلاث من کتاب الطلاق . [فتح الباری ۹ / ۳۱۶] .

أُمَّتَهُ إِجْمَاعًا مُتَيَقِّنًا لَا يَشْكُ فِيهِ عَلَى حَكْمٍ ، فَهُوَ الْحَقُّ الَّذِي لَا يَجُوزُ خِلَافُهُ ، وَيَأْبَى اللَّهُ أَنْ يَجْمَعَ الْأُمَّةُ عَلَى خِلَافِ سُنَّةِ ثَابِتِهِ عَنْهُ أَوَّلًا ، وَنَحْنُ قَدْ أَوْجَدْنَاكُمْ مِنَ الْأَدْلَةِ مَا يَثْبُتُ الْمَسْأَلَةَ بِهِ بَلْ وَبِدُونِهِ ، وَنَحْنُ نُنَازِرُكُمْ فِيَمَا طَعَنْتُمْ بِهِ فِي تِلْكَ الْأَدْلَةِ وَفِيَمَا عَارَضْتُمُونَا بِهِ ، عَلَى أَنَّا لَا نَحْكُمُ عَلَى أَنْفُسِنَا إِلَّا نَصًّا عَنِ اللَّهِ ، أَوْ نَصًّا ثَابِتًا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ ، أَوْ إِجْمَاعًا مُتَيَقِّنًا لَا شَكَّ فِيهِ ، وَمَاعِدًا هَذَا فَعَرَضَهُ لِلنِّزَاعِ ، وَغَايَتُهُ أَنْ يَكُونَ سَائِغُ الْإِتْبَاعِ ، لَا لِأَزْمِهِ ، فَلَئِنْ هَذِهِ الْمَقْدَمَةُ سَلَفًا لَنَا عِنْدَكُمْ ، وَقَدْ قَالَ تَعَالَى : (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ) (١) ، وَقَدْ تَنَازَعْنَا نَحْنُ وَأَنْتُمْ فِي هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ ، فَلَا سَبِيلَ إِلَى رَدِّهَا إِلَى غَيْرِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ الْبَتِّ ، وَسَيَأْتِي أَنَا أَحَقُّ بِالصَّحَابَةِ وَأَسْعَدُ بِهِمْ فِيهَا ، فَنَقُولُ :

أَمَّا مَنْعَكُمْ لِتَحْرِيمِ جَمْعِ الثَّلَاثِ ؛ فَلَا رَيْبَ أَنَّهَا مَسْأَلَةٌ نِزَاعٍ ، وَلَكِنَّ الْأَدْلَةَ الدَّالَّةَ عَلَى التَّحْرِيمِ حُجَّةٌ عَلَيْكُمْ .

أَمَّا قَوْلُكُمْ : إِنْ الْقُرْآنُ دَلَّ عَلَى جَوَازِ الْجَمِيعِ . . فِدَعْوَى غَيْرِ مَقْبُولَةٍ بَلْ بَاطِلَةٌ ، وَغَايَةُ مَا تَمَسَّيْتُمْ بِهِ إِطْلَاقَ الْقُرْآنِ لِلْفِظِّ : (الطَّلَاقُ) ، وَذَلِكَ لَا يَعْمُ جَائِزُهُ وَمَحْرَمُهُ ، كَمَا لَا يَدْخُلُ تَحْتَهُ طَّلَاقُ الْحَائِضِ وَطَّلَاقُ الْمُوْطُوءِ فِي طَهْرِهَا ، وَمَا مِثْلُكُمْ فِي ذَلِكَ إِلَّا كَمِثْلٍ .

من عارض السنه الصحيحه فى تحريم الطلاق المحرّم بهذه الإطلاقات سواءً ، ومعلوم أن القرآن لم يدلّ على جواز كلّ طلاق حتّى تحملوه ما لا يطيقه ، وإنّما دلّ على أحكام الطلاق ، والمبيّن عن الله بينّ حلاله < ١٧٠٤ > وحرامه ، ولا ريب أن أسعد بظاهر القرآن كما بيّنا فى صدر الاستدلال ، وأنه سبحانه لم يشرع قطّ طلاقاً بائناً بغير عوض لمدخول بها إلا أن يكون آخر العدد ، وهذا كتاب الله بيننا وبينكم ، وغايه ما تمسّكتم به ألفاظ مطلقه قيدها السنّه ، وثبتت شروطها وأحكامها (١) .

و بعد يك ورق تقريباً در ذكر وجوه ردّ استدلالات موقعين ثلاث - كه آن وجوه به مواقع مناسبه به تفريق ان شاء الله تعالى مذکور ميشود - گفته :

وإذا فعلنا ذلك نظرنا فى حديث سعد بن إبراهيم فوجدناه صحيح الإسناد ، وقد زالت علّه تدليس محمد بن إسحاق بقوله : حدّثنى داود بن الحصين ، ورواه أبو عبد الله الحاكم فى مستدركه ، وقال : إسناده صحيح ، فوجدنا الحديث لا علّه له ، وقد احتجّ أحمد بإسناده فى مواضع ، وقد صحّح هو وغيره بهذا الإسناد بعينه : أن .

١- [الف] فصل فى ذكر حكمه صلى الله عليه [وآله] وسلم فيمن طلق ثلاثاً بكلمه واحده من ذكر أحكام رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فى الطلاق . [زاد المعاد ٥ / ٢٥٩ - ٢٦٠] .

رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ردّ زينب على زوجها أبي العاص بن الربيع بالنكاح الأول ، لم يحدث شيئاً .

وأما داود بن الحصين عن عكرمه . . فلم يزل الأئمة تحتجّ به ، وقد احتجّوا به في حديث العرايا فيما شكّ فيه ، ولم يجزم به من تقديرها بخمسه أوسق أو دونها ، مع كونها على خلاف الأحاديث التي نهى فيها عن بيع الرطب بالتمر ، فما ذنبه في هذا الحديث سوى روايته ما لا تقولون به ؟ !

وإن قدحتم في عكرمه - ولعلكم فاعلون ! - جاءكم ما لا- قبل لكم به من التناقض ممّا احتججتم به أنتم وأئمة الحديث من روايته وارتضاء البخاري لإدخال حديثه في صحيحه (١) .

و نیز ابن حجر وجهی دیگر برای ردّ حدیث ابن اسحاق ذکر کرده که حاصلش نسبت این روایت به وهم راوی است ، و این جواب را عسقلانی به سبب مزید عجز و حیرانی پسندیده است ، چنانچه در “فتح الباری” (٢) گفته :

الثالث : إن أبا داود رجح أن ركانه إنما طلق امرأته البتة . . كما أخرجه هو من طريقه أن (٣) ركانه : إنما طلق امرأته البتة ، .

١- زاد المعاد ٥ / ٢٦٣ - ٢٦٤ .

٢- قسمت : (در “فتح الباری”) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

٣- فی المصدر : (من طریق آل بیت) .

وهو تعليل قوى لجواز أن بعض رواته حمل البته على الثلاث ، فقال : طَلَّقَهَا ثَلَاثًا (۱) .

مخفی نماند که تقویت ابن حجر نییل این تعلیل علیل را از غرائب افادات و طرائف تعصبات است ؛ زیرا که ترجیح ابوداود روایت (البته) [را] البته مبنی بر محض اعتساف و گزاف و حسب تقلید اسلاف است ، چه ابوداود این روایت را به دو طریق نقل کرده و هر دو طریق مقدوح و مجروح است ، واولا کلام ابوداود باید شنید بعد از آن حقیقت حال باید دریافت .

قال أبو داود - فی باب نسخ المراجعة بعد التطليقات الثلاث من كتاب السنن - :

حدَّثنا أحمد بن صالح ، < ۱۷۰۵ > حدَّثنا عبد الرزاق ، (نا) ابن جريح ، أخبرني بعض بني أبي رافع - مولى النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم (۲) - ، عن عكرمه - مولى ابن عباس - ، عن ابن عباس ، قال : طَلَّقَ عَبْدُ يَزِيدَ - أَبُو رِكَانَةَ وَإِخْوَتَهُ - أُمَّ رِكَانَةَ ، وَنَكَحَ امْرَأَةً مِنْ مَزِينَةَ ، فَجَاءَتِ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله] وَسَلَّمَ فَقَالَتْ : مَا يَغْنَى عَنِّي إِلَّا كَمَا يَغْنَى (۳) هَذِهِ الشَّعْرَةُ - لَشَعْرَةٍ أَخَذْتُهَا مِنْ رَأْسِهَا - ، فَفَرَّقَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ ، فَأَخَذَتِ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ .

۱- [الف] باب من جَوَّز الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق . [فتح الباری ۹ / ۳۱۶] .

۲- کلمه : (و سلم) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- فی المصدر : (تغنی) .

عليه [وآله] وسلم حميه ، فدعا بركانه وإخوته ، ثم قال لجلسائه : أترون فلاناً يشبه منه . . كذا وكذا من عبد يزيد ؟ وفلاناً يشبه منه . . كذا وكذا ؟ قالوا : نعم ، قال النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم لعبد يزيد : طلقها ، ففعل ، قال : راجع امرأتك - أم ركانه وإخوته - ، فقال : إني طلقته ثلاثاً يا رسول الله ! قال : قد علمت . . راجعها ، وتلا : (يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ) (١) .

قال أبو داود : وحديث نافع بن عجير وعبد الله بن علي بن يزيد بن ركانه ، عن أبيه ، عن جدّه : أن ركانه طلق امرأته [البته] (٢) ، فردّها إليه النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، أصحّ ؛ لأنهم ولد الرجل ، فأهله أعلم به أن ركانه إنّما طلق امرأته البته ، فجعلها النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم واحده (٣) .

از این عبارت ظاهر است که ابوداود حدیث نافع بن عجير وعبدالله بن علی بن یزید بن ركانه را بر حدیث مروی از ابن عباس ترجیح داده ، و بعد از این تفصیل هم حدیث نافع و عبدالله را ذکر کرده ، حیث قال - فی باب فی البته - :

حدّثنا ابن السرح وإبراهیم بن خالد الكلبي فی آخرین ، قالوا :

١- الطلاق (٦٥) : ١ .

٢- الزیاده من المصدر .

٣- سنن ابوداود ١ / ٤٨٨ - ٤٨٩ .

(نا) محمد بن إدريس الشافعي ، حدّثني عمّي محمد بن علي بن شافع ، عن عبيدالله بن علي بن السائب ، عن نافع بن عجير بن عبد يزيد بن ركانه : أن ركانه عبد بن يزيد طلق امرأته سهيمه البته ، فأخبر النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم بذلك وقال : والله ما أردتُ إلاّ واحده ، فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : والله ما أردتُ إلاّ واحده ؟ فقال ركانه : والله ما أردتُ إلاّ واحده ، فردّها إليه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فطلقها الثانيه في زمان عمر ، والثالثه في زمان عثمان .

قال أبو داود : أوّله لفظ إبراهيم ، وآخره لفظ ابن السرح .

حدّثنا محمد بن يونس النسائي أن عبد الله بن الزبير حدّثهم ، عن محمد بن إدريس ، حدّثني عمّي محمد بن علي ، عن ابن السائب ، عن نافع بن عجير ، عن ركانه بن عبد يزيد ، عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم . . بهذا الحديث .

حدّثنا < ١٧٠٦ > سليمان بن داود ، (نا) جرير بن حازم ، عن زبير بن سعيد ، عن عبد الله بن علي بن يزيد بن ركانه ، عن أبيه ، عن جدّه : أنه طلق امرأته البته ، فأتى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فقال : ما أردتُ ؟ قال : واحده : قال : الله : قال : الله ، قال : هو علي ما أردت .

قال أبو داود : وهذا أصحّ من حديث ابن جريح : أن ركانه طلق

امراته ثلاثاً؛ لأنهم أهل بيته، وهم أعلم به، وحديث ابن جريح رواه عن بعض بنى أبي رافع، عن عكرمه، عن ابن عباس (١).

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که روایت (البته) که ابوداود آن را به دلیل عقلی - که خود ائمه سنی بر خلاف آن و آن هم در حق اهل بیت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) رفته اند - ترجیح داده، منحصر است در نافع بن عجیر و عبدالله بن علی بن یزید بن رکانه، و ظاهر است که تشبیه به روایت نافع بن عجیر، غیر نافع است؛ زیرا که او مجهول است، و به تصریح امام اهل حدیث حضرت بخاری در این حدیث اضطراب است، و امام احمد بن حنبل تضعیف جمیع طرق این روایت نموده، و منذری هم تضعیف بخاری این حدیث را حکایت کرده، و همچنین روایت عبدالله بن علی بن یزید بن رکانه قابل رکون نیست که به تصریح عقلی حدیث او مضطرب است و متابعت نمیشود بر حدیث او.

ابن القیم در "زاد المعاد" - نقلاً عن المانعين لوقوع الثلاث - گفته:

وأما حدیث نافع بن عجیر الذی رواه أبو داود: أن رکانه طلق امرأته البتة، فأحلفه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: ما أراد إلا واحده.. فمن العجب تقديم نافع بن عجیر المجهول الذی لا يعرف حاله البتة، ولا يدري من هو، ولا ما هو علی ابن جريح.

١- [الف] صفحه: ٣٠١ / ٣٥٦، باب فی البتة من کتاب الطلاق. [سنن ابوداود ١ / ٤٩١].

ومعمر وعبد الله بن طاوس فى قصه أبى الصهباء ، وقد شهد إمام الحديث محمد بن إسماعيل البخارى بأن فيه اضطراباً ، هكذا قال الترمذى فى الجامع ، وذكر عنه فى موضع آخر : أنه مضطرب ، فتاره يقول : طلقها ثلاثاً ، وتاره يقول : واحده ، وتاره يقول : طلقها البتة .

وقال الإمام أحمد : طرقه كلها ضعيفه ، وضعفه - أيضاً - البخارى ، حكاها المنذرى عنه ، ثم كيف يقدم هذا الحديث المضطرب المجهول راويه على حديث عبد الرزاق ، عن ابن جريح بجهاله بعض بنى رافع هذا ، وأولاده تابعيون ؟ ! وإن كان عبد الله أشهرهم ، وليس فيهم متهم بالكذب ، وقد روى عنه ابن جريح ، ومن يقبل روايه المجهول أو يقول : روايه العدل عنه تعديل له ، فهذا حججه عنده ، وأقياً أن نضعفه ونقدم عليه روايه من هو مثله < ١٧٠٧ > فى الجهاله أو أشد فكللاً ، فغايه الأمر أن يتساقط روايتا هذين المجهولين ويعدل إلى غيرهما ، وإذا فعلنا ذلك نظرنا فى حديث سعد . . إلى آخر ما مرّ آنفاً (١) .

١- [الف] فصل / فى ذكر حكمه صلى الله عليه [وآله] وسلم فيمن طلق ثلاثاً بكلمه واحده من ذكر أحكام رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فى الطلاق . [زاد المعاد ٥ / ٢٦٣] .

از این عبارت ظاهر است که تقدیم روایت نافع بن عجیر بر روایت ابن جریح و معمر و عبدالله بن عباس از عجائب توهمات است که ابن عجیر مجهول است ، شناخته نمیشود حال او البته ، و دریافت نمیشود که کیست او و چگونه بوده ، و محمد بن اسماعیل بخاری - که امام حدیث است - تصریح کرده به آنکه : در این حدیث اضطراب است ، و ترمذی این تصریح را در "جامع" خود از بخاری نقل کرده ، و نیز ترمذی در موضع دیگر از بخاری نقل کرده که او ارشاد کرده که : این روایت مضطرب است که گاهی میگوید که : طلاق داد رکانه زوجه خود را سه بار ، و گاهی میگوید که : طلاق داد یک دفعه ، و گاهی میگوید که : طلاق داد او را البته ، و امام احمد بن حنبل ارشاد کرده که : طرق این روایت همه ضعیف اند ، و بخاری هم تضعیف آن کرد ، و منذری حکایت این تضعیف از بخاری نموده ، پس تقدیم این حدیث مضطرب - که راوی آن مجهول است - بر حدیث عبدالرزاق از ابن جریح به سبب عدم تعیین بعض بنی رافع - حال آنکه اولاد او همه تابعین اند و کسی در ایشان متهم بالكذب نیست - خلاف عقل و بعید از طریقه اهل نقد و فضل است .

و خود مخاطب صدق و صلاح تابعین از ارشاد جناب خاتم النبیین (صلی الله علیه وآله وسلم)

در مکائد خود ثابت ساخته است (۱)، کما سبق .

پس روایت بعض بنی رافع واجب القبول باشد .

و نیز از این عبارت ظاهر است که روایت ابن جریح از بعض بنی رافع - بنابر مذهب کسانی که روایت عدل را از کسی ، دلیل تعدیل او میدانند - دلیل تعدیل او است .

و نیز از قول او : (وَأَمَّا أَنْ نَضَعَهُ وَنَقْدَمَ عَلَيْهِ ..) إلى آخره واضح است که تقدیم روایت نافع بر روایت بعض بنی رافع ، اعتساف غیر نافع است که نهایت آن است که نافع مثل بعض بنی رافع باشد یا شدیدتر از او باشد در جهالت ، پس اگر بالفرض روایت بعض بنی رافع را اعتبار هم نکنند و او را مجهول قرار دهند ، غایت امر آن است که هر دو روایت متساقط و متعارض شوند ، و بنابر این هم - بحمد الله - روایت سعد بن ابراهیم - که صحیح الإسناد است - خالی از معارض و سالم از مدافع خواهد بود ، و در اعتبار و اعتماد آن به وجهی مقام کلام و جای ارتیاب نبود (۲) .

۱- تحفه اثناعشریه : ۶۲ .

۲- اشاره به روایتی که صفحه : ۴۰ از زاد المعاد ۵ / ۲۴۸ - ۲۵۱ گذشت : حدّثنا سعد بن ابراهیم ، قال : حدّثنا أبی ، عن محمد بن إسحاق ، قال : حدّثنی داود بن الحصین ، عن عکرمه - مولی ابن عباس - ، عن عبد الله بن عباس ، قال : طلق ركانه بن عبد یزید - أخو بنی المطلب - امرأته ثلاثاً فی مجلس واحد ، فحزن علیها حزناً شدیداً ، قال : فسأله رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « كيف طلقتها ؟ » قال : طلقتها ثلاثاً ، قال : فقال : « فی محل واحد ؟ » قال : نعم ، قال : « فإنما تملك واحده ، فارجعها إن شئت » ، قال : فراجعها .

و ابن حجر عسقلانی در “تهذیب التهذیب” گفته :

عبد الله (۱) بن علی بن یزید بن ركانه بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب ، وربما ينسب إلى جدّه ، روى عن أبيه ، عن جدّه في الطلاق ، وعنه الزبير بن سعيد الهاشمي ، ذكره ابن حبان في الثقات ، قلت : وقال العقيلي : حديثه مضطرب ولا يتابع (۲) . > ۱۷۰۸ از این عبارت ظاهر است که عقيلي در عبدالله بن علی قدح و جرح نموده ، یعنی ارشاد کرده که حدیث او مضطرب است و متابعت کرده نمیشود ، حاصل آنکه روایت او لایق اعتبار و اعتماد نیست .

و ذهبي در “میزان الاعتدال” گفته :

عبد الله بن علی بن یزید بن ركانه ، قال العقيلي : إسناده مضطرب ولا يتابع علی حدیثه . . وساق حدیث جریر بن حازم ، عن الزبير بن سعيد المطلبی ، عن عبد الله ، عن أبيه ، عن جدّه : أنه .

۱- در [الف] بالای عبدالله آمده است : (د ت ق) یعنی ابوداود و ترمذی و ابن ماجه قزوینی از او روایت کرده اند .

۲- تهذیب التهذیب ۵ / ۲۸۴ - ۲۸۵ .

طَلَّق امرأته البتة .. إلى آخر الحديث .

والشافعي ، عن عمّه ، عن عبد الله بن علي بن السائب ، عن نافع بن عجير : أن ركانه بن يزيد طَلَّق امرأته البتة .

قلت : كأنه أراد بقوله : (عن جدّه) الجدّ الأعلى ، وهو ركانه (۱) .

از این عبارت ظاهر است که عقیلی تصریح کرده به آنکه : اسناد عبدالله مضطرب است و متابعت کرده نمیشود بر حدیث او ، و بعد این همین حدیث یعنی روایت طلاق البتة را بیان کرده ، عدم اعتبار و اعتماد آن [را] واضح و عیان ساخته .

و بالفرض اگر روایت ابن عجیر و عبدالله که ابوداود [به] ترجیحش گراییده ، تسلیم هم کنیم ، منافی روایت ابن اسحاق نیست ؛ زیرا که طلاق البتة را بر سه طلاق که در یک مجلس واقع شود حمل توان کرد ، پس مفاد روایت ابن عجیر و عبدالله و روایت ابن اسحاق مخالف نباشد تا احتیاج افتد به ترجیح یکی بر دیگری .

بالجمله ؛ از این بیان واضح گشت که این وجوه ثلاثه که ابن حجر عسقلانی در جواب روایت ابن اسحاق ذکر کرده ، وجوه رکیکه و اوهام سخیفه است که اصلاً لایق اعتنا و اصغا نیست ، پس ارشاد ابن حجر بعد .

عبارت سابقه : (فبهذه الثلاثة يقف الاستدلال بحديث ابن إسحاق) (۱) بین الوهن وصریح الضعف است ، ولا يتوقف أحد من المستأنسين بالصناعة في أن الحكم بوقوف الاستدلال [به] بين الفظاعه .

اما روایت “موطأ” متضمن افتای ابن عباس به اعتبار سه طلاق از جمله صد طلاق .

پس مخدوش است به آنکه مالک برای این روایت سندی ذکر نکرده ، بلکه نام مبلغ هم ذکر نکرده چه جا که سند بالتمام ذکر کرده باشد ؟ چه جا که آن سند صحیح باشد ؟ و اصل عبارت “موطأ” چنین است :

مالک : أنه بلغه أن رجلاً قال لابن عباس : إني طَلَّقت امرأتی مائه تطليقه ، فماذا ترى عليّ ؟ فقال له ابن عباس : طَلَّقت منك بثلاث ، وسبع وتسعون اتخذت بها آيات الله هزواً (۲) .

و همچنین روایت “موطأ” از ابن مسعود لایق اعتنا نیست که در آن هم نام مبلغ ذکر نکرده ، چه جا که سلسله اسناد صحیح بیان کرده باشد ؟

فی الموطأ :

مالک : أنه بلغه أن رجلاً جاء إلى عبد الله بن مسعود ، فقال : إني .

۱- فی المصدر : (فبهذه النكته يقف الاستدلال بحديث ابن عباس) ، انظر : فتح الباری ۹ / ۳۱۶ .

۲- [الف] صفحہ : ۱۹۹ / ۳۹۱ ، ما جاء في البتة من كتاب الطلاق . [الموطأ ۲ / ۵۵۰] .

طلّقت امرأتی ثمانی تطلیقات ، فقال ابن مسعود : فماذا قیل لک ؟ قال : قیل لی : إنها قد بانت منی ، فقال < ۱۷۰۹ > ابن مسعود : صدقوا .. إلى آخر الروایه (۱) .. إلى آخره (۲) .

و افاده ابن الهمام - که ظاهر حدیث ابن مسعود اجماع است - از طرائف توهمات است ؛ زیرا که این مرد سائل از ابن مسعود این حکم را به لفظ (قیل) نقل کرده و در آن اصلاً اشعاری به اکثریت بلکه تعدد قائلین هم نیست ، چه جا که مفید اجماع باشد ! آری جواب ابن مسعود دلالت بر محض تعدد قائلین این قول دارد ، و این هذا من الإجماع والاتفاق ؟ و بینهما بون بائن ، و افتراق ائی افتراق .

اما روایت ابوداود و “موطأ” متضمن استفتا از ابن عباس و ابوهریره ، پس از زهری مروی است . در “موطأ” مذکور است :

مالک : عن ابن شهاب ، عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان ، عن محمد بن أیاس بن البکیر أنه قال : طلق رجل امرأته ثلاثاً قبل أن یدخل بها ، ثم بدأ له أن ینکحها ، فجاء یستفتی ، فذهب معه أسأل له ، فسأل عبد الله بن عباس و أبا هریره عن ذلك ، فقالا :

۱- قسمت : (الی آخر الروایه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- [الف] صفحه : ۱۹۹ / ۳۹۱ ، ما جاء فی البته من کتاب الطلاق . [الموطأ ۲ / ۵۵۰] .

لا نرى أن تنكحها حتى تنكح زوجاً غيره (۱)، قال : فإتما كان طلاقى إياها واحده ، قال ابن عباس : أرسلت من يدك ما كان لك من فضل (۲) .

و ابوداود از احمد بن صالح و محمد بن يحيى روايت کرده که ایشان گفتند :

حدَّثنا عبد الرزاق ، عن معمر ، عن الزهري ، عن أبي سلمه ، عن عبد الرحمن ، ومحمد بن عبد الرحمن بن ثوبان ، عن محمد بن أياس : أن ابن عباس وأبا هريره وعبد الله بن عمرو بن العاص سئلوا عن البكر يطلقها زوجها ثلاثاً؟ فكلمهم قال : لا تحل له حتى تنكح زوجاً غيره (۳) .

از ملاحظه عبارت “موطأ” و “سنن ابى داود” ظاهر است که در این هر دو کتاب این روایت از ابن شهاب زهرى مروى است ، و قدح و جرح زهرى سابقاً شنيدى (۴) .

۱- فى المصدر : (غيرك) .

۲- [الف] طلاق البكر من كتاب الطلاق . [الموطأ ۲ / ۵۷۰] .

۳- [الف] صفحه : ۳۰۰ / ۳۶۲ ، باب نسخ المراجعة بعد التطليقات الثلاث من كتاب الطلاق . [سنن ابوداود ۱ / ۴۸۹] .

۴- در طعن يازدهم عمر (متعه النساء) گذشت ، و از جمله كلام ابن عبد البرّ و ابن ابى الحديد بود که : قال ابن عبد البر : وقيل : طاووس هو أشبه بالصواب ، وإنما كتم اسمه - مع جلالته - لأن طاووساً كان يطعن على بنى أمية ، ويدعو عليهم فى مجالسه ، وكان ابن شهاب يدخل عليهم ، ويقبل جوائزهم . انظر : الاستذكار لابن عبد البر ۵ / ۴۸۳ . وقال ابن ابى الحديد : وكان الزهري من المنحرفين عنه - يعنى عن على (عليه السلام) - وروى جرير بن عبد الحميد ، عن محمد بن شيبه ، قال : شهدت مسجد المدينة فإذا الزهري وعروه بن الزبير جالسان يذكران علياً [(عليه السلام)] ، فنالا منه . راجع : شرح ابن ابى الحديد ۴ / ۱۰۲ .

و فقیه مکحول - که از اجله ائمه فحول است - نیز در هتک حرمت او کوشیده که اشهاد عباد بر فساد آن والانزاد نموده .

علامه (۱) ذهبی در کتاب " تذهیب التهذیب " گفته :

روی علی بن حوشب الفزاری ، عن مکحول ، قال : أیّ رجل الزهری ! لولا أنه أفسد نفسه بصحبه الملوک ! (۲) از این عبارت ظاهر است که فقیه مکحول ، زهری را از صلاح و قبول دورتر افکنده ، فساد دین او به سبب صحبت سلاطین ثابت ساخته .

و جلائل فضائل مکحول بر متبعین کتب رجال ظاهر و باهر است ، به طریق انموذج بعض عبارات هم باید شنید .

۱- [الف] ف [فایده :] أیّ رجل الزهری ! لولا أنه أفسد نفسه بصحبه الملوک .

۲- [الف] ترجمه محمد بن مسلم . [تذهیب التهذیب ۸ / ۲۸۷] .

علامه نووی در کتاب "تهذیب الاسماء" گفته :

مكحول ؛ الفقيه التابعی ، مذکور فی المهذب فی التحلل من الحج ، هو أبو عبد الله مكحول بن زبر (١) ، ويقال : ابن أبي مسلم بن شاذل بن سند بن سردان بن يزدك (٢) بن يغوث بن كسرى الكابلي الدمشقي ، ويقال : كابلي ، ويقال : هذلي ، فالكابلي من سبي كابل ، < ١٧١٠ > والهذلي قيل : لأنه (٣) كان مولى لامرأة من هذيل ، وقيل : كان مولى لسعيد بن العاص فوهبه لامرأة من قريش ، فأعتقته ، كان يسكن دمشق ، وداره عند طرف سوق الأحد ، سمع أنس بن مالك ، وأبا هند الدارمي ، ووائله بن الأسقع ، وأبا أمامه ، وعبد الرحمن بن غنم ، وأبا جندل بن سهيل ، وأُمّ أيمن . . وغيرهم من الصحابه ، وسمع جماعات من التابعين منهم : ابن المسيب ، ووزّاد - كاتب المغيرة - ومسروق ، وأبو سلمه ، وجبير بن نفير ، وكريب ، وأبو مسلم ، وأبو إدريس - الخولانيان - وعروه بن الزبير ، وعبدالله بن محيريز ، وعنسه بن أبي سفیان ، وخالد بن اللجلاج ، وكثير بن مرّه ، وأُمّ الدرداء الصغرى . . وخلق سواهم .

١- في المصدر : (زيد) .

٢- في المصدر : (شروان بن يردك) .

٣- در [الف] اشتبهاً : (لأنه قيل) آمده است .

روى عنه الزهرى ، وحميد الطويل ، ومحمد بن عجلان ، ومحمد بن إسحاق ، وعبد الله بن العلاء بن زُبَر (١) ، وسالم بن عبد الله المحاربى ، وموسى بن يسار الأوزاعى ، وسعيد بن عبد العزيز ، والعلاء بن الحرث ، وثور بن يزيد ، وأيوب بن موسى ، ومحمد بن راشد المكحول (٢) ، ومحمد بن الوليد الزبيدى ، وبرد بن سنان ، وعبد الله بن عون ، ويحيى بن سعيد الأنصارى ، وأسامه بن زيد الليثى ، وبحير (٣) بن سعد ، وصفوان بن عمر (٤) ، وثابت بن ثوبان . . وخلائق لا يحصون ، وقال أبو مسهر : لم يسمع مكحول عنسبه بن أبى سفيان ، ولا أدرى أدركه ام لا ؟ قال ابن إسحاق : سمعت مكحولا يقول : طبقت (٥) الأرض فى طلب العلم .

وقال أبو وهب (٦) - عن مكحول - : عتقت بمصر فلم أدع بها علماً إلا احتويت عليه فيما أرى ، ثم أتيت العراق فلم أدع بها علماً إلا احتويت عليه فيما أرى ، ثم أتيت المدينة فلم أدع بها علماً إلا .

١- [الف] زُبَر بفتح الزاء المعجمه وسكون الموحده . (١٢) .

٢- فى المصدر : (المكحولى) .

٣- فى المصدر : (نخير) .

٤- فى المصدر : (عمرو) .

٥- فى المصدر : (طفُت) .

٦- فى المصدر : (وهيب) .

احتويت عليه ، ثم أتيت الشام فغربلتها .

وقال أبو حاتم : ما أعلم بالشام أفقه من مكحول .

وقال ابن يونس : كان فقيهاً عالماً ، واتفقوا على توثيقه ، سكن دمشق وتوفى بها سنة ثمان عشره ومائه (١) .

و ذهبى در “ كاشف ” گفته :

مكحول فقيه الشام ، عن عائشه وأبي هريره مرسلًا ، وعن وائله وأبي أمامه وكثير بن مرّه وجبير بن نفير ، وعنه الزبيدي والأوزاعي وسعيد بن عبد العزيز ، توفى ١١٢ (٢) .

و ابن حجر عسقلانى در “ تقريب التهذيب ” گفته :

مكحول الأزدي البصرى ، أبو عبد الله ، صدوق من الرابعه (٣) .

و نیز در “ سنن ابى داود ” بعد عبارت سابقه مذکور است :

روى مالك ، عن يحيى بن سعيد ، عن بكير بن الأشج ، عن معاويه بن أبى عتيّاش : أنه شهد هذه القصة حين جاء < ١٧١١ > محمد بن أياس بن البكير إلى ابن الزبير وعاصم بن عمر فسألهما عن ذلك ، فقالا : اذهب إلى ابن عباس وأبى هريره ، فإنى تركتهما .

١- تهذيب الأسماء ٢ / ٤١٥ - ٤١٦ .

٢- الكاشف ٢ / ٢٩١ .

٣- تقريب التهذيب ١ / ٥٤٥ .

عند عائشه . . . ثم ساق الخبر (۱).

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که قصه استفتای این مرد را از ابن عباس و ابوهریره مالک از یحیی بن سعید هم روایت کرده (۲)، و این یحیی بن سعید قَطَّان از اهل نصب و شنان و ارباب بغض و عدوان و اصحاب عناد و طغیان است که - به سبب مزید انحراف از دین و انصاف و غایت رکون به الحاد و اعتساف - شک در امام جعفر صادق (علیه السلام) داشته ، و عَلم اظهار کفر و زندقه خود برافراشته که عدم سلامت قلب خود از طرف آن حضرت ظاهر ساخته ، کلمه : (فی نفسی منه شیء) در جواب کسی که از او سؤال از آن حضرت کرده بود ، بر زبان آورده .

ابن حجر عسقلانی در " تهذیب التهذیب " گفته :

جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب [(علیهم السلام)] الهاشمی العلوی ، أبو عبد الله المدنی الصادق ، وأُمّه : أُمّ فروه بنت القاسم بن محمد بن أبی بکر ، وأُمّها : أسماء بنت عبد الرحمن بن أبی بکر ، فلذلك كان يقول : « ولدنی أبو بکر مرتین » ، روی عن أبیه ، ومحمد بن المنکدر ، وعبد الله بن أبی رافع ، وعطاء ، وعروه ، وجدّه لأُمّه القاسم بن محمد ، ونافع ، والزهری ، ومسلم ، وابن أبی مریم .

۱- [الف] باب نسخ المراجعة بعد التطلیقات الثلاث من کتاب الطلاق . [سنن ابوداود ۱ / ۴۹۰] .

۲- قسمت : (روایت کرده) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

وعنه / شعبه ، والسفيانان ، ومالك ، وابن إسحاق ، وابن جريح ، وأبو حنيفة ، وابنه موسى [(عليه السلام)] ، ووهب (۱) بن خالد ، والقطان ، وأبو عاصم . . وخلق كثير ، وروى عنه يحيى بن سعيد الأنصاري ، وهو من أقرانه ، ويزيد بن الهاد ، ومات قبله .

قال الدراوردي : لم يرو مالك عن جعفر حتى ظهر أمر بني العباس .

وقال مصعب الزبيري : كان مالك لا يروى عنه حتى يضمه إلى آخر ، وقال ابن المديني : سئل يحيى بن سعيد عنه ، فقال : في نفسي منه شيء (۲) .

و قطع نظر از این همه چون این روایت درباره غیر مدخول بها است ، و غیر مدخول بها نزد اهل حق به مجرد طلاق بائن میشود ، پس حکم به بینونت غیر مدخول بها به سه طلاق در مجلس واحد ، مذهب اهل حق را رد نمیتواند کرد ، و نه دافع طعن از خلافت مآب میتواند شد .

اما روایت عمرو بن العاص که در “ موطأ ” مذکور است و ابن الهمام اشاره به آن کرده ، پس اصل الفاظش در “ موطأ ” چنین است :

مالك : عن يحيى بن سعيد ، عن بكير بن عبد الله بن الأشج ، .

۱- في المصدر : (وهيب) .

۲- تهذيب التهذيب ۲ / ۸۸ .

عن النعمان بن أبي عيَّاش الأنصاري ، عن عطاء بن يسار أنه قال : جاء رجل يسأل عبد الله بن عمرو بن العاصي : عن رجل طلق امرأته ثلاثاً قبل أن يمسيها ؟ قال عطاء : فقلت : إنما طلاق البكر واحده ، فقال لي < ۱۷۱۲ > عبد الله بن عمرو بن العاصي : إنما أنت قاض ، الواحده تبينها ، والثلاث يحزّمها حتى تنكح زوجاً غيره (۱) .

و این روایت مخدوش است به چند وجه :

اول : آنکه راوی آن یحیی بن سعید است ، و حالش شنیدی .

دوم : آنکه خود عمرو بن العاص محارب نفس رسول است ، و فسق او ظاهرتر از آن است که حاجت تبیین داشته باشد ، [اما در مورد عبدالله پسرش ، پس آن هم مقدوح است] .

سبط ابن الجوزی در “ تذکره خواصّ الأمه ” گفته :

وكان في عزم أبي موسى توليه عبد الله بن عمر ، فقال له عمرو : إن كنت تريد الفضل والصلاح فما يمنعك من ابني ، وقد عرفت فضله وصلاحه ؟ فقال : ابنك رجل صدق ولكنك غمّسته معك في هذه الفتنة (۲) .

۱- [الف] طلاق البكر من كتاب الطلاق . [الموطأ ۲ / ۵۷۰] .

۲- [الف] في ذكر انفصال الحكمين على دومه جندل من الباب الرابع في خلافته (عليه السلام) . [تذکره الخواص : ۹۷] .

و معاویه بن ابی سفیان - که شاه ولی الله هم در "ازاله الخفا" تشمیر ذیل در مدح و ثناء او کرده (۱) - عبدالله بن عمرو بن العاص را - کما ینبغی - تفضیح و تقبیح نموده ، یعنی اهتمام تمام در تکذیب و تجهیل و تسفیه و تضلیل او فرموده . در "صحیح بخاری" مذکور است :

عن الزهری ؛ قال : کان محمد بن جبیر بن مطعم یحدّث أنه بلغ معاویه - وهو عنده فی وفد من قریش - : أن عبد الله بن عمرو بن العاص یحدّث أنه سیکون ملک من قحطان ، فغضب معاویه ، فقام ، فأثنی علی الله بما هو أهله ، ثم قال : أمّا بعد ؛ فإنه بلغنی أن رجلاً منکم یتحدّثون أحادیث لیست فی کتاب الله ، ولا تؤثر عن رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم ، فأولئك جهّالکم ، فأیّاکم والأمانی التي تضلّ أهلها ، فإنی سمعت رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم یقول : إن هذا الأمر فی قریش ، ولا یعادیهم أحد إلا کبه الله علی وجهه ما أقاموا الدین (۲) .

سوم : آنکه این روایت درباره غیر مدخول بها است و غیر مدخول بها در حقیقت به مجرد یک طلاق بائن میشود ، چنانچه عطا گفته است ، پس حکم .

۱- ازاله الخفاء ۱ / ۱۴۶ .

۲- [الف] باب : الأمراء من قریش من کتاب الأحکام . [صحیح بخاری ۴ / ۱۵۵] .

به بینونت غیر مدخول بها به سه طلاق ، دافع مذهب اهل حق نمیتواند شد ، و موجب رفع طعنِ تغییر حکم خلافت مآب درباره مدخول بها نخواهد شد .

و قطع نظر از این همه اگر این احادیث را که ابن الهمام ذکر کرده تسلیم هم کنیم مآلش این است که بعض صحابه به رأی عمر قائل بودند و سه طلاق را در حساب سه طلاق میگرفتند ، و ظاهر است که این معنا دافع طعن از عمر نمیتواند شد ؛ چه غرض ما اثبات مخالفت عمر و عدم موافقت او با کتاب و سنت است ، و موافقت بعض صحابه و مساعدتشان [با او] اصلاً به کار نمیآید ؛ اثبات موافقت عمر با کتاب و سنت نموده ، گلوی او باید رهانید ، موافقت بعض صحابه با او به کار نمیآید .

و آنچه ابن الهمام گفته که : امضای عمر ثلاث را و عدم مخالفت صحابه با او ممکن نیست مگر به این جهت که ایشان بر ناسخی مطلع شدند .

پس مخدوش است به وجوه عدیده :

اول : آنکه هرگاه < ۱۷۱۳ > عمر سنت خمس را با وصفی که هیچ ناسخی برای آن پیدا نبود تغییر کرد اگر این سنت را هم تبدیل کرده باشند بی آنکه ناسخی برای آن (۱) متحقق باشد چه عجب است ؟ (۲) .

۱- کلمه : (آن) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- مراجعه شود به طعن هشتم عمر .

دوم : آنکه اگر ناسخی برای این سنت متحقق باشد ابن عباس را چگونه جایز میشد که افاده نماید که : در زمان جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و ابی بکر و شروع خلافت عمر این سنت ثابت بود ؟ زیرا که مقتضای صریح کلامش این است که از زمان جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) تا صدر خلافت عمر این سنت ثابت بود و ناسخی در بین آن متخلل نشده .

سوم : آنکه اگر ایشان بر ناسخی مطلع میشدند ، چرا این امر در زمان ابی بکر و صدر خلافت عمر واقع میشد ؟

چهارم : آنکه ادعای استحاله مخالفت عمر و متابعتش با امر غیر منسوخ مشید ارکان طعن بر عمر است نه دافع طعن ؛ زیرا که هر گاه مخالفت عمر و اتباعش با امر غیر منسوخ محال باشد ، و مجرد مخالفت عمر و اتباعش (۱) دلیل نسخ باشد ، موافقت ابی بکر و اتباعش با امری دلیل عدم نسخ آن باشد .

پنجم : آنکه هر گاه مخالفت عمر و اتباعش با امر غیر منسوخ محال باشد ، طعن بر عمر در منع از بیع امهات اولاد محقق گردید ؛ زیرا که چون جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ابوبکر و دیگر صحابه به جواز آن قائل بودند بنابر این محال باشد که ایشان با وصف منسوخ شدنش فتوا به آن میداده باشند .

۱- (و اتباعش) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

ششم : آنکه اثبات نسخ سنت ثابتة و شریعت مقدسه به محض خیالات و اوهام و تشبیه به اضغاث احلام نتوان کرد ، برای اثبات نسخ شروط عدیده است که یکی از آن هم (۱) در اینجا متحقق نیست .

اول : آنکه میباید که نصی بیان کنند .

دوم : آنکه آن نص میباید که مترسخی از سنت طلاق باشد .

سوم : آنکه در قوت سند و متن و دلالت مقابل و مکافی نصوص ثبوت این سنت باشد .

چهارم : آنکه جمع در میان این سنت و آن نص ممکن نباشد .

و تشدید ارکان این بیان منیع البیان از کلام ابن القیم عمده النقاد در کتاب “ زاد المعاد ” - که سابقاً در مبحث متعه الحج منقول شده (۲) - ظاهر است ، ولیکن منک علی ذکر .

هفتم (۳) : آنکه سابقاً در مبحث متعه بعض عبارات دیگر هم شنیدی که از آن ظاهر است که نسخ به مجرد احتمال و محض توهم و خیال ثابت نمیشود ، بلکه برای دعوی نسخ نص شارع و حدیث معصوم در کار است ،

۱- در [الف] اشتبهاً : (هم از آن) آمده است .

۲- حیث قال : فأما العذر الأول - وهو النسخ - فيحتاج إلى أربعة أمور لم يأتوا منها بشيء : إلى نصوص أخر ثم تكون تلك النصوص معارضة لهذه ثم تكون مع المعارضه مقاومه لها ثم يثبت تأخرها عنها . انظر : زاد المعاد ۲ / ۱۸۷ .

۳- [الف] ف [فایده :] النسخ لا يثبت بالاحتمال .

و محض تشهّی نفس و تشبّث به اختراعیات ، عرضه ردّ و انکار [واقع میشود] .

علامه ولی الدین ابوزرعه احمد بن عبدالرحیم العراقی المصری در " شرح احکام صغری " (۱) در شرح حدیث : « المتبايعان كلّ منهما بالخيار علی صاحبه ما لم يتفرقا » در ذکر اعدار تارکین عمل بر آن گفته :

ثانیها : ادّعی أنه حدیث منسوخ ؛ إمّا لأن علماء المدینه أجمعوا علی عدم ثبوت خيار المجلس ، وذلك يدلّ علی النسخ ، وإمّا لحدیث اختلاف المتبايعین فإنه یقتضی الحاجه < ۱۷۱۴ > إلى اليمين ، وذلك يستلزم لزوم العقد ، ولو ثبت الخيار لكان كافياً فی رفع العقد عند الاختلاف ، حکاه الشيخ تقی الدین ، وقال : وهو ضعيف جداً .

أمّا النسخ لأجل عمل أهل المدینه ؛ فقد تكلّمنا علیه ، والنسخ لا یثبت بالاحتمال ، ومجرّد المخالفه لا یلزم أن یكون لنسخ ، لجواز أن یكون لتقدّم دلیل آخر راجح فی ظنّهم عند تعارض الأدله عندهم .

وأمّا حدیث اختلاف المتبايعین ؛ فالاستدلال به ضعيف جداً ؛ لأنه مطلق أو عام بالنسبه الى زمن التفرّق وزمن المجلس ، فیحمل

۱- شرحی از کتاب و مؤلف در طعن دوازدهم ابوبکر گذشت .

على ما بعد التفريق ، ولا حاجة إلى النسخ ، والنسخ لا يصار إليه إلا عند الضروره . (۱) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که مجرد ابداء احتمال نسخ کافی و مقنع نمیباشد .

و نیز ولی الدین ابوزرعہ احمد بن عبدالرحیم العراقی المصری در “ شرح احکام صغری ” در شرح حدیث : (إن سالمًا كان يدعى لأبي حذيفه ، وإن الله عزّ وجلّ قد أنزل في كتابه : (ادْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ) (۲)) گفته (۳) :

وقال ابن المنذر : ليس يخلو قصه سالم أن تكون منسوخه أو خاصه بسالم ، وكذا حكى الخطابي عن عامه أهل العلم أنهم حملوا الأمر في ذلك على أحد وجهين : إما على الخصوص ، وإما على النسخ .

وقال أبو العباس القرطبي : أطلق بعض الأئمة على حدیث سالم أنه منسوخ ، وأظنه سمى التخصيص نسخاً ، وإلا فحقيقه النسخ لم تحصل هنا على ما يعرف في الأصول .

قلت : كيف يريد بالنسخ التخصيص من تردد بينهما ؟ ! ولم يُرد .

۱- [الف] في الفائده الرابعه من الحديث الأول من باب الخيار في البيع من كتاب البيوع . [شرح احكام الصغرى :] .

۲- الأحزاب (۳۳) : ۵ .

۳- از قسمت : (قد أنزل ...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده .

قائل هذا الكلام بالنسخ ما فهمه عنه القرطبي حتى يعترض عليه بما ذكره ، وإنما أراد به أن هذا الذي أمرت به امرأه أبي حذيفه كان هو الشرع العام لكل أحد ذلك الوقت ، ثم نسخ بعد ذلك ، لكن هذا يتوقف على معرفه التاريخ ، وأن الأدله الداله على اعتبار الصغر في وقت الإرضاع متأخره عن ذلك .

ورده ابن حزم أيضاً بأن قولها للنبي صلى الله عليه [وآله] وسلم : كيف أرضعته وهو رجل كبير ؟ دال على تأخره عما دل على اعتبار الصغر ، والله أعلم (١) .

از این عبارت ظاهر و باهر است که قول بالنسخ و طرح حکمی ، موقوف و مبتنی بر علم به تاریخ ما يدعی کونه ناسخاً میباشد . پس تا وقتی که نصی از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) که تأخر آن از حکم عدم وقوع ثلاث یقینی باشد و تاریخ معلوم باشد پیش نکنند ، و مساوات آن در قوت متن و سند با این حکم ثابت ن سازند این ادعای نسخ لایق اصغاً نیست (٢) .

و فاضل نحریر فطین محمد معین بن محمد امین نیز در هدم اساس نسخ .

١- [الف] فی الفائده السادسه من الحدیث الأول من باب الرضاع من کتاب الطلاق . [شرح احکام الصغری :] .

٢- قسمت : (متن و سند با این حکم ثابت ن سازند این ادعای نسخ لایق اصغاً نیست) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

اجتهادی - که عبارت از جسارت بر ادعای نسخ به رأی است - مساعی جمیله به تقدیم رسانیده ، و در حقیقت مبانی مشیده این طعن و دیگر مطاعن را < ۱۷۱۵ > - مثل طعن قرطاس و دیگر مخالفات خلیفه ثانی و بدعات او - مرصوص ساخته ، چنانچه در کتاب "دراسات اللیب" گفته :

قال الشيخ الأجلّ العلامة الحافظ أحمد بن الخطيب القسطلاني - في المواهب اللدنيه - : ومن الأدب معه صلى الله عليه [وآله] وسلم أن لا يستشكل قوله صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم ، بل يستشكل الآراء وأقوال الغير لقوله صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم ، ولا يعارض نضّه بقياس ، بل يهدر الأقيسه وتُلَقَى لنصوصه ، ولا يحرف كلامه عن حقيقته بخيال تسميه (۱) أصحابه معقولا ، نعم هو مجهول ، وعن الصواب معزول ، ولا يوقف قبول ما جاء به على موافقه أحد ، فكل هذا من قله الأدب معه وهو عين الجراه ، ورأس الأدب معه صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم كمال التسليم له ، والانقياد لأمره ، وتلقى خبره بالقبول والصدق دون أن يحمله بمعارضه خيال باطل ، يسميه : معقولا ، أو يسميه : شبهه ، أو شكّا ، فيقدّم عليه آراء الرجال وزبالات (۲) أذهانهم ، فيؤخّده بالتحكيم والتسليم والانقياد والإذعان ، كما وخذ المرسل بالعباده .

۱- في المصدر : (يسميه) .

۲- في المصدر : (زيادات) .

والخضوع والذلّ والإنابة والتوكّل ، فهما توحيدان لا نجاه للعبد من عذاب الله تعالى إلاّ بهما : توحيد المرسل ، وتوحيد متابعه الرسول صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم ، فلا يحاكم الرسول إلى غيره ، فلا يرضى بحكم غيره . انتهى ملخصاً من المدارج . انتهى كلام القسطلاني نقلاً عن المدارج (١) .

و بعد اين عبارت در كتاب “دراسات اللبيب” گفته :

وهو شفاء لصدور جريحه عن مظلّمه صريحه ممّن أشرك في توحيد الرسول ، وتوقّف عند صحّ حديثه في القبول ، تأخراً عن خبره ونصّه (٢) بالاشتباب (٣) إلى كلام غيره ، فجزى الله سبحانه قائل هذا الكلام الشريف وناقله وقابله عن خدمه الحديث خير جزاء جوزى به مداو عن مجروح وطيب عن براء قروح ، وهو فصول عديده في نوادر إفادات في آداب حديث المعصوم وكلامه صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم يفترض (٤) على المؤمن فهمها على وجهها ، ثم الأخذ بالنواتج على الإتيان بها .

١- دراسات اللبيب : ١١ - ١١٢ ، و مراجعه شود به شرح العقيدة الطحاوية : ٢١٨ .

٢- في المصدر : (لصيره) .

٣- قال الفيروز آبادي : واشربّ إليه : مدّ عنقه لينظر ، أو ارتفع ، والاسم : الشرايبه كالطمأنينه . لاحظ : القاموس المحيط ١ / ٨٧

٤- در [الف] (يعترض) نیز خوانده میشود .

ولنذيل كل فصل منها بما قدّر لنا من فيض السنّه السنيه والشريعه المنيعه ببيانه ، ومنّ الله سبحانه وتعالى بحرمه رسوله صفاء مسيل الفهوم ، ثم الدحص (١) فيه لماء العلوم .

الفصل الأول : قوله : (الأدب معه [صلى الله عليه وآله وسلم]) [ألا يستشكل ..] إلى آخره .

ويدخل في هذا < ١٧١٦ > كل من يشكل عليه العمل بالحديث لقول (٢) أحد بخلافه ، سواء كان ذلك الخلاف من مجتهد واحد من الأربعة المشهورين أو من علماء العصر - لو فرض تحقّق ذلك - وسيجيء في ذلك كلام على حيازه ، والدليل يقتضى العموم أيضاً كما أفاد كلامه . . . ولو كان حسن الظنّ إلى أحد - فى أن له جواباً من الحديث ، وإن لم نعرفه - كافياً ، لكان جاز (٣) استشكال قوله بقوله صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم دون العكس ، وردّ قوله بالحديث / فإن الاستشكال يوجد لا محاله بكل ما يمنعه عن العمل بالحديث بعد ثبوت صحّته ، فكلّ متوقّف عن العمل ، مستشكل لما توقّف عنه (٤) بما أورثه ذلك التوقّف ، فقد قدم ما به توقّف على ما .

١- فى المصدر : (الدحص) .

٢- فى المصدر : (بقول) .

٣- فى المصدر : (جواز) .

٤- فى المصدر : (عند) .

فيه توقّف ، ومن استثقل أدنى استئقال أحجمه عن العمل ، ولم يشرح له صدره من غير حرج ، فهو منه استشكال خفى ، وإن قال بلسانه : إنه لا- حجّه له فى الإحجام مع أن الإقرار بذلك أفضع الأمرين فى صنيعه ، وإن كان جهله مع انتهاض الحجّه ليس بمستعذر عنه أيضاً ، وإذا كان هذا الاستشكال - ولو فى مرتبه أدنى الاستئقال - سوء أدب مع النبىّ صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم ، فما ظنّك بسوء أدب المتجاسر الذى يعتقد وجوب ترك الحديث بقول الفقهاء ؟ ! هل يتوقّف فى حرمه هذا عالم رزق أدنى فهم ؟ ! والقسطلانى المصرّح بخلاف الأدب فى الاستشكال المحض - وهو من أجلّه المتأخرين - ماذا يحكم على معتقد هذا الوجوب لو استفتى عن ذلك ؟ !

ومن أشنع هذا الاستشكال وأشدّ ما يكون فيه المستشكل اجترأء على الشريعة القول بنسخ أحد الحديثين بالتعارض ؛ أمّا كونه من باب الاستشكال بالرأى ؛ فلأن التعارض المفضى إلى القول بالنسخ فهُم رجل من الرجال لم يعرف وجه الجمع بين الحديثين ، وإن (١) علم تأخر أحدهما عن الآخر ، فلم يرجع إلى نفسه بالعجز ، وإلى الفيض الإلهى المتجدّد والفتح الرهين عند وقته .

١- لم ترد (ان) فى المصدر .

بالرجاء ، وأنه عساه أن تأتيه وجوه من الجمع في النسمة (۱) التي تمرّ عليه بعيد الفلق ، وإن لكل قبض من اسم القابض بسطاً عند الباسط تعالى ، وإن ما يعجز عنه واحد ربّما يقدر عليه آلاف من الرجال ، (وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ) (۲) ، ولم يدر أن كل ناسخ ثابت نَسِيخُهُ عن الشارع المعصوم صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم متأخّر عن منسوخه ، وليس كل متأخّر معارض لمتقدّمه في الظاهر ناسخاً له ، وإن التعارض في نظر الرجال لا يخرج الدليلين عن العمل بهما معاً ، فيعمل بكل منهما إمّا عزيمَةً > ۱۷۱۷ < أو رخصَةً ، وهو جلّ ما يوجد في المتعارضين ، أو بأحدهما إمّا ترجيحاً للإباحه الأصليه على الحرمة العارضه ، والأول أحوط ديناً ، والثاني أقوى دليلاً ؛ لقوه الإباحه الأصليه على الحرمة العارضه .

وقد قال بعض المحقّقين : ليس في الشريعة دليلان متعارضان يتراءان (۳) متعارضين (۴) إلاّ وأنا أقتدر على جمعهما ، ولم يدر أيضاً أن التوقّف في حيره الدليلين من واجب أدب الأئمه إلى أن تأتي .

۱- در [الف] خوانا نيست ، ممكن است (النسمة) يا (التسعه) باشد ، ودر مصدر : (اللمحه) آمده است .

۲- يوسف (۱۲) : ۷۶ .

۳- في المصدر : (يترآى) .

۴- كلمه : (متعارضين) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

الهدايه الربانيه ، فلم يصبر صبر الرجال فى ضعف ما سلكه ، ولم ينحجز (١) بعائقات الجساره ممّا أشرنا إليه فقال بالنسخ ، ولم يتأمّل قول الإمام الحقّ على بن أبى طالب - رضى الله تعالى عنه - [(عليه السلام)] : « رحم الله امرءاً عرف قدره ولم يتعدّ طوره » .

وباقى الكلام فى هذا المطلب يطلب من رسالتنا المفرده فى إبطال هذا النسخ .

قال الإمام عبد الوهاب الشعراوى . . . - فى [لواقع] (٢) الأنوار القدسيه - : ومن شأن الفقير والعارف وأدبه أن يؤلّ الأحاديث التى ظاهرها التعارض على وجوه شتى صحيحه ، ولا يرمى من الشريعه شيئاً ما أمكن ، وهكذا فعل الإمام الشافعى ، فليحذر من كونه لا يأخذ إلاّ ما وافق نظره ، وما عدا ذلك يرمى به .

وقال - أيضاً - : لا ينبغى المبادره إلى القول بالنسخ عند التعارض بالرأى من غير تصريح بنسخه من الرسول صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم ؛ لأنه (٣) ربّما يكون دليلاً لمذهب أحد من الأئمه المجتهدين فيقع العبد فى قلّه الأدب مع الأئمه . . . انتهى .

وهذا يدلّ على أن النسخ بالتعارض الذى يسمّونه : النسخ .

١- فى المصدر : (ينحجر) .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- [الف] أى المنسوخ فى زعمه .

الاجتهادى / لم يثبت عن الأئمة المجتهدين ، وإنما هو من جسارات من لا مسكه له ممن اتصف بقله الأدب مع الأئمة .

قال : ولأنه صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم كان أجوبته بحسب السائلين ، وكلامه لا اختلاف فيه ، فلا يصح طرد كل قول فى حق كل أفراد الأئمة ، وهذا أمر معقول لقوله صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم : « أُمِرْتُ أَنْ أُخَاطِبَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ » ومن هذا القبيل قوله صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم - للجاريه - : أين الله ؟ فقالت : فى السماء ، فقال : مؤمنه برّب الكعبه ، ولو سأل أكابر الصحابه لم يسألهم عن الأئمة لعلمهم باستحالتها على الله تعالى .

واعلم أن كلامه صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم بالألفاظ التى فيها حصر الحقّ مأمور به لأنه هو المبيّن ، قال الله تعالى : (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا - بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ) (١) ، فلو سأل أحد غيره بالأئمة لشهد الدليل العقلى بجهل القائل ، فإنه تعالى > ١٧١٨ < لا أئمة له ، فلما قالها الرسول صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم بانت حكمته ، وعلمنا أن ليس فى قوه هذه المخاطبه أن تعقل وجوده تعالى إلا بما تتصوّر فى نفسها ، فلو خاطبها بغير ما تواطىء عليه وتصوره فى نفسها ، لارتفعت الفائده المطلوبه ، ولم يحصل .

العمل (١) ، فمن حكمته أن سأل مثل هذه بمثل هذا السؤال وبهذه العبارة ، ولذلك لما أشارت إلى السماء قال فيها : مؤمنه . .
 أى مصدقه بوجود الله تعالى ، ولم يقل : عالمه ، فافهم . انتهى كلامه الطافح عن حقائق المعرفة و (٢) كل هذا ومثله من كل (٣)
 الورثه إرشاد للعلماء بعزل عقولهم وآرائهم من كلام أعرف خلق الله تعالى صلى الله عليه [وآله] وسلم والتصرف فيه بأدنى
 شىء من التأويل ، فضلا عن نسخ كلام المعصوم صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم برأيهم ، فإن الحامل لهم فى النسخ
 الاجتهادى هو فهمهم التعارض بين الحديثين ليس إلا ، فهو نسخ بما فهم ورأى وليس بنسخ للحديث بالحديث ، فإن ذلك لا
 يتحقق إلا بصريح النسخ المرفوع إلى رسول الله صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم ، فظهر كونه من باب الاستشكال لقوله صلى
 الله تعالى عليه [وآله] وسلم بالآراء .

وأما كونه أشنع النوع وأشدّه ؛ فلأنه استشكال أفضى إلى رفع حكم من أحكام الشريعة رأساً بالرأى بعد ثبوته عن الشارع صلى
 الله تعالى عليه [وآله] وسلم ، وليس فيما يستشكلونه فى قصور .

١- فى المصدر : (القبل) .

٢- از قسمت : (انتهى كلامه ...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده .

٣- فى المصدر : (كُمل) .

فهمهم أشدّ إفضاءً إلى عظيمه مدهشه مثله ، فإن التأويل والمجاز ليس رميةً للدليل مطلقاً ، بل وتقديم القياس على النصّ ليس قلعباً كلياً له عن الشريعة حتّى يلزم الحكم على المجتهد الآخر الأخذ به بالخطأ ، بخلاف النسخ القالع لأصل حكمه فإن ذلك يوجب الحكم ممّن يقول به على المجتهد الأخذ بذلك النسخ بالخطأ والغلط ، وأين تقديم شيء على شيء من إزاله شيء بشيء ؟ فإنزاله حكم الشرع بالرأى لا يوازنه (١) فى فضاءه الأمر وشناعه تقديم الرأى عليه ، كما لا يخفى .

الفصل الثانى : قوله : (ولا يعارض نصّه بقياس ..) إلى آخره .

وهو عام فى كلّ قياس خفىّ وجلّى ومنصوص علته (٢) فى موضع من غير حكم كلى على العله حتّى يصير قاعده كليه للقياس ، وسواء فى ذلك التمسك به من قياس نفسه أو من غيره ممّن تبعه ، وسيجىء هذا العموم مبيناً عن قريب إن شاء الله تعالى (٣) .

از اين عبارات “ دراسات ” به وجوه عديده بطلان ادعاى نسخ و مزيد ضعف و وهن و ركاست آن پر ظاهر است ، وكفى به منتصبراً للحقّ الصريح ، ودامعاً للباطل السمج القبيح .

١- فى المصدر : (يوازيه) .

٢- فى المصدر : (عليه) .

٣- دراسات اللبيب : ١١٢ - ١١٦ .

و نیز از آن نهایت سماجت < ۱۷۱۹ > و فظاحت تقدیم آراء و اوهام و ظنون بر سنت ثابتة که در این مقام و دیگر ابتداعات و هفوات عمر دست به آن میزنند ظاهر است .

و مزید شناخت تعصبات حضرات که به جواب طعن قرطاس بر زبان آورده اند نیز از آن در کمال ظهور است .

و در “دراسات” بعد این هر دو فصل ، فصول دیگر نیز در شرح کلام “مواهب” وارد کرده که همه آن برای ردّ تأویل علیل ابن الهمام نهایت کافی و بسند است ، بلکه اکثر کتاب “دراسات” در ردّ این تأویل و تأویلات دیگر ائمه سنیة برای مطاعن خلفا موجب شفاء علیل و رواء غلیل است .

نهم : آنکه مذهب حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) خلاف ادعای نسخ است ، چنانچه از عبارت علاءالدوله که سابقاً گذشته ظاهر است ؛ پس اگر نسخ حظی از صحت و واقعیت میداشت این ینبوع علوم ربانیة به خلاف آن فتوا نمیدادند ، و ناسخ و رافع این حکم محکم اگر از جناب ختمی مآب صادر میگشت بر آن حضرت مخفی و پوشیده نمیماند ، و اهل البیت ادری بما فیه .

و فخر رازی در “تفسیر کبیر” در تفسیر آیه (الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ) (۱) بعد تقریر حجت قائلین به اینکه تطلیق شرعی واجب است که متفرق واقع شود گفته :

فثبت أن هذه الآية دالّة على الأمر بتفريق الطلقات ، وعلى التشديد في ذلك الأمر والمبالغه [فيه] (۱) .

ثم القائلون بهذا القول اختلفوا على قولين :

فالأول : وهو اختيار كثير من علماء أهل البيت (۲) [عليهم السلام] ، أنه لو طلقنا اثنتين (۳) أو ثلاثاً لا يقع إلا الواحد ، وهذا القول هو الأقيس ؛ لأن النهي يدلّ على اشتغال المنهى عنه على مفسده راجحه ، والقول بالوقوع سعى في إدخال تلك المفسده في الوجود ، وأنه غير جائز ، فوجب أن يحكم بعدم الوقوع .

والقول الثاني : وهو قول أبي حنيفة ، أنه وإن كان محرماً إلا أنه يقع ، وهذا منه بناءً على أن النهي لا يدلّ على الفساد . (۴) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که قول به وقوع طلقه واحده از جمله سه طلقات ، مختار و مذهب بسیاری از علمای اهل بیت (عليهم السلام) است .

و از عبارت “ فتح الباری ” دانستی (۵) که مذهب جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فی المصدر : (الدین) .

۳- فی المصدر : (طلقها اثنتين) .

۴- تفسیر رازی ۶ / ۱۰۳ .

۵- از فتح الباری ۹ / ۳۱۶ گذشت .

عدم وقوع طلاقات ثلاث است (۱)، پس معلوم شد که ادعای نسخ - که محامیان خلیفه ثانی به ابداع و اختراع آن من تلقاء أنفسهم پرداخته اند - کذب و زوری بیش نیست، چه اگر حضرت سید المرسلین - صلوات الله علیه وآله الطیبین - نصی در باب نسخ این حکم ارشاد میفرمودند، صدور مخالفت نسخ از اهل بیت (علیهم السلام) - که معادن وحی و تنزیل، و ابواب علوم خاتم الانبیاء [صلی الله علیه وآله وسلم] هستند - امکانی نمیداشت.

دهم: آنکه سابقاً دریافتی که ابن الهمام در "فتح القدير شرح هدايه" - بعد نقل روایات متمضنه قول علی (علیه السلام) از کتب حدیث درباره عدم جواز قطع یسار سارق - گفته:

فبعید أن يقع فی زمن رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم مثل هذه الحادثة (۲) التي غالباً يتوفر الدواعی < ۱۷۲۰ > علی نقلها، مثل سارق یقطع صلی الله علیه [وآله] وسلم أربعة (۳) ثم یقتله، والصحابه یجتمعون علی قتله، ولا خبر بذلك عند علی [علیه السلام] [وابن عباس وعمر من الأصحاب الملازمین] له علیه [وآله] الصلاة.

۱- از قسمت: (و از عبارت "فتح الباری" ...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲- فی المصدر: (الحوادث).

۳- فی المصدر: (أربعته).

والسلام] (۱) . . . ، بل أقل ما فی الباب أن كان ينقل لهم إن غابوا ، بل لابد من علمهم بذلك ، وبذلك يقتضی العاده (۲) .

از این عبارت ظاهر است که عدم اطلاع اصحاب ملازمین بر واقعه [ای] که دواعی بر نقل آن متوفر باشد مستبعد و خلاف عادت است .

پس به همین دلیل بطلان نسخ حکم طلاق هم ظاهر است ، که اگر این نسخ وجودی میداشت اصحاب آن حضرت چرا در زمان ابی بکر و تا صدر خلافت عمر بر خلاف این نسخ میرفتند .

یازدهم : آنکه قول ابن الهمام : (أو لعلمهم بانتهاء الحكم . .) إلى آخره ، دلیل صریح است بر آنکه خود ابن الهمام را هم تیقن به وجود ناسخ حاصل نشده ، پس تشبث به چنین نسخ موهوم از عجائب محیره حلوم است .

دوازدهم : آنکه مانعین وقوع سه طلاق هم ادعای نسخ را به بیان واضح رد و ابطال کرده اند ، چنانچه ابن القیم - نقلًا عن المانعین - گفته :

فأما دعواكم نسخ الحديث ، فموقوف على ثبوت معارض مقاوم متراخ ، فأين هذا ؟ ! (۳) از این عبارت ظاهر است که دعوی نسخ حدیث که به ایجاد و احداث .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فتح القدير ۵ / ۳۹۶ .

۳- زاد المعاد ۵ / ۲۶۵ - ۲۶۶ .

و اختراع و ابداع آن در این مقام پرداخته اند ، موقوف و مبتنی بر ثبوت و وجود معارض حدیث است که مقاوم و مزاحم حدیث مذکور باشد ، حال آنکه عینی و اثری از این معارض یافته نمیشود .

سیزدهم : آنکه علامه مازری - که از اکابر اساطین و فحول مدققین و أجله منقّدين و أمائل محققین اهل سنت است - در ابطال دعوی نسخ این سنت فصلی لطیف و بیانی بلیغ افاده فرموده ، که علامه نووی هم آن را به عین رضا دیده و در " شرح صحیح مسلم " وارد کرده ، چنانچه گفته :

قال المازری : وقد زعم من لا خبره له بالحقائق أن ذلك كان ثم نسخ ، قال : وهذا غلط فاحش ؛ لأن عمر . . . لم ينسخ ، ولو نسخ - وحاشاه - لبادرت الصحابة إلى إنكاره !

وإن أراد هذا القائل أنه نسخ في زمن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فذلك غير ممتنع ، ولكن يخرج عن ظاهر الحديث ؛ لأنه لو كان كذلك لم يجوز للراوى أن يخبر ببقاء الحكم في خلافه أبى بكر وبعض خلافه عمر .

فإن قيل : فقد يجمع الصحابه على النسخ فيقبل ذلك منهم .

قلنا : إنما يقبل ذلك لأنه يستدل بإجماعهم على ناسخ ، وأما أنهم ينسخون [من] (۱) تلقاء أنفسهم فمعاذ الله ؛ لأنه إجماع على الخطأ ، وهم معصومون عن ذلك !

فإن قيل : فلعلّ النسخ إنما ظهر لهم في زمن عمر .

قلنا : هذا غلط أيضاً ؛ لأنه يكون قد حصل الإجماع على الخطأ في زمن أبي بكر ، والمحققون من الأصوليين لا يشترطون انقراض العصر في صحة الإجماع . فالله أعلم (۱) .

از این عبارت هم نهایت بطلان < ۱۷۲۱ > ادعای نسخ ظاهر است ، و واضح است که زاعم نسخ بی خبر به حقایق امور و از تحقیق و اصابت دور بوده و راکب متن خطا و غلط فاحش و زلل داهش گردیده .

و محتجب نماند که علامه مازری از أجله ثقات و اعظام اثبات و اکابر علما و نحاریر فضلاى اهل سنت میباشد .

ابومحمد عبدالله بن اسعد بن علی الیمنی الیافعی - در " مرآة الجنان " در وقائع سنه ست و ثلاثین وست مائه - گفته :

وفیها [توفی] (۲) الإمام ، أحد العلماء الأعلام ، الفقیه ، المحدث ، الأصولی ، الأديب ، محمد بن علی التمیمی المازری المالکی ، شرح صحیح مسلم شرحاً جيداً سماه : کتاب المعلم بفوائد کتاب مسلم ، وعلیه بنی القاضی عیاض کتاب الإكمال ، وله فی الأدب کتب .

۱- شرح مسلم نووی ۱۰ / ۷۱ - ۷۲ ، قسمتی از عبارت در [الف] خوانا نیست از مصدر آورده شد .

۲- الزیاده من المصدر .

متعدده ، و كان فاضلاً متقناً .. إلى أن قال : والمازري نسبة إلى مازروهي (۱) - بفتح الزاي ، وقد تكسر أيضاً - وهي بليده بجزيره صقلبه (۲) .

از این عبارت ظاهر است که محمد بن علی التیمی المازری یکی از علمای اعلام و محدث اصولی و فاضل متقن بوده ، و “ شرح صحیح مسلم ” که تصنیف کرده کتابی جید است که قاضی عیاض مالکی بنای کتاب “ اکمال ” خود بر آن ریخته .

چهاردهم : آنکه قول عمر : (إن الناس استعجلوا فی أمر کانت لهم فيه (۳) أنه ، فلو أمضینا علیهم ..) دلالت صریحه دارد بر آنکه این حکم منسوخ نشده بلکه عمر به رأی خود مخالفت این حکم کرده .

پانزدهم : آنکه ولی الدین ابوزرعه احمد بن عبدالرحیم العراقی المصری در “ شرح احکام صغری ” در شرح حدیث سالم : (إنه رأی رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم وأبا بکر وعمر یمشون أمام الجنازه) گفته :

ذكر بعضهم : أن الحكمه فی ذکر فعل أبی بکر وعمر ... بعد ذکر فعل النبی صلی الله علیه [وآله] وسلم أن یعلم بذلك أن الحكم .

۱- قسمت : (الی مازروهي) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- مرآه الجنان ۳ / ۲۶۷ .

۳- (فيه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

مستمّر غیر منسوخ ، ولا یراد بذلك تقویه فعله علیه [وآله] الصلاه والسلام بفعلهما ، فإن الحجّه فی فعله ولا حجّه فی فعل أحد بعده ، والله أعلم (۱) .

از این عبارت ظاهر است که فعل ابی بکر و عمر امری را بعد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) ، دلالت دارد بر آنکه این امر منسوخ نشده ؛ و چون عدم وقوع سه طلاق در زمان ابی بکر و صدر خلافت عمر ثابت است ، لهذا این معنا دلالت کند بر آنکه این حکم منسوخ نشده .

اما آنچه ابن الهمام گفته :

أو لعلمهم بانتهاء الحكم بذلك (۲) لعلمهم بإناطته بمعان علموا بانتفائها فی الزمن المتأخر (۳) .

پس مردود است .

اول : آنکه دعوی علم انتهای حکم و اناطه آن به آن معانی که انتفای آن در زمن متأخر دانستند ، محض رمی السهام فی معترک الظلام است ، و افحش است از دعوی نسخ ، چه بنابر این هر سنت ثابته به دعوی انتهای آن و اناطه .

۱- [الف] الفائده الخامسة من فوائد الحديث الثالث من باب الكفن وحمل الجنازه والصلاه عليها من كتاب الجنائز . [شرح احكام الصغرى ، ورق : ۵۱ - ۵۲] .

۲- فی المصدر : (كذلك) .

۳- فتح القدير ۳ / ۴۷۰ .

آن به معانی منتفیه در زمن متأخر باطل توان ساخت ، وهل هذا إلا أضحوکه لا یرضی بها أحد من أولى الألباب .

و مع هذا سماجت و فطاعت < ۱۷۲۲ > تقدیم آرا بر سنت ثابتة حضرت رسول [(صلی الله علیه وآله وسلم)] بالاتر از آن است که احصا توان کرد ، و هیچ عاقلی و متدینی بعد ادراک آن گوش بر این تأویل علیل نمینهد .

و عبارات سابقه “دراسات” برای تقییح تقدیم آرا بر سنن ثابتة کافی است ، و نیز فصول عدیده دیگر که در شرح کلام “مواهب” ذکر کرده بلکه اکثر کتاب او برای تفضیح این تأویل وافی است (۱).

و ولی الدین ابوزرعه در “شرح احکام صغری” در شرح این حدیث :

عن سعید ، عن أبي هريره ، عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم قال : تشدّ الرحال إلى ثلاثة مساجد : المسجد الحرام ، ومسجدي ، والمسجد الأقصى .

قال سفیان : ولا تشدّ إلا إلى ثلاثة مساجد . . سواء .

گفته (۲) :

قول سفیان بن عیینة . . . : (ولا تشدّ إلا إلى ثلاثة مساجد . .

۱- بخشی از مطالب کتاب “دراسات” اخیراً ، وقسمتی از آن در طعن یازدهم عمر (متعه النساء) گذشت .

۲- [الف] ف [فایده :] الأحكام الشرعیه إنما تتلقی من الشارع .

سواءً) معناه : أن اللفظ الذي رواه ، وهو قوله : تشدّ الرحال ، وهذا اللفظ الآخر الذي فيه النفي والإثبات ، سواء من حيث المعنى ، فإن الأحكام الشرعية إنّما تتلقّى من الشارع ، وإذا أخبر بشدّ الرحال إلى هذه المساجد الثلاثة ، ولم يذكر شدّ الرحال إلى غيرها ، لم يكن في شدّ الرحال إلى غيرها فضل ؛ لأنّ الشرع لم يجيء به ، وهذا أمر لا يدخله القياس ؛ لأنّ شرف البقعة إنّما يعرف بالنصّ الصريح عليه ، وقد ورد النصّ في هذه دون غيرها (۱).

از این عبارات ظاهر است که احکام شرعیہ متلقی نمیشود مگر از شارع ، پس چون ایقاع سه طلاق که در مجلس واحد واقع شود از شارع متلقی نشده ، حکم شرعی نباشد .

و نیز ولی الدین ابوزرعہ احمد بن عبدالرحیم العراقی المصری در “شرح احکام صغری“ در شرح حدیث (منع تلقی ركبان للبیع ، و بیع بعض علی بعض ، و بیع حاضر للباد) - در جواب دلیل ثانی از دلایل حنفیہ بر مخالفت این حدیث - گفته :

وقال النووی - فی شرح مسلم - : أجاب الجمهور عن هذا بأن .

۱- [الف] الفائده الثالثه من الحدیث الثانی من باب النذر من کتاب الصيد . [شرح احکام الصغری :] .

السنة إذا وردت لا يعترض عليها بالمعقول (۱).

و نیز ولی الدین ابوزرعہ در « شرح احکام صغری » در شرح حدیث : « المتبايعان كلّ منهما بالخيار على صاحبه ما لم يتفرقا » بعد رد تأویلات آن گفته :

وقد ظهر بما بسطناه أنه ليس لهم متعلق صحيح في ردّ هذا الحديث ، ولذلك قال ابن عبد البرّ : [قد (۲) أكثر المتأخرون من المالكيين والحنفيين من الاحتجاج لمذهبهما (۳) في ردّ هذا الحديث بما يطول ذكره ، وأكثره تشغيب لا يحصل منه على شيء لازم لا مدفع له (۴) .

وقال النووي - في شرح مسلم - : الأحاديث الصحيحة تردّ عليهم وليس لهم عنها جواب صحيح ، فالصواب ثبوته كما قاله الجمهور (۵) .

وانتصر ابن العربي - في ذلك لمذهبه - بما لا يقبله منصف ، ولا يرتضيه لنفسه عاقل ! فقال : الذي قصد < ۱۷۲۳ > مالك هو أن النبيّ .

۱- [الف] في الفائده الثامنه والأربعين من الحديث الثالث من كتاب البيوع . [شرح احكام الصغرى : وانظر : شرح مسلم للنووى ۱۰ / ۱۶۷] .

۲- الزيادة من التمهيد .

۳- در [الف] (لمذهبهما) خوانا نيست ، از التمهيد ثبت شد .

۴- انظر : التمهيد ۱۴ / ۱۱ .

۵- انظر : شرح مسلم للنووى ۱۰ / ۱۷۳ .

صلى الله عليه [وآله] وسلم لَمَّا جعل العاقدين بالخيار بعد تمام البيع ما لم يتفرّقا ، ولم يكن لفرقتهما وانفصال أحدهما عن الآخر وقت معلوم ، ولا غايه معروفه إلا أن يقوم أو يقوم أحدهما - على مذهب المخالف - وهذه جهاله يقف معها انعقاد البيع ، فيصير من باب بيع المنابذه والملامسه ، بأن يقول : إذا لمستّه فقد وجب البيع . . وإذا نبذته - أو نبذت (١) الحصاه - فقد وجب البيع . . وهذه الصفه مقطوع بفسادها فى العقد ، فلم يتحصّل المراد من الحديث مفهوماً ، وإن كان فسّره ابن عمر راويه بفعله وقيامه عن المجلس ليجب له البيع ، فإنّما فسّره بما ثبت الجهاله فيه ، فيدخل تحت النهى عن الغرر ، كما يوجه النهى عن الملامسه والمنابذه ، وليس من قول النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم ولا تفسيره ، وإنّما هو من فهم ابن عمر ، وأصل الترجيح - الذى معضله الأصول - أن يقَدّم المقطوع به على المظنون ، والأكثر رواةً على الأقل ، فهذا هو الذى قصده مالك ممّا لا يدركه إلا مثله ، ولا يتفطن له أحد قبله ولا بعده ، وهو إمام الأئمه غير مدافع له فى ذلك . انتهى .

وهو عجيب ، أَيْتَمَعَّقُ عَلَى (٢) الشارع ، ويقال له : هذا الذى حكمت به غرر ، وقد نهيت عن الغرر ، فلا نقبل هذا الحكم ونتمسك بقاعده النهى عن الغرر ؟ !

١- در [الف] اشتباهاً : (بذت) آمده است .

٢- در [الف] كلمه (على) خوانا نيست .

وأى غرر فى ثبوت الخيار للمتعاقدين لاستدراك ندم ؟ ! وهذا المخالف يثبت خيار الشرط على ما فيه من الغرر بزعمه ، وحديث خيار المجلس أصح منه ، ويعتبر التفرّق فى إبطاله للبيع إذا وجد قبل التقابض فى الصرف ، ولا يرى تعليق ذلك بالتفرّق بالأبدان غرراً مبطلا للعقد .

ثم بتقدير أن يكون فيه غرر فقد أباح الشارع الغرر فى مواضع معروفه كالسلم ، والإجاره ، والحواله . . وغيرها لحكمه اقتضت ذلك ، بل لو لم تظهر لنا حكمته فإنه يجب علينا الأخذ به تعديداً ، والمسلك الذى نفاه عن إمامه أقلّ مفسده من الذى سلكه ؛ فإن ذلك تقديم للإجماع فى اعتقاده - إن صحّ - على خبر الواحد ، وأما ما سلكه فففيه ردّ السنن بالرأى ، وذلك قبيح بالعلماء . (١)

و جواب اتفاق صحابه بر لزوم ثلاث ؛ مانعين وقوع ثلاث به وجه شافى و بيان كافى افاده كرده اند ، چنانچه ابن القيم در “ زاد المعاد “ از قائلين به وقوع ثلاث نقل كرده :

فهؤلاء أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، كما .

١- [الف] فى الفائده الرابعه من الحديث الأول من باب الخيار فى البيع من كتاب البيوع . [شرح احكام الصغرى :] .

تسمعون ، قد أوقعوا الثلاث جملة ، ولو لم يكن فيهم إلا [عمر] (١) المحدّث الملهم وحده ! < ١٧٢٤ > لكفى ، فإنه لا يظنّ به تغيير ما شرعه النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم من الطلاق الرجعي فيجعله محرّماً ، وذلك يتضمّن تحريم فرج المرأة على من لم يحرم عليه ، وإباحته لمن لا- يحلّ له ، ولو فعل ذلك عمر لما أقره عليه الصحابة ، فضلاً عن أن يوافقوه ، ولو كان عند ابن عباس حجّه عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أن الثلاث واحدة ، لم يخالفها ، ويفتى بغيرها موافقاً لعمر ، وقد علم مخالفته له في العول ، وحجب الأمّ بالإثنين من الإخوة والأخوات . . وغير ذلك ، ونحن في هذه المسألة تبع لأصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فهم أعلم بسنته (٢) وشرعه ، ولو كان مستقراً من شريعته أن الثلاث واحدة ، وتوفى الأمر على ذلك ، لم يخف عليهم ، ويعلمه من بعدهم ، ولم يحرموا الصواب فيه ، ويوفّق له من بعدهم ، ويروى حبر الأمة وفتيها خبر كون الثلاث واحدة ويخالفه (٣) .

١- الزيادة من المصدر .

٢- در [الف] اشتبهاً : (بسنه) آمده است .

٣- [الف] فصل ؛ وأما المسألة الثانية . . إلى آخره ، بعد فصل في ذكر حكمه صلى الله عليه [وآله] وسلم فيمن طلق ثلاثاً بكلمه واحده من ذكر أحكام رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في الطلاق . [زاد المعاد ٥ / ٢٥٩] .

و در مقام جواب از مانعین وقوع ثلاث نقل کرده که ایشان در ردّ این کلام گفته اند :

وأما قولكم : (إذا اختلف علينا الأحاديث نظرنا فيما عليه الصحابه . . .) ، فنعم والله ، وحيّلا ببذل الإسلام وعصابه الإيمان ، ولا تطلبنّ لى الأعواض بعدهم ، فإن قلبى لا يرضى بغيرهم ، ولكن لا يليق أن تدعونا إلى شىء وتكونوا أول نافر عنه ومخالف له ، فقد توفّى النبىّ صلى الله عليه [وآله] وسلم عن أكثر من مائه ألف عين كلّهم قد رواه وسمع منه ، فهل صحّ لكم عن هؤلاء كلّهم أو عشرهم أو عشر عشرهم القول بلزوم الثلاث بضم واحد ؟ هذا ولو جهدتم كلّ الجهد لم تطيقوا نقله عن عشرين نفساً منهم أبداً ، مع اختلاف عنهم فى ذلك ، فقد صحّ عن ابن عباس القولان ، وصحّ عن ابن مسعود القول باللزوم ، وصحّ عنه التوقّف ، ولو كاثرناكم بالصحابه الذين كانوا الثلاث على عهدهم واحده لكانوا أضعاف من نقل عنه خلاف ذلك ، ونحن نكاثركم بكل صحابى مات إلى صدر من خلفه عمر ، ويكفيها مقدّمهم وخيرهم وأفضلهم ومن كان معه من الصحابه على عهده ، بل لو شئنا لقلنا - ولصدقنا - : إن هذا كان إجماعاً قديماً لم يختلف فيه على عهد الصديق إثنان ، ولكن لم ينقض عصر المجمعين حتّى حدث الاختلاف ، فلم يستقرّ الإجماع الأول حتّى صار الصحابه على

قولین واستمرّ الخلاف بين الأمة في ذلك إلى اليوم (۱).

اما روایتی که از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل کرده؛ پس مخدوش است به آنکه سابقاً از عبارت “فتح الباری” دانستی که ابن المغیث در کتاب “الوثائق” خلاف این مذهب را - که در این روایت < ۱۷۲۵ > مذکور است - از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل کرده (۲)، پس هرگاه نزد اهل حق بالاتفاق مذهب جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) خلاف این روایت باشد، و نقل چنین امام جلیل الشان سنیه هم موافق و مطابق با اهل حق باشد، این روایت که خلاف این اتفاق است قطعاً لایق اعتماد و اعتبار نباشد.

و نیز سابقاً دانستی که حسب تصریح علماءالدوله مذهب امام جعفر صادق (علیه السلام)، و حسب افاده رازی در “تفسیر” مذهب بسیاری از علمای اهل بیت (علیهم السلام) عدم وقوع طلاقات ثلاث است (۳)، و این هم دلیل قاطع و برهان ساطع است بر آنکه مذهب جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) خلاف رأی عمر بود، چه اهل بیت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مخالفت رأی آن حضرت نمیکردند، چنانچه سابقاً در بحث خمس به تصریح امام محمد باقر (علیه السلام) دانستی (۴).

۱- زاد المعاد ۵ / ۲۶۹ - ۲۷۰.

۲- فتح الباری ۹ / ۳۱۶.

۳- چهل مجلس : ۱۴۳ - ۱۴۴ (مجلس پنجاه و هشتم)، تفسیر رازی ۶ / ۱۰.

۴- در طعن هشتم عمر از مصادر ذیل گذشت : فتح القدير ۵ / ۵۰۴، مرقاه المفاتيح ۷ / ۵۱۱، البحر المحیط للزرکشی ۴ / ۵۹۷، فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ۲ / ۲۸، الصواعق، ورق : ۲۶۸.

و محمد معین بن خواجه محمد امین در "دراسات اللیب" گفته :

وَمَنْ لَمْ يَحْمِلْ جَوَازَ الْجَمْعِ فِي الْحَضْرَةِ عَلَى أَدْنَى حَاجَةٍ وَاتَّخَذَهُ مَذْهَبًا مِنْ غَيْرِ عَذْرِ رَأْسِ الْإِمَامِ الْحَقِّ الصِّدِّيقِ الصَّادِقِ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ [(عليه السلام)] ، وَمَذْهَبٌ وَاحِدٌ مِنْهُمْ مَذْهَبُ بَاقِيهِمْ ، كَمَا قَالَ أَبُوهُ مُحَمَّدُ الْبَاقِرُ - رَضِيَ [اللَّهُ] عَنْهُ [(عليه السلام)] - حَقَائِقُ الْوُجُودِ كُلِّهِ - عَلَى مَا نَقَلَهُ ابْنُ الْهَمَامِ فِي فَتْحِ الْقَدِيرِ ، لَمَّا سُئِلَ فِي مَسْأَلِهِ : هَلْ يُوَافِقُهُ فِيهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ - رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ - [(عليه السلام)] - : « لَا يَصْدُرُ أَهْلُ بَيْتِهِ إِلَّا عَنْ رَأْيِهِ » ، وَلَوْ فَرَضْنَا وُجُودَ إِجْمَاعِ عَلِيٍّ خِلَافَ هَذَا الْحَدِيثِ - وَقَدْ عُرِفَتْ بَطْلَانُهُ - فَلَا إِجْمَاعَ بِمُخَالَفَةِ أَهْلِ الْبَيْتِ [(عليهم السلام)] ، بَلِ الْحَقُّ عِنْدَنَا أَنْ مَا أَجْمَعَ عَلَيْهِ أَهْلُ الْبَيْتِ [(عليهم السلام)] وَأَهْلُ الْمَدِينَةِ الْمَشْرُفَةِ فَعَلِيهِ الْإِعْتِمَادُ كُلُّ الْإِعْتِمَادِ ، وَيَحْذَرُ تَرْكَهُ (۱) .

اما حکم عثمان موافق رأی خلیفه ثانی / فلیس بأول قاروره کسرت فی الإسلام ، در مقامات دیگر نیز خلیفه ثالث قلاده تقلید عمر در بدعات و اختراعات او در گردن انداخته ، خود را نزد اهل دین و ارباب علم رسوا ساخته است .

۱- [الف] الدراسة السابعة . [دراسات اللیب : ۲۸۶ - ۲۸۷] .

و استشهاد بر تصویب حکم عمر به حکم عثمان از قبیل استشهاد ابن اروی به ذنب خود است !

اما حدیث عباد بن الصامت ؛ پس صموت و سکوت از ذکر آن اولی بود ؛ زیرا که قطع نظر از آنکه این حدیث مثبت معصیت و ظلم صحابی است ، و اهل سنت از آن تحاشیها دارند ، این حدیث در غایت سقوط و نهایت جرح و قدح است .

ابن القیم در “ زاد المعاد ” از قائلین به وقوع ثلاث نقل کرده که ایشان گفته اند :

وقد روی عبد الرزاق - فی مصنّفه - ، عن یحیی بن العلاء ، عن عبید الله بن الولید الوصافی ، عن ابراهیم بن عبید الله بن عباد بن الصامت ، عن داود ، عن عباد بن الصامت ، قال : طلق جدی امرأه له ألف تطليقه ، فانطلق أبی إلى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فذكر له ذلك ، فقال النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم : ما اتقى الله جدك ، أمّا ثلاث فله ، وأمّا تسعمائه وسبع وتسعون فعدوان وظلم . . . < ۱۷۲۶ > إن شاء الله عدّبه وإن شاء غفر له .

ورواه بعضهم عن صدقه بن أبی عمران ، عن ابراهیم بن عبید الله بن عباد بن الصامت ، عن أبيه ، عن جدّه ، قال : طلق بعض آبائي امرأته ، فانطلق بنوه إلى رسول الله صلى الله عليه

[وآله] وسلم ، فقالوا : يا رسول الله ! إن أبانا طلق أمتنا ألفاً ، فهل له من مخرج ؟ فقال : إن أباكم لم يتق الله فنجعل له مخرجاً ، بانت منه بثلاث على غير السنه ، وتسعمائه سبع وتسعون إثم في عنقه (۱) .

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که این روایت را یحیی بن العلاء از عبیدالله بن الولید الوصافی روایت کرده ، و یحیی بن العلاء را ائمه منقّدین قدح و جرح کرده اند ، ابوحاتم فرموده که : قوی نیست ، و دارقطنی و نسائی و عمرو بن علی گفته اند که : متروک الحدیث است ، و احمد بن حنبل ارشاد کرده که : او کذاب است ، وضع میکند حدیث را ، و یحیی بن معین گفته که : او ثقه نیست ، و جوزجانی گفته (۲) که : او غیر مقنع است ، و وکیع رفیع نیز تکذیب او کرده و روایت او بیست حدیث را درباره خلع نعلین بیان کرده ، کذب او ظاهر کرده ، و ابوداود تضعیف او را از ارباب رجال نقل کرده ، و بخاری ارشاد کرده که : تکلم کرده اند در او وکیع و غیر او ، و ابن حبان گفته که : منفرد میشود از ثقات به مقلوبات ، جایز نیست احتجاج به او .

ذهبی در “ میزان الاعتدال ” گفته :

یحیی بن العلاء البجلی الرازی ، أبو عمرو ، عن الزهری .

۱- [الف] فصل ۷؛ وأما المسأله الثانيه - وهی وقوع الثلاث بكلمه واحده . . إلى آخره - من ذكر أحكام رسول الله صلى الله عليه وآله [وسلم في الطلاق] . [زاد المعاد ۵ / ۲۵۳] .

۲- كلمه : (گفته) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

وزيد بن أسلم ، وعنه عبدالرزاق ، وأبو عمرو الحوصي ، وجباره بن المغلس . . وطائفه ، وكان فصيحاً ، مفوهاً من النبلاء ، قال أبو حاتم : ليس بالقوي ، وضعفه ابن معين وجماعه ، وقال الدارقطني : متروك ، وقال أحمد بن حنبل : كذاب يضع الحديث ، وروى عباس - عن يحيى - : ليس بثقه ، وقال الجوزجاني : غير مقنع ، حدثت عن عبد الرزاق ، قال : سألت وكيعاً عن يحيى بن العلاء ، فقال : أما رأيت فصاحته ؟ قلت : على ذلك ما تنكرون منه ؟ قال : يكفي أنه روى عشرين حديثاً في خلع النعل على الطعام (١) .

و نیز ذهبی در " تذهیب التهذیب " گفته :

يحيى بن العلاء البجلي الرازي ، مدني الأصل ، عن الزهري وصفوان بن سليم ، وابن طاوس ، وابن نمير ، وعاصم بن بهدله ، وعمه شعيب بن خالد . . وخلق كثير .

وعنه عبد الرزاق ، ومحمد بن عيسى بن الطباع ، وأبو عمرو الحوصي ، وعاصم بن علي ، ومسلم بن إبراهيم ، وجباره بن المغلس ، وأبو بلال الأشعري . . وآخرون .

قال ابن معين : ليس بثقه ، وقال أحمد : كذاب ، وقال النسائي والدارقطني : متروك ، وقال البخاري : تكلم فيه وكيع وغيره . .

وقال أبو داود : ضَعَفُوهُ ، وقال عبد الرزّاق : سمعت وكيعاً يقول : يحيى بن العلاء يكذب ، حدّث في خلع النعلين نحو عشرين حديثاً ، ثم قال : ما ترى ما كان أجمله وأفصحه (۱) .

و نیز ذهبی در “ کاشف ” گفته :

يحيى بن العلاء الرازي ، عن الزهري < ۱۷۲۷ > وعاصم بن بهدله ، وعنه عبد الرزّاق ، وعاصم بن علي . . تركوه (۲) .

و در “ حاشیه کاشف ” مسطور است :

قال أحمد : كَذَّاب يضع الحديث ، وقال يحيى : ليس بثقه ، وقال النسائي وعمرو بن علي والدارقطني : متروك الحديث ، وقال البخاري : تكلم فيه وكيع وغيره ، وقال ابن حبان : ينفرد عن الثقات بالمقلوبات ، لا- يجوز الاحتجاج به ، وقال ابن عدی : وأحاديثه موضوعات (۳) .

و نیز ذهبی در “ مغنی ” گفته :

يحيى بن العلاء الرازي البجلي ، مشهور ، قال أبو حاتم : ليس .

۱- تذهيب التهذيب ۱۰ / ۲۱ .

۲- الكاشف ۲ / ۳۷۲ .

۳- حاشیه کاشف : وانظر : تهذيب الكمال ۳۱ / ۴۸۸ ، تهذيب التهذيب ۱۱ / ۲۲۹ - ۲۳۰ .

بالقوی ، وأما أحمد بن حنبل فقال : كذاب يضع الحديث (۱).

و ابراهیم بن محمد بن خلیل سبط ابن العجمی در کتاب “الكشف الحثیث عن رمی بوضع الحديث” گفته :

یحیی بن العلاء البجلی الرازی ، أبو عمرو ، قال ابن حنبل : كذاب يضع الحديث (۲).

و اما عبیدالله بن الولید ، پس او هم مقذوح و مجروح و غیر حمید است ، یحیی بن معین ارشاد کرده که : (لیس بشیء) ، و احمد بن حنبل فرموده که : احکام نمیکرد حدیث را ، نوشته میشود حدیث او برای معرفت ، و ابوحاتم و ابوزرعه و دارقطنی ارشاد کرده اند که : او ضعیف است ، و عمرو بن علی و نسائی گفته اند که : او متروک الحدیث است ، و نیز نسائی گفته که : او ثقه نیست ، و نوشته نمیشود حدیث او ، و ابن حبان گفته که : او روایت میکند از ثقات چیزی را که مشابهت نمیکند حدیث اثبات را ، تا آنکه سبقت میکند به قلب که به درستی که اوست متعمّد برای آن ، یعنی دل شهادت میدهد به آنکه او افترای این روایات کرده است ، پس مستحق شد ترک را ، و عقیلی گفته که : در حدیث او مناکیر است ، متابعت کرده نمیشود بر بسیاری از .

۱- المغنی ۲ / ۷۴۱ .

۲- [الف] قبول علی أصل نسخة كانت عليها إجازة المصنف بخطه . (۱۲) . [الكشف الحثیث : ۲۸۰ - ۲۸۱] .

حدیث او ، و احمد بن حنبل در جواب سؤال از حدیث او گفته که : نمیدانم چگونه است او ، و ابن عدی بعد ایراد احادیث و صیافی از محارب گفته که : این احادیث برای و صیافی است ، روایت نمیکند آن را غیر او ، و نیز ابن عدی گفته که : او ضعیف است به نهایت ، ظاهر است ضعف بر حدیث او ، و ابواحمد حاکم گفته که : او قوی نیست نزدیک ایشان ، و ابوعبدالله حاکم گفته که : روایت کرده است از محارب احادیث موضوعه را ، و ساجی گفته که : نزد او مناکیر است و او ضعیف الحدیث است به نهایت ، و ابونعیم اصبهانی گفته که : تحدیث میکند از محارب مناکیر را [و او چیزی نیست] (۱) .

ابن حجر عسقلانی در “تهذیب التهذیب” گفته :

عبید الله بن الولید الوصیافی ، أبو إسماعیل الکوفی ، قال البخاری : هو من ولد الوصیاف بن عامر - واسم الوصاف : مالک العجلی - ، یروی عن محارب بن زیاد ، ومحمد بن سوقه ، والفضل بن مسلم ، وعطیه العوفی ، وطاوس بن کیسان ، وعطاء وعبد الله بن عبید بن عمیر . . وجماعه .

وعنه ابنه سعید ، والثوری ، وعیسی بن یونس ، والمحاربی ، وأبو معاویه ، والقاسم بن الحکم المصری (۲) ، وحسبان بن إبراهیم .

۱- این قسمت از متن محو شده است ، مطلب از متن عربی ترجمه شد .

۲- فی المصدر : (العرنی) .

الكرمانى ، وعلى بن عراب (١) ، وو كيع ، ومحمد بن خالد الوهبي ، ويعلى < ١٧٢٨ > بن عبيد . . وآخرون .

قال أبو طالب - عن أحمد - : ليس يحكم الحديث ، يكتب حديثه للمعرفة ، وقال ابن معين وأبو زرعه وأبو حاتم : ضعيف الحديث ، وقال ابن معين - مره - : ليس بشيء ، وقال عمرو بن علي والنسائي : متروك الحديث (٢) ، وقال النسائي فى موضع آخر : ليس بثقه ولا يكتب حديثه ، وقال العقيلي : فى حديثه مناكير ، لا يتابع على كثير من حديثه ، قلت : وقال حرب بن اسماعيل : قلت لأحمد : كيف حديثه ؟ قال : لا أدري كيف هو ، وقال ابن عدى - بعد أن أورد له أحاديث عن محارب - : وهذه الأحاديث للوصافى لا يروها غيره ، وقال فى موضع آخر : وهو ضعيف جداً ، تبين ضعفه على حديثه ، وقال ابن حبان : يروى عن الثقات ما لا يشبه حديث الأثبات حتى يسبق إلى القلب أنه المعتمد لها ، فاستحق الترك ، وقال أبو أحمد الحاكم : ليس بالقوى عندهم ، وقال الحاكم : روى عن محارب أحاديث موضوعه ، وقال الساجى : عنده مناكير ، ضعيف الحديث جداً ، روى عنه أبو نعيم ، وقال أبو نعيم .

١- فى المصدر : (غراب) .

٢- لم يرد فى المصدر : (والنسائي : متروك الحديث) .

الإصْبَهَانِي : يحدّث عن محارب مناكير ، لا شيء (١) .

و علامه ذهبى در "میزان الاعتدال" گفته :

عبيد الله بن الوليد الوصّافى ، عن عطيه العوفى ، وعطاء بن أبى رباح ، روى عثمان بن سعيد عن يحيى : ليس بشيء ، وقال أحمد : ليس يحكم الحديث ، يكتب حديثه للمعرفة ، وقال أبو زرعه ، والدارقطنى . . وغيرهما : ضعيف ، وقال ابن حبان : يروى عن الثقات ما لا يشبه حديث الأثبات حتّى يسبق إلى القلب أنه المعتمد (٢) له فاستحقّ الترك ، وقال النسائى والفلاس : متروك .

هشام بن عمار ، حدّثنا سعدان بن يحيى ، حدّثنا عبيد الله بن الوليد ، عن محارب ، عن ابن عمر - مرفوعاً - : أهل السماء لا يسمعون من الأرض إلاّ الأذان .

وبه - مرفوعاً - : إنّما سمّاهم الله : الأبرار ؛ لأنهم برّوا الآباء والأبناء .

محمد بن خالد الوهيبى ، عن عبيد الله الوصّافى ، عن محمد بن سوجه ، عن الحرث ، عن على [(عليه السلام)] - مرفوعاً - قال : الجهاد أمر بمعروف ونهى عن منكر ، والصدق فى مواطن الصبر وشنّان الفاسق ، فمن أمر بمعروف شدّ عضد المؤمن ، ومن نهى عن منكر .

١- تهذيب التهذيب ٧ / ٥٠ - ٥١ .

٢- فى المصدر : (المتعمّد) .

أرغم أنف الفاسق ، ومن صدق في مواطن الصبر فقد قضى ما عليه .

الوهبي : حدّثنا الوصّافي ، عن سالم بن عبد الله ، عن أبيه - مرفوعاً - : نهى عن بيع الغرر ، وعن بيع المضطرّ .

سفيان بن وكيع : حدّثنا عبد الله بن إدريس ، عن الوصّافي ، عن داود بن إبراهيم ، عن عبادة بن الصامت ، قال : طلق رجل امرأته ألفاً فأتى أبناؤه إلى النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم فقال : ما أتقى الله أبوكم فنجعل له مخرجاً ، بانت منه بثلاث ، وسبع وتسعون وتسعمائه في عتق أبيكم (١) .

و در “ كاشف ” ذهبی مسطور است :

عبید الله < ١٧٢٩ > بن الوليد الوصّافي ، عن طاوس ، وعطاء بن أبي رباح ، وعنه وكيع ، وأبو معاوية . . وآخرون ، ضعّفوه (٢) .

و در “ حاشیه ” آن مسطور است :

أبو إسماعيل الكوفي ؛ قال البخاري : هو من ولد الوصّاف بن عامر العجلي ، واسم الوصّاف : مالك ، قال أحمد : ليس بمحكم الحديث ، يكتب حديثه للمعرفة ، وقال يحيى وأبو زرعه وأبو حاتم : ضعيف الحديث ، وقال يحيى - مره - : ليس بشيء ، وقال .

١- میزان الاعتدال ٣ / ١٧ - ١٨ .

٢- الكاشف ١ / ٦٦٨ .

عمرو بن علی : وهو متروك الحديث ، [و] زاد النسائی : وليس بثقه ، ولا يكتب حديثه ، روى له البخاری فی الأدب (۱) .
و نیز ذهبی در “ مغنی ” گفته :

عبد الله بن الوليد الوصافي ، عن عطيه ، ضعّفوه (۲) .

و داود که ابراهیم از او روایت کرده مجهول است ، و ازدی ارشاد کرده که : صحیح نمیشود حدیث او .

ذهبى در “ میزان الاعتدال ” گفته :

داود بن إبراهيم ، عن عباده بن الصامت ، لا يعرف ، وقال الأزدي : لا يصح حديثه .

فأما داود بن إبراهيم الواسطي ، عن حبيب بن سالم ، فوثقه الطيالسي ، وحدث عنه (۳) .

و اما طریق دیگر این روایت که از صدقه منقول است ، پس آن هم لایق تصدیق نیست که صدقه را هم ائمه قوم تضعیف و توهین نموده اند .

۱- حاشیه کاشف : ، وانظر : الجرح والتعديل للرازی ۵ / ۳۳۶ - ۳۳۷ ، کتاب الضعفاء والمتروكين للنسائی / ۲۰۵ ، کتاب الضعفاء لأبى نعيم الأصبهانی : ۱۰۳ ، ضعفاء العقيلي ۳ / ۱۲۸ ، کتاب المجروحین لابن حبان ۲ / ۶۳ ، الكامل لابن عدی ۴ / ۳۲۲ .

۲- المغنی ۲ / ۴۱۸ .

۳- میزان الاعتدال ۲ / ۴ .

ذهبي در "میزان الاعتدال" گفته :

صدقه بن أبي عمران الكوفي ، قاضي الأهواز ، عن أبي يعفور وابن إسحاق ، وعنه أبو أسامة ، صدوق ، وقال أبو حاتم : شيخ صالح ، وليس بذاك ، وقال أبو داود - عن ابن معين - : ليس بشيء ، ولصدقه عن قيس بن مسلم ، عن طارق ، عن أبي موسى : كان يوم عاشورا يصومه أهل خيبر ، ويلبسون فيه نساؤهم حلّتهم وشارتهم ، فسئل النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم عن صومه . فقال : صوموا . فهذا من غرائب مسلم (١) .

و حافظ عبدالغنى بن عبدالواحد المقدسى الحنبلى در كتاب " كمال فى معرفه الرجال " گفته :

صدقه بن أبي عمران الكوفي ، قاضي الأهواز ، روى عن أبي إسحاق السبيعي وعون بن أبي جحيفه وأبي يعفور وأياد بن لقيط وقيس بن مسلم ، روى عنه إبراهيم بن يزيد التستري وأبو أسامة حمّاد بن أسامة وسعيد بن يحيى بن صالح اللخمي الكوفي ، وقال ابن معين : لا أعرفه ، وقال أبو حاتم : ليس بذاك المشهور ، روى له مسلم وابن ماجه (٢) .

١- میزان الاعتدال ٢ / ٣١١ - ٣١٢ .

٢- كمال فى معرفه الرجال : وراجع : تهذيب تهذيب الكمال للخزرجى الأنصارى : ١٧٣ ، تهذيب الكمال ١٣ / ١٣٩ - ١٤٠ .

و نیز ذهبی در “کاشف” گفته :

صدقه بن ابی عمران ، عن قیس بن مسلم وایاد بن لقیط ، وعنه أبو أسامه ومحمد بن بکر لئین (۱).

و ابن القیم هم قدح بلیغ این روایت ، بلکه تکذیب و ابطال آن از مانعین وقوع ثلاث نقل کرده ، چنانچه در “زاد المعاد” -
نقلا عن هؤلاء - گفته :

وأما استدلالکم بحديث عباده بن الصامت - الذي رواه عبد الرزاق - فخير في غايه السقوط ؛ لأن في طريقه يحيى بن العلاء ،
عن عبید الله بن الولید الوصافی ، عن إبراهيم بن عبد الله .. (۲) إلى آخره .

و نیز گفته :

ثم الذي يدل على كذبه < ۱۷۳۰ > وبطلانه أنه لم يعرف في شيء من الآثار - صحيحها ولا سقيمها ، ولا متصلها ولا منقطعها -
أن والد عباده بن الصامت أدرك الإسلام ، فكيف بجده ؟ ! فهذا محال بلا شك (۳) .

۱- الكاشف ۱ / ۵۰۲ .

۲- [الف] فصل ؛ وأما المسألة الثانية ، وهي وقوع الثلاث بكلمه واحده من ذكر أحكام رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم
في الطلاق . (۱۲) . [زاد المعاد ۵ / ۲۶۲] .

۳- زاد المعاد ۵ / ۲۶۲ .

و محتجب نماند که ابن الهمام - بعد عبارت سابقه - قصد جواب ردّ مانعین وقوع ثلاث بر دعوی اجماع صحابه بر وقوع ثلاث - که ابن القیّم ذکر نموده - در سر کرده ، چنانچه در "فتح القدير" گفته :

وقول بعض الحنابلة القائلين بهذا المذهب : (توفّي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم عن مائه ألف عين رأته .. فهل صحّ لكم عن هؤلاء أو عن عشر عشرهم القول بلزوم الثلاث بضم واحد ؟ ! بل لو جهدتم لم تطيقوا نقله عن عشرين نفساً) ، باطل ..

أمّا أولاً :- فإجماعهم ظاهر ، فإنه لم ينقل عن أحد منهم أنه خالف عمر حين أمضى الثلاث ، وليس يلزم في نقل الحكم الإجماعي عن مائه ألف أن يسمّى كلُّ ليلزم في مجلد كبير حكم واحد على أنه إجماع سكوتى .

وأما ثانياً : فإن العبره في نقل الإجماع بالنقل عن المجتهدين لا عن العوام ، والمائه الألف الذى توفّي عنهم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لا يبلغ عدّه المجتهدين الفقهاء منهم أكثر من عشرين كالخلفاء والعبادله وزيد بن ثابت ومعاذ بن جبل وأبى هريره وأنس وقليل ، والباقون يرجعون إليهم ، ويستفتون منهم ، وقد أثبتنا النقل عن أكثرهم صريحاً بإيقاع الثلاث ، ولم

يظهر لهم مخالف ، (فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ) (١) .

وعن هذا قلنا : لو حكم حاكم بأن الثالث بضم واحد واحده ، لم ينفذ حكمه ؛ لأنه لا يسوغ الاجتهاد فيه ، فهو خلاف لا اختلاف

والرواية عن أنس بأنها ثلاث أسندها الطحاوى وغيره ، وغايه الأمر فيه أن يصير كبيع أمهات الأولاد ، أجمع على نفيه ، وكنّ في الزمن الأول يبعن ، وبعد ثبوت إجماع الصحابه لا حاجه إلى الاشتغال بالجواب عن قياسهم على الوكيل بالطلاق واحده إذا طلق ثلاثاً ، مع ظهور الفرق بأن مخالفته لا يحتمل مخرجاً عن الإبطال لمخالفه الإذن ، والمكلفون وإن كانوا أيضاً إنما يتصرفون بإذن الشرع ، لكن إذا أجمعوا على خلاف بعض الظواهر ، والإجماع حجّه قطعيه ، كان مقدماً بأمر الشرع على ذلك الظاهر ، فلنا (٢) أن لا نشغل (٣) معه بتأويل ، وقد يجمع ممّا ذكرنا من الاطلاع على الناسخ أو العلم بانتهاء الحكم لانتهاه علته .

هذا ؛ وإن حمل الحديث على خلاف ظاهره دفعاً لمعارضه إجماع الصحابه على ما أوجدناك من النقل عنهم واحداً واحداً .

١- يونس (١٠) : ٣٢ .

٢- در مصدر اشتبهاً : (قلنا) آمده است .

٣- در [الف] جمله : (فلنا أن لا نشغل) خوانا نیست .

وعدم المخالف [لعمر] (١) في إمضائه بظاهر حديث ابن مسعود . . . فتأويله أن قول الرجل : أنت طالق . . أنت طالق . . > ١٧٣١
 < أنت طالق ، كان واحده في الزمن الأول لقصدهم التأكيد في ذلك الزمان ، ثم صاروا يقصدون التجديد ، فألزمهم عمر ذلك
 لعلمه بقصدهم .

وما قيل في تأويله : إن الثلاث التي يوقعونها الآن إنما كانت في الزمان الأول واحده تنبيهاً (٢) على تغيير الزمان ومخالفه السنه .

فيشكل إذ لا يتجه حينئذ قوله : (فأمضاه عمر) .

وأما حديث ركانه ، فمنكر ، والأصح ما رواه أبو داود والترمذي وابن ماجه : أن ركانه طلق زوجته البته ، فحلفه رسول الله صلى
 الله عليه [وآله] وسلم أنه ما أراد إلا واحده ، فردّها إليه ، فطلقها الثانية في زمن عمر ، والثالثة في زمن عثمان ، قال أبو داود :
 وهذا أصح (٣) .

و این تلمیعات ابن الهمام مخدوش است به وجوه عدیده :

١- الزيادة من المصدر .

٢- في المصدر : (تنبيه) .

٣- [الف] در شرح قول صاحب " هدايه " : (وطلاق البدعه ما خالف قسمي السنّه) أوائل كتاب الطلاق . [فتح القدير ٣ /
 ٤٧٠ - ٤٧١] .

اول : آنکه ابن الهمام در این کلام قصد ردّ عبارت “ زاد المعاد ” نموده ، حال آنکه تمام عبارت “ زاد المعاد ” ذکر نکرده ، بر بعض آن اکتفا نموده / چه ابن القیّم صرف بر قدری که ابن الهمام آورده اقتصار ننموده ، بلکه بعد این عبارت اختلاف صحابه [را] در این باب از مانعین نقل کرده ، به وجوه عدیده این اجماع را باطل ساخته (۱) .

و دلالت عبارت او بر اختلاف صحابه به چند وجه است :

اول : آنکه گفته : (مع اختلاف عنهم فی ذلك) و این عبارت صریح است در آنکه از صحابه در این باب اختلاف ثابت است .

دوم : آنکه قول او : (فقد صحّ عن ابن عباس القولان) دلالت دارد بر آن که از ابن عباس در این مسأله دو قول صحیح شده است ، پس ادعای اجماع صحابه بر لزوم ثلاث باطل باشد .

و خود ابن الهمام روایت عدم لزوم ثلاث از ابن عباس نقل کرده ، کما سبق (۲) .

سوم : آنکه قول او : (وصحّ عن ابن مسعود ..) الی آخر ، صریح است در آنکه صحیح شده است از ابن مسعود توقف در این مسأله .

چهارم : آنکه از قول او : (ولو کأثرناکم ..) الی آخر ، ظاهر است که آن .

۱- عبارت زاد المعاد ۵ / ۲۶۹ - ۲۷۰ حدود پانزده صفحه قبل گذشت .

۲- از فتح القدير ۳ / ۴۶۸ - ۴۶۹ گذشت .

صحابه که در زمانشان سه طلاق در حکم یک طلاق بود، اضعاف آن صحابه اند که از ایشان خلاف این حکم نقل شده .

پنجم: آنکه از قول او: (ونحن نکاثرکم ..) الی آخر، ظاهر است که جمیع صحابه که تا زمان صدر خلافت عمر مردند، همه شان قائل بودند به عدم وقوع طلاق ثلاث .

ششم: آنکه از قول او: (ویکفینا مقدمهم ..) الی آخر، ظاهر است که مقدم صحابه و افضل و خیرشان که ابوبکر بود قائل به عدم وقوع ثلاث بود .

هفتم: آنکه از قول او: (ومن کان معه من الصحابه ..) الی آخر، ظاهر است که آن صحابه که با ابوبکر بودند قائل به عدم وقوع ثلاث بودند .

هشتم: آنکه از قول او: (بل لو شئنا لقلنا - وصدقنا - : إن هذا کان إجماعاً) ظاهر است که اجماع صحابه بر عدم وقوع ثلاث در عهد ابوبکر متحقق شده .

نهم: آنکه از قول او: (ولکن لم ینقرض عصر المجمعین ..) الی آخر، ظاهر است که اولاً اجماع بر عدم وقوع ثلاث متحقق شده .

دهم: آنکه از قول او: (حتی حدث الاختلاف ..) الی آخر، ظاهر است < ۱۷۳۲ > که در این مسأله اختلاف در صحابه متحقق بود .

یازدهم: آنکه از قول او: (فلم یستقرّ الإجماع الأول) ظاهر است که اجماع اول بر عدم وقوع ثلاث متحقق شده .

دوازدهم : آنکه از قول او : (حَتَّى صار الصحابه على قولين) ظاهر است که صحابه در این مسأله بر دو قول بودند ، پس دعوی اجماع کذب محض باشد .

عجب که ابن همام این همه وجوه را ترك داده بر صرف عبارت اولین ابن القیم پیچیده ، هفوات عجیب بر زبان آورده !

دوم : آنکه سابقاً در مبحث متعه به بیان مفصل دانستی که اجماع سکوتی قابلیت حجیت ندارد ، و محض عدم نقل خلاف دلیل عدم خلاف نمیتواند شد ، خصوصاً وقتی که دواعی عدم نقل هم متحقق باشد ، یا دواعی بر نقل آن نباشد (۱) .

سوم : آنکه سابقاً دانستی که - حسب نقل ابن حجر عسقلانی مذهب امیرالمؤمنین (علیه السلام) که رئیس اهل بیت (علیهم السلام) و افضل صحابه بود - عدم وقوع طلاقات ثلاث است (۲) ، پس اختیار جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) این مذهب را دلیل قاطع و برهان ساطع بر حقیقت و صواب آن است ، پس دعوی اجماع بر خلاف مذهب آن حضرت از غرائب اکاذیب فضیحه و افتراءات قبیحه است .

چهارم : آنکه سابقاً دانستی که مذهب امام جعفر صادق (علیه السلام) و مذهب .

۱- در طعن یازدهم متعه النساء ۹ / ۸۶ - ۸۹ گذشت .

۲- فتح الباری ۹ / ۳۱۶ .

بسیاری از علمای اهل بیت (علیهم السلام) خلاف حکم عمر است (۱)، و اختیار این حضرات مخالفت عمر را برهان باهر بر بطلان حکم او است، فأین الإجماع والاتفاق؟! وهل ادّعاؤه إلاّ محض العناد والشقاق؟! اگر اجماع قطعی بر حکم عمر متحقق میشد چگونه این حضرات مخالفت آن میکردند؟!

پنجم: آنکه سابقاً به تصریح علماء الدوله دانستی که قرآن شریف نیز مطابق مذهب اهل حق است که دلالت بر عدم وقوع طلاقات ثلاث دارد (۲)، پس چگونه عاقل باور توان کرد که اجماع لایق اعتنا بر خلاف قرآن متحقق گردد؟!

بارها! مگر آنکه مراد اجماع چند جهله و عوام باشد که چنین اجماع در سائر منکرات و شنائع - که جهله و عوام بر خلاف قرآن و حدیث ارتکاب آن میکنند - متحقق است!

ششم: آنکه سابقاً از عبارت "فتح الباری" دریافتی که عدم وقوع طلاقات ثلاث از ابن مسعود و عبدالرحمن بن عوف و زبیر نیز منقول است (۳)، پس حیرت است که چگونه دعوی اجماع بر خلاف مذهب این أجله و اعاظم صحابه دارند و حیا نمیآرند؟!

-
- ۱- چهل مجلس: ۱۴۳ - ۱۴۴ (مجلس پنجاه و هشتم)، تفسیر رازی ۱۰ / ۶ .
 - ۲- چهل مجلس علماء الدوله سمنانی: ۱۴۳ - ۱۴۴ (مجلس پنجاه و هشتم) .
 - ۳- فتح الباری ۹ / ۳۱۶ .

هفتم : آنکه از عبارت “فتح الباری” دانستی که فتوا به عدم وقوع طلاقات ، جماعتی از مشایخ قرطبه داده اند ، مثل محمد بن تقی بن مخلد و محمد بن عبدالسلام حسنی و اصحاب ابن عباس مثل - عطا و طاوس و عمرو بن دینار - هم به آن قائل اند (۱) ، پس اگر اجماع واجب الاتباع متحقق میشد چگونه این حضرات مخالفت آن میکردند ؟

هشتم : آنکه خود ابن همام مذهب وقوع طلاق واحد از جمله سه طلاق از ابن عباس و طاوس < ۱۷۳۳ > و عکرمه و ابن اسحاق نقل کرده (۲) ، پس حسب افاده خودش اجماع قطعی منتفی گردید ؛ چه اگر اجماع قطعی متحقق میبود چگونه این حضرات مخالفت آن کرده ، داخل وعید : (وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصِّهِ لَهُ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا) (۳) میگردیدند ؟ ! حاشاهم من ذلك !

نهم : آنکه امام احمد بن حنبل - که یکی از ارکان اربعه اسلام [سنیان] است - بر دعوی اجماع علی الاطلاق تعییر و تشنیع بلیغ نموده که مدعی .

۱- فتح الباری ۳۱۶ / ۹ .

۲- قبلا از فتح القدير ۳ / ۴۶۸ - ۴۶۹ گذشت .

۳- النساء (۴) : ۱۱۵ . قسمتی از آیه مبارکه در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

اجماع را حتماً و جزماً کاذب و دروغگو قرار داده ، و ائمه سنیه این افاده او را جابجا نقل کرده ، ردّ دعاوی واهیه اجماع مینمایند .

و امام شافعی نیز از ادعای اجماع در موضعی که خلاف معلوم نباشد منع کرده ، چه جا مقامی که خلاف در آن متحقق باشد که دعوی اجماع در این مقام مجازفه و عدوان عظیم است . ابن القیم در کتاب "اعلام الموقعین" گفته :

و كذلك الشافعی - أيضاً - نصّ فی رسالته الجدیده علی : أن ما لا یعلم فیه خلاف لا یقال له إجماع ، ولفظه : (ما لا یعلم فیه خلاف فلیس إجماعاً) .

وقال عبد الله بن أحمد بن حنبل : سمعت أبي يقول : ما يدعی فیه الرجل الإجماع فهو كذب ، ومن ادعی الإجماع فهو كاذب ، لعلّ الناس اختلفوا - ما یدریه ؟ - ولم ینته إلیه ، فلیقل : لا نعلم الناس اختلفوا ، هذه دعوی بشر المریسی والأصمّ ، ولكن یقول : لا نعلم الناس اختلفوا ، ولم یبلغنی ذلك ، هذا لفظه (۱) .

و نیز ابن القیم گفته :

ونصوص رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم أجلّ عند الإمام أحمد وسائر أئمه الحدیث من أن یقدّموا علیها توهم إجماع مضمونه عدم العلم بالمخالف ، ولو ساغ لتعطّلت النصوص وساغ .

لكل من لم يعلم مخالفاً في حكم مسأله أن يقدم جهله بالمخالف على النصوص (١).

و نیز ابن القیم در " زاد المعاد " گفته :

فأما المسألة الأولى : فإن الخلاف في وقوع الطلاق المحرم لم يزل ثابتاً بين السلف والخلف ، وقد وهم من ادعى الإجماع على وقوعه ، وقال بمبلغ علمه ، وخفى عليه من الخلاف ما اطلع عليه غيره ، وقد قال الإمام أحمد : من ادعى الإجماع فهو كاذب ، وما يدرية لعل الناس اختلفوا ، كيف والخلاف بين الناس في هذه المسألة معلوم الثبوت عن المتقدمين والمتأخرين ؟ ! (٢) وابن حزم در " محلى " - بعد منع اجماع بر جواز اقاله در سلم قبل قبض - گفته :

ورحم الله أحمد بن حنبل (٣) فلقد صدق إذ يقول : من ادعى الإجماع فقد كذب ، ما يدرية ؟ لعل الناس اختلفوا ، لكن ليقول : لا أعلم خلافاً ، هذه أخبار المريسي والأصم .

١- اعلام الموقعين ١ / ٣٠ .

٢- [الف] حكم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في تحريم طلاق الحائض . [زاد المعاد ٥ / ٢٢١] .

٣- [الف] ف [فايده :] قال الإمام أحمد بن حنبل : إنه من ادعى الإجماع فقد كذب .

قال أبو محمد : لا يحلّ دعوى < ١٧٣٤ > الإجماع إلا في موضعين : أحدهما : ما يتفق أن جميع الصحابه ... عرفوه بنقل صحيح عنهم فأقرو به .

والثانى : ما يكون من خالفه كافراً خارجاً عن الإسلام كشهاده أن لا إله إلا الله ، وأن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] رسول الله ، وصيام رمضان ، وحج البيت ، والإيمان بالقرآن ، والصلوات الخمس ، وجمله الزكاه ، والطهاره للصلاه ومن الجنابه ، وتحريم الميتة والخنزير والدم ، وما كان من هذا الصنف فقط (١) .

و نیز ابن حزم در “ محلی ” گفته :

قال عباس بن أصبغ : قال محمد بن عبد الملك بن أيمن : قال عبد الله بن أحمد بن حنبل : قال : سمعت أبي يقول - فيما يدعى فيه الإجماع - : هذا الكذب ، من ادعى الإجماع فهو كذب ، لعل الناس اختلفوا ولم ينته إليه ، هذا دعوى بشر المريسى والأصم ، ولكن يقول : لا نعلم الناس اختلفوا ، ولم يبلغنى ذلك ، قال أبو محمد : هذا هو الدين والورع (٢) .. إلى آخره (٣) .

١- [الف] مسأله اقاله من كتاب البيع . [المحلّى ٩ / ٤] .

٢- در [الف] كلمه : (والورع) خوانا نيست .

٣- [الف] مسأله العين العوراء من كتاب ديات الجراح والقصاص . [المحلّى ١٠ / ٤٢٢] .

دهم : آنکه خلاصه تقریر ابن الهمام در این مقام آئل است به تقدیم رأی عمر و دیگر صحابه بر حدیث نبوی ؛ زیرا که حکم به عدم وقوع ثلاث از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) ثابت است حسب احادیث صحاح ، پس تمسک به رأی عمر و دیگران در مقابله آن ، صریح تقدیم آرای رجال بر حدیث رسول ایزد متعال است ؛ و قبیح و شناعة آن بر ارباب دین و اصحاب کمال ظاهر و باهر است ، و جابجا ائمه و اساطین سنیہ انکار و طعن بر این صنیع شنیع نموده اند .

فخر رازی در کتاب “ ترجیح مذهب شافعی ” گفته :

مسأله : احتجّ الشافعی فی بیان أن الصداق غیر مقدّر ، فقال : إنه تعالی ذکر الصداق غیر مقدّر ، فقال : (أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ) (۱) ، واختلف الصداق فی زمان رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم فارتفع وانخفض ، وأجازه رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم بخاتم من حديد ، وقال : ما يرضى عليه الأهلون ، فاستدللنا بذلك على أن الصداق ثمن من الأثمان يتقدّر بالمقدار الذي يرضى به المتعاقدان ، وليس له مقدار معین ، فدلّ ذلك على صحّ قولنا ، ثم خالفنا بعض الناس ، فقال : لا يكون أقلّ من عشرة دراهم ، فقلنا : ما الدليل ؟ فقال : روينا عن بعض .

أصحاب النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم : أنه لا يكون الصداق أقل من عشرة دراهم .

فقلنا : قد ذكرنا لك حديثاً عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فعارضتنا بالرواية عن غيره ، وهو قبيح .

فقال : من القبيح إباحه العضو بشيء تافه .

فقلت له : رأيت رجلاً اشترى جارية بدرهم ، أيحلّ له فرجها ؟ قال : نعم ، فقلت : قد أحللت الفرج بشيء تافه ، وزدت مع الفرج < ۱۷۳۵ > تمليك الرقبه .

ثم قال : أنا رأيت شريفاً نكح امرأة دنيئة سيئه الحال بدرهم ، وتزوج دنيئاً امرأة شريفه بعشره دراهم ، ولا شك أن هذا الشأن أعظم في الدناءه والخصاسه من الأول ، فإذا جاز هذا فلم لا يجوز ذلك (۱) .

از این عبارت ظاهر است که امام شافعی به مخاطبه بعض ناس که مخالفت ملازمان والا شأن او در عدم تقدیر صداق کرده اند ، و به حکم تقدیر صداق به ده درهم از بعض صحابه متمسک شده ، ارشاد کرده که : به تحقیق که ذکر کردیم ما برای تو حدیثی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ، پس معارضه کردی تو ما را به روایت از غیر آن حضرت ، و آن قبیح است !

۱- [الف] الباب السادس فی ذکر بعض مناظراته . [ترجیح مذهب الشافعی :] .

فله الحمد که حسب افاده متینه امام شافعی قبح و شناعت معارضه ابن الهمام و دیگر اعلام سنیه حدیث ابن عباس را - که در آن عدم وقوع ثلاث در زمان جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده - به روایات دیگران ثابت و متحقق گردید .

یازدهم : آنکه ابن حزم در "محلّی" گفته :

مسأله ديه الكلب : قال أبو محمد : (نا) أحمد بن عمر ، (نا) أبوذرّ الهروی ، (نا) أحمد بن عبدان الحافظ النيسابوری - فی داره بالأهواز - أخبرنا أحمد بن سهل المقری ، (نا) محمد بن إسماعیل البخاری ، (نا) أبو نعیم - هو الفضل بن دکین - ، قال : حدّثنی قتیبه ، (نا) هیثم ، عن یحیی بن عطاء ، عن إسماعیل - هو ابن حسناس - : أنه سمع عبد الله بن عمرو قضی فی کلب الصيد أربعین درهماً .

ومن طریق عبد الرزاق ، عن سفیان الثوری ، عن یعلی بن عطاء ، عن إسماعیل بن حسناس ، قال : كنت عند عبد الله بن عمرو ، فسأله رجل : ما عقل کلب صید ؟ قال : أربعین (۱) درهماً ، قال : فما عقل کلب الغنم ؟ قال : شاه من الغنم ، قال : فما عقل کلب الزرع ؟ قال : فرق من الزرع ، قال : فما عقل کلب الدار ؟ قال : فرق .

۱- در حاشیه [الف] (أربعون) به عنوان استظهار آمده است .

من تراب ، حقّ على القاتل أن يؤدّيه ، وحقّ على صاحبه أن يقبله ، وهو ينقص من الأجر ، وفي الكلب الذى ينبج ولا يمنع زرعاً ولا داراً - إن طلبه صاحبه - ففرق (١) من تراب ، والله إنا لنجد هذا فى كتاب الله .

قال أبو محمد : فهذا حكم صاحب لا يعرف له مخالف من الصحابه . . . إلا فى الصائد خاصّه لا فيما سواه ، كما روينا عن عقبه بن عامر ، قال : قتل رجل - فى خلافه عثمان - كلب الصيد لا يعرف مثله فى الكلاب ، فقوم ثمانمائه درهم ، فألزمه عثمان تلك القيمة .

قال أبو محمد : وبقي كلب الغنم ، وكلب الزرع ، وكلب الدار ، لا مخالف يعرف فى شىء منه لعبد الله بن عمرو بن العاص ، وهم يعظّمون خلاف صاحب الذى لا يعرف له < ١٧٣٦ > مخالف من الصحابه ، ولاسيما مثل هذا ، وهم قد خالفوا هاهنا عبد الله بن عمرو - كما ترى - بلا مؤونه ، أمّا نحن فلا حجّه عندنا فى قول أحد دون رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وليس فى الكلاب (٢) إلا كلب مثله قال تعالى : (وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ) .

١- [الف] الفرق - كحمل - : الفلق من كلّ شى قال تعالى : (فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ) (١٢) مجمع . [مجمع البحرين ٣ / ٣٩٣] .

٢- فى المصدر : (الكلب) .

مِثْلَهَا... (۱) إِلَى آخِرِ آيَةِ (۲) .

از این عبارت ابن حزم - که جلائل فضائل و عوالی معالی و درر غرر مناقب و محامد او سابقاً شنیدید و ائمه سنیه جابجا به افادات او متشبه میشوند (۳) - به نهایت وضوح (۴) ظاهر است که در حکم عبدالله بن عمرو صحابی به لزوم دیه کلب غنم و کلب زرع و کلب دار مخالفی از اصحاب پیدا نیست ، و فقهای سنیه با وصف استعظام مخالفت صحابی - که مخالفی برای او معروف نباشد - در اینجا مخالفت عبدالله بن عمرو کرده اند ؛ پس همچنین حکم عمر بن الخطاب هم به لزوم سه طلاق لایق احتجاج و اعتنا نباشد .

و عدم ظهور مخالف از صحابه بر تقدیر تسلیم نیز مثبت اجماع نبود ، فکیف مع ظهور المخالفین من الصحابه فی هذا الحکم .

و خود ابن حزم به ندای بلند آواز داده است که نزد ما حجت نیست در قول احدی سوای رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) ، پس حسب افاده ابن حزم هم این حکم عمر و سکوت دیگران از رد آن - إن سلم - قابل اصغا و رکون نیست .

۱- الشوری (۴۲) : ۴۰ .

۲- [الف] کتاب دیات الجراح والأعضاء . [المحلی ۱۰ / ۵۲۳ - ۵۲۴] .

۳- در طعن یازدهم عمر (متعه النساء) کلام ذهبی در العبر ۳ / ۲۴۱ گذشت ، و مراجعه شود به تحفه اثنا عشریه : ۲۲۷ .

۴- قسمت : (میشوند به نهایت وضوح) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

و نیز ابن حزم در " محلی " گفته :

مسأله : هل فى الجنين كفساره أم لا؟ قال أبو محمد : (نا) حمام ، (نا) ابن مفرج ، (نا) ابن الأعرابى ، (نا) الديرى ، (نا) عبد الرزاق ، عن ابن جريح ، قال : قلت لعطاء : ما على من قتل من لم يستهلّ؟ قال : أرى أن يعتق أو يصدّم .

وبه إلى عبد الرزاق ، عن معمر ، عن الزهرى : فى رجل ضرب امرأته فأسقطت ، قال : يغرم غزّه ، وعليه عتق رقبه ، ولا يرث من تلك الغزّه شيئاً ، هى لوارث الصبى غيره .

وبه إلى عبد الرزاق ، عن سفیان الثورى ، عن المغيرة ، عن إبراهيم النخعى ، قال : فى المرأة تشرب الدواء أو تستدخل الشىء ، فيسقط ولدها ، قال : تكفّر ، وعليها غزّه .

قال أبو محمد : فطلبنا هل على هذا القول حجّه أم لا؟ فوجدناهم يذكرون ما روينا بالسند (١) المذكور إلى عبد الرزاق ، عن عمر بن ذرّ ، قال : سمعت مجاهداً يقول : مسحت امرأة بطن امرأة حامل فأسقطت جنيناً ، فرفع ذلك إلى عمر بن الخطاب ، فأمرها أن يكفّر بعتق رقبه - يعنى التى مسحت - .

قال أبو محمد : هذه روايه عن عمر . . . ، ولا يعرف له فى هذا .

١- در [الف] اشتباهاً : (بالمسند) آمده است .

مخالف من الصحابه . . . ، وعهدنا بالحنفيين والمالكيين والشافعيين يعظّمون خلاف الصحاب إذا وافق تقليدهم ، وهذا حكم إمام ، وهو عمر بن الخطاب بحضره الصحابه ، لا يعرف أنه أنكره أحد منهم ، إذا وجدوا مثل هذا طاروا به ، وشغبوا (۱) على خصومهم مخالفته ، وهم كما ترى ، فاستسهلوا خلافه كما ترى هاهنا ، وقد جعلوا < ۱۷۳۷ > حكماً مأثوراً عن عمر في تنجيم الديه في ثلاث سنين لا يصحّ عنه أصلاً حجّه ينكرون خلافها ، وجعلوا حكمه بالمعاقله (۲) على الدواوين حجّه ينكرون خلافها ، ولم يجعلوا إيجابه هاهنا الكفّاره على التي مسحت بطن حامل فألقت جنيناً ميتاً بعنق رقبه هاهنا يقولون بها ، وهذا الحكم في الدين لا يستحلّه ذو ورع . وبالله تعالى التوفيق (۳) .

از این عبارات ظاهر است که عمر بن الخطاب درباره زنی که مسح بطن زنی دیگر کرد و اسقاط جنین او نمود حکم داد به آنکه : اعتاق کند یک رقبه را ، و مخالفت کسی از صحابه در این باب با ابن خطاب شناخته نمیشود ، و با این همه حضرات حنفیه و مالکیه و شافعیه تشمیر ذیل در مخالفت این حکم مینمایند و اعتنا به آن نميفرمايند ، پس حسب افاده حنفیه و مالکیه و

۱- فی المصدر : (وشنعوا) .

۲- فی المصدر : (بالمعاقله) .

۳- [الف] کتاب دیات الجراح والأعضاء . [المحلّی ۱۱ / ۲۹] .

شافعیه توهّم ابن الهمام علی طرف الثمام (۱) است ، والله الحمد فی المبدأ والختام .

و نیز ابن حزم در “ محلی ” گفته :

ومن طریق عبد الرزاق ، عن معمر ، عن أيوب السخيتاني ، عن أبي قلابه ، قال : خلع قوم من هذيل سارقاً لهم كان يسرق الحجيج ، قالوا : قد خلعناه ، فمن وجده يسرقه فدمه هدر ، فوجدته رفقه من أهل اليمن يسرقهم ، فقتلوه ، فجاء قومه عمر بن الخطاب فحلفوا بالله ما خلعناه ، ولقد كذب الناس علينا ، فأحلفهم عمر خمسين يمينا ، ثم أخذ عمر بيد رجل من الرفقه ، فقال : اقرنوا هذا إلى أحدكم حتى يؤدّي بديه صاحبكم ، ففعلوا ، فانطلقوا حتى إذا دنوا من أرضهم أصابهم مطر شديد فاستتروا بجبل (۲) طويل ، .

۱- مثال است برای امر سهل الوصول ، يقال لما لا يعسر تناوله : هو على طرف الثمام ، يراد أنه ممكن قريب ، وذلك أن الثمام قصير لا يطول فما كان على طرفه ، فأخذه سهل . انظر : القاموس المحيط ۴ / ۸۶ ، تاج العروس ۱۶ / ۹۰ ، غريب الحديث لابن قتيبه ۱ / ۲۹۴ . و مراد مؤلف (رحمه الله) این است که کلام ابن همام بسیار بی ارزش و ابطال آن کار ساده ای است ، چون مخالفت عمر از این سه گروه عامه در نظیر آن واقع شده است .

۲- در [الف] جمله : (فاستتروا بجبل) خوانا نیست .

وقد أمسوا ، فلما نزلوا كلهم انقض الجبل عليهم ، فلم ينج منهم أحد ولا من ركابهم إلا الشديد (١) وصاحبه ، فكان يحدث بما لقي قومه .

قال أبو محمد : وعهدنا بالمالكيين والحنفيين يعظمون خلاف صاحب الذي لا يعرف له مخالف إذا وافق أهواءهم يقولون : إن المرسل عمر بن الخطاب بحضره الصحابه . . . لا مخالف له منهم ، ولا نكير من أحدهم ، فيلزمهم على أصولهم أن يجيزوا خلع عشيره الرجل له فلا يكون لهم طلب بدمه ، إن قتل وهذا [ما] (٢) لا يقولونه أصلا ، فقد هان عليهم خلاف هذا الأصل ، وأما نحن فلا حجه عندنا في قول أحد دون رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم إذ لم يأت عنه إجازة خلع ، فالخلع باطل لا معنى له ، وكلّ جان بعمد فليس على عشيرته من جنايته تبعه ، وكلّ جاني (٣) الخطأ (٤) فكذلك إلا ما أوجبه نصّ أو إجماع (٥) .

و نیز ابن حزم در مسأله ديه عين گفته :

١- في المصدر : (الشريد) .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- في المصدر : (جان) .

٤- في المصدر : (بخطأ) .

٥- [الف] مسأله خلع الجاني از كتاب ديات الجراح والأعضاء . [المحلّى ١٠ / ٥٢٢] .

قولنا فى العين هو قولنا فى السنّ سواء سواء ، وانه إنّما جاءت فى ديه العين بالخطأ آثار وقد < ١٧٣٨ > تقصيناها - والله الحمد - ليس منها شىء يصحّ .

وأما قول الصحابه . . . فى ذلك ، فإنّما جاء ذلك عن عمر وعن على [(عليه السلام)] وعثمان وابن عمر وابن عباس وبعض أصحاب النبىّ صلى الله عليه [وآله] وسلم فقط ، وعن نفر من التابعين نحو العشره ، ومثل هذا لا يجوز أن يقطع به على جميع الأمّة إلاّ غافل أو مستسهل الكذب (١) والقطع بما (٢) لا علم له به ، فإن صحّ إجماع متيقن فى ديه العين فنحن قائلون به ، وإلاّ فقد حصلنا على السلامه ، فالإجماع المتيقن فى هذا بعيد ، ممتنع أن يوجد مثل هذا ؛ لأن الإجماع حجّه من حجج الله تعالى المتيقنه الظاهره التى قطع الله بها العذر ، وأبان بها الحجّه ، وحسم بها العلّه ، ومثل هذا لا يستتر عن أهل البحث ، والحقائق لا تؤخذ بالدعاوى .

قال : فإذا لا- إجماع فى ذلك ، فلا- يجب فى الخطأ شىء ؛ لقول الله تعالى : (وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَلَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ) (٣) .

١- فى المصدر : (للكذب) .

٢- فى المصدر : (ممّا) .

٣- [الف] ديه العين من كتاب ديات الجراح والأعضاء . [المحلّى ١٠ / ٤١٩ ، والآيه الشريفه فى سوره الأحزاب (٣٣) : ٥] .

از این عبارت ظاهر است که ابن حزم حکم دیه عین را به خطا، با وصف ثبوت آن از عمر و عثمان و ابن عمر و ابن عباس و بعض دیگر اصحاب جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) و قریب ده کس از تابعین، لایق اعتنا و اعتبار ندانسته! پس همچنین حکم عمر در تغییر حکم طلاق قابل التفات نباشد.

دوازدهم: آنکه محمد معین در "دراسات اللیب" - بعد ذکر بحث معارضه اجماع با حدیث - گفته:

ومما يهتَمُّ (۱) أن يتتَبَّه له هو أن كل ما ذكرنا من مقدمات هذه الدراسة فهو تنزّل وفرض جرى الكلام عليه، مع جواز انعقاد الإجماع على خلاف الحديث الصحيح، وإلا ففي حقيقه الأمر ليس حديث صحّ ثبوته عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم إلا - وقد تشرف عالم من علماء الأئمة بالعمل به، وكيف يكون قول أعرف خلق الله الثابت صدوره منه مهملا مع أنه لا تصدر عنه صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم كلمة إلا وتأخذ حَقّها من إسعاد من أُريد فوزه بها، وما قالها إلا عن علم محقق بمن وجَّهها إليه سؤال استعداد، وهذا إيماننا به صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم في .

۱- قسمت: (ومما يهتَمُّ) در [الف] خوانا نیست، از مصدر ثبت شد.

أقواله ، فنعتقد جزماً امتناع التعطل في كلماته القدسيه ، وعدم العمل عين التعطل ، كما لا يخفى ، وكيف يجوز عدم العمل من جميع العلماء دهرأ بعد دهر مع أنا لا نعتقد خروج الحديث عن المذاهب الأربعة وعلماهم ، على ما أشرنا إليه فيما تقدّم .

ومما يؤيد كون هذه المباحث تنزليه فرضيه هو أن ترك الحديث بالإجماع يجب أن لا يجوز إلا بشرط < ١٧٣٩ > كون ذلك الإجماع ثابتاً عندنا كثبوت الحديث ، فإن كان ممّا اتفق عليه الشيخان - مثلاً - يجب أن يكون الإجماع أيضاً قد نقل إلينا برجال كرجال الشيخين على وجود جميع شرائط صحه النقل ، إذ لا معارضه بدون ذلك ، فالإجماعات التي تنقل معلقات ليست ممّا ترك بها الأحاديث المسنده ، وقلما يوجد إجماع ينقل مسنداً برجال ثقات بالاتصال المشروط في صحه النقل ، كما لا يخفى على خدمه العلم ، فوجود إجماع يترك به الحديث الصحيح بخلافه به فرض محض عندنا ، وما نقل من الأمثله لذلك فقد عرفت عدم تمامه ، ومن ادعى تحقق وجوده في الشريعه فليأت به حتى ننظر فيه ، وهذا آخر الدراسه ، والحمد لله رب العالمين (١) .

از اين عبارت به وضوح تمام ظاهر است كه ثبوت اجماع بر خلاف .

١- [الف] الدراسه الثامنه في ما إذا عارض الإجماع الحديث . [دراسات اللبيب : ٢٩٧ - ٢٩٨] .

حدیث ثابت از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) زعم باطل و از حلیه صحت عاطل است ، و تحقق چنین اجماع که معارض حدیث تواند شد محض تخیل لا حاصل [است] .

سیزدهم : آنکه حصر مجتهدین صحابه در عشرين از غرائب افادات رنگین است ، سبحان الله ! گاهی توسیع دایره اجتهاد به مثابه [ای] میسازند که مثل معاویه و عمرو بن العاص و دیگر اهل عناد و لداد را محیط آن میگردانند ، و گاهی چندان تضییق مینمایند که از بیست کس هم اجتهاد را متجاوز نمیگردانند !

چهاردهم : آنکه قول او : (وقد أثبتنا النقل عن أكثرهم صریحاً بإيقاع الثلاث) از غرائب تلمیعات است ، چه هرگز ابن الهمام از اکثر این صحابه حکم به ایقاع ثلاث ثابت نساخته ، کاش اگر از یازده کس از صحابه مجتهدین این نقل ثابت میساخت و باز این رجزخوانی آغاز میکرد - بنابر زعم او که حصر مجتهدین در بیست کس ساخته - این مباحثات جا داشت ، و حالا حسب زعم او هم ادعای اثبات نقل این حکم از اکثر تخدیع محض است .

پانزدهم : آنکه خواندن آیه : (فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ) (۱) در این مقام جسارت عظیمه و خسارت فاحشه است که بنابر این - معاذ الله - نسبت ضلال .

از کجا به کجا میکشد؟! چه سابقاً دانستی که مذهب جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و مذهب امام جعفر صادق (علیه السلام) و بسیاری از علمای اهل بیت (علیهم السلام) عدم وقوع ثلاث است (۱).

و کاش ابن الهمام از نسبت ضلال به خلیفه اول و اتباع او بر خود میلرزید، بلکه چون خلیفه ثانی هم تا صدر خلافت خود حکم به وقوع ثلاث نکرده، ضلال او هم حسب افاده ابن الهمام ثابت میگردد.

و روایت انس که حواله اسناد آن به طحاوی نموده، به غیر اثبات صحت سند آن و قوت معارضه آن با روایت "صحیح مسلم" و غیره (۲) لایق اصفا نیست.

و آنچه گفته: (وغایه الأمر فیہ أن یصیر کبیع < ۱۷۴۰ > أمهات الأولاد)؛ پس از تشبیه این حکم به بیع امهات اولاد هیچ نفعی به او نمیرسد، آری تذکیر طعن دیگر البته مینماید!

و عمر در منع از بیع امهات اولاد هم مطعون و ملوم است، کما ستسمع مفصلاً إن شاء الله تعالی (۳).

۱- از چهل مجلس علماءالدوله: ۱۴۳ - ۱۴۴ (مجلس پنجاه و هشتم) و تفسیر رازی ۱۰/۶ گذشت.

۲- قسمت: (و غیره) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۳- مراجعه شود به طعن چهاردهم عمر.

و دعوی اجماع بر عدم جواز آن هم کذب محض و دروغ بی فروغ است ، چنانچه از افاده خود ابن الهمام در ما بعد میدانی (۱) .

و اما جواب از قیاس حکم طلاق بر وکیل به طلاق ؛ چون مبنی است بر دعوی ظهور فرق به سبب اجماع بر خلاف ظاهر در این مقام ، و بطلان آن دانستی ، پس بطلان این جواب هم ظاهر است (۲) .

۱- قبلاً گذشت که : ابن الهمام نقل کرده که : مذهب ابن عباس و طاوس و عکرمه و ابن اسحاق این است که سه طلاق یک طلاق بیشتر نیست . رجوع شود به : فتح القدير ۳ / ۴۶۸ - ۴۶۹

۲- کلام ابن همام این است که : وبعد ثبوت إجماع الصحابه لا حاجة إلى الاشتغال بالجواب عن قياسهم على الوكيل بالطلاق واحده إذا طلق ثلاثاً ، مع ظهور الفرق بأن مخالفته لا يحتمل مخرجاً عن الإبطال لمخالفة الإذن ، والمكلفون وإن كانوا أيضاً إنما يتصرفون بإذن الشرع ، لكن إذا أجمعوا على خلاف بعض الظواهر ، والإجماع حجة قطعية ، كان مقدماً بأمر الشرع على ذلك الظاهر . (فتح القدير ۳ / ۴۷۰ - ۴۷۱) یعنی : مانعین از وقوع طلاق ثلاث استدلال کرده اند بر مدعای خویش به اینکه اگر کسی وکیل باشد در اجرای صیغه طلاق واحد ولی بر خلاف قرارداد وکالت ، صیغه طلاق ثلاث را اجرا نمود ، طلاق باطل است ، در ما نحن فيه هم چون شارع اذن به طلاق ثلاث نداده وقتی کسی صیغه را به نحو طلاق ثلاث اجرا کند نافذ نخواهد بود . ابن همام پاسخ میدهد که : فرق دو مسأله در این است که در ما نحن فيه اجماع قائم است بر خلاف ظاهر ، و اجماع هم حجت قطعی است که خود شارع دستور أخذ به آن داده ، پس طلاق ثلاث صحیح است . مؤلف میفرماید : ادعای اجماع در مقام بی اساس است ، چنانکه گذشت .

و تأویلی که ابن الهمام برای تصویب امضای ثلاث در زمان عمر و عدم امضای آن قبل از زمان خلافت عمر بلکه تا صدر زمان خلافتش، ذکر کرده، مضحکه [ای] بیش نیست زیرا که بنای احکام بر ظاهر است، پس :

اولاً : ادعای علم عمر به قصد مردم، مخالف دعوی صاحب "تحفه" است که مکرراً افاده کرده که قصد از افعال قلوب است، و علم به افعال قلوب خاصه خداست، دیگری را بر آن اطلاع نمیشود، پس عمر را چگونه به قصد مردم اطلاع حاصل باشد؟!؟

در "تحفه" به جواب طعن ششم از مطاعن عمر به جواب کلمه عمر : (أرى وجه رجل لا يوضح الله به رجلا من المسلمين) گفته :

و بالفرض اگر این کلام مقوله عمر باشد پس از قبیل فراست عمری است که بارها به فراست (۱) چیزی دریافته میگفت که چنین است، و مطابق آن میشد، از کجا ثابت شود که به حضور شاهد گفت و او را شنواید؟

و باز هم اراده آنکه شاهد از شهادت ممتنع شود در دل داشت، به چه دلیل ثابت توان نمود؟ اراده از افعال قلب است و اطلاع بر افعال قلوب خاصه خدا است. (۲) انتهی .

۱- در [الف] اشتبهاً : (فرسن) آمده است .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۹۷ .

کمال عجب که اطلاع بر اراده خود خلافت مآب از این قول که صراحتاً دلالت دارد بر اراده امتناع شاهد ناممکن و ممتنع گردد، و اهل حق بر ادعای این اراده مطعون و ملوم و مدعی خاصه خدا گردند، و ابن الهمام به محض اوهام برای خلافت مآب علم قصد مردم تجدید طلاق را از سه صیغه بر خلاف سیره مستمره زمان جناب سرور انس و جان (صلی الله علیه وآله وسلم) ثابت نماید و هیچ اشکالی و توهینی و تهجینی به او متوجه نگردد!

و نیز در تحفه به جواب طعن دوم از مطاعن عمر گفته :

و این قصه سراسر واهی و بهتان و افترا است هیچ اصلی ندارد، و لهذا اکثر امامیه قائل این قصه نیستند، و گویند که : قصد سوختن آن خانه مبارک کرده بود لکن به عمل نیاورد.

و قصد از امور قلبیه است که بر آن غیر از خدای تعالی دیگری مطلع نمیتواند شد. (۱) [انتهی](#).

پس هرگاه اطلاع بر قصد عمر ناممکن و محال و مخصوص به خدای ذوالجلال باشد، عجب است که چگونه خود عمر را وقوف به قصود قلوب و علم غیوب - با وصف ارتکاب آن همه عیوب - حاصل گردید.

و ثانیاً : آنکه اگر امضا به جهت علم به قصد تجدید میبود، عمر در توجیه آن همین وجه را ذکر میکرد، حال آنکه < ۱۷۴۱ > وجهی که ذکر کرده.

امر دیگر است ، اعنی اسراع مردم و استعجالشان در سه طلاق ، پس توجیه تجدید را بر فتراک (۱) عمر بستن محض عنایت حضرات است ، و عمر را به آن واقف گفتن ، و ادعا نمودن که : او را این معنا داعی بر این حکم شده ، بهتانی بیش نیست ، و کلام خود عمر ابطال آن میکند .

و ثالثاً : آنکه مانعین وقوع ثلاث نیز این تأویل علیل و توجیه غیر وجیه را به ردّ بلیغ نواخته اند ، و به اهتمام تمام در هتک استار و کشف عوار آن پرداخته [اند] .

ابن القیم در “ زاد المعاد ” اولاً از قائلین وقوع ثلاث در مقام توجیه حدیث ابوالصهباء نقل کرده که ایشان (۲) گفته اند :

وقال ابن جریح (۳) : يمكن أن يكون ذلك إنما جاء في نوع خاص من الطلاق الثلاث ، وهو أن يفرق بين الألفاظ كأنه يقول : أنت طالق .. أنت طالق .. أنت طالق (۴) ، و كان في عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وعهد أبي بكر الناس على صدقهم وسلامتهم ، لم يكن فيهم الخبث والخذاع ، و كانوا يصدقون أنهم .

۱- فتراک : تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

۲- در [الف] (اوشان) آمده است که اصلاح شد .

۳- فی المصدر : (سریح) .

۴- جمله : (أنت طالق) اخیر در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

أرادوا به التأكيد ولا- يريدون به الثلاث ، فلمّا رأى عمر . . . فى زمانه أموراً ظهرت ، وأحوالاً تغيّرت منع من حمل اللفظ على التكرار وألزمهم الثلاث (١) .

و در مقام جواب این تأویل از مانعین وقوع ثلاث نقل کرده که ایشان گفته اند :

وأما حملكم الحديث على قول المطلّق : أنت طالق . . [أنت طالق . . أنت طالق ،] (٢) ومقصوده التأكيد بما بعد الأول ، فسياق الحديث من أوله إلى آخره يرده ، فإن هذا الذى أولتم الحديث عليه لا يتغير بوفاه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ولا يختلف على عهده وعهد خلفائه . . وهلمّ جرّاً إلى آخر الدهر .

ومن فى قصده التأكيد لا يفرق بين برّ وفاجر ، وصادق وكاذب ، بل نرده إلى نيته ، ولذلك من لا يقبله فى الحكم لا يقبله مطلقاً برّاً كان أو فاجراً .

وأيضاً ؛ فإن قوله : (إن الناس قد استعجلوا وتتبعوا فى شىء كانت لهم (٣) فيه أنه ، فلو أنا أمضينا عليهم) ، إخبار من عمر بأن

١- [الف] فصل ؛ وأما المسألة الثانية . . إلى آخره من ذكر أحكام رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] فى الطلاق . [زاد المعاد ٥ / ٢٥٦ - ٢٥٧] .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- در [الف] اشتبهاً : (له) آمده است .

الناس قد استعجلوا فيما جعلهم الله في فسحة منه ، وشرّعه متراخياً بعضه عن بعض رحمةً بهم ، ورفقاً ، وأناةً لهم لئلا يندم مطلق فيذهب حبيبه من يديه من أول وهله ، فيعسر عليه تداركه ، فجعل له أناةً ومهله يستعته فيها ، ويرضيه ، ويزول ما أحدثه العتب الداعي إلى الفراق ، ويراجع كل منهما الذى عليه بالمعروف ، فاستعجلوا فيما جعل لهم فيه أناة ومهله ، وأوقعوه بفم واحد ، فرأى عمر . . . أن يلزمهم ما التزموه عقوبةً لهم ، فإذا ألزم المطلق أن زوجته [وسئكته] (١) تحرم < ١٧٤٢ > عليه من أول مرّه بتجمّعه الثلاث كفّ عنها ورجع إلى الطلاق المشروع المأذون فيه ، وكان هذا من تأديب عمر لرعيته لما أكثروا من الطلاق الثلاث ، كما سيأتى مزيد تقرير عند الاعتذار عن عمر . . . فى إلزامه بالثلاث ، وهذا وجه الحديث الذى لا وجه له غيره ، فأين هذا من تأويلكم المستكره المستبعد الذى لا يوافق ألفاظ الحديث بل تنبوعه وتنافره ؟ ! (٢) .

١- الزيادة من المصدر .

٢- [الف] فصل ، وأما تلك المسالك الوعره . . إلى آخره من فصل وأما المسألة الثانية . . إلى آخره من ذكر أحكام رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فى الطلاق . [زاد المعاد ٥ / ٢٦٦ - ٢٦٧] .

و تأویل دیگر را خود ابن الهمام رد نموده ، (وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ) (۱) .

و تفوه به آنکه حدیث رکانه منکر است ؛ قول منکر است ؛ زیرا که سابقاً صحت و اعتبار و اعتماد این حدیث به وضوح تمام دانستی .

و علامه ابن حجر عسقلانی - با آن همه دانی که تو دانی ! - در ذبّ حریم خلیفه ثانی ، و اماطه شوکت نقیصت از آن مشید مبانی مخالفت حکم قرآنی و مبطل سنت رسول یزدانی ، مساعی ضعیفه المبانی مشتمل بر وساوس ظلمانی و هواجس نفسانی به کار برده ، در حقیقت جدّ و جهد را در این باب به غایت قصوی رسانیده ، حق خلافت مآب کما ینبغی ادا نموده ، چنانچه در “فتح الباری” (۲) بعد ذکر روایات مسلم گفته :

وهذه الطريقة الأخيره أخرجها أبو داود ، لكن لم يسم إِبْرَاهِيمَ ابن ميسره ، وقال بدله : عن غير واحد ، ولفظ المتن :

أما علمت أن الرجل كان إذا طلق امرأته ثلاثاً قبل أن يدخل بها جعلوه واحده ؟ .. إلى آخر الحديث ، فتمسك بهذا السياق من أول الحديث ، وقال : إنما قال ابن عباس ذلك في غير المدخول بها ، وهذا أحد الأجوبه عن هذا الحديث ، وهي متعدده ، وهو جواب إسحاق بن راهويه وجماعه ، وجزم به زكريا الساجي من .

۱- الأحزاب (۳۳) : ۲۵ .

۲- قسمت : (در فتح الباری) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

الشافعيه ، ووجهه بأن غير المدخول بها تبين إذا قال لها زوجها : أنت طالق ، فإذا قال : ثلاثاً ، لغى العدد لوقوعه بعد البينونه . .

وتعقبه القرطبي بأن قوله : أنت طالق ثلاثاً ، كلام متصل غير منفصل ، فكيف يصح جعله كلمتين ، ويعطى كل كلمه حكماً ؟

وقال النووي : (أنت طالق) معناه : أنت ذات طلاق ، وهذا اللفظ يصح تفسيره بالواحد وبالثلث . . وغير ذلك (۱).

مخفی نماند که این جواب اگر مسلم هم شود دافع طعن از خلافت مآب نمیتواند شد ؛ زیرا که هرگاه روایت ابن عباس را بر غیر مدخول بها فرود آریم معنای روایتش آن خواهد بود که : سه طلاق غیر مدخول بها در زمان جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) و در زمان ابی بکر و صدر خلافت عمر (۲) در حکم یک طلاق بود و عمر آن را در حکم سه گردانید . پس مخالفت عمر با جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) و مخالفت او با ابی بکر قطعاً ثابت شد گو دربارہ طلاق غیر مدخول بها باشد .

و توجیهی < ۱۷۴۳ > که برای این توجیه غیر وجیه ذکر کرده عذر بدتر از گناه است ؛ زیرا که هرگاه بینونت غیر مدخول بها به محض لفظ : (أنت طالق) واقع شد ، بنا بر این لازم خواهد آمد که در عهد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) .

۱- [الف] باب من جَوَز الطلاق الثلاث ، من كتاب الطلاق . [فتح الباری ۹ / ۳۱۷] .

۲- قسمت : (و صدر خلافت عمر) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده .

و عهد ابی بکر و عهد عمر فرقی نباشد ، حال آنکه الفاظ حدیث به ندای بلند آواز میدهد به مخالفت عمر با عهد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) و خلیفه اول ، پس این تأویل در حقیقت حدیث را مسخ کردن است نه توجیه ساختن !

باز ابن حجر در “ فتح الباری ” گفته :

الجواب الثانی : دعوی شدوذ روایه طاوس ، و هی طریقہ البیهقی ؛ فإنه ساق الروایه عن ابن عباس بلزوم الثلاث ، ثم نقل عن ابن المنذر : أنه لا یظنّ باین عباس أنه یحفظ عن النبی صلی الله علیه [و آله] وسلم شیئاً ویفتی بخلافه ، فیتعیّن المصیر إلی الترجیح .

والأخذ بقول الأكثر أولى من الأخذ بقول الواحد إذا خالفهم .

وقال ابن العربی : هذا حدیث مختلف فی صحّته ، فكیف یقدّم علی الإجماع ؟ قال : ویعارضه حدیث محمود بن لیید - یعنی الذی تقدّم أن النسائی أخرجه - فإن فیہ التصریح بأن الرجل طلق ثلاثاً مجموعہ ، ولم یردّه النبی علیہ [و آله] السلام بل أمضاه ، كذا قال ، و لیس فی سباق الخبر تعرّض لإمضاء ذلك ولا لردّه (۱) .

این جواب هم منشأ عجب عجاب است که بیهقی به محض تخرّص و جزاف و بحت تحکم و اعتساف دعوی شدوذ روایت طاوس آغاز نهاده .

۱- [الف] باب من جوّز الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق . [فتح الباری ۹ / ۳۱۷] .

و مانعین وقوع ثلاث جواب شافی از این توهم و تهجم داده اند ، ابن القیم در “ زاد المعاد ” از قائلین به وقوع ثلاث نقل کرده که ایشان گفته اند :

وأصح ما يعلم (۱) حدیث أبی الصهباء ، عن ابن عباس ، وقد قال البيهقي : هذا الحديث أحد ما اختلف فيه البخاري ومسلم ، وأخرجه مسلم وتركه البخاري ، وأظنه تركه لمخالفه سائر الروايات عن ابن عباس . . ثم ساق الروايات عنه بوقوع الثلاث ، ثم قال : فهذه رواية سعيد بن جبیر ، وعطاء بن أبي رباح ، ومجاهد ، وعكرمه ، وعمرو بن دينار ، ومالك بن الحرث ، ومحمد بن أياس بن البكير . .

قال : ورويناه عن معاوية [ابن أبی عیاش الأنصاری کلهم عن ابن عباس : أنه أجاز الثلاث وأمضاهن] (۲) ، وقال ابن المنذر : فغير جائز أن يظنّ بآبَنِ عَبَّاسٍ أَنَّهُ يَحْفَظُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله] وَسَلَّمَ شَيْئاً ثُمَّ يَفْتِي بِخِلَافِهِ (۳) .

و در مقام جواب از مانعین وقوع ثلاث نقل کرده که ایشان گفته اند :

۱- فی المصدر : (ما معكم) .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- [الف] فصل ، وأمّا المسأله الثانيه . . إلى آخره من ذكر أحكام رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في الطلاق . [زاد المعاد ۵ / ۲۵۶] .

وأما تلك المسالك الوعره التي سلكتموها في حديث أبي الصهباء فلا يصح شيء منها .

أمّا المسلك الأول - وهو انفراد مسلم بروايته وإعراض البخاري عنه - (فتلك شكاه ظاهر عنك عارها) ، وما ضرّ ذلك الحديث < ۱۷۴۴ > انفراد مسلم به شيئاً ، ثم هل تقبلون أنتم أو أحد مثل هذا في كل حديث ينفرد به مسلم عن البخاري ؟ ! وهل قال البخاري - قطّ - : إن كل حديث لم أدخله في كتابي فهو باطل ، أو ليس بحجّه ، أو ضعيف ؟ وكم قد احتجّ البخاري بأحاديث خارج الصحيح ليس لها ذكر في صحيحه ؟ وكم صحّح من حديث خارج عن صحيحه ؟

وأمّا مخالفه سائر الروايات له عن ابن عباس ؛ فقد رواه عنه روايتين صحيحتين بلا شك ، أحدهما توافق هذا الحديث ، والأخرى تخالفه . . إلى آخر ما سبق آنفاً (۱) .

بالجملة ؛ ایراد عسقلانی قدح این حدیث را - ولو نقلاً عن البيهقي - عجب عجاب است که عسقلانی اهتمام تمام در تأیید طریقه محدّثین و ذبّ حریمشان دارد ، و خود در " هدی ساری " مقدمه " فتح الباری " گفته است :

۱- [الف] فصل ؛ وأما المسأله الثانيه ، وهي وقوع الثلاث بكلمه واحده . . إلى آخره من ذكر أحكام رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في الطلاق . [زاد المعاد ۵ / ۲۶۴ - ۲۶۵] .

وقال الإمام أبو عمرو بن الصلاح - في كتابه في علوم الحديث ، فيما أخبرنا أبو الحسن بن الجوزي ، عن محمد بن يوسف الشافعي سمعاً عليه ، قال - : أول من صنّف في الصحيح أبو عبد الله محمد بن إسماعيل ، وتلاه أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري ، ومسلم مع أنه أخذ عن البخاري ، واستفاد منه ، فإنه يشارك البخاري في كثير من شيوخه ، وكتاباهما أصح الكتب بعد كتاب الله العزيز ، و [أمّا] (١) ما روينا عن الشافعي . . . أنه قال : ما أعلم في الأرض كتاباً في العلم أكثر صواباً من كتاب مالك ، قال : ومنهم من رواه بغير هذا اللفظ - يعني : [بلفظ : (٢) (أصح من الموطأ)] - وإنما قال ذلك قبل وجود كتابي البخاري ومسلم . .

ثم إن كتاب البخاري أصح الكتابين وأكثرهما فوائد .

وأمّا ما روينا عن أبي علي الحافظ النيسابوري - استاذ الحاكم أبي عبد الله الحافظ - من أنه قال : ما تحت أديم السماء كتاب أصح من كتاب مسلم بن الحجاج . . فهذا وقول من فضل - من شيوخ المغرب - كتاب مسلم على كتاب البخاري ، إن كان المراد به أن كتاب مسلم يترجّح بأنه لم يمازجه غير الصحيح فإنه ليس فيه بعد خطبته إلا حديث الصحيح مسروداً غير ممزوج بمثل ما في كتاب .

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

البخارى فى تراجم أبوابه من الأشياء التى لم يسندها على الوصف المشروط فى الصحيح ، فهذا لا بأس به ، وليس يلزم منه أن كتاب مسلم أرجح فيما يرجع إلى نفس الصحيح على كتاب البخارى ، وإن كان المراد به أن كتاب مسلم أصحّ صحيحاً ، فهذا مردود على من يقوله ، والله أعلم . انتهى كلامه .

وفيه أشياء تحتاج إلى أدله وبيان ، فقد استشكل بعض الأئمة إطلاق أصحّيه كتاب البخارى على كتاب مالك مع اشتراكهما فى اشتراط الصحّ ، والمبالغة فى التحرى < ١٧٤٥ > والتثبت ، وكون البخارى أكثر حديثاً لا يلزم منه أفضلية الصحّ .

والجواب عن ذلك : أن ذلك محمول على شرط الصحّ ، فمالك لا يرى الانقطاع فى الحديث قادحاً ، فلذلك يخرج المراسيل والمنقطعات والبلاغات [لاحسانه] (١) فى أصل موضوع كتابه ، والبخارى يرى أن الانقطاع علّه ، فلا يخرج ما هذا سبيله إلا فى غير أصل موضوع كتابه كالتعليقات والتراجم ، ولا شك أن المنقطع ، وإن كان عند قوم من قبيل ما يحتجّ به ، فالمتصل أقوى منه إذا اشترك كل من رواتهما فى العدالة والحفظ ، فبان بذلك شفوفاً كتاب البخارى .

واعلم أن الشافعي إنما أطلق على الموطأ فضيله الصحه بالنسبه إلى الجوامع الموجوده في زمانه كجامع سفيان الثوري ، ومصنف حماد بن سلمه . . وغير ذلك ، وهو تفضيل مسلم لا نزاع فيه ، واقتضى كلام ابن الصلاح أن العلماء متفقون على القول بأفضليه البخارى فى الصحه على كتاب مسلم إلا ما حكاه عن أبى على النيسابورى من قوله المتقدم .

وعن بعض شيوخ المغاربه : أن كتاب مسلم أفضل من كتاب البخارى من غير تعرض للصحه ، فنقول رويانا بالسند الصحيح عن أبى عبد الرحمن النسائى ، وهو شيخ أبى على النيسابورى ، أنه قال : ما فى هذه الكتب (١) كلها أجود من كتاب محمد بن إسماعيل . . والنسائى لا يعنى بالجوده إلا جوده الأسانيد ، كما هو المتبادر إلى الفهم من اصطلاح أهل الحديث ، ومثل هذا من مثل النسائى غايه فى الوصف مع شدّه تحريه وتوقيه وتثبته فى نقد الرجال ، وتقدمه فى ذلك على أهل عصره حتى قدمه قوم من الحدّاق فى معرفه ذلك على مسلم بن الحجاج ، وقدمه الدارقطنى فى ذلك وغيره على إمام الأئمه أبى بكر بن خزيمه صاحب الصحيح (٢) .

از اين عبارت ظاهر است كه حافظ ابو على نيشابورى استاذ حاكم نفي علم .

١- در [الف] اشتبهاً : (هذا الكتاب) آمده است .

٢- [الف] فصل ثانى . [الهدى السارى (مقدمه فتح البارى) : ٨] .

خود به اصحّیت کتابی از “ کتاب مسلم بن حجاج ” نموده ، و بعض شیوخ مغرب هم تفضیل “ صحیح مسلم ” بر “ صحیح بخاری ” افاده کرده اند ، و این تفضیل را به معنای عدم ممازجت غیر صحیح ، ابن صلاح قبول نموده ، و ابن حجر عسقلانی خود در تأیید تفضیل “ کتاب مسلم ” بر “ کتاب بخاری ” از نسائی - که شیخ ابوعلی نیشابوری است - نقل کرده که او جمیع روایات “ صحیح مسلم ” را از “ کتاب بخاری ” اجود دانسته ، و مراد از جودت جودت (۱) اسانید است چنانچه متبادر به سوی فهم از اصطلاح اهل حدیث همان جودت اسانید است .

و ابن حجر این قول نسائی را نهایت مدح و ثنا فرموده ، و خود نسائی را به شدت تحرّی و توقّی و تثبّت در نقد رجال و تقدّم در این باب بر اهل عصر خود وصف نموده ، و ارشاد کرده که : قومی < ۱۷۴۶ > از حدّاق تقدیم کرده اند نسائی را در نقد رجال بر مسلم بن حجاج ، و مقدّم کرده است نسائی را دارقطنی در نقد رجال و غیر آن بر امام الاثمه ابوبکر بن خزیمه صاحب “ صحیح ” .

و شاه ولی الله در “ حجه الله البالغه ” گفته :

باب طبقات كتب الحديث ; اعلم أنه لا سبيل لنا إلى معرفه الشرائع والأحكام إلاّ خبر النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم بخلاف

۱- کلمه : (جودت) أخیر در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

المصالح فإنها قد تدرك بالتجربة والنظر الصادق والحدس . . ونحو ذلك ، ولا سبيل لنا إلى معرفه أخباره صلى الله عليه [وآله] وسلم إلاّ تلقى الروايات المنتهيه إليه بالاتصال والعنعنه ، سواء كانت من لفظه أو كانت أحاديث موقوفه قد صحّت روايه بها عن جماعه من الصحابه والتابعين ، بحيث يبعد إقدامهم على الجزم بمثله لولا النصّ أو الإشاره من الشارع ، فمثل ذلك روايه عنه صلى الله عليه [وآله] وسلم دلالة ، وتلقى تلك الروايات لا سبيل إليه في يومنا هذا إلاّ تتبع الكتب المدوّنه في علم الحديث ؛ فإنه لا- يوجد اليوم روايه يعتمد عليها غير مدوّنه ، وكتب الحديث على طبقات مختلفه ومنازل متباينه ، فوجب الاعتناء بمعرفه طبقات كتب الحديث ، فنقول :

هى باعتبار الصحه والشهره على أربع طبقات ، وذلك لأن أعلى أقسام الحديث - كما عرفت فيما سبق - < ١٧٤٧ > ما ثبت بالتواتر وأجمعت الأمة على قبوله والعمل به .

ثم ما استفاض من طرق متعدده لا- يبقى معها شبهه يعتدّ بها ، واتفق على العمل به جمهور فقهاء الأمصار ، أو لم يختلف فيه علماء الحرمين خاصّه ؛ فإن الحرمين محلّ الخلفاء الراشدين فى القرون الأولى ، ومحطّ رجال العلماء طبقه بعد طبقه ، يبعد أن يسلموا منهم

الخطأ الظاهر ، أو كان قولاً مشهوراً معمولاً به في خطر (١) عظيم مروياً عن جماعه عظيمه من الصحابه والتابعين .

ثم ما صحَّ أو حسن سنده وشهد به علماء الحديث ولم يكن قولاً متروكاً لم يذهب إليه أحد من الأمة .

أمّا ما كان ضعيفاً موضوعاً ، أو منقطعاً ، أو مقلوباً في سنده ، أو متنه ، أو من روايه المجاهيل ، أو مخالفاً لما أجمع عليه السلف طبقه بعد طبقه . . فلا سبيل إلى القول به .

فالصحة أن يشترط مؤلف الكتاب على نفسه إيراد ما صحَّ أو حسن غير مقلوب ولا شاذ ولا ضعيف إلا مع بيان حاله ؛ فإن إيراد الضعيف مع بيان حاله لا يقدر في الكتاب ، والشهره أن يكون الأحاديث المذكوره فيها دائره على ألسنه المحدثين قبل تدوينها وبعد تدوينها ، فيكون أئمه الحديث قبل المؤلف رووها بطرق شتى ، وأوردوها في مسانيدهم ومجاميعهم ، وبعد المؤلف اشتغلوا بروايه الكتاب ، وحفظه ، وكشف مشكله ، وشرح غريبه ، وبيان إعرابه ، وتخريج طرق أحاديثه ، واستنباط فقهها ، والفحص عن أحوال روايتها طبقه بعد طبقه إلى يومنا هذا ، حتى لا يبقى شيء مما يتعلّق به غير مبحوث فيه (٢) إلا ما شاء الله ، ويكون .

١- في المصدر : (قطر) .

٢- كلمه : (فيه) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

نقاد الحديث قبل المصنف وبعده وافقوه في القول بها ، وحكموا بصحتها ، وارتضوا رأى المصنف فيها ، وتلقوا كتابه بالمدح والثناء ، ويكون أئمة الفقه لا يزالون يستنبطون عنها ويعتمدون عليها ويعتنون بها ، ويكون العامه لا يخلون عن اعتقادها وتعظيمها .

وبالجملة ؛ فإذا اجتمعت هاتان الخصلتان كَمَلا في كتاب كان من الطبقة الأولى [ثم وإن فقدتا رأساً لم يكن له اعتبار ، وما كان أعلى حدّ في الطبقة الأولى] (١) فإنه يصل إلى حدّ التواتر ، وما دون ذلك يصل إلى الاستفاضه ، ثم إلى الصحه القطعيه - أعنى القطع المأخوذ في علم الحديث المفيد للعمل - [والطبقة الثانيه إلى الاستفاضه أو الصحه القطعيه أو الظنيه . . وهكذا ينزل الأمر] (٢) .

فالطبقة الأولى منحصره بالاستقراء في ثلاثه كتب : الموطأ وصحيح البخارى ، وصحيح مسلم .

قال الشافعى . . . : أصح الكتب بعد كتاب الله موطأ مالك ، وقد اتفق أهل الحديث على أن جميع ما فيه صحيح على رأى مالك ومن وافقه ، وأمياً على رأى غيره فليس فيه مرسل ولا منقطع إلا قد اتصل السند به من طرق أخرى ، فلا جرم أنها صحيحة من هذا الوجه ، وقد صنّف في زمان مالك موطّات كثيره في تخريج .

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

أحاديثه ووصل منقطعه مثل كتاب ابن أبي ذئب ، وابن عيينه ، والثوري ، ومعمر . . وغيرهم ممن شارك مالكا في الشيوخ ، وقد رواه عن مالك بغير واسطه أكثر من ألف رجل ، وقد ضرب الناس فيه أكباد الإبل إلى مالك من أقاصى البلاد كما كان النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ذكره في حديثه .

فمنهم المبرزون من الفقهاء ؛ كالشافعي ، ومحمد بن الحسن ، وابن وهب ، وابن القاسم . .

ومنهم نحارير المحدثين ؛ ك يحيى بن سعيد القطان ، وعبدالرحمن بن مهدي ، وعبدالرزاق . .

ومنهم الملوك والأمراء ؛ كالرشيد وابنيه ، وقد اشتهر في عصره حتى بلغ إلى جميع ديار الإسلام ، ثم لم يأت زمان إلا وهو أكثر له شهره وأقوى به عنايه ، وعليه بنى فقهاء الأمصار مذاهبهم حتى أهل العراق في بعض أمرهم ، ولم يزل العلماء يخزجون أحاديثه ، ويذكرون متابعاته وشواهدة ، ويشرحون غريبه ، ويضبطون مشكله ، ويبحثون عن فقهه ، ويفتشون عن رجاله إلى غايه ليس بعدها غايه ، وإن شئت الحق الصراح فقس كتاب الموطأ بكتاب الآثار لمحمد ، والأمالى لأبي يوسف < ١٧٤٨ > تجد بينه وبينهما بعد المشرقين ! فهل سمعت أحداً من المحدثين والفقهاء تعرض لهما واعتنى بهما ؟ !

أما الصحيحان فقد اتفق المحدثون على أن جميع ما فيهما من المتصل المرفوع صحيح بالقطع ، وأنها متواتران إلى مصنفيهما ، وأنه كل من يهون أمرهما فهو مبتدع متبع غير سبيل المؤمنين ، وإن شئت الحق الصراح فقسهما بكتاب ابن أبي شيبة ، وكتاب الطحاوي ، ومسند الخوارزمي . . وغيرها تجد بينها وبينهما بعد المشرقين (۱) .

از این عبارات ظاهر است که جمیع احادیث متصله مرفوعه “ صحیح بخاری ” و “ صحیح مسلم ” به اتفاق محدثین بالقطع صحیح هستند ، و هر کسی که تهوین امر “ صحیحین ” کند او مبتدع و متبع غیر سبیل مؤمنین است .

و نیز از آن ظاهر است که احادیث مذکوره در “ صحیحین ” دائر بودند بر ألسنه محدثین قبل تدوین آن و بعد تدوین آن ، و ائمه حدیث قبل مؤلف روایت کرده اند آن را به طرق (۲) شتی ، و وارد کرده اند آن را در مسانید و مجامیع خود ، و بعد مؤلفین اشتغال کرده اند به روایت کتبشان و حفظ آن و کشف مشکل آن و شرح غریب آن و بیان اعراب آن و تخریج طرق احادیث آن و استنباط فقه آن و فحص از احوال روات (۳) آن - طبقه بعد طبقه إلى یومنا .

۱- [الف] من المبحث السابع من القسم الأول . [حجه الله البالغه ۱ / ۲۸۰ ، مقداری از عبارت در [الف] تقدیم و تأخیر داشت از مصدر تصحیح شد] .

۲- در [الف] اشتباهاً : (طریق) آمده است .

۳- در [الف] اشتباهاً : (روایت) آمده است .

هذا - ، و نقاد حدیث قبل مصنفین و بعد آن موافقت کرده اند در قول به این حدیث و حکم کرده اند به صحت آن ، و تلقی کرده اند “ صحیحین ” را به مدح و ثنا ، و ائمه فقه همیشه استنباط میکنند از آن و اعتماد مینمایند بر آن و اعتنا میکنند به آن ، و عامه هم خالی از اعتقاد و تعظیم آن نیستند .

[نتیجه آنکه : کلامی که ابن حجر از بیهقی در “ فتح الباری ” نقل کرده که روایت ابن عباس را به جهت تفرد مسلم به نقل آن شاذ گفته ، لایق اعتنا نباشد و بر مبنای خودشان مردود است .] و آنچه ابن منذر از استبعاد مخالفت ابن عباس حدیث محفوظ خود را بر زبان آورده .

پس جوابش آن است که عقل خالص و صافی از شوائب اوهام و ذهن غیر مؤوف (۱) به تقلید کبرا و اعلام بداهتاً حکم میکند که چیزی که صحابی از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) نقل کرده و حواله آن به عهد ابی بکر هم نموده است اولی و ارجح و یق و احق است به اخذ و اعتنا از محض فتوای او بر تقدیر ثبوت و عدم تأویل هم ؛ چنانچه خود ابن حجر نیز (۲) این معنا [را] ذکر کرده ، .

۱- مؤوف : آفت زده ، آسیب دیده ، قال ابن منظور : طعام مؤوف : أصابته آفة . (لسان العرب ۹ / ۱۶) .

۲- کلمه : (نیز) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

كما سبق في ردّ أجوبه حديث ابن اسحاق (۱) .

و هرگاه فتوای صریح قابل اعتنا و لایق اصغا نباشد پس این فتوای ابن عباس که قابل تأویل و توجیه نیز میباشد چگونه مقدم شود بر روایت او از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) ؟ !

و ولی الدین ابوزرعه احمد بن عبدالرحیم العراقی المصری در « شرح احکام صغری » در شرح حدیث : « المتبایعان کلّ منهما بالخیار مع صاحبه ما لم یتفرّقا » . در بیان فوائد آن گفته :

سابعها (۲) : أن هذا الحديث قد خالفه راويه مالك ، فلا يعمل به ، قاله بعض الحنفیه ، وهذا ضعيف من وجهين : أحدهما أن هذه قاعدة مردوده . . (۳) إلى آخره .

و دعوی ابن العربی اختلاف را در صحت این حدیث از غرائب تقولات و عجایب اُكذوبات است < ۱۷۴۹ > عجب که چنین دعوی رکیک بر زبان آورده و اصلا دلیلی و شاهدهی برای آن وارد نکرده ! (۴) .

۱- از فتح الباری ۹ / ۳۱۶ گذشت .

۲- [الف] ف [فایده :] مخالفه عمل الراوی لا یقدح فی الحدیث .

۳- [الف] فی الفائده الرابعه من الحدیث الأول من باب الخیار فی البیع من کتاب البیوع . [شرح احکام الصغری :] .

۴- کلام او از فتح الباری ۹ / ۳۱۷ گذشت .

و اگر غرض از این اختلاف آن است که بخاری اخراج آن نکرده ، فهو أوهن من بيت العنكبوت ؛ چه هرگز عدم اخراج بخاری روایتی را دلیل عدم صحت آن نیست .

کمال حیرت است که ابن حجر با آن همه تحقیق و تبحر چنین حرف واهی را در شرح حدیث نبوی نقل میکنند ، و باز طّی کشح از ردّ آن مینماید !

و دعوی اجماع بر خلاف این روایت خود کذب واهی و دروغ بی فروغ است - کما ظهر ممّا سبق فی ردّ کلام ابن الهمام - .

و بعد ثبوت حکمی از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) تشبّث به آرای رجال و التفات به اهوای ناشئه از قیل و قال ، محض جسارت و ضلال است .

و خود ابن حجر عسقلانی تصریح کرده است به آنکه : التفات کرده نمیشود به آرا با وصف وجود سنّت که مخالف آن باشد ، و گفته نمیشود که : چگونه مخفی شد این معنا بر فلان کس ؟

در “ صحیح بخاری ” مسطور است :

حدّثنا عبد الله بن محمد المسندی (۱) ، قال : حدّثنا أبو روح الحرمی بن عماره ، قال : حدّثنا شعبه ، عن واقد بن محمد - یعنی ابن زید بن عبد الله بن عمر - قال : سمعت أبا یحدّث عن ابن عمر : أن .

۱- لم یکن فی المصدر : (المسندی) .

رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قال : « أمرت أن أُقاتل الناس حتى يشهدوا أن لا إله إلا الله ، وأن محمداً رسول الله [] (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقيموا الصلاة ويؤتوا الزكاة ، فإذا فعلوا ذلك عصموا مني دماءهم وأموالهم إلا بحق الإسلام ، وحسابهم على الله » (١) .

ابن حجر در “ فتح الباری ” در شرح ابن حدیث گفته :

اتفق الشيخان على الحكم بصحة هذا الحديث مع غرابته ، وليس هو في مسند أحمد على سعته ، وقد استبعد قوم صحته بأن الحديث لو كان عند ابن عمر لما ترك أباه ينازع أبا بكر في قتال مانعي الزكاة ، ولو كان يعرفونه لما كان أبو بكر يقرّ عمر على الاستدلال بقوله عليه [وآله] الصلاة والسلام : « أمرت أن أُقاتل الناس حتى يقولوا : لا إله إلا الله . . » ، وينتقل عن الاستدلال بهذا النصّ إلى القياس ؛ إذ قال : لأُقاتلنّ من فرّق بين الصلاة والزكاة ؛ لأنها قرينتها في كتاب الله تعالى .

والجواب : أنه لا يلزم من كون الحديث المذكور عند ابن عمر أن يكون استحضره في تلك الحالة ، ولو كان مستحضرًا له فقد يحتمل أن لا يكون حضر المناظره المذكوره ، ولا يمنع أن يكون ذكره لهما بعد ، ولم يستدلّ أبو بكر في قتال مانعي الزكاة بالقياس .

فقط ، بل أخذه من قوله صلى الله عليه [وآله] وسلم - فى الحديث الذى رواه - : « إلا بحق الإسلام » ، قال أبو بكر : والزكاة حق الإسلام .

ولم يتفرد ابن عمر بالحديث المذكور ، بل رواه أبو هريره أيضاً بزياده الصلاه [و] (١) الزكاة فيه ، كما يأتى الكلام عليه إن شاء الله فى كتاب الزكاة .

وفى القصة دليل على < ١٧٥٠ > أن السنه قد يخفى على أكابر الصحابه ، ويطلع عليها آحادهم ، ولهذا لا يلتفت إلى الآراء [ولو قويت] (٢) مع وجود سنّه يخالفها ، ولا يقال : كيف خفى ذا على فلان ، والله الموفق (٣) .

و نیز ابن حجر عسقلانى در “ فتح البارى ” در شرح حديث مصرّاه (٤) گفته :

وقال ابن السمعانى : متى ثبت الخير صار أصلاً من الأصول ، .

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- فتح البارى ١ / ٧١ .

٤- قال ابن الأثير : ومنه الحديث (من اشترى مصرّاه فهو بخير النظرين) المصرّاه : الناقه أو البقره أو الشاه يصرى اللبن فى ضرعها ، أى يجمع ويحبس . قال الأزهري : ذكر الشافعى . . . المصرّاه وفسّرها أنها التى تصرّ أخلافها ولا تحلب أياما حتّى يجتمع اللبن فى ضرعها ، فإذا حلبها المشتري استغزرها . انظر : النهايه ٣ / ٢٧ - ٢٨ .

لا- يحتاج إلى عرضه على أصل آخر ؛ لأنه إن وافقه فذاك ، وإن خالفه لم يجز ردّ أحدهما ؛ لأنه ردّ للخبر بالقياس ، وهو مردود باتفاق ، فإن السنه مقدّمه على القياس بلا خلاف .. إلى أن قال : والأولى عندي - في هذه المسأله - تسليم الأقيسه ، لكن ليست لازمه ؛ لأن السنه الثابته مقدّمه عليها ، والله أعلم (۱) .

از این عبارت ظاهر است که هرگاه خبری ثابت شود آن اصلی از اصول میباشد که محتاج عرض بر اصل آخر نمیشد ، و ردّ خبر به قیاس درست نیست .

اما ادعای ابن العربی معارضه این روایت را به حدیث نسائی (۲) ؛ نیز از طرائف ترهات است چه :

اولاً : این روایت مخصوص به نسائی است و روایت طاوس را مسلم و ابوداود و نسائی همه روایت کرده اند .

و ثانیاً : در صحت این روایت کلام است ، چنانچه خود ابن حجر عسقلانی در “فتح الباری” قبل از این گفته :

قوله : (باب من جَوَز الطلاق الثلاث) كذا لأبي ذرّ ولأكثرين .

۱- فتح الباری ۴ / ۳۰۷ ، وانظر : عمدہ القاری ۱۱ / ۲۷۳ .

۲- کلام او از فتح الباری ۹ / ۳۱۷ گذشت .

من (١) أجاز ، وفي الترجمة إشاره إلى أن من السلف من لم يجوز وقوع الطلاق الثلاث ، فيحتمل أن يكون مراده بالمنع : من كره البيئونه الكبرى ، وهى إيقاع الثلاث أعم من أن تكون مجموعته أو مفزقه ، ويمكن أن يتمسك له بحديث : « أبغض الحلال إلى الله الطلاق » ، وقد تقدّم فى أوائل الطلاق .

وأخرج سعيد بن منصور ، عن أنس : أن عمر كان إذا أتى برجل طلق امرأته ثلاثاً ، أوجع ظهره . وسنده صحيح .

ويحتمل أن يكون مراده بعدم الجواز : من قال : لا يقع الطلاق إذا أوقعها مجموعته للنهى عنه ، وهو قول للشيعة وبعض أهل الظاهر ، وطرد بعضهم ذلك فى كل طلاق ينهى عنه كطلاق الحائض ، وهو شاذ ، وذهب كثير منهم إلى الوقوع مع منع جوازه ، واحتج له بعضهم بحديث محمود بن لبيد قال : أخبر النبى عليه [وآله] السلام عن رجل طلق امرأته ثلاث تطليقات جميعاً ، فقام مغضباً فقال : أتلعب بكتاب الله وأنا بين أظهركم ؟ ! .. إلى آخر الحديث . أخرجه النسائى ورجاله ثقات ، لكن محمود بن لبيد ولد فى عهد النبى عليه [وآله] السلام ، ولم يثبت له منه سماع ، وإن ذكره بعضهم فى الصحابه فلاجل الرؤيه ، وقد ترجم له أحمد فى .

مسند، و أخرج له عدّه أحاديث < ۱۷۵۱ > ليس فيها شيء صرح فيه بالسماع ، وقد قال النسائي - بعد تخريجه - : لا أعلم أحداً رواه غير مخرمه بن بكير - يعنى ابن الأشجع - عن أبيه . انتهى .

وروايه مخرمه عن أبيه عند مسلم فى عدّه أحاديث ، وقد قيل : إنه لم يسمع من أبيه ، وعلى تقدير صحّحه حديث محمود ، فليس فيه بيان أنه هل أمضى عليه الثلاث - مع أنه كان عليه إيقاعها مجموعه - أو لا ؟ فأقلّ أحواله أن يدلّ على تحريم ذلك وإن لزم (۱).

و نیز در این روایت دلالت بر امضا نیست ، چنانچه خود عسقلانی مکرراً افاده آن کرده ، پس استدلال به این روایت بر وقوع سه طلاق از عجایب عناد و شقاق [است] ، وهل ذلك إلا صنيع قوم ما لهم من خلاق ؟ !

و کمال عجب است که ابن العربی - به مزید جسارت ! - بر محض استدلال به این حدیث بر مطلوب خویش اکتفا نکرده ، دعوی تصریح این حدیث به عدم ردّ سه طلاق و امضای جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) آن را نموده ، داد بی مبالاتی داده (۲) .

و نیز ابن حجر در " فتح الباری " گفته :

۱- [الف] کتاب الطلاق . [فتح الباری ۹ / ۳۱۵] .

۲- کلام او از فتح الباری ۹ / ۳۱۷ گذشت .

الجواب الثالث : دعوى النسخ ، فنقل البيهقي عن الشافعي أنه قال : يشبه أن يكون ابن عباس علم شيئاً نسخ ذلك ، قال البيهقي : ويقوي ما أخرج أبو داود - من طريق يزيد النحوي - ، عن عكرمه (۱) عن ابن عباس ، قال : كان الرجل إذا طلق امرأته فهو أحق برجعته ، وإن طلقها ثلاثاً ، فنسخ ذلك (۲) .

و حاصل این جواب ناصواب همان ادعای نسخ به محض توهم و تهجم است ، و ظاهر است که نسخ به محض تمنی و ترجی و اوهام و خیالات و ظنون و منامات ثابت نمیشود کما سبق واضحاً .

و خود ابن حجر عسقلانی در “فتح الباری” مکرراً بر دعوی نسخ بی ثبوت رد کرده است ، لکن در اینجا به سبب ابتلا به حمایت ثانی در مغاک (۳) تعصب افتاده ، جسارت بر ذکر این احتمال کثیر الاختلال نموده ، از رد و توهین آن طی کشح فرموده ، بلکه اتعاب نفس در تأیید آن نموده .

در “فتح الباری” در شرح حدیث مصرّاه گفته :

ومنهم من قال : هو منسوخ ، وتعقب بأن النسخ لا يثبت بالاحتمال ، ولا دلالة على النسخ مع مدّعيه ؛ لأنهم اختلفوا في .

۱- قسمت : (عن عكرمه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- [الف] باب من جوّز الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق . [فتح الباری ۳۱۷ / ۹] .

۳- مغاک : گودال ، جای پست و گود ، حفره ، چال ، چاله . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

الناسخ ، فقيل : حديث النهى من بيع الدين بالدين ، وهو حديث أخرجه ابن ماجه وغيره من حديث ابن عمره ، ووجه الدلاله منه : أن لبن المصراه يصير ديناً فى ذمه المشتري فإذا ألزم بصاع من تمر [نسيئه] (١) صار ديناً بدين .

وهذا جواب الطحاوى ، وتعقب بأن الحديث ضعيف باتفاق المحدثين ، وعلى التنزل فالتمر إنما شرع فى مقابل الحلب ، سواء كان اللبن موجوداً أم لا ، فلم (٢) يتعين فى كونه من الدين بالدين .

وقيل : ناسخه حديث الخراج بالضمان ، وهو حديث أخرجه أصحاب السنن عن عائشه ، ووجه < ١٧٥٢ > الدلاله منه : أن اللبن فضله من فضلات الشاه ، ولو هلكت لكان من ضمان المشتري ، فكذلك فضلاتها تكون له ، فكيف يغرم بدلها للضائع ؟ (٣) حكاها الطحاوى أيضاً ، وتعقب بأن حديث المصراه أصح منه باتفاق ، فكيف يقدم المرجوح على الراجح ؟

ودعوى كونه بعد (٤) لا دلاله عليها ، وعلى التنزل فالمشتري لم يؤمر بغرامه ما حدث فى ملكه ، بل بغرامه اللبن الذى ورد عليه .

١- الزيادة من المصدر .

٢- در [الف] اشتبهاً : (أ فلم) آمده است .

٣- فى المصدر : (للبايع) .

٤- فى المصدر : (بعده) .

العقد ، ولم يدخل فى العقد ، فليس بين الحدين - على هذا - تعارض .

وقيل : ناسخه الأحاديث الواردة فى رفع العقوبه بالمال ، وقد كانت مشروعه قبل ذلك ، كما فى حديث بهز بن حكيم ، عن أبيه ، عن جدّه [فى مانع الزكاه : (فإننا آخذوها وشطر ماله) . وحديث عمرو بن شعيب ، عن أبيه ، عن جدّه] (١) - فى الذى يسرق من الحرز (٢) - : (يغرم مثليه) ، وكلاهما فى السنن .

وهذا جواب عيسى بن أبان ، قال : فحديث المصّرّاه من هذا القبيل ، وهى كلّها منسوخه .

وتعقّب الطحاوى بأن التصريه فيما وجدت من البائع ، فلو كان من ذلك الباب للزمه التغريم ، والغرض (٣) أن حديث المصّرّاه يقتضى تغريم المشتري فافترقا .

ومنهم من قال : ناسخه حديث : « البيعان بالخيار ما لم يتفرقا » ، وهذا جواب محمد بن شجاع ، ووجه الدلاله منه : أن الفرقه تقطع الخيار ، فثبت أن لا خيار بعدها إلا لمن استثناء الشارع بقوله : إلا بيع الخيار ، وتعقّب الطحاوى بأن الخيار الذى فى المصّرّاه من خيار .

١- الزيادة من المصدر .

٢- فى المصدر : (الجرين) .

٣- فى المصدر : (والفرض) .

الردّ بالعیب ، وخیار العیب لا یقطعه التفرقه ، ومن الغریب أنهم لا یقولون بخیار المجلس ، ثم یحتجّون به فیما لم یرد فیہ ! (۱) از این عبارت ظاهر است که ابن حجر دعوی نسخ حدیث مصرّاه را - با وصف آنکه مدّعیان نسخ وجوه عدیده برای آن ایجاد ساختند - قبول نکرده ، بلکه اهتمام تمام در ردّ و ابطال و قمع و استیصال آن فرموده ؛ پس کمال عجب است که دعوی نسخ در این مقام که اضعف از دعوی نسخ حدیث مصرّاه است چگونه لایق اصغا و قابل اعتنا گردید ؟!

و تقویت بیهقی احتمال نسخ را به روایت ابوداود اطرف از دعوی مردود است زیرا که :

اولاً : عکرمه خود مجروح و مقدوح و مطرود است که خارجی کذاب و معاند مرتاب عنود است - کما دریت سابقاً (۲) - و ابوعبدالله ذهبی در " میزان الاعتدال " گفته :

عکرمه مولی ابن عباس ، أحد أوعیه العلم ، تکلم فیہ لرأیه لا .

۱- [الف] باب النهی للبائع أن لا یحفل الإبل والغنم من کتاب البیوع . [فتح الباری ۴ / ۳۰۶] .

۲- در این کتاب در طعن پانزدهم ابوبکر و طعن چهارم عمر به آن اشاره شد ، و در کتاب تقلیب المکائد (ردّ باب دوم تحفه از مؤلف (رحمه الله)) صفحه : ۳۵۰ - ۳۵۴ ، و در کتاب برهان السعاده (ردّ باب هفتم تحفه از همین مؤلف (رحمه الله)) نیز مطرح شده است .

لحفظه ، فاتَّهَم برأى الخوارج ، وقد وثَّقه جماعة ، واعتمده البخارى ، وأمَّا مسلم فتجنَّبه ، وروى له قليلاً مقروناً بغيره ، وأعرض عنه مالك وتحايده إلا فى حديث أو حديثين .

أيوب ، عن عمرو بن دينار ، قال : دفع إلى جابر بن زيد مسائل أسأل عنها عكرمه ، فجعل جابر بن زيد يقول : هذا مولى ابن عباس ، هذا البحر ، < ١٧٥٣ > فأسأله .

سفيان عن عمرو ، قال : أعطانى جابر بن زيد صحيفه فيها مسائل ، فقال : سل عنها عكرمه ، فجعلت كأنى أتبطأ ، فانترعها من يدى ، فقال : هذا عكرمه مولى ابن عباس ، هذا أعلم الناس .

وعن شهر بن حوشب قال : عكرمه خير (١) هذه الأمه !

نعيم بن حماد : حدَّثنا جرير ، عن مغیره : قيل لسعيد بن جبیر : هل تعلم أحداً أعلم منك ؟ قال : نعم ، عكرمه .

حمّاد بن زيد : قيل لأيوب : أكان عكرمه يتَّهم ؟ فسكت ساعه ، ثم قال : أمّا أنا فلم أكن أتَّهمه .

عفان : حدَّثنا وهب (٢) ، قال : شهدت يحيى بن سعيد الأنصارى وأيوب ، فذكر عكرمه ، فقال يحيى : كذاب ، وقال أيوب : لم يكن بكذاب .

١- فى المصدر : (حبر) .

٢- فى المصدر : (وهيب) .

جرير بن يزيد بن أبي زياد ، عن عبد الله بن الحرث ، قال : دخلت على علي بن عبد الله فإذا عكرمه في وثاق عند باب الحش ، فقلت له : ألا تتق الله ؟ ! فقال : إن هذا الخبيث يكذب على أبي .

ويروى عن ابن المسيب : أنه كذب عكرمه .

الحصيب بن ناصح : حدّثنا خالد بن خداش : شهدت حمّاد بن زيد في آخر يوم مات فيه ، فقال : أُحدّثكم بحديث لم أُحدّث به قطّ ؛ لأنني أكره أن ألقى الله ولم أُحدّث به : سمعت أيوب يحدث عن عكرمه ، قال : إنّما أنزل الله متشابه القرآن ليضلّ به ، قلت : ما أسوأها عبارته وأخبثها ! بل أنزله ليهدى به وليضلّ به الفاسقين .

فطر بن خليفة : قلت لعطاء : إن عكرمه يقول : قال ابن عباس : سبق الكتاب الخفّين ، فقال : كذب عكرمه ، سمعت ابن عباس يقول : لا بأس بمسح الخفّين وإن دخلت الغائط ، قال عطاء : والله إن كان بعضهم ليرى أن المسح على القدمين يجزى .

إبراهيم بن ميسره ، عن طاوس ، قال : لو أن عبد ابن عباس اتقى الله وكفّ من حديثه ، لشدّت إليه المطايا .

مسلم بن إبراهيم : حدّثنا الصلت أبو شعيب ، قال : سألت محمد بن سيرين عن عكرمه ، فقال : ما يسوءني أن يكون من أهل الجنة ، ولكنه كذاب .

ابن عيينه - عن أيوب - : أتينا عكرمه ، فحدّث ، فقال الحسن : حسبكم مثل هذا .

إبراهيم بن المنذر ، حدّثنا هشام بن عبد الله المخزومي : سمعت ابن أبي ذيب يقول : رأيت عكرمه ، وكان غير ثقه .

قال محمد بن سعد : كان عكرمه كثير العلم والحديث ، بجرّاً من البحور ، وليس يحتجّ بحديثه ، ويتكلّم الناس فيه .

حمّاد بن زيد ، عن الزبير بن الحريث ، عن عكرمه ، قال : كان ابن عباس يضع في رجلى الكبل على تعليم القرآن والفقّه .

وعن عكرمه ، قال : طلبت العلم أربعين سنه ، وكنت أفتى بالبواب وابن عباس في الدار .

وقال محمد بن سعد : حدّثنا الواقدي ، عن أبي بكر بن أبي سبره ، قال : باع علي بن عبد الله بن عباس عكرمه لخالد بن يزيد بن

معاوية بأربعة آلاف دينار ، فقال له عكرمه : ما خير لك ، بعت علم < ١٧٥٤ > أبيك ، فاستقاله ، فأقاله ، وأعتقه .

إسماعيل بن أبي خالد : سمعت الشعبي يقول : ما بقى أحد أعلم بكتاب الله من عكرمه .

وقال قتاده : عكرمه أعلم الناس بالتفسير .

وقال مطرف بن عبد الله : سمعت مالكا يكره أن يذكر عكرمه ، ولا يرى أن يروى عنه ، قال أحمد بن حنبل : ما علمت أن مالكا

حدّث بشيء لعكرمه إلا في الرجل يظاً امرأته قبل الزياره . رواه عن ثور ، عن عكرمه .

أحمد بن أبي خيثمه قال : رأيت في كتاب علي بن المديني : سمعت يحيى بن سعيد يقول : حَدَّثُونِي - والله - عن أيوب أنه ذكر له : عكرمه لا يحسن الصلاه ، فقال أيوب : وكان يصلي ؟ !

الفضل الشيباني عن رجل ، قال : رأيت عكرمه قد أُقيم قائماً في لعب النرد .

يزيد بن هارون : قدم عكرمه البصره ، فأتاه أيوب ويونس وسليمان التيمي ، فسمع (١) صوت غناء ، فقال : اسكتوا ، ثم قال : قاتله الله ! لقد أجاد ، فأما يونس وسليمان التيمي فما عادا إليه .

عمرو بن خالد - بمصر - : حدّثنا خلاد بن سليمان الحضرمي ، عن خالد بن أبي عمران ، قال : كنّا بالمغرب وعندنا عكرمه في وقت الموسم ، فقال : وددت أن بيدي حربه فأعرض بها من شهد الموسم يميناً وشمالاً .

ابن المديني : عن يعقوب الحضرمي ، عن جدّه ، قال : وقف عكرمه على باب المسجد ، فقال : ما فيه إلا كافر . قال : وكان يرى رأى الأباضيه .

١- در [الف] اشتباهاً : (فتسمع) آمده است .

یحیی بن بکیر ، قال : قدم عكرمه مصر وهو يريد المغرب ، قال : فالخوارج الذين هم بالمغرب عنه أخذوا .

قال ابن المديني : كان يرى رأى نجده الحروري .

وقال مصعب الزبيري : كان عكرمه يرى رأى الخوارج ، قال : وادّعى على ابن عباس أنه كان يرى رأى الخوارج .

خالد بن بزّاز : حدّثنا عمرو بن قيس ، عن عطاء بن أبي رباح : أن عكرمه كان أباضياً .

أبو طالب : سمعت أحمد بن حنبل يقول : كان عكرمه من أعلم الناس ، ولكنه كان يرى رأى الصفرية ، ولم يدع موضعاً إلاّ خرج إليه خراسان والشام واليمن ومصر [و] (۱) إفريقيه ، كان يأتي الأمراء فيطلب جوائزهم ، وأتى الجند إلى طاوس فأعطاه ناقه .

وقال مصعب الزبيري : كان عكرمه يرى رأى الخوارج ، فطلبه متولّي المدينة ، فتغيّب عند داود بن الحصين حتّى مات عنده .

وروى سليمان بن معبد السنجي (۲) ، قال : مات عكرمه وكثير عزّه في يوم ، فشهد الناس جنازه كثير وتركوا جنازه عكرمه !

وقال عبد العزيز الدراوردي : مات عكرمه وكثير عزّه في يوم فما شهدهما إلاّ سودان المدينة !

۱- الزيادة من المصدر .

۲- در [الف] كلمه : (السنجي) خوانا نيست .

إسماعيل بن أبي أويس ، عن مالك ، عن أبيه ، قال : أتى بجنازه عكرمه مولى ابن عباس وكثير عزه بعد العصر ، فما علمت أن أحداً من أهل المسجد حلّ حبوته إليهما .

قال جماعة : مات < ۱۷۵۵ > سنة خمس ومائه ، وقال الهيثم وغيره : سنة ست ، وقال جماعة : سنة سبع ومائه .

وعن ابن المسيب أنه قال لمولاه برد : لا تكذب عليّ كما كذب عكرمه علي ابن عباس ، ويروى ذلك عن ابن عمر أنه قاله لنافع ، ولم يصحّ .

سعيد بن داود - في تفسيره - : حدّثنا عباد بن عباد ، عن عاصم الأحول ، عن عكرمه : في رجل قال لغلامه : إن لم أُجلّدك مائه سوط فامرأتى طالق ، قال : لا يجامد غلامه ، ولا يطلق امرأته ، هذه من خطوات الشيطان ، ذكره في تفسير : (وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطَانِ) (۱) .

و ثانياً : در اسناد این روایت علی بن حسین بن واقد واقع است ، و او هم مقدوح و مجروح است ، ابوحاتم گفته که : ضعیف الحدیث است ، و عقیلی او را در ضعفاً ذکر نموده و گفته که : مُرجی است ، و اسحاق بن راهویه به سبب ارجا درباره او بدگمان بود ، و حضرت بخاری او را - با وصف گذشتن بر او به .

۱- میزان الاعتدال ۳ / ۹۳ - ۹۷ ، والآیه الشریفه فی سوره البقره (۲) : ۱۶۸ .

صبح و شام - لایق اخذ احادیث ندانسته و کتابت روایات را از او ترک نموده .

ذهبی در " میزان الاعتدال " گفته :

علی بن الحسین بن واقد المروزی ، صدوق ، عن أبیه وأبی حمزه السکری . . (۱) وطائفه ، وعنه إسحاق ومحمود بن غیلان وأبوالدرداء وابن منیب . . وخلق ، قال أبو حاتم : ضعیف الحدیث ، وقال النسائی وغيره : لیس به بأس ، وذكره العقیلی ، وقال : مرجی ، قال البخاری : مات سنه إحدى عشره ومائتین (۲) .

و ابن حجر عسقلانی در " تهذیب التهذیب " گفته :

علی بن الحسین بن واقد القرشی أبو الحسن ، ویقال : أبو الحسین (۳) المروزی ، کان جدّه واقد مولی عبد الله بن عامر بن کریر ، روی عن أبیه وهشام بن سعد وأبی عصمه نوح بن أبی مریم الجامع وعبد الله بن عمر العمری وابن المبارک وسلیم مولی الشعبي وخارجه بن مصعب الخراسانی وأبی حمزه السکری ، وعنه ابن ابنه الحسین بن سعد بن علی بن الحسین ، وإسحاق بن راهویه ، ومحمود بن غیلان ، وعبد الرحمن بن بشر بن الحكم ، وأحمد بن سعید الدارمی ، وأبو عمار الحسین بن حریث ، ومحمد بن عقیل بن .

۱- در [الف] کلمه : (السکری) خوانا نیست .

۲- میزان الاعتدال ۳ / ۱۲۳ .

۳- لم یرد فی المصدر : (القرشی أبو الحسن ، ویقال : أبو الحسین) .

خویلید ، وسوید بن نصر ، ومحمد بن علی بن حرب ، ومحمد بن عبد الله بن قهزاد ، وعلی بن حشرم ، وحمید بن زنجویه ، ومحمد بن رافع . . وآخرون ، قال أبو حاتم : ضعيف الحديث ، وقال النسائي : ليس به بأس ، وقال البخاری : مات سنه إحدى عشره ومائتين ، وذكره ابن حبان في الثقات ، وقال : كان مولده سنه ثلاثين ومائه ، ومات سنه إحدى عشر ، وقيل : سنه إثني عشره ومائتين .

قلت : وأسند العقيلي من طريق البخاری ، قال : رأينا علی بن الحسين سنه عشر ، وكان أبو يعقوب - یعنی إسحاق بن راهويه - سيء الرأي فيه لعلّه الإرجاء ، فتركناه ، < ۱۷۵۶ > ثم كتبنا عن إسحاق عنه ، ونقل ابن حبان عن البخاری ، قال : كنت أمرّ عليه طرفي النهار ولا أكتب عنه (۱) .

و ثالثاً : در این روایت اصلاً دلالتی نیست بر آنکه سه طلاق که در مجلس واحد واقع شود معتبر است و قابل امضاء ، همانا هوای باطل ، این حضرات را از تأمل و تدبر دور افکنده که به مفاد (الغریق یتشبّث بكل حشیش) به چنین توهمات بی اصل دست میزنند ، و اولاً- اصل الفاظ ابوداود باید شنید بعد آن به حقیقت معنای آن ، و بعد آن از دلالت بر مطلوب بیهقی باید رسید .

ابوداود در " سنن " گفته :

حدَّثنا أحمد بن محمد المروزي، حدَّثني علي بن حسين بن واقد، عن أبيه، عن يزيد النحوي، عن عكرمه، عن ابن عباس: (والمطلقات يتربصن بأنفسهن ثلاثة قروء ولا يحل لهن أن يكتمن ما خلق الله في أرحامهن...) (۱) إلى آخر الآية، وذلك أن الرجل كان إذا طلق امرأته فهو أحق برجعها وإن طلقها ثلاثاً، فنسخ ذلك فقال: (الطلاق مرتان...) (۲) إلى آخر الآية (۳).

در این روایت هرگز بنحو من الانحاء دلالت حتمیه نیست بر آنکه حکم اعتبار سه طلاق که در مجلس واحد واقع (۴) شود از این آیه کریمه منسوخ شده، بلکه مدلولش آن است که قبل از نزول این آیه اگر کسی سه طلاق میداد، رجوع جایز بود، بعد از آن این حکم منسوخ شد به نزول آیه (الطلاق مرتان) (۵)، و مراد از این سه طلاق همان سه طلاق متفرق است که دلالت این آیه کریمه - به بیان رازی - بر ایقاع سه طلاق متفرق و عدم اعتبار طلاقات مجتمعه سابقاً شنیدی؛ پس چگونه توان گفت که: این آیه حکم عدم.

۱- البقره (۲): ۲۲۸.

۲- البقره (۲): ۲۲۹.

۳- [الف] باب نسخ المراجعة بعد التطليقات الثلاث من كتاب الطلاق. [سنن ابوداود ۱ / ۴۴۸].

۴- کلمه: (واقع) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۵- البقره (۲): ۲۲۹.

اعتبار طلاقات ثلاثه مجتمعه را منسوخ ساخته ، و آن را معتبر گردانیده ؟ ! هل هذا إلاّ أضحوکه لا یرضی بها أحد من ذوی العقول ؟ !

و قطع نظر از این ظاهر است که مدّعی نسخ مطالب است به دلیلی قطعی بر اراده طلاقات مجتمعه از سه طلاق در این روایت ، و آنی له ذلك وإن قام وقعد ، و مانع را مجرد ابداء احتمال بعید هم کافی است ، چه جا احتمال مساوی ، چه جا احتمال راجح .

و در “معالم التنزیل” گفته :

روی عروه بن الزبیر ، قال : كان الناس فی الابتداء یطلقون من غیر حصر ولا عدد ، وكان الرجل یطلق امرأته ، فإذا قاربت انقضاء عدّتها راجعها ، ثم طلقها كذلك ، ثم راجعها ، یقصد مضارّتها فنزلت : (الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ) (۱) یعنی الطلاق الذی یملك الرجعه عقبه مرّتان ، فإذا طلق ثلاثاً فلا تحلّ له إلاّ بعد نکاح زوج آخر (۲) .

این روایت دلالت صریحه دارد بر آنکه آیه (الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ) حکم طلاق متفرق را نسخ کرده ، نه حکم سه طلاق مجتمع را ، چه از آن ظاهر است که .

۱- البقره (۲) : ۲۲۹ .

۲- [الف] آیه : (الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ) از سوره بقره آخر نصف جزء ثانی . [تفسیر البغوی ۱ / ۲۰۶ ، وانظر : عون المعبود ۶ / ۱۹]

مردم در اول طلاق بی حصر و بی حدّ که میدادند متفرق میدادند نه مجتمع ؛ زیرا که در آن به صراحت مذکور است که : مرد طلاق میداد زن خود را پس هرگاه قریب میشد آن زن انقضاء عدّه را مراجعت میکرد او را بعد از آن < ۱۷۵۷ > طلاق میداد ، همینطور بعد از آن مراجعت او میکرد ، و قصد میکرد ضرر رسانیدن به آن زن ؛ و این نهایت صریح است در تفرق پس آیه (الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ) نازل شد که از آن ظاهر است که طلاقی که مالک میشود رجعت را عقب آن دو مره است ، پس هرگاه طلاق دهد سه بار پس آن زن حلال نیست برای او مگر بعد نکاح زوج آخر ؛ پس هرگاه طلاق بی حصر و بی حدّ که نسخ آن از این آیه واقع شده متفرق باشد ، استدلال به این آیه بر نسخ حکم مجتمع چگونه توان کرد ؟ !

و نیز ابن حجر در “ فتح الباری ” گفته :

وقد أنكر المازري ادعاء النسخ ، فقال : زعم بعضهم : أن هذا الحكم منسوخ ، وهو غلط ، فإن عمر لا ينسخ ، ولو نسخ - وحاشاه ! - لبادر الصحابه إلى إنكاره ، وإن أراد القائل أنه نسخ في زمن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم فلا يمتنع لكن يخرج عن ظاهر الحديث ؛ لأنه لو كان كذلك لم يجز للراوى أن يخبر ببقاء الحكم في خلافه أبى بكر وبعض خلافه عمر .

فإن قيل : فقد يجمع الصحابه على النسخ (١) ويقبل ذلك .

قلنا : إنما يقبل ذلك لأنه يستدل بإجماعهم على ناسخ ، وأما أنهم ينسخون من تلقاء أنفسهم فمعاذ الله ؛ لأنه إجماع على الخطأ ، وهم معصومون عن ذلك .

فإن قيل : فلعل النسخ إنما ظهر في زمن عمر

قلنا : هذا أيضاً غلط ؛ لأنه يكون قد حصل الإجماع على الخطأ في زمن أبي بكر ، وليس انقراض العصر شرطاً في صحة الإجماع على الراجح .

قلت : نقل النووى هذا الفصل في شرح مسلم وأقرّه ، وهو متعقب في مواضع :

أحدها : إن الذى ادعى نسخ الحكم لم يقل : إن عمر هو الذى نسخ حتى يلزم منه ما ذكر ، وإنما قال : ما تقدم يشبه أن يكون علم شيئاً من ذلك نسخ . . أى اطلع على ناسخ للحكم الذى رواه مرفوعاً ، ولذلك أفتى بخلافه ، وقد سلم المازرى فى أثناء كلامه أن إجماعهم يدل على ناسخ ، وهذا هو مراد من ادعى النسخ .

الثانى : إنكاره الخروج عن الظاهر عجيب ، فإن الذى يحاول الجمع بالتأويل يرتكب خلاف الظاهر حتماً .

١- قسمت : (على النسخ) در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

الثالث : إن تغليطه من قال : المراد ظهور النسخ ، عجيب أيضاً ؛ لأن المراد بظهوره ظهوره (۱) في زمن عمر .

وكلام ابن عباس : أنه كان يفعل في زمن أبي بكر ، محمول على أن الذي كان يفعله من لم يبلغه النسخ ، فلا يلزم ما ذكر من إجماعهم على الخطأ .

وما أشار إليه من مسأله انقراض العصر لا يجيء هنا ؛ لأن عصر الصحابه لم ينقرض في زمن أبي بكر بل ولا عمر ، فإن المراد بالعصر الطبقة من المجتهدين ، وهم في زمن أبي بكر وعمر بل وبعدهما طبقه واحده (۲) .

و این تعقّب ابن حجر مبنی بر محض تعصب و منبئی از نهایت تعجب و مشعر از فقد تدرّب است ؛ زیرا که مازری حتماً نسبت نسخ < ۱۷۵۸ > عمر این حکم را به مدّعی نسخ نکرده تا اعتراض بر مازری متوجه شود ، بلکه مازری احتمالاً اولاً این شقّ را ذکر کرده ابطال آن نموده ، و بعد از آن احتمال دیگر را باطل ساخته .

و بطلان ثبوت نسخ حدیث به اجماع [را] سابقاً دانستی (۳) .

۱- کلمه : (ظهوره) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- [الف] باب من جوّز الطلاق الثلاث من کتاب الطلاق . [فتح الباری ۹ / ۳۱۷ - ۳۱۸] .

۳- در ردّ کلام ابن الهمام که : (امضای عمر ثلاث را و عدم مخالفت صحابه با او ممکن نیست مگر به این جهت که ایشان بر ناسخی مطلع شدند) ، حدود صفحه : ۷۷ همین طعن گذشت .

و اما استعجاب از انکار خروج از ظاهر حدیث ، نیز محل استعجاب است ؛ زیرا که مراد مازری از ظاهر در اینجا مدلول حدیث است که یدلّ علیه قوله : (ولو كان كذلك لم يجز للراوی أن يخبر ببقاء الحكم في خلافه أبي بكر وبعض خلافه عمر) (۱) .

و تغلیط تغلیط مازری ظهور نسخ را در زمان عمر و استعجاب از آن نیز غلط است و موجب عجب ؛ زیرا که اگر عدم اعتبار سه طلاق در زمان ابی بکر و عمر از بعض اشخاص به سبب عدم اطلاع بر نسخ میبود ، و ناسخ در واقع نزد بعض دیگر موجود بود میبایست که آن بعض دیگر ناسخ را ظاهر میکردند ، و عهد خلافت خلیفه اول و ثانی را از وصمه (۲) ارتکاب حرام محفوظ میداشتند ، و اذ لیس فلیس (۳) .

!

۱- [الف] و عبارت تورپشتی متضمن عدم جواز تحدیث صحابی ناسخ را با منسوخ بلا بیان نسخ ، و عدم جواز تحدیث سنت متروکه که سابقاً گذشته نیز مؤید این تقریر مازری است . [یعنی قوله : ولم يكن الصحابي ليتحدث بالناسخ مع المنسوخ من غير بيان علمه بذلك ، أو يذكر السنه المتروکه ، وقد عرف أن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) عدل عنها . (وقد تقدّم في أواخر طعن الحادي عشر من مطاعن عمر (متعه الحج) عن الميسر في شرح مصابيح السنه ۳ / ۹۸۴)] .

۲- وصمه : ننگ ، عار . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

۳- حاصل آنچه ابن حجر از مازری نقل کرده و اشکالات او این است که : ادعای نسخ در مسأله طلاق ثلاث باطل است ، چون یا عمر حکم را نسخ کرده ، یا در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نسخ شده و ظهور آن در زمان عمر بوده ، در صورت اول پاسخ این است که عمر حق نسخ ندارد ، و در صورت دوم پاسخ این است که پس چرا راوی گفت : حکم سابق تا زمان خلافت ابوبکر و عمر باقی بود ؟ ! پس اولین اشکال ابن حجر - که ناظر به صورت دوم است لقله : (إجماعهم یدلّ علی ناسخ) - وارد نیست . مطلب دوم : مازری گوید : لازمه پذیرفتن وقوع نسخ در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رفع ید از ظاهر این حدیث است ؛ زیرا که در این حدیث آمده که : حکم سابق در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و خلافت ابوبکر و ابتدای حکومت عمر هم باقی بود . اشکال دوم ابن حجر این است که : خروج از ظاهر به جهت جمع بین ادله اشکال ندارد . مؤلف (قدس سره) میفرماید : این کلام از ابن حجر عجیب است (چون این دست برداشتن از مدلول حدیث است نه جمع بین ادله) . سومین اشکال ابن حجر هم بر مازری این است که چرا میگویید : ظهور و انتشار ناسخ در زمان عمر غلط است ؟ ! این حرف عجیبی است . مؤلف (رحمه الله) میفرماید : اشکال ابن حجر عجیب است ، چگونه ممکن است که ناسخ نزد صحابه موجود باشد ولی در این مدت طولانی هیچ کس آن را اظهار نکند ؟ !

وابن القَيِّم در " زاد المعاد " - نقلا عن المجوزين لوقوع الثلاث - گفته :

وقال الشافعي : فإن كان معنى قول ابن عباس : إن الثلاث كانت تحسب على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم واحده ،
يعنى أنه بأمر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ،

فالذى يشبهه - والله أعلم - أن يكون ابن عباس قد علم أنه كان مباحاً فنسخ .

قال البيهقى : ورواه عكرمه عن ابن عباس فيها تأكيد لصحة هذا التأويل ، يريد البيهقى ما رواه أبو داود والنسائي من حديث عكرمه فى قوله تعالى : (وَالْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ . .) (١) إلى آخر الآيه ، وذلك أن الرجل كان إذا طلق امرأته فهو أحق برجعته وإن طلقها ثلاثاً ، فنسخ ذلك ، فقال : (الطلاق مرتان) (٢) ، قالوا : فيحتمل أن الثلاث كانت تجعل واحده من هذا الوقت ، بمعنى أن الزوج كان يتمكن من المراجعة بعدها ، كما يتمكن من المراجعة بعد الواحد ، ثم نسخ ذلك (٣) .

و در مقام جواب از مانعين وقوع ثلاث نقل کرده كه ايشان گفته اند :

وأما دعواكم نسخ الحديث ، فموقفه على ثبوت معارض مقاوم متراخ ، فأين هذا ؟

وأما حديث عكرمه ، عن ابن عباس فى نسخ المراجعة بعد .

١- البقره (٢) : ٢٢٨ .

٢- البقره (٢) : ٢٢٩ .

٣- [الف] فصل ؛ وأما المسأله الثانيه ، وهى وقوع الثلاث بكلمه واحده بعد فصل فى حكمه صلى الله عليه [وآله] وسلم فيمن طلق ثلاثاً بكلمه واحده من ذكر أحكام رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فى الطلاق . [زاد المعاد ٥ / ٢٥٦] .

الطلاق الثلاث ، فلو صحَّ لم يكن فيه حجّ ، فإنه إنّما فيه : إن الرجل كان يطلق امرأته ويراجعها بغير عدد ، فنسخ ذلك وقصّر على ثلاث فيها ينقطع الرجعه ، فأين في ذلك الالتزام بالثلاث بضم واحد ؟

ثم كيف يستمرّ المنسوخ على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأبى بكر وصدراً من خلفه عمر ، لا تعلم الأمة به ، وهو من أهمّ الأمور المتعلقة على الفروج ؟

ثم كيف يقول عمر : إن الناس قد استعجلوا في شيء كانت < ١٧٥٩ > لهم فيه أناه ؟

وهل للأمة أناه في المنسوخ بوجه ما ؟ !

ثم كيف يعارض هذا الحديث الصحيح بهذا الحديث (١) الذى فيه على بن الحسين بن واقد ، وضعفه معلوم ؟ (٢) و نیز ابن حجر در "فتح الباری" گفته :

والجواب الرابع : دعوى الاضطراب ، قال القرطبي - فى المفهم - : وقع فيه - مع الاختلاف على ابن عباس - الاضطراب فى لفظه ، وظاهر سياقه يقتضى النقل عن جميعهم : أن معظمهم كانوا .

١- كلمه : (الحديث) در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٢- [الف] نشان سابق . [زاد المعاد ٥ / ٢٦٥ - ٢٦٦] .

یرون ذلك ، والعادة فی مثل ذلك أن يفشو الحكم وينشر ، فكيف ينفرد به واحد عن واحد ؟ قال : فهذا الوجه يقتضى التوقف من العمل بظاهره ، وإن لم يقتض القطع بطلانه (۱) .

و دعوى اضطراب این حدیث ، دلیل صریح بر مزید اضطراب و انزعاج و نهایت التهاب و اختلاج است که به سبب ضیق خناق بلادلیل و برهان - بر خلاف اصول مقررہ و قواعد مزوره خود که دعاوی اجماع بر آن دارند - این حرف واهی و بی اصل بر زبان میآرند ، و از تفضیح " صحیح مسلم " نمیهراسند .

عجب که همین " صحیح مسلم " را برای اثبات دعاوی خویش بر آسمان برین رسانند ، بلکه به مقابله اهل حق هم دست بر آن اندازند ، چنانچه مخاطب هم به جواب طعن تحریم متعه ، " صحیح مسلم " را صحیح ترین کتب اهل سنت وانموده ، دست به روایات آن زده است (۲) .

و دعوى اضطراب در چنین روایت در حقیقت دلیل عناد و جهل است ، چنانچه ولی الدین ابوزرعہ احمد بن عبدالرحیم العراقی المصری در " شرح احکام صغری " در شرح حدیث : « المتبايعان كل منهما (۳) بالخيار علی صاحبه ما لم يتفرقا » گفته :

۱- [الف] باب من جَوَز الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق . [فتح الباری ۹ / ۳۱۸] .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۳۰۲ .

۳- کلمه : (منهما) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

وقال ابن حزم - بعد ذكره طرق حديث ابن عمر ، وحكيم بن حزام - : هذه أسانيد متواتره متظاهره منتشره توجب العلم الضرورى .

ثم حكى عن بعض أهل الجهل أنه قال : هذا خبر جاء بألفاظ شتى ، فهو مضطرب ، ثم ردّه بأن ألفاظه منقوله نقل التواتر ، ليس شىء منها مختلفاً (١) .

و خود ابن حجر عسقلانى در “فتح البارى” در شرح حديث مصرّاه گفته :

وقال ابن عبد البرّ : هذا الحديث مجمع على صحته وثبوته من جهة النقل ، واعتلّ من لم يأخذ به بأشياء لا حقيقه لها ، ومنهم من قال : هو حديث مضطرب لذكر التمر فيه تاره ، والقمح أُخرى ، واللبن أُخرى ، واعتباره بالصاع تاره ، وبالمثل والمثلين تاره ، وبالإناء أُخرى .

والجواب : أن الطرق الصحيحه لا اختلاف فيها كما تقدّم ، والضعيف لا يعلّ به الصحيح (٢) .

١- [الف] فى الفائده الأولى من الحديث الأول من باب الخيار فى البيع من كتاب البيوع . [شرح احكام الصغرى : وانظر المحلّى ٨ / ٣٥٢] .

٢- [الف] باب النهى للبائع أن يحفل الإبل والغنم من كتاب البيوع . [فتح البارى ٤ / ٣٠٦] .

از این عبارت ظاهر است که دعوی اضطراب حدیث مصرّاه مردود و نامقبول است ، و دعوی اضطراب حدیث طاوس افحش از دعوی اضطراب حدیث مصرّاه است ، یا غایه الأمر آنکه مثل آن باشد ، و هرگاه قدح به اضطراب در حدیث < ۱۷۶۰ > مصرّاه مردود و نامقبول باشد چگونه متدرّبی اصغا به دعوی اضطراب در روایت طاوس خواهد کرد ؟!

و اما قول او : (و ظاهر سیاقه . . .) الی آخر .

پس مثبت مزید اعتماد این حکم است که از آن ظاهر است که ظاهر این عبارت آن است (۱) که جمیع صحابه و معظمشان قائل این حکم بودند .

و قدح به انفراد واحد در حقیقت سرتابی از حجیت خبر واحد است که ائمه اصول ردّ بلیغ بر آن کرده اند .

و لزوم فشو مثل این حکم ، مبطل دعوی اهل سنت نسخ این حکم و نسخ بیع امهات اولاد را است که بنا بر این میبایست که نسخ این حکم و نسخ بیع امهات اولاد فاشی و مشتهر میگشت به حکم عادت ، و اذ لیس فلیس (۲) .

باز ابن حجر در “فتح الباری” گفته :

الجواب الخامس : دعوی أنه ورد فی صورة خاصه ، فقال .

۱- در [الف] جمله : (عبارت آن است) محو شده است ، ولی همین عبارت یا قریب آن بوده است .

۲- از قسمت : (و اما قول او . . .) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده .

ابن شريح (١) وغيره : يشبه أن يكون ورد في تكرير اللفظ ، كأن يقول : أنت طالق .. أنت طالق .. أنت طالق ، وكانوا أولاً على سلامه صدورهم ، فقبل منهم أنهم أرادوا التأكيد ، فلمّا كثر الناس في زمن عمر وكثر فيهم الخداع ونحوه ممّا يمنع قبول من ادّعى التأكيد حمل عمر اللفظ على ظاهر التكرار ، فأمضاه عليهم .

وهذا الجواب ارتضاه القرطبي ، وقوّاه بقول عمر : (إن الناس استعجلوا في أمر كانت لهم فيه أناه) ، وكذا قال النووي : إن هذا أصحّ الأجوبه (٢) .

و این همان تأویل است که ابن الهمام دست به آن انداخته و آن را غایت حيله خلاص پنداشته ، و ردّ آن سابقاً به وجه شافی و کافی شنیدی (٣) .

و نووی در شرح “ صحیح مسلم ” گفته :

وأما حديث ابن عباس / فاختلف العلماء في جوابه وتأويله ، فالأصحّ أن معناه أنه كان في أول الأمر إذا قال لها : أنت طالق .. أنت طالق .. أنت طالق ، ولم ينو تأكيداً ولا استينافاً ، يحكم بوقوع طلقه ، لقله إرادتهم الاستيناف بذلك ، فحمل على الغالب الذي هو إرادته التأكيد ، فلمّا كان في زمن عمر . . . وكثر استعمال الناس لهذه .

١- في المصدر : (سريح) .

٢- [الف] باب من جوّز الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق . [فتح الباری ٩ / ٣١٨] .

٣- صفحه : ١١٨ - ١١٩ همین طعن کلام او و سپس پاسخ آن گذشت .

الصیغه ، و غلب منهم إرادة الاستیناف بها ، حملت عند الإطلاق علی الثلاث عملاً بالغالب السابق إلى الفهم منها فی ذلك العصر (۱) .

و از این جواب ظاهر میشود که در زمان عمر مردم صیغه سه طلاق را زیاده استعمال کردند و غالب اراده شان استیناف و تجدید بود ، به این سبب عمر این صیغه را عند الاطلاق محمول بر ثلاث کرد و عمل به غالب نمود .

و این جواب هم صریح الاختلال است ؛ زیرا که اگر بالفرض در زمان عمر غالب اراده استیناف و تجدید باشد ، لکن چون مجرد جمع ثلاث دلالت به استیناف و تجدید ندارد ، و مع هذا (۲) در زمان نبوی جمع ثلاث محمول بر تأکید میشد ، باز هم حمل ثلاث علی الاطلاق بر استیناف و تجدید جایز نباشد ، چه هرگاه امری موقوف و مبتنی بر نیت [و] قصد باشد ، بنای آن بر غالب کردن عدول از جاده صواب است ، مثلاً صحت صلوات موقوف بر اخلاص نیت است ، پس اگر در عصری ریا غالب باشد در این صورت نماز هر کس را باطل ساختن به مراحل شاسعه از قوانین شرع دور است .

باز ابن حجر در “فتح الباری” گفته :

الجواب السادس : تأویل قوله : (وهو واحد) وهو أن معنى قوله : (كان الطلاق الثلاث واحده) أن الناس فی زمن النبى .

۱- [الف] در باب طلاق الثلاث از کتاب الطلاق . [شرح مسلم نووی ۱۰ / ۷۱] .

۲- قسمت : (مع هذا) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

صلى الله عليه [وآله] وسلم كانوا يطلقون واحده ، فلما كان زمن عمر كانوا يطلقون ثلاثاً . < ١٧٦١ > ومحصله ؛ أن المعنى أن الطلاق الموقوع في عهد عمر ثلاثاً ، كان يوقع قبل ذلك واحده ؛ لأنهم كانوا لا يستعملون الثلاث أصلاً أو كانوا يستعملونها نادراً ، وأما في عصر عمر . . . فكثر استعمالهم لها ، ومعنى قوله : (فأمضاه عليهم ، وأجازته) . . . وغير ذلك أنه صنع فيه الحكم بإيقاع الطلاق ما كان يصنع قبله .

ورجح هذا التأويل ابن العربي ونسبه إلى أبي زرعه الرازي ، وكذا أورده البيهقي بإسناده الصحيح إلى أبي زرعه ، وقال : معنى هذا الحديث - عندى - أن ما تطلقون أنتم ثلاثاً كانوا يطلقون واحده .

قال النووي : على هذا فيكون الخبر وقع عن اختلاف عادة الناس خاصه ، لا (١) عن تغيير الحكم في الواحده ، والله أعلم (٢) .

و كافي است برای ردّ این تأویل علیل آنچه ابن القیم در “ زاد المعاد ” از مانعین وقوع ثلاث نقل کرده که ایشان گفته اند :

وأما قول من قال : إن معناه كان وقوع الطلاق الثلاث الآن على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم واحده ؛ فإن حقيقه .

١- لم يرد في المصدر : (لا) ، والظاهر ما في الأصل .

٢- [الف] باب من جَوَز الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق . [فتح الباری ٩ / ٣١٨] .

هذا التأويل : كان الناس على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يطلقون واحده ، وعلى عهد عمر صاروا يطلقون ثلاثاً ، والتأويل إذا وصل إلى هذا الحدّ كان من باب الإلغاء (١) والتحريف ، لا- من باب بيان المراد ! ولا يصحّ ذلك بوجه ما ، فإن الناس مازالوا يطلقون واحده وثلاثاً ، وقد طلق رجال نساءهم على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ثلاثاً ، فمنهم من ردّها إلى واحده ، كما فى حديث عكرمه عن ابن عباس ، ومنهم من أنكر عليه ، وغضب ، وجعله متلاعباً بكتاب الله ، ولم نعرف ما حكم به عليه ، ومنهم من أقرّه لتأكيد التحريم الذى أوجبه اللعان ، ومنهم من ألزمه بالثلاث لكون ما أتى به من الطلاق آخر الثلاث .

ولا يصحّ أن يقال : إن الناس مازالوا يطلقون واحده إلى أثناء خلافه عمر فطلقوا ثلاثاً ، ولا يصحّ أن يقال : إنهم قد استعجلوا فى شىء كانت لهم فيه أناه ، فيمضيه عليهم ، ولا- يلائم هذا الكلام الفرق بين عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وبين عهده بوجه ما ، فإنه ماض حكمه على عهده وبعد عهده ..

ثم إن فى بعض ألفاظ الحديث الصحيحه :

ألم تعلم أنه من طلق ثلاثاً جعلت واحده على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ؟

١- فى المصدر : (الإلغاز) .

وفى لفظ : أما علمت أن الرجل إذا طلق امرأته ثلاثاً قبل أن يدخل بها جعلوها واحده على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبى بكر وصدرأ من إماره < ١٧٦٢ > عمر ؟ فقال ابن عباس : بلى ، كان الرجل إذا طلق امرأته ثلاثاً قبل أن يدخل بها جعلوها واحده على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبى بكر وصدرأ من إماره عمر ، فلما رأى الناس - يعنى عمر - قد تتابعوا فيها قال : أجزوهنّ عليهم . . هذا لفظ الحديث ، وهو أصحّ إسناداً ، وهو لا يحتمل ما ذكرت من التأويل بوجه ما ، ولكن هذا كله عمّل من جعل الأدله تبعاً للمذهب ، فاعتقد ، ثم استدل ، وأما من جعل المذهب تبعاً للدليل واستدل ، ثم اعتقد ، لم يمكنه هذا العمل (١) .

وابن الهمام هم اين تأويل ركيك را ردّ کرده چنانچه در “فتح القدير” گفته :

وما قيل فى تأويله : إن الثلاث التى يوقعونها الآن إنّما كانت فى الزمان الأول واحده ، تنبيهاً (٢) على تغيير الزمان ومخالفة السنه ،

-
- ١- [الف] فصل / وأما المسأله الثانيه ، وهى وقوع الثلاث بكلمه واحده بعد فصل فى حكمه صلى الله عليه [وآله] وسلم فيمن طلق ثلاثاً بكلمه واحده من ذكر أحكام رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فى الطلاق . [زاد المعاد ٥ / ٢٦٧ - ٢٦٨] .
- ٢- فى المصدر : (تنبيه) .

فیشکل إذ لا يتَّجه حينئذ قوله : فأمضاه عمر (۱) .

باز ابن حجر در “فتح الباری” گفته :

الجواب السابع : دعوى وقفه ، فقال بعضهم : ليس فى هذا السياق أن ذلك كان بلغ النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم فيقره ، والحجّه إنّما هى فى تقريره .

وتعقّب بأن قول الصحابى كُنّا (۲) نفعل . . كذا فى عهد النبى عليه [وآله] السلام فى حكم الرفع على الراجح حملاً على أنه اطلع على ذلك فأقره لتوفّر دواعيهم على السؤال عن جليل الأحكام وحقيقتها (۳) .

و این جواب سابع را اگر چه (۴) خود ابن حجر ردّ کرده است لکن مانعین وقوع ثلاث به وجه ابلغ و اشبع و اسبغ از این ردّ کرده اند ، چنانچه ابن القیم در “زاد المعاد” - نقلاً عن هؤلاء - گفته :

وأما قول من قال : ليس فى الحديث بيان أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم كان هو الذى يجعل ذلك ، أو أنه علم .

۱- [الف] در شرح قول ماتن : (وطلاق البدعه ما خالف قسمى السنّه) ، كتاب الطلاق . [فتح القدير ۳ / ۴۷۱] .

۲- در [الف] بعد از (كُنّا) اشتبهاً : (كا) آمده است .

۳- [الف] باب من جوّز الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق . [فتح الباری ۹ / ۳۱۸] .

۴- قسمت : (اگر چه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

وأقرّ عليه ، فجوابه أن يقال : (سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ) (١) أن يستمرّ هذا الجعل الحرام - المتضمّن لتغيير شرع الله ودينه ، وإباحه الفرج لمن هو عليه حرام ، وتحريمه على من هو عليه حلال - على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأصحابه خير الخلق ، وهم يفعلون ولا- يعلمونه ، ولا يعلمه هو والوحي ينزل ، وهو يقرّهم عليه ! فهب أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لم يكن يعلم ، وكان الصحابه يعملونه ، ويبدّلون دينه وشرعه ، والله يعلم ذلك ولا يوحيه إلى رسوله ولا يُعلمه به ، ثم يتوفّى الله رسوله صلى الله عليه [وآله] وسلم والأمر على ذلك فيستمرّ هذا الضلال العظيم والخطأ المبين عندكم مدّه خلافه الصديق كلّها يعمل به ولا يغيّر إلى أن فارق الصديق الدنيا ، فاستمرّ الخطأ والضلال المركّب صدرّاً من خلافه عمر حتّى رأى عمر < ١٧٦٣ > بعد ذلك برأيه أن يلزم الناس الصواب ، فهل فى الجهل بالصحابه وما كانوا عليه فى عهد نبيّهم وخلفائه أقبح من هذا ؟ ! وبالله لو كان جعل الثلاث واحده خطأ محضاً لكان أسهل من هذا الخطأ الذى ارتكبتموه والتأويل الذى تأولتموه ، ولو تركتم المسأله بهيئتها لكان أقوى لشأنها من هذه الأدله والأجوبه !

قالوا : وليس التحاكم فى هذه المسأله إلى مقلد متعصب ولا- هيب للجمهور ، ولا مستوحش من التفرد إذا كان الصواب فى جانبه ، وإنما التحاكم إلى راسخ فى العلم قد طال فيه باعه ، ورحب بنيله ذراعه ، وفرق بين الشبهه والدليل ، وتلقى الأحكام من نفس مشكاه الرسول صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وعرف المراتب ، وقام فيها بالواجب ، وبأشر قلبه أسرار الشريعة وحكمها الباهره ، وما نظمته من المصالح الباطنه والظاهره ، وخاض فى مثل هذه المضائق لججها ، واستوفى من الجانبين حججها ، والله المستعان ، وعليه التكلان (١) .

باز ابن حجر در “فتح البارى” كفته :

الجواب الثامن : حمل قوله : (ثلاثاً) على أن المراد بها لفظ : (البته) ، كما تقدم فى حديث ركانه سواءً ، وهو من روايه ابن عباس أيضاً ، وهذا قوى ، ويؤيده إدخال البخارى فى هذا الباب الآثار التى فيها : (البته) ، والأحاديث التى فيها التصريح بالثلاث ، كأنه يشير إلى عدم الفرق بينهما ، وأن (البته) إذا أطلقت تحمل على الثلاث ، إلا أن أراد المطلق واحده ، فيقبل ، فكأن بعض رواته حمل .

١- [الف] فصل ، وأما المسأله الثانيه ، وهى وقوع الثلاث بكلمه واحده من ذكر أحكام رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فى الطلاق . [زاد المعاد ٥ / ٢٦٨ - ٢٦٩] .

لفظ (البته) على الطلاق الثلاث لاشتهار التسويه (۱) بينهما فرواها بلفظ الثلاث ، وإتّما المراد لفظ (البته) ، وكانوا في العصر الأول يقبلون مّمن قال : أردت ب : (البته) الواحده ، فلمّا كان عهد عمر أمضى الثلاث في ظاهر الحكم (۲) .

و این جواب هم محض تعلّل ناصواب است ؛ زیرا که حمل لفظ (ثلاث) بر (البته) بلا دلیل البته عمل بر تشهّی نفس و اختراع محض است ، و در حقیقت تغلیط حدیث صحیح است که قابلیت اصغا ندارد .

و وجود لفظ (البته) در حدیث ركانه مستلزم حمل این روایت مصرّحه به ثلاث بر (البته) به هیچ وجهی نمیتواند شد .

و ادعای عدم فرق در (البته) و ثلاث هم باطل است ، با آنکه نفعی به ابن حجر نمیرساند بلکه ضرر صریح دارد ، چه جا هرگاه در (ثلاث) و (البته) فرق نیست ، پس چرا لفظ (ثلاث) را بر (البته) حمل میکند .

و عموم طلاق البته از طلاق ثلاث به تصریحات محققین سنیه ظاهر است . ولی الدین ابوزرعه احمد بن عبدالرحیم العراقی المصری در “ شرح احکام صغری ” در شرح حدیث : (إن رفاعه القرطبی طلق امرأته فبتّ طلاقها) گفته : < ۱۷۶۴ > .

۱- فی المصدر : (التمویه) .

۲- [الف] باب من جوّز الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق . [فتح الباری ۳۱۸ / ۹] .

قال الشيخ تقي الدين - في شرح العمده - : تطبيقه بالبتات من حيث اللفظ يحتمل أن يكون بإرسال الطلقات الثلاث ، ويحتمل أن يكون بإحدى الكنايات التي تحمل على بينونه عند جماعه من الفقهاء ، وليس في اللفظ عموم ولا إشعار بأحد هذه المعاني ، وإنما يؤخذ ذلك من أحاديث أخر تبين المراد ، ومن احتج على شيء من هذه الاحتمالات بالحديث فلم يصب ؛ لأنه إنما دلّ على مطلق البتّ ، والدالّ على المطلق لا يدلّ على أحد قيديه بعينه .

قلت : اعتبر الشيخ لفظ الروايه التي شرحها ، وهي الروايه التي هنا صريحه في الاحتمال الثاني ، فإن لفظها : (فطلّقها آخر ثلاث تطليقات) ، فدلّ على أنه لم يجمعها لها دفعه واحده ، واعتبر ابن عبد البر لفظ الروايه التي سقناها من الموطأ ، فاستدلّ به على جواز جمع الطلقات الثلاث ، ثم قال : ويحتمل أن يكون طلاقه ذلك آخر ثلاث طلقات ، ولكن الظاهر لا يخرج عنه إلاّ بيان . (۱) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که طلاق البتّه عام است از طلاق ثلاث ، و حمل مطلق بر مقید بی دلیل غیر جایز است ، بالفرض اگر مراد در روایت طاوس از طلاق ثلاث ، طلاق البتّه باشد باز هم گلوی خلافت مآب از طعن مخالفت سنت رها نمیشود ؛ زیرا که هرگاه طلاق البتّه در عهد نبوی و عهد ابی بکر .

۱- [الف] الفائده الرابعه من الحديث الثاني من كتاب الطلاق . [شرح احكام الصغرى :] .

محمول بر یک طلاق میشد ، چرا خلافت مآب مخالفت آن نموده آن را محمول بر طلاق ثلاث نمود ؟!

باز ابن حجر در “فتح الباری” گفته :

قال القرطبي : وحجّه الجمهور في اللزوم من حيث النظر ظاهره جداً ، وهو أن المطلّقه ثلاثاً لا تحلّ به للمطلّق حتّى تنكح زوجاً غيره ، ولا فرقه بين مجموعها ومفرّقها لغة وشرعاً ، وما يتخيّل من الفرق صوري ألغاه الشرع اتفاقاً في النكاح والعتق والأقارير ، فلو قال الوليّ : أنكحتك هؤلاء الثلاث في كلمه واحده .. انعقد ، كما لو قال : أنكحتك هذه وهذه ، وكذا في العتق والأقارير . وغير ذلك من الأحكام (۱).

محتجب نماند که این کلام مخدوش است به چند وجه :

اول : آنکه تشبّث به قیاس فاسد الأساس به مقابله سنّت سنیّه جناب سرور انام - علیه وآله آلاف التحیه والسلام - اصلاً سمتی از جواز ندارد ، و مجوّزین قیاس هم قیاس را به مقابله نصّ وزنی نمینهند .

دوم : آنکه سابقاً دانستی که قیاس هم معاضد و مؤید و مسدّد عدم اعتبار طلاقات ثلاث است .

۱- [الف] باب من جوّز الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق . [فتح الباری ۹ / ۳۱۸] .

و نیز ابن القیم در " زاد المعاد " گفته :

ومن تأمل القرآن حق التأمل تبين له ذلك ، وعرف أن الطلاق المشروع بعد الدخول هو الطلاق الذي يملك به الرجعه ، ولم يشرّع الله سبحانه إيقاع الثلاث جملة واحده البتة ، قال تعالى : (الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ) (١) ، < ١٧٦٥ > ولا يعقل العرب في لغتها وقوع المرّتين إلّا- متعاقبتين ، كما قال النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم : من سبح الله دبر كل صلاة ثلاثاً وثلاثين ، وحمده ثلاثاً وثلاثين ، وكبر أربعاً وثلاثين . . ونظائره ؛ فإنه لا يعقل من ذلك إلّا تسبيح وتحميد وتكبير متوال يتلو بعضه بعضاً ، فلو قال : (سبحان الله) ثلاثاً وثلاثين ، و (الحمد لله) ثلاثاً وثلاثين ، و (الله أكبر) أربعاً وثلاثين ، بهذا اللفظ ، لكان ثلاث مرّات فقط ، وأصرح من هذا قوله سبحانه : (وَالَّذِينَ يَزُمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ) (٢) ، فلو قال : أشهد بالله أربع شهادات إنى لمن الصادقين ، كانت مرّه ، وكذلك قوله : (وَيَدْرُؤُا عَنْهَا الْعَذَابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ) (٣) ، فلو قالت : أشهد أربع شهادات بالله إنه لمن الكاذبين ، كانت .

١- البقره (٢) : ٢٢٩ .

٢- النور (٢٤) : ٦ .

٣- النور (٢٤) : ٨ .

واحد، وأصرح من ذلك قوله تعالى : (سَعَدْبُهُمْ مَرَّتَيْنِ) (١) ، فهذا مره بعد مره ، ولا ينتقض هذا بقوله تعالى : (نُؤْتِيهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ) (٢) ؛ فإن المرّتين هما الضعفان ، وهما المثلان ، وهما مثلان في العدد ، كقوله تعالى : (يُضَاعَفُ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ) (٣) ، وقوله : (فَآتَتْهُ أَكْلَهَا ضِعْفَيْنِ) (٤) .. أى ضعفى ما يعذب به غيرها ، و ضعفى ما كانت تؤتى ، ومن هذا قول أنس : انشق القمر على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم مرّتين ، شقّتين وقرصتين ، كما فى اللفظ الآخر : انشق القمر فلقتين ، وهذا أمر معلوم قطعاً أنه إنّما انشق مره واحده ، والفرق المعلوم بين ما يكون مرّتين فى الزمان وبين ما يكون مثلين وجزئين ومرّتين فى المضاعفه ، فالثانى يتصوّر فيه اجتماع المرّتين فى آن واحد ، والأول لا يتصوّر فيه ذلك (٥) .

سوم : آنكه قياس طلاق ثلاث متفرق بر طلاق ثلاث مجموع نمودن از .

١- التوبه (٩) : ١٠١ .

٢- الأحزاب (٣٣) : ٣١ .

٣- الأحزاب (٣٣) : ٣٠ .

٤- البقره (٢) : ٢٦٥ .

٥- [الف] فصل ؛ وأما المسأله الثانيه ، وهى وقوع الثلاث بكلمه واحده بعد فصل فى حكمه صلى الله عليه [وآله] وسلم فيمن طلق ثلاثاً بكلمه واحده من ذكر أحكام رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فى الطلاق . [زاد المعاد ٥ / ٢٤٤ - ٢٤٥] .

قیاس اول من قاس هم دورتر رفتن است ، و خود ابن حجر در “فتح الباری” بعد عبارت سابقه گفته :

واحتج من قال : إن الثلاث إذا وقعت مجموعته حملت على الواحده ، بأن [من قال : أحلف بالله ثلاثاً . . لا يعدّ حلفه إلا يميناً واحداً ، فليكن المطلق مثله .

وتعقب باختلاف الصيغتين فإن [(۱) المطلق ينشئ طلاق امرأه ، وقد جعل طلاقها ثلاثاً ، فإذا قال : أنت طالق ثلاثاً ، فكأنه قال : أنت طالق جميع الطلاق ، وأما الحالف ؛ فلا حدّ لعدد أيمانه ، فافترقا (۲) .

از این عبارت ظاهر است که قیاس طلاق ثلاث بر حلف عین خلف است که فرق ظاهر در هر دو پیداست ، و نظر و اعتبار دلالت بر حمل طلاق ثلاث بر واحد دارد .

باز ابن حجر در “فتح الباری” گفته :

وفى الجملة ؛ فالذى وقع فى هذه المسأله نظير ما وقع فى مسأله المتعه سواء من (۳) قول جابر : إنها كانت تفعل فى عهد النبى .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [الف] باب من جَوَز الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق . [فتح الباری ۹ / ۳۱۹] .

۳- فى المصدر : (أعنى) .

صلی الله علیه [وآله] وسلم و أبی بکر و صدرأً < ۱۷۶۶ > من خلافه عمر فنهی عنها (۱) فانتهینا ، فالراجع فی الموضوعین تحریم المتعه وایقاع الطلاق الثلاث بالإجماع الذی انعقد فی عهد (۲) عمر علی ذلك ، ولا یحفظ أن أحداً فی عهد عمر خالفه فی واحده منهما ، وقد دل إجماعهم علی وجود ناسخ ، وإن کان خفی عن بعضهم قبل ذلك حتی ظهر لجمعهم فی عهد عمر ، فالمخالف بعد هذا الإجماع منابذ له ، والجمهور علی عدم اعتبار من أحدث الاختلاف بعد الاتفاق ، والله أعلم .

وقد أطلت فی هذا الموضوع لالتماس من التمس ذلك منی (وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تَصِفُونَ) (۳) .

وتشبهه ابن حجر مسأله طلاق را به مسأله متعه تشبیه تام است ، چه در حقیقت چنانچه متعه در زمان جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) و زمان ابی بکر و صدر خلافت خلیفه ثانی جاری بوده ، و باز عمر آن را - مراغمهً للسنه ! - حرام ساخت ، همچنین در باب طلاق ثلاث مجتمع (۴) - که در زمان نبوی .

۱- کلمه : (عنها) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- کلمه : (عهد) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- [الف] باب من جَوَز الطلاق الثلاث من کتاب الطلاق . [فتح الباری ۹ / ۳۱۹] . یوسف (۱۲) : ۱۸ . (علی ما تصفون) در مصدر نیامده است .

۴- کلمه : (مجتمع) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

اعتبار آن نمیگردند و نه در زمان ابی بکر و نه در صدر خلافت خود خلیفه ثانی - مخالفت سنت سنیّه نموده داد ابتداع و اختراع داده ، فالراجع فی الموضوعین تحلیل المتعه وعدم إيقاع الطلاق الثلاث ، و بطلان دعوی الإجماع الذی یزعمون انعقاده فی عهد عمر علی ذلك .

وقد دریت سابقاً أن جمعاً من الصحابه خالفوا عمر فی کلّ منهما ، وقد سمعت فتوی جمع من الصحابه بجواز المتعه .

وقال عبد الله بن مسلم بن قتيبه - فی کتاب اختلاف العلماء (١) ، فیما یحلّ من الأشربه وما یحرم منها - :

وحجّه کل فریق منهم - : وقد كان قوم من الصحابه یرون الاستمتاع من النساء جائزاً ، ویفتون به ، منهم : ابن مسعود ، وابن عباس ، ومعاویه ، وجابر ، وسلمه بن الأكوع . . ومن التابعین ; عطاء ، وطاوس ، وسعيد بن جبیر ، وجابر بن زید .

١- لم نعلم بطبعه ، ولا نعرف له نسخه ، بل لم نجدہ فی مؤلفات عبد الله بن مسلم ابن قتيبه الدينوري في الأعلام لخير الدين الزرکلی ٤ / ١٣٧ ، ولا- فی معجم المؤلفين لعمر كحاله ٦ / ١٥٠ . ولا- فی كشف الظنون لحاجي خليفه ١ / ٣٢ - ٣٣ حيث ذكر جماعه صنّفوا وألّفوا فی اختلاف العلماء كالطحاوی الحنفی ، والجصاص الحنفی ، والنعمانی ، والباہلی الشافعی ، وأبی المظفر یحیی بن محمد بن هبیره الوزیر ، وابن جریر الطبری ، وأبی بکر محمد بن منذر النيسابوری الشافعی ، وأبی إسحاق الشيرازی ، وأبو بکر الطبری اللؤلؤی الحنفی .

والمتعه عندهم زناء ، فهل يجوز أن يقال : هؤلاء زنوا بالتأويل ، وأفتوا بالزناء على التأويل ؟! (١) انتهى .

ومخالفه على [(عليه السلام)] وابن مسعود وعبد الرحمن بن عوف والزبير في الطلاق الثلاث قد نقله ابن حجر بنفسه (٢) ، فنفي حفظ المخالفه عن أحد من عجائب الأوهام المحيِّره للأحلام ، وإذا لم يتحقق إجماعهم فكيف يدل على وجود ناسخ ؟ مع أن في دعوى ثبوت النسخ بالإجماع ما سمعت سابقاً .

ودعوى ظهور الناسخ لجمعهم كذب وافتراء بلا امتراء ، فالمخالف بعد هذا الابتداء منابذ للبدعه عامل بالسنة ، وقد أطلت في هذا الموضوع لالتماس من التمس ذلك منى ، (وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ) (٣) .

و ابن القيم در “ زاد المعاد ” - نقلا عن المانعين لوقوع الثلاث - كفته :

ثم نقول : لم يخالف عمر < ١٧٦٧ > إجماع من تقدمه ، بل رأى إلزامهم بالثلاث عقوبه لهم لما علموا أنه حرام وتتابعوا فيه ، .

-
- ١- اختلاف العلماء : وفي تأويل مختلف الحديث لابن قتيبه : ١٤٩ : ومثل هذا دعاؤه [(صلى الله عليه وآله وسلم)] لابن عباس بأن يعلمه الله التأويل ، ويفقهه في الدين ، وكان ابن عباس مع دعائه [(صلى الله عليه وآله وسلم)] لا يعرف كل القرآن . . . وله أقاويل في الفقه منبوذه ، مرغوب عنها ! كقوله في المتعه . .
 - ٢- تقدم كل هذا عن فتح الباري ٩ / ٣١٦ .
 - ٣- يوسف (١٢) : ١٨ .

ولا- ريب أن هذا سائغ للأئمة أن يلزموا الناس بما ضيقوا به على أنفسهم ، ولم يقبلوا فيه رخصه الله عزّ وجلّ وتسهيله ، وبل اختاروا الشدّه والعسر ، فكيف بأمر المؤمنين عمر . . . وكمال نظره للأئمة وتأديبه لهم ، ولكن العقوبه يختلف باختلاف الأزمنه والأشخاص ، والتمكّن من العلم بتحريم الفعل المعاقب عليه وخفائه ، وأمير المؤمنين . . . لم يقل لهم : إن هذا عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وإنما هو رأى رآه مصلحاً للأئمة ، يكفّهم بها عن التسارع إلى إيقاع الثلاث ، ولهذا قال : (لو أمضيناه عليهم) ، وفى لفظ : (فأجزوهنّ عليهم) ، أفلا ترى أن هذا رأى منه رآه للمصلحة لا إخبار عن الرسول صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ولما علم . . . أن تلك الأناه والرخصه نعمه من الله على المطلق ورحمه به وإحسان إليه ، وأنه قابلها بضدّها ، ولم يقبل رخصه الله وما جعله له من الأناه ، عاقبه بأن حال بينه وبينها ، وألزمه ما ألزمه من الشدّه والاستعجال ، وهذا موافق لقواعد الشريعة ، بل هو موافق لحكمه الله فى خلقه قدرأً وشرعاً / فإن الناس إذا تعدّوا حدوده ولم يقفوا عندها ضيق عليهم ما جعله لمن اتّقاه من المخرج ، وقد أشار إلى هذا المعنى بعينه من قال من الصحابه للمطلق ثلاثاً : إنك لو اتّقيت الله لجعل لك مخرجاً ، كما قاله ابن مسعود وابن عباس ، فهذا نظر أمير المؤمنين ومن معه من

الصحابه لا أنه (۱) . . . غیر أحكام الله وجعل حلالها حراماً ، فهذا غاية التوفيق بين النصوص وفعل أمير المؤمنين ومن معه ، وأنتم لم يمكنكم ذلك إلا بإلغاء أحد الجانبين .

فهذا نهاية إقدام الفريقين في هذا المقام الضنك والمعتك الصعب ، وبالله التوفيق (۲) .

در این کلام با وصف اعتراف به امر حق - اعنی عدم ثبوت حکم اعتبار سه طلاق از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) ، و بودن حکم اعتبار آن رأی محض از خلیفه ثانی ، و ثبوت اجماع من تقدّم بر عدم اعتبار طلاق ثلاث - زیغ صریح واقع است ، یعنی تجویز الزام مردم به طلاق ثلاث - با وصف حرام بودن آن - برای تعدّب و عقاب مرتکبین ، از غرائب جسارات فزیحه است !

و چگونه عاقلی تجویز آن توان کرد که به سبب ارتکاب مردم امری حرام را ، آن (۳) امر حرام برای ایشان لازم گردد ، هل هذا < ۱۷۶۸ > إلا نقض (۴) لقواعد الشریعه وهدم لأساسها .

۱- در [الف] اشتبهاً : (لأنه) آمده است .

۲- [الف] فصل فی حکمه صلی الله علیه [وآله] وسلم فیمن طلق ثلاثاً بکلمه واحده من ذکر أحكام رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم فی الطلاق . [زاد المعاد ۵ / ۲۷۰ - ۲۷۱] .

۳- در [الف] اشتبهاً : (از) آمده است .

۴- در [الف] اشتبهاً : (بل هذا لأنقض) آمده است .

بنابر این لازم می‌آید که اگر مردم تتابع در زنا و دیگر انواع فسق و فجور اختیار کنند ، زنا و سایر اقسام فسق برای ایشان لازم کرده شود ، تعذیباً و عقاباً لهم .

و الزام امر حرام را موافق قواعد شریعت سهله و موافق حکمت الهی در خلق او قدرأ و شرعأ وانمودن ، داد وقاحت دادن است که هیچ جا در شریعت امر حرام به سبب ارتکاب آن لازم نگردیده است ، والمدعی مباحث مکابر .

و ولی الله در “ازاله الخفا” گفته :

مسلم ، عن طاوس ، عن ابن عباس : كان على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبى بكر وسنتين من خلافه عمر طلاق الثلاث واحده ، فقال عمر بن الخطاب : إن الناس استعجلوا في أمر كانت لهم فيه أناه ، فلو أمضينا عليهم .

قلت : في هذا الحديث إشكال قوى ؛ لأن النسخ لا يتصور بعد وفاه النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم وانقطاع الوحي ، فحكى البغوى للعلماء ثلاث تأويلات :

أحدها : معناه قول الرجل : أنت طالق .. أنت طالق .. أنت طالق ، إن قصد الإيقاع بكل لفظه تقع الثلاث ، وإن قصد التوكيد فواحده ، كانوا في الزمن الأول يصدّقون في أنهم أرادوا واحده ، فلما رأى عمر في زمانه أموراً أنكرها ألزمهم الثلاث .

ثانيها : معناه طلاق الرجل بغير المدخول بها : أنت طالق ..

ثلاثاً ، لفظاً واحداً ، ذهب أصحاب عبد الله بن عباس أنها واحده ، وقول عمر - وعليه جمهور أهل العلم - أنها ثلاث .

ثالثها : معناه أنت بتيه (١) ، كان عمر يراها واحده ، فلما تتابع الناس ألزمهم الثلاث .

والأوجه عندي أن معناه أن قوله تعالى : (الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ) (٢) يحتمل وجهين :

أحدهما : أن يعدّ : أنت طالق ثلاثاً ، مرّه واحده ؛ لأنه أرسل دفعه واحده .

والثاني : أن ينظر إلى المعنى ، كأنه أراد أن يقول : أنت طالق ، ثم يقول : أنت طالق ، ثم يقول : أنت طالق ، فاختصر كلامه وقال : أنت طالق . . ثلاثاً ، فهو دفعه واحده في الظاهر ، ثلاث دفعات في المعنى ، فكان الناس في زمان النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم لم ينكشف لهم الأمر ، ولا- سألوا النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم عن ذلك ، فكانوا كثيراً ما يذهبون إلى الاحتمال الأول ، وكذلك في زمان الصديق ، فلما كان عمر ورفعت إليه المسأله أفتاهم بالمعنى الثاني وصرّح بذلك ولم يدع محملاً لخلافه (٣) .

١- في المصدر : (بتّه) .

٢- البقره (٢) : ٢٢٩ .

٣- في المصدر : (لخلاف) .

ولما قلنا نظائر كثيره فسيرها أهل العلم كنعو ما سيرنا ، منها : حديث بيع أمهات الأولاد في زمان النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبي بكر ، ثم نهى عمر عنه (۱) .

از این عبارت ظاهر است < ۱۷۶۹ > که ولی الله تأویلات ثلاثه را که بغوی از علمای خود برای حدیث مسلم نقل کرده نپسندیده ، تأویلی دیگر اختراع کرده که به حقیقت در آن ترانه تخطئه عهد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) سراییده ، چه از آن ظاهر میشود که در عهد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) معنای آیه (الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ) منکشف نگردیده ، و به سبب این اشتباه و التباس ، خیار ناس - یعنی صحابه جلالت اساس - مخالفت حق و مراغمت صدق مینمودند ، و در این جهل مرکب مبتلا بودند ، و همچنین در عهد عتیق شارب این ریح بودند و از این جهالت و نادانی و ضلالت و سرگرانی رها نشدند تا که در عهد خلیفه ثانی رفع مسأله به بارگاه عالی جاهش نمودند ، و حضرتش فتوا به معنای ثانی داد ، و به تصریح صریح نقاب احتجاج از روی اصحاب برداشت و محملی برای مخالفت حق نگذاشت !

و هیچ عاقلی و متدینی جسارت بر التزام این شنیعه ندارد ، و افادات علامه عسقلانی و تحقیقات مانعین وقوع ثلاث که ابن القیم در “ زاد المعاد ” نقل کرده ، و سابقاً به ردّ جواب سابع این حدیث از اجوبه مورده عسقلانی .

۱- [الف] کتاب النکاح از فقهیات عمر . [ازاله الخفاء ۲ / ۱۱۳] .

مذکور (۱) شد؛ برای ابطال و استیصال این کلام سراسر اغفال و تخجیل اهل ضلال کافی و وافی است (۲).

و ابن روزبهان با وصف آن همه جلالت شأن و سلاطت لسان و غلظت بیان و اغراق و انهماک در طعن و تشنیع بر جناب علامه حلی - حَقَّه الله بالرحمه والرضوان - در جواب این اشکال شدید و اعضال عویص بی خود و بی حواس گردیده، بر تحریف فضح و کذب قبیح جسارت نموده، چنانچه جایی که علامه حلی - طاب ثراه - در "نهج الحق" حدیث ابن عباس از "جمع بین الصحیحین" که در صدر مبحث مذکور شده، نقل کرده، به جواب آن ابن روزبهان گفته:

أقول: لم يجعل عمر الثلاث غير واحد، بل أمرهم بالطلاق السنّي، والطلاق السنّي أن لا يوقع الثلاث مرّة واحد.

وقد اعتذر عمر عن هذا بأن الناس يستعجلون في أمر الطلاق ويطلقون الثلاث دفعه واحد.

وهذا هو الطلاق البدعي، ولم يحكم بأن الثلاث لا يقع دفعه واحد، وأن ليس له في الوقوع حكم الواحد، ولا يفهم هذا من.

۱- قسمت: (اجوبه موردہ عسقلانی مذکور) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲- صفحه: ۲۲۱ - ۲۲۳ از فتح الباری ۳۱۸ / ۹ و زاد المعاد ۵ / ۲۶۸ - ۲۶۹ گذشت.

الحديث ، والحاصل أنه - يعنى المصنّف - يجعل الواحده فى الحديث صفة للطلقه ، ونحن نجعلها صفة للدفعه ، فمعنى الحديث : وكان الطلاق فى عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقع الثلاث دفعه واحده ، وهو الطلاق البدعى ، والناس لم يكونوا يمتنعون من هذه البدعه ويوقعون الثلاث دفعه ، فنهى عمر عن هذه البدعه . (۱) انتهى .

و این کلام بلاغت نظام موجب تحیر است < ۱۷۷۰ > به چند وجه :

اول : آنکه دلالت این روایت بر مطلوب ، یعنی امضای عمر طلاقات ثلاث را که در مجلس واحد شود و گرفتن آن در حکم سه طلاق متفرق ، به اعتراف ثقات و محققین اهل سنت ثابت ، و اثبات این معنا به شدّ و مدّ میکنند ، بلکه هوس اثبات اجماع بر آن دارند ، پس منشأ انکار ابن روزبهان جز اختلال حواس و اختیاط عقل امری دیگر نمیتواند شد !

کاش “ شرح صحیح مسلم ” نووی که به غایت مشهور و معروف است از این مقام ملاحظه میکرد و یا “ فتح الباری ” را که تصنیف استاد استاد او است به نظر بصیرت مینگریست ، و بر ذکر این معنای واهی که اصلاً با حدیث مناسبت ندارد ، بلکه سراسر خلاف آن است متفوه نمیگشت .

۱- [الف] المطلب الخامس فى ما رواه الجمهور فى حق الصحابه من المسأله الخامسه فى الإمامه . [احقاق الحق : ۲۱۹] .

بالجمله ؛ عبارات نووی و عسقلانی و ابن الهمام و ابن القیم - که سابقاً گذشته - برای ردّ این توهم باطل و اختراع واهی ابن روزبهان و مزید تخجیل او کافی و وافی است ، بحمد الله اهل حق را احتیاج دفع آن نیست .

دوم : اینکه بنا بر دعوی ابن روزبهان معنای حدیث این است که در زمان جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) و ابی بکر و شروع خلافت عمر سه طلاق دفعتاً واحده میگفتند ، یعنی امر غیر مشروع به عمل میآوردند ، و عمر از آن نهی کرده ، حال آنکه نهی عمر از این معنا هرگز ثابت نمیشود ، و کدام لفظ حدیث بر آن دلالت دارد ؟ اندک انصاف باید داد و بیان نمود ، و از تفوّه به چنین خرافات و اُضحوکات که منافی دأب اهل علم است استحیا باید کرد .

سوم : آنکه از منطوق این حدیث ظاهر است که عمر سه طلاق را که دفعتاً واحده واقع میشود امضا کرده ، چنانچه لفظ (فأمضاه) دلالت بر آن دارد ، پس این کلام را بر این معنا حمل کردن که : عمر از طلاق ثلاث نهی کرده ، طرفه ماجراست ! و بدان میماند که کسی در تفسیر فقره : (أباح فلان النبیذ) بگوید که : معنایش این است که : او از نبیذ نهی کرده .

و نیز (أجزوهنّ) که در روایت مسلم مذکور است نصّ صریح است بر آنکه اجازه طلاقات ثلاث نموده .

چهارم : آنکه (۱) این توجیه نهایت توهین و تبذیر صحابه و هتک ناموسشان و اهانت زمان خلیفه اول ، بلکه صدر زمان خلیفه ثانی هم است ، و کار هیچ سنی نیست که بر این شنیعه عظیمه جسارت کند .

پنجم : آنکه ذکر روایات هم دلالت صریحه دارد بر آنکه عمر سه طلاق را - که در مجلس واحد واقع شود - در حکم سه طلاق می‌گرفت ، فمنها ما فی کنز العمال :

عن زید بن وهب ، قال : طلق رجل من أهل المدینه امرأته ألفاً ، فلقیه عمر ، فقال : أطلقته ألفاً ؟ قال : إنما كنت ألعب . . فعلاه بالدرّه ، وقال : وإنما یکفیک من ذلك (۲) ثلاث . عب . وابن شاهین فی السنه (۳) .

ومنها - أيضاً - فی کنز العمال :

عن الحسن : أن عمر بن الخطاب كتب إلى أبي موسى الأشعری : لقد هممتُ أن أجعل إذا طلق الرجل امرأته ثلاثاً < ۱۷۷۱ > فی مجلس ، أن اجعلها واحده ، ولكن أقواماً جعلوا علی أنفسهم ، فألزم كل نفس ما ألزم نفسه ، من قال لامرأته : أنت .

۱- در [الف] اشتبهاً اینجا : (واو) آمده است .

۲- در [الف] (ذلك) تکرار شده است .

۳- کنز العمال ۹ / ۶۶۹ .

علی حرام ، فهی حرام ، ومن قال لامرأته : أنت بائه ، فهی بائه ، ومن قال : أنت طالق ثلاثاً فهی ثلاث . حل (١).

١- [الف] أی رواه أبو نعیم فی الحلیه . أحكام الطلاق من قسم الأفعال من کتاب الطلاق من حروف الطاء . (١٢) . [کنز العمال ٩ / ٦٧٦] .

طعن چهاردهم: منع خرید و فروش کنیزان بچه دار

و از جمله ابتداعات و اختراعات آن مجمع کمالات آن است که بر خلاف سنت سئیه سرور کائنات - علیه وآله آلاف التحیات والتسلیمات - حکم به عتق امهات اولاد و عدم جواز بیعشان علی الاطلاق داده .

در روایت عمران بن سواده لیشی - که ابوجعفر محمد بن جریر طبری و ابن قتیبه نقل کرده اند و شاه ولی الله در "ازاله الخفا" نقل کرده ، اثبات فضل عمر [را] به آن خواسته ، و سابقاً الفاظش شنیدی - مذکور است :

وذكروا أنك أعتقت الأمه إن وضعت ذا بطنها بغير عتاقه سيدها ؟ قال : ألحقت حرمة بحرمة (۱) .

از این روایت پر ظاهر است که خلافت مآب أم ولد را به غیر آزاد کردن مالکش آزاد ساخته .

و در "کنز العمال" مسطور است :

۱- ازاله الخفاء ۲ / ۲۰۵ ، و رجوع شود به : تاریخ طبری ۳ / ۲۹۰ ، شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۱۲۱ ، بحار الأنوار ۳۰ / ۶۱۹ ، الغدير ۶ / ۲۱۳ ، ولی در الامامه والسیاسه نیامده .

عن عمر ، قال : الأمه يعتقها ولدها وإن كان سقطاً . عب . ش . ق (۱) .

أى رواه عبد الرزاق فى الجامع ، وابن أبى شيبه فى المصنّف ، والبيهقى (۲) .

و نیز در “کنز العمال” مسطور است :

عن ابن عمر : أن عمر قضى فى أمّ الولد أن لا تباع ولا ترهن (۳) ولا تورث ، يستمتع بها صاحبها ما عاش ، فإذا مات فهى حرّه . عب . ومسّد ، ق (۴) .

أى رواه عبد الرزاق ومسّد والبيهقى (۵) .

و مخالفت این حکم عمر با سنت سنّیه نبویه پر ظاهر است ؛ زیرا که حسب روایات عدیده اهل سنت ، صحابه کرام در زمان سرور انام - علیه وآله آلاف التحیه والسلام - بیع أمّهات اولاد مینمودند و آن را جایز و حلال .

۱- [الف] الاستیلاب من کتاب العتق من قسم الأفعال من حرف العين . [کنز العمال ۱۰ / ۳۴۳] .

۲- از قسمت : (أى رواه عبد الرزاق ..) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- فى المصدر : (ولا توهب) .

۴- کنز العمال ۱۰ / ۳۴۴ .

۵- قسمت : (ومسّد والبيهقى) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

میدانستند و منعی از خدا و رسول او برای ایشان صادر نگشته .

در “کنز العمال” مسطور است :

عن جابر : كُنَّا نَبِيعُ أُمَّهَاتِ الْأَوْلَادِ وَالنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ حَيًّا ، لَا نَرَى (۱) بِذَلِكَ بِأَسَأً . عب (۲) .

و ابن ماجه در “سنن” خود گفته :

حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى وَإِسْحَاقُ بْنُ مَنْصُورٍ ، قَالَا : حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّزَّاقِ ، عَنْ ابْنِ جُرَيْجٍ ، أَخْبَرَنِي أَبُو الزُّبَيْرِ أَنَّهُ سَمِعَ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ يَقُولُ : كُنَّا نَبِيعُ سَرَارِينَا وَأُمَّهَاتِ أَوْلَادِنَا وَالنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ وَسَلَّمَ] فِينَا حَيًّا ، لَا نَرَى بِذَلِكَ بِأَسَأً (۳) .

و ابن حزم در “محلّی” گفته :

وَمِنْ طَرِيقِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ ، عَنْ ابْنِ جُرَيْجٍ : أَخْبَرَنِي أَبُو الزُّبَيْرِ أَنَّهُ سَمِعَ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ يَقُولُ : كُنَّا نَبِيعُ أُمَّهَاتِ الْأَوْلَادِ وَرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ وَسَلَّمَ] حَيًّا فِينَا ، لَا نَرَى بِذَلِكَ بِأَسَأً (۴) .

و نیز در “کنز العمال” مسطور است :

۱- فی المصدر : (لا يُرى) .

۲- [الف] كتاب العتق من قسم الأفعال . [كنز العمال ۱۰ / ۳۴۵] .

۳- [الف] أُمَّهَاتِ الْأَوْلَادِ مِنْ كِتَابِ الْعَتَقِ . [سنن ابن ماجه ۲ / ۸۴۱] .

۴- [الف] كتاب العتق . [المحلّی ۹ / ۲۱۸] .

عن أبي سعيد ، قال : كنا نبيع أمهات الأولاد على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم . ت . (۱) .

و در “مشکاه” مذکور است :

عن جابر ، قال : بعنا أمهات الأولاد على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبي بكر ، فلما كان عمر نهانا عنه ، فاتتهينا . رواه < ۱۷۷۲ > أبو داود (۲) .

حاصل آنکه از جابر مروی است که : فروختیم ما أمهات اولاد را در عهد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) و ابی بکر ، پس هرگاه عمر خلیفه شد منع کرد ما را از آن ، پس باز آمدیم ، روایت کرده این حدیث را ابوداود .

و اصل عبارت ابوداود در “سنن” این است :

حدَّثنا موسى بن إسماعيل ، (نا) حماد ، عن قيس بن عطا (۳) ، عن جابر بن عبد الله ، [قال] (۴) : بعنا أمهات الأولاد على عهد

۱- [الف] أى رواه الترمذی . الاستیلاب من کتاب العتق من قسم الأفعال من حرف العین . [كنز العمال ۱۰ / ۳۴۶] .

۲- [الف] الفصل الثانی من باب إعتاق العبد المشترك من کتاب العتق . [مشکاه المصابیح ۲ / ۱۰۱۵] .

۳- فی المصدر : (عن عطاء) .

۴- الزیاده من المصدر .

رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبي بكر ، فلما كان عمر نهانا فانتھينا (۱) .

و این حدیث دلالت واضحہ دارد بر آنکہ بیع اُمّہات اولاد در زمان جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) جایز بودہ کہ صحابہ آن را بہ عمل آوردند و در زمان ابی بکر ہم واقع میشد ، لکن عمر (۲) از آن منع کردہ .

و اهل سنت در جواب این حدیث و تأویل آن خرافات غریب و توجیہات طریف حسب دستور خویش نگاشته اند .

ملاعلی قاری در “ مرقاہ شرح مشکاہ ” بہ شرح این حدیث میگوید :

قال التوربشتی : یحتمل أن النسخ لم يبلغ العموم فی عهد الرسالہ ، ویحتمل أن بیعہم فی زمان النبّی صلی الله علیه [وآله] وسلم کان قبل النسخ ، هذا أولى التأویلین .

وأمّا بیعہم فی خلافہ ابی بکر فلعلّ ذلك کان فی فرد قضیہ فلم یعلم بہ أبو بکر . . . ولا من کان عنده علم بذلك ، فحسب جابر أن الناس کانوا علی تجویزہ ، فحدّث ما تقرّر عنده فی أول الأمر ، فلما شهد (۳) نسخه فی زمان عمر . . . عاد إلى قول الجماعہ .

۱- [الف] باب فی عتق اُمّہات الأولاد من کتاب العتق . [سنن ابوداود ۲ / ۲۳۹] .

۲- قسمت : (لکن عمر) در حاشیہ [الف] بہ عنوان تصحیح آمده است .

۳- فی المصدر : (اشتهر) .

يدلّ عليه قوله : فلما كان عمر نهانا عنه ، فانتبهينا .

وقوله هذا من أقوى الدلائل على بطلان بيع أمهات الأولاد ، وذلك لأن الصحابه لو لم يعلموا أن الحقّ مع عمر . . . لم يتابعوه عليه ، ولم يسكتوا عنه .

وأيضاً لو علموا أنه يقول ذلك عن رأى واجتهاد لجوزوا خلافه ، لاسيما الفقهاء منهم ، وإن وافقه بعضهم خالفه آخرون ، ويشهد لصحة هذا التأويل حديث ابن عباس : إذا ولدت أمه الرجل منه فهي معتقه عن دبر منه .

فإن قيل : أو ليس على - رضى الله [عنه] - [(عليه السلام)] قد خالف القائلين ببطلانه ؟

قيل : لم ينقل عن على - كرم الله وجهه - [(عليه السلام)] خلاف إجماع آراء الصحابه على ما قال عمر ، ولم يصحّ عنه أنه قضى بجواز بيعهنّ ، أو أمر بالقضاء به ، بل الذى صحّ عنه أنه كان متردداً فى القول [به] (١) ، وقد سأل شريحاً عن قضائه فى أيام خلافته بالكوفه ، فحدّث أنه يقضى فيه بما اتفق عليه الصحابه عند نهى عمر عن بيعهنّ منذ ولّاه عمر القضاء بها ، فقال لشريح : فاقض فيه بما كنت تقضى حتى يكون الناس جماعه ، فأرى ما رأى عمر ، .

[وفاوض فيه علماء الصحابه ،] (١) و [هذا] (٢) الذى نقل عنه محمول على أن النسخ لم يبلغه ولم يحضر المدينة يوم فاوض عمر علماء الصحابه فيه ، وجمله < ١٧٧٣ > القول أن إجماعهم فى زمانه على ما حكم هو به لا يدخله النقض بأن يرى أحدهم بعد ذلك خلاف اجتهاده إذ القوم رأوا ذلك توفيقاً ، لا سيمًا ولا يقطع على - رضى الله عنه - [(عليه السلام)] القول بخلافه ، وإّما تردّد فيه تردّدًا .

وقال الشمنى : يحتمل أنه صلى الله عليه [وآله] وسلم لا- يشعر ببيعهم إياها ، ولا- يكون حجّه إلا إذا علم به وأقرّهم عليه ، ويحتمل أن يكون ذلك أول الأمر ثم نهى عنه ، ولم يعلم به أبو بكر لقصر مدّه خلافته واشتغاله بأُمور المسلمين ، ثم نهى عنه عمر لما بلغه نهى النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم عنه ، كما قيل فى حديث جابر فى المتعه الذى رواه مسلم : كُنّا (٣) نتمتّع بالقبضه من التمره والدقيق الأيام على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبى بكر حتّى نهانا عنه عمر (٤) .

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- كلمه : (كُنّا) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٤- [الف] الفصل الثانى من باب إعتاق العبد المشترك من كتاب العتق . [مرقاه المفاتيح ٦ / ٥١٦ - ٥١٧] .

و رکاکت این کلمات سخیف و توجیهات ضعیف مخفی نیست .

اما دعوی نسخ پس مردود است به چند وجه :

اول : آنکه ادعای نسخ جواز بیع اُمّهات اولاد ادعایی است که دلیلی ندارد ، و ظاهر است که به مجرد احتمال و خلق و اختراع ، نسخ ثابت نمیشود ، و الا لازم آید که جمیع سنن ثابتۀ را به احتمال این معنا که شاید منسوخ شده باشد باطل نمایند و دست از واجبات و سنن بردارند ، و لا یخفی بطلانه .

و خود محققین اهل سنت تصریح کرده اند به اینکه نسخ به مجرد احتمال ثابت نمیشود ، چنانچه سابقاً مفصلاً شنیدی (۱) .

و نیز ابن حجر عسقلانی در “فتح الباری” در شرح حدیث : برداشتن جناب رسالت مآب امامه بنت زینب را در صلوات گفته :

قال ابن عبد البرّ : لعله نسخ بتحريم العمل في الصلاة ، وتعقب بأن النسخ لا يثبت بالاحتمال . . إلى آخره (۲) .

وفي التوشیح للسيوطی : اختلف في هذا الحديث ، فقیل : إنه من خصائصه ، و قیل : منسوخ ، وردّ بأنهما لا یثبتان بالاحتمال (۳) .

۱- در اواخر طعن یازدهم عمر (متعه النساء) گذشت .

۲- [الف] نشان سابق . [فتح الباری ۱ / ۴۸۹] .

۳- [الف] در شرح قول بخاری : (فإذا سجد وضعها) از باب (إذا حمل جاریه صغیره) از کتاب الصلاة . [التوشیح ۱ / ۳۶۶] .

[.

دوم: آنکه سابقاً شنیدی که حسب افاده صاحب "دراسات اللیب" قول به نسخ یکی از دو حدیثین از اشنع استشکال است که آن استشکال خلاف ادب جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) است؛ و قول به نسخ در حقیقت ناشی از قصور فهم و ازدحام وهم، و عدم معرفت وجه جمع بین المذهبین، و عدم ادراک عجز خود، و عدم رجوع به فیض الهی و فتح نامتناهی او تعالی شأنه است، و عدم رکون به سوی بسط باسط حقیقی، و عدم معرفت قدرت هزارها مردم بر امری که از آن خودش عاجز است، و عدم ادراک این معنا که بالای هر ذی علم علیم است.

و عدم معرفت این معنا که هر متأخر معارض متقدم ناسخ آن نیست.

و عدم معرفت این معنا که تعارض - در نظر رجال - دلیلین را از عمل به آن هر دو یا یکی از آن خارج نمیکند.

و عدم معرفت این معنا که بعض محققین گفته اند - آنچه حاصلش این است که - : نیست در شریعت دو دلیل که متعارض گمان کرده شود مگر آنکه من قادر هستم < ۱۷۷۴ > بر جمع آن.

و عدم معرفت این معنا که توقف در وقت حیرت (۱) دلیلین ادب واجب است تا که هدایت ربانیه در رسد.

و نیز جسارت بر قول به نسخ، ترک صبر مثل صبر رجال است، بلکه عین.

۱- عبارت خوانا نیست، از عبارت عربی: (ولم یدر أيضاً أن التوقف فی حیره الدلیلین من واجب الأدب) موجود در طعن سیزدهم تصحیح شد.

ضعف سلوک و ایثار هلع و جزع و عدم امتناع به موانع جسارت است .

و نیز قول به نسخ ناشی از مخالفت قول جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) : « رحم الله امرءاً عرف قدره ولم يتعدّ طوره » (۱) است .

و نیز دانستی که عبدالوهاب شعرانی هم مبادرت را به ادعای نسخ - به غیر ثبوت تصریح نسخ از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) - مذموم دانسته (۲) .

بالجمله ؛ جمیع تشنیعات عظیمه صاحب "دراسات اللیب" - که سابقاً شنیدی - بر توربشتی و دیگر حضرات سنیه که در این مقام و در مسأله طلاق و دیگر مقامات مثل متعه الحج و متعه النساء - به رأی و غیر آن - برای سرپرستی خلافت مآب خود را از ادعای نسخ معذور نمیدارند ، لفظاً بلفظ (۳) منطبق میشود ، والله الحمد علی ذلك .

سوم : آنکه روایت جابر و ابوسعید خدری - حسب افادات ائمه سنیه که بعضی آن سابقاً شنیدی - دلیل جواز بیع أمهات اولاد است که قول صحابی : (کنا نفعل فی عهد النبّی (صلی الله علیه و آله وسلم) .. کذا (۴)) [را] مثل حدیث مرفوع میدانند (۵) ، و .

۱- شرح مائه کلمه لابن میثم : ۵۹ ، شرح ابن ابی الحدید ۱۶ / ۱۱۸ .

۲- در طعن سیزدهم عمر از دراسات اللیب : ۱۱۲ - ۱۱۶ گذشت .

۳- در [الف] اشتبهاً : (بلفظاً) آمده است .

۴- کلمه : (کذا) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۵- در اوائل طعن یازدهم عمر (متعه النساء) به نقل برخی از مصادر ذیل گذشت : نخبه الفکر : ۳۱۴ - ۳۱۵ ، شرح نخبه الفکر

، للقاری ۱ / ۵۵۶ - ۵۵۷ ، المواهب اللدنیه ۱ / ۲۸۸ ، فتح الباری ۴ / ۱۷۵ ، ۲۵۹ و ۲۶۷ / ۹ ، ۵۵۹ ، عمدہ القاری ۲۰ / ۱۹۴

تیسیر الوصول ۴ / ۳۶۹ - ۳۷۰ ، نیل الأوطار ۲ / ۷۷ و ۲۷۴ / ۴ .

چون جابر و ابوسعید بر افاده جواز بیع اُمّهات اولاد اکتفا کرده اند و ناسخ آن از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل نکرده [اند]، حسب افاده صاحب “تحفه” - که سکوت در معرض بیان مفید حصر است (۱) - انحصار این حکم در جواز ثابت شد؛ پس معلوم شد که ناسخ این حکم نزد جابر و ابوسعید ثابت نشده.

و ذکر جابر باز آمدن خود را به منع عمر دلالت بر اعتقاد نسخ آن ندارد، بلکه انتهای خود را بر محض منع عمر متفرّع ساختن نه بر منع خدا و رسول، حسب همین قاعده “تحفه” دلالت دیگر است بر انتفای ناسخ.

چهارم: آنکه سابقاً شنیدی که ابن القیم در “زاد المعاد” از طایفه از علمای اهل سنت نقل کرده که ایشان استدلال کرده اند به اخبار ابن مسعود از فعل متعه بر آنکه نهی متعه از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) واقع نشده بلکه نهی و تحریم آن از عمر تنها واقع شده (۲)؛ پس همچنین اخبار جابر و ابوسعید از بیع اُمّهات اولاد دلالت بر عدم صدور نهی بیع اُمّهات اولاد از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) خواهد کرد.

(

۱- تحفه اثنا عشریه : ۲۵۶ .

۲- قال ابن القیم : قالوا : ولو صحّ حدیث سبره لم یخف علی ابن مسعود حتّی یروی : أنهم فعلوها . (زاد المعاد ۳ / ۴۶۲ - ۴۶۳)

(

پنجم : آنکه سابقاً دانستی که مازری اخبار راوی یعنی ابن عباس را به بقای حکم عدم اعتبار طلاقات ثلاث در زمان ابی بکر و بعض زمان عمر بر تقدیر نسخ این حکم در زمان جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) جایز ندانسته ، یعنی به این اخبار استدلال بر بطلان نسخ که تشنیع بلیغ بر مدعی آن نموده (۱) ، و نووی هم این حکم مازری را - حسب تصریح ابن حجر عسقلانی - [اقرار] (۲) کرده (۳) ، پس اخبار جابر < ۱۷۷۵ > هم از بیع اُمّهات اولاد در زمان ابی بکر دلالت بر بطلان نسخ این حکم خواهد کرد .

ششم : آنکه سابقاً دانستی که خود توربشتی که در این مقام داد سخن سازی در حمایت خلافت مآب داده ، نسخ یکی از دو حدیثین مختلفین انس را جایز ندانسته ، و استدلال کرده بر عدم جواز نسخ ، به این معنا که انس تحدیث کرد به این هر دو حدیث بعد ارتفاع نسخ به وفات حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ، و جایز نیست که صحابی روایت ناسخ با منسوخ کند به غیر بیان علم خود به نسخ ، یا ذکر کند سنت متروکه را حال آنکه دانسته باشد که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) از آن عدول فرموده (۴) .

۱- شرح مسلم نووی ۱۰ / ۷۱ - ۷۲ .

۲- در [الف] علامت تصحیح گذاشته ولی در حاشیه چیزی ذکر نشده ، از متن : (نقل النووی هذا الفصل فی شرح مسلم وأقره) موجود در طعن سیزدهم تصحیح شد .

۳- فتح الباری ۹ / ۳۱۷ - ۳۱۸ .

۴- در طعن یازدهم عمر از المیسر فی شرح مصابیح السنّه ۳ / ۹۸۴ گذشت .

پس این افاده توربشتی به سه وجه دلالت دارد بر بطلان ادعای نسخ جواز بیع اُمّهات اولاد که در این مقام توربشتی بر آن جسارت کرده :

اول : آنکه از قول او : (لَأَنَّهُ حَدَّثَ بِهِمَا بَعْدَ ارْتِفَاعِ النِّسْخِ بَوْفَاهِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ) ظاهر است که هر حدیثی که صحابی بعد از ارتفاع نسخ روایت کند ، ادعای نسخ آن سمت جواز ندارد ؛ و ظاهر است که جابر هم به بیع اُمّهات اولاد بعد از ارتفاع نسخ ، تحدیث کرده و همچنین ابوسعید ، پس حسب افاده خود توربشتی ادعای نسخ ناجایز باشد .

دوم : آنکه از قول او : (وَلَمْ يَكُنِ الصَّحَابِيُّ لِيَتَحَدَّثَ بِالنَّاسِخِ مَعَ الْمَنْسُوخِ مِنْ غَيْرِ بَيَانِ عِلْمِهِ) ظاهر است که تحدیث صحابی به ناسخ با منسوخ به غیر بیان علم خود به نسخ ناجایز و ممتنع است ؛ پس تحدیث صحابی به تنها منسوخ به اولویت تمام ممتنع و ناجایز باشد .

سوم : آنکه از قول او : (أَوْ يَذْكَرُ السَّنَةَ الْمَتْرُوكَةَ ، وَقَدْ عَرَفَ أَنَّ النَّبِيَّ [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ] [عَدَلَ عَنْهَا]) واضح است که جایز نیست که صحابی ذکر کند سنت متروکه را حال آنکه دانسته باشد که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) از آن عدول کرده ، پس همچنین جایز نیست که جابر و ابوسعید روایت کنند سنت متروکه را در باب بیع اُمّهات اولاد حال آنکه دانسته باشند که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) عدول فرموده از آن ؛ پس بطلان ادعای نسخ - که توربشتی بر آن جسارت کرده حسب افاده خودش - به سه وجه باطل و ممتنع گردید ، والله الحمد علی ذلک .

هفتم : آنکه تقریری که فخر رازی در حجت ثانیه تحریم متعه متضمن تشبُّث به عدم انکار صحابه و استدلال به آن بر حرمت متعه وارد کرده و سابقاً الفاظش شنیدی (١) نیز در این مقام جاری است ؛ چه هر گاه جابر و ابوسعید و .

١- حیث قال : الحجج الثانیه : ما روی عن عمر . . . أنه قال - فی خطبته - : متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم أنا أنهی عنهما ، وأعاقب علیهما . ذکر هذا الکلام فی مجمع من الصَّیْحابه ، وما أنکر علیه أحد ، فالحال هاهنا لا یخلو : إمّا أن یقال : أنهم كانوا عالمین بحرمه المتعه فسکتوا ، أو كانوا عالمین بأنها مباحه ولكنهم سکتوا علی سبیل المداهنه ، أو ما عرفوا بإباحتها ولا- حرمتها ، فسکتوا لكونهم متوقِّفین فی ذلك . . والأول : هو المطلوب . والثانی یوجب تکفیر عمر و تکفیر الصَّیْحابه ؛ لأن من علم أن النبی علیه [وآله] السلام حکم بإباحه المتعه ثم قال : أنها محرّمه محظوره من غیر نسخ لها ، فهو کافر بالله ، ومن صدّقه علیه - مع علمه بكونه مخطئاً کافراً - کان کافراً أيضاً ، وهذا یقتضی تکفیر الأُمّه ، وهو علی ضد قوله : (کُتِبَ خَیْرُ أُمَّه) [سوره آل عمران (٣) : ١١٠] . والقسم الثالث : - وهو أن یقال : إنهم كانوا غیر عالمین بكون المتعه مباحه أو محظوره فلماذا سکتوا - فهذا أيضاً باطل ؛ لأن المتعه - بتقدیر كونها مباحه - تكون کالنکاح ، واحتیاج الناس إلی معرفه الحال فی کل واحد منهما عام فی حق الكل ، ومثل هذا یمتنع أن یبقی مخفیاً ، بل یجب أن یشتهر العلم به ، فکما أن الكل كانوا عارفين بأن النکاح مباح ، وأن إباحته غیر منسوخه ، وجب أن یكون الحال فی المتعه كذلك ، ولما بطل هذان القسمان ، ثبت أن الصحابه إنّما سکتوا عن الإنکار علی عمر . . . لأنهم كانوا عالمین بأن المتعه صارت منسوخه فی الإسلام . راجع : تفسیر رازی ١٠ / ٥٠ .

دیگر صحابه در زمان نبوی و زمان ابی بکر بیع اُمّهات اولاد نمودند ، حسب همین تقریر رازی بلکه به اولویت از این تقریر جواز بیع اُمّهات اولاد و بطلان نسخ آن ثابت خواهد شد ؛ زیرا که رازی در این تقریر به محض عدم انکار بر تحریم عمری تمسک نموده ، و اینجا فعل صحابه ثابت و عدم انکار سرور اخیار - صلی الله علیه وآله الاطهار - علاوه بر آن و فعل صحابه در زمان ابی بکر علاوه بر علاوه ! < ۱۷۷۶ > هشتم : آنکه از عبارت ابن همام متضمن احتجاج به روایت حاذمی - که سابقاً در مبحث متعه گذشته - ظاهر است که او به کلمه : (لم نعد ولا نعود) احتجاج و استدلال بر اجماع صحابه بر حرمت متعه نموده (۱) پس همچنین روایت جابر و ابوسعید که در آن بیع اُمّهات اولاد به صیغه متکلم مع الغیر ذکر کرده اند دلالت بر اجماع صحابه بر جواز بیع اُمّهات اولاد خواهد کرد ، و هرگاه اجماع ثابت شود احتمال نسخ آن باطل گردد .

نهم : آنکه سابقاً دانستی که محمد فاخر اله آبادی در رساله “ دره التحقيق ” صبّ جمیع احکام شرعیه را به سوی ابی بکر معلل ساخته به آنکه تبلیغ آن ، بر آن حضرت واجب بود ، و رسانیده است آن حضرت به سوی هر کسی .

۱- در طعن یازدهم عمر (متعه النساء) ۸ / ۳۲۶ از فتح القدير ۳ / ۲۴۸ گذشت .

قسطی که نافع او بود (۱)؛ پس بنابر این اگر ناسخ جواز بیع امهات اولاد وجودی می‌داشت، آن حضرت بلاریب آن ناسخ را به جابر و ابوسعید و دیگر صحابه میرسانید و ایشان را از ورطه مخالفت و عصیان میرهانید، و اذ لیس فلیس، پس بنابر این احتمال عدم بلوغ نسخ به عموم نهایت واهی و مذموم است.

دهم: آنکه سابقاً از عبارت "فتح الباری" دانستی که استمرار اشتباه را بر ابن عباس ممتنع دانسته (۲)، و چون به تجویز بیع امهات اولاد ابن عباس نیز قائل است - کما سیجیء فیما بعد - لهذا نسخ آن هم باطل باشد؛ لامتناع استمرار الاشتباه علیه.

و نیز دانستی که عینی در "شرح صحیح بخاری" بر کرمانی - که به حمایت شافعی سر از حجیت قول ابن عباس بر تافته و گفته: (قول الصحابی لیس).

۱- در طعن یازدهم عمر گذشت که او گفته: وسمعت بعض الکبراء العارفين يدعی صحه هذا الحدیث، وعدّه آخر ممّا ثبت تزئیفه عند الناقدین من المحدثین، ووضع بعض الصحاح الثابته متناً وسنداً عندهم من طریق الكشف الصحیح، ولم يتفق لی المراجعه معه فی معناه، فلعلّه یحمل العموم المفهوم منه علی العموم العرفی، أو یأول بصّب الأحكام الشرعیه الدینیّه، فإنّ تبلیغها کان واجباً علیه صلی الله علیه [وآله] وسلم وبلغ إلى کلّ أحد قسطاً کان ینفعه. انظر: درّه التحقیق فی نصره الصدیق، ورق: ۱۴ - ۱۵.

۲- فتح الباری ۹ / ۲۷۴.

بحجّه عند الشافعی ؛ إذ المجتهد لا يجوز له تقليد المجتهد (۱) - تشنیع عظیم نموده که این جواب را جواب واهی مشتمل بر اسائه ادب دانسته ، و این قول را خلاف عقل و انموده ، و به تمنای ادراک وجه آن ، کمال بُعد آن از صحت ثابت ساخته ، و افاده کرده که : مثل ابن عباس چگونه احتجاج کرده نشود به قول او ؟ و کدام مجتهد بعد صحابه لاحق میشود ابن عباس را یا قریب میشود از او تا که تقلید او نکند ، و به درستی که عدم تقلید او تعسف عظیم است (۲) .

یازدهم : آنکه به تصریحات جمعی از اساطین عظام و محققین فخام اهل سنت ثابت و محقق است که جمعی از صحابه کرام قائل به جواز بیع اُمّهات اولاد بودند ، چنانچه در ما بعد میدانی که از افاده قوام الدین کاکلی در “جامع الأسرار” (۳) ظاهر است که نزد جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و جابر (۴) جایز است بیع اُمّهات اولاد (۵) .

و از افاده ابن الامام بالکاملیه در “شرح منهاج” ظاهر است که جناب :

۱- شرح الکرمانی علی البخاری ۲۰۶ / ۹ .

۲- عمدہ القاری ۲۰۶ / ۹ - ۲۰۷ .

۳- هیچ اطلاعی از نسخه چاپی یا خطی کتاب در دست نیست ، شرحی از کتاب و مؤلف در طعن یازدهم عمر بخش متعه النساء گذشت .

۴- قسمت : (و جابر) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۵- جامع الأسرار :

امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ابن مسعود و جابر و غیر ایشان قائل بودند به جواز [بیع] اُمّهات اولاد (۱).

و از عبارت عینی در “عمده القاری” ظاهر است که ابن عباس و ابن زبیر و جابر و ابوسعید خدری جایز می‌داشتند بیع اُمّ ولد را (۲).

و از عبارت عبدالعزیز بخاری در کتاب “تحقیق” واضح است که : جواز بیع اُمّهات اولاد از جماعتی از صحابه - که از جمله ایشان است جابر بن عبدالله و غیر او - مروی شده (۳).

و از افاده ابن حزم در “محلّی” ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ابن زبیر و ابن عباس و ابن مسعود بعد عمر < ۱۷۷۷ > اباحه کرده اند بیع اُمّهات اولاد را (۴).

پس هرگاه این اجله و اعظم صحابه قائل به جواز بیع اُمّهات اولاد باشند، تحقق ناسخ آن باطل باشد حسب تقریر ابن الهمام در مسأله عدم جواز قطع.

۱- تیسیر الوصول ۵ / ۱۰۷ .

۲- از عمده القاری ۳ / ۹۳ خواهد آمد .

۳- فإنه قال : روی عن جماعه من الصحابه أنهم كانوا يرون بیع اُمّهات الأولاد فی زمان عمر . . . منهم جابر بن عبد الله وغيره ، فلا يكون الإجماع منعقداً أيضاً . كما يأتي عن كتابه التحقيق إن شاء الله تعالى .

۴- از المحلّی ۹ / ۲۲۰ خواهد آمد .

قوائم اربعة سارق و قتل او كه سابقاً مكزّر گذشته (١) ، و حسب تقرير نووى در باب عدم تحقق نصّ بر خلافت كه آن هم سابقاً در مبحث متعه گذشته (٢) ، و حسب تقريرى كه از “انسان العيون” در منع گفتن (حى على الصلاه) بين الأذان والإقامه سابقاً گذشته (٣) .

١- حيث قال : فبعيد أن يقع فى زمن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم مثل هذه الحوادث التى غالباً يتوفر الدواعى على نقلها ؛ مثل سارق يقطع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أربعة ، ثم يقتله ، أو الصحابه يجتمعون على قتله ، ولا خبر بذلك عند على [(عليه السلام)] وابن عباس وعمر من الأصحاب الملازمين له أقل ما فى الباب أن كان ينقل لهم إن غابوا ، بل لا بدّ من علمهم بذلك وبذلك يقتضى العاده . لاحظ : فتح القدير ٥ / ٣٩٦ - ٣٩٧ .

٢- قال النووى : وفيه دلالة لأهل السنه : أن خلافة أبى بكر ليست بنصّ من النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم على خلافته صريحاً ، بل أجمعت الصّحابه على عقد الخلافة له وتقديمه لفضله ، ولو كان هناك نصّ عليه أو على غيره لم يقع المنازعه من الأنصار وغيرهم أولاً ، ولمذكر حافظ النصّ ما معه ، ولرجعوا إليه ، لكن تنازعوا أولاً ولم يكن هناك نص ، ثم اتفقوا على أبى بكر . . . واستقرّ الأمر . انظر : شرح مسلم نووى ١٥ / ١٥٤ .

٣- حيث قال : فاحتجّ من قال بجوازه - أى بسببته - : أن بلالاً كان إذا أذن ، يأتى النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم ثم يقول : حى على الصلاه . . . واحتجّ من قال بالمنع بأن عمر . . . لما قدم مكّه أتاها أبو محذوره ، فقال : الصلاه يا امير المؤمنين ! حى على الصلاه ، حى على الفلاح ، فقال : ويحك أمجنون أنت ؟ ! أما كان فى دعائك الذى دعوته ما يكفيك حتى تأتينا ؟ ! ولو كان هذا سنّه لم ينكر عليه . . . أى وكون عمر . . . لم يبلغه فعل بلال من البعيد . راجع : السيره الحلبيه ٢ / ٣٠٤ .

دوازدهم : آنکه خلیفه اول که عنایت و رعایت اهل سنت در حق او - بلاریب - به مراتب شتی زاید از صیانت و کلائت خلیفه ثانی است ، و به تصریح خود خلیفه ثانی یک شب و یک روز او بهتر از [عُمَر] خودش است - کما فی کنز العمال عن جمیع ائمه السنیه (۱) - قائل به جواز بیع اُمّهات اولاد بوده ، بلکه آن را به فعل هم میآورد ، و وقوع آن در زمانش از حدیث ابوداود به شهادت جابر ظاهر ، و عینی در “ عمده القاری ” به اجازه ابی بکر بیع اُمّهات اولاد را تصریح صریح کرده ، و ابن حزم در “ محلی ” گفته :

ومن طریق عبد الرزّاق ، عن ابن جریح ، أخبرنی أبو الزبیر أنه سمع جابر بن عبد الله يقول : کنا نبيع اُمّهات الأولاد ورسول الله صلی الله علیه [و آله] وسلم حیّ فینا ، لا نری بذلك بأساً .

قال ابن جریح : وأخبرنی عبد الرحمن بن الولید : أن أبا إسحاق السبعی أخبره أن أبا بکر الصدیق کان یبيع اُمّهات الأولاد فی إمارته وعمر فی نصف إمارته . . و ذکر الحدیث (۲) .

و در “ کنز العمال ” مسطور است :

۱- حیث قال : والله لیله من أبی بکر ویوم خیر من عُمَر عُمَر . راجع : کنز العمال ۱۲ / ۴۹۲ - ۴۹۳ .

۲- [الف] کتاب العتق . [المحلی ۹ / ۲۱۸] .

عن أبي إسحاق السبيعي : أن أبا بكر كان يبيع أمهات الأولاد في إمارته وعمر في نصف إمارته ، ثم إن عمر قال : كيف تباع وولدها حرّ ؟ ! فحرّم بيعها ، حتّى إذا كان عثمان شكّوا وركبوا في ذلك . عب (۱) .

از این روایت به کمال صراحت ظاهر است که خلیفه اول امّهات اولاد را در عهد دولت و امارت خود میفروخت ، و هرگاه خلیفه اول قائل به جواز [بیع] امّهات اولاد باشد و در عهد امارت خود ارتکاب آن کرده باشد ، باز نهایت حیرت است که چسان حضرات اهل سنت دست از حمایت و رعایت او برداشته ، خود را در تعب اثبات نسخ این حکم انداخته ، به ایجاد تأویلات رکیکه پرداخته ، و حق ثانی را بر اول مقدم تر گذاشته اند !

بالجمله ؛ هرگاه جواز بیع امّهات اولاد به فتوای واجب الاتباع ابوبکر به ثبوت پیوست بحمد الله سجّل طعن عمر - که تحریم حلال الهی کرده - به فتوای خلیفه اول مسجّل شد و به مهور دیگر اجلّه صحابه هم مزین گردید .

ابن حجر مکی در “صواعق” در فضائل ابی بکر گفته :

الحديث [الحادی و] (۲) السبعون : أخرج تمام - في فوائده - ، وابن عساكر ، عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال : سمعت .

۱- [الف] رواه عبد الرزاق في الجامع . الاستيلاء من كتاب العتق من قسم الأفعال من حرف العين . [كنز العمال ۱۰ / ۳۴۴] .

۲- الزيادة من المصدر .

رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : أتاني جبرئيل فقال : إن الله يأمرك أن تستشير أبا بكر (۱).

عجب است که جناب رسالت مآب (صلى الله عليه وآله وسلم) مأمور به استشاره ابی بکر گردد و این معنا از فضائلش معدود گردد و خلیفه ثانی از حکم او سر بتابد و مخالفت او آغاز نهد .

و نیز در “صواعق” مسطور است :

الحديث الحادی والأربعون : < ۱۷۷۸ > أخرج الحارث والطبرانی وابن شاهين عن معاذ : أن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم قال : إن الله يكره فوق سمائه أن يخطأ أبو بكر في الأرض .

وفى روايه : إن الله يكره أن يخطأ أبو بكر . رجاله ثقات (۲).

و کمال الدین بن فخرالدین جهرمی در “براهین قاطعه ترجمه صواعق” گفته :

حدیث چهل و یکم : روایت کردند حارث و طبرانی و ابن شاهین از معاذ که پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلم گفت :

إن الله يكره فوق سمائه أن يخطأ أبو بكر في الأرض .

۱- [الف] الفصل الثانی فی ذکر فضائل ابی بکر من الباب الثالث . [الصواعق المحرقة ۱ / ۲۱۸] .

۲- [الف] الفصل الثانی فی ذکر فضائل ابی بکر من الباب الثالث . [الصواعق المحرقة ۱ / ۲۰۳] .

به درستی که خدای تبارک و تعالی مکروه میدارد در آسمان که ابوبکر . . . در اقوال و افعال خطا کند در روی زمین .

و در روایتی دیگر که رجال و راویان (۱) آن همه ثقات اند چنین وارد شده :

إِنَّ اللَّهَ يَكْرَهُ أَنْ يَخْطَأَ أَبُو بَكْرٍ (۲) .

عجب است که حسب افترای قوم - پناه به خدا ! - حق تعالی کراهت کند بالای آسمان از خطای ابی بکر در اقوال و افعال در روی زمین ، و باز خلیفه ثانی به منع بیع اُمّهات اولاد و حکم به عتقشان مخالفت چنین بزرگ آغاز نهد و داغ تخطئه بر جبین مبین او نهد .

و شاه ولی الله اتصاف ابی بکر به فراست صادقه ، و مسدّد بودنش به الهام غیب در هر مسأله ، و مشورت و اهدای او به این الهام غیبی ، و بودن این الهام به صورت عزیمت نه به طریق مکاشفه ، و بودن آن به آیین واقع نه در رنگ خاطر ، و نفی خطا از ابی بکر به اهتمام تمام ثابت کرده چنانچه در "ازاله الخفا" در مآثر ابی بکر گفته :

اینجا نکته ای است باید دانست که صدیق اکبر مشارک بود با سایر علما و صحابه در علم کتاب و سنت ، مدار مزیتی که در میان ایشان داشت خصلتی دیگر است و آن آن است که نصیب وی . . . از تقاسیم رحمت الهی آن بود که چون مسأله [ای] وارد میشد یا مشورتی پیش میآمد فراست خود را در پی .

۱- در [الف] عبارت : (رجال و راویان) خوانا نیست .

۲- براهین قاطعه : ۱۳۴ .

آن میدوانید در این اثنا شعاعی از غیب بر دل او میافتاد به آن شعاع بر حقیقت کار مهتدی میگشت ، و مطرح این شعاع از لطائف نفس لطیفه قلبیه او میبود ، لهذا به صورت عزیمت ظاهر میشد نه به طریق مکاشفه ، و به آیین واقع در دل میافتاد نه در رنگ خاطر ، و سخن را به طریق غلبه و سکر ادا میفرمود نه به طور صحو (۱) ، سخن کم میگفت و چون میگفت خطا نمیکرد ؛ لهذا چون در قصه عریش ، (حسبك مناشدتك مع ربك) گفت ، آن حضرت صلی الله علیه [و آله] وسلم شناختند که این واقع از کجاست ، و قس علیه سائر خطبه و احکامه [از] (۲) اینجا واضح شد که خلیفه اول را صدیق اکبر چرا گفتند .

أخرج الحاكم ، عن النزال بن سبره ، عن علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] ، قال - فی أبي بكر - : ذلك امرؤ سمّاه الله تعالى صدیقاً علی لسان جبرئیل ومحمد صلی الله علیه [و آله] وسلم ! (۳) و نیز در " ازاله الخفا " در مآثر ابی بکر گفته :

و از آن جمله آن است که چون غزوه بدر واقع شد ، و آن اول فتح اسلام بود و افضلیت او بر جمیع مشاهد فائق است ، حضرت صدیق را در آن .

۱- در حاشیه [الف] به عنوان استظهار آمده است : (به طریق صحو ادا میفرمود نه به طور غلبه و سکر) . ولی مطلب متن موافق با ازاله الخفاء است .

۲- زیاده از مصدر .

۳- [الف] مآثر ابی بکر از مقصد دوم . [ازاله الخفاء ۲ / ۳۴] .

مشاهد مآثر نمایان حاصل گشت و فضائل او دو بالا شد به چند وجه : یکی آنکه ثانی آن حضرت صلی الله علیه [وآله] وسلم بود < ۱۷۷۹ > در عریش ، دیگر آنکه الهام عظیم از جانب غیب قبول نموده ، و آن حضرت صلی الله علیه [وآله] وسلم تصویب آن فرمودند :

عن ابن عباس رضی قال : قال النبي صلی الله علیه [وآله] وسلم يوم بدر : اللهم إني أنشدك عهدك ووعدك ، اللهم إن شئت لم تعبد ، فأخذ أبو بكر بيده فقال : حسبك ، فخرج وهو يقول : (سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ) (۱) أخرجه البخاري .

و معنای این کلام نزدیک فقیر آن است که ابوبکر صدیق ملهم شد به آنکه دعا به اجابت مقرون گشت ، و این صورت از جمله آن واقعه [ها] (۲) است که الهام صحابه سبقت نمود در آن بر وحی ، آنگاه وحی بر حسب الهام ایشان فرود آمد ، بلکه به حقیقت همین الهام وحی است به سوی آن حضرت صلی الله علیه [وآله] وسلم به آن وجه که چون ایشان ملهم شدند آن حضرت صلی الله علیه [وآله] وسلم به فراست صادقه خویش دریافت که این خاطر از جانب مدبر سماوات و ارض است ، و این فراست وحی باطنی است ، چنانکه در قصه اذان ، رؤیای عبدالله بن زید و قیاس فاروق را تصویب .

۱- القمر (۵۴) : ۴۵ .

۲- زیاده از مصدر .

فرمود ، و در ليله القدر بر رؤیای جمعی از صحابه اعتماد نمود . . إلى غير ذلك من الوقائع . (۱) انتهى .

مقام غایت استغراب و نهایت استعجاب است که بعد اثبات چنین فضائل و محامد عالیّه برای خلیفه اول ، در این مقام سر تخطئه حضرتش دارند و چنان ثابت سازند که جناب او - به سبب عدم علم ناسخ - تحلیل فروج محرّمه برای مشتریان اُمّهات اولاد کرده ، در گرداب بیتمیزی عظیم افتاده ، دادِ تضلیل انام داده .

و نیز ولی الله در "ازاله الخفا" در صفات خلیفه گفته :

و چون نوبت نشر علوم آید طریق (۲) روایت آموزد و مردمان را بر اِقرآء قرآن و روایت حدیث ، حمل نماید ، و اگر در مسأله [ای] اشتباهی واقع شود از جمله صحابه سؤال کرده ، استخراج نصّ صاحب شریعت فرماید ، و اگر اختلافی رو دهد از مضیق اختلاف به فضای اجماع رساند . (۳) انتهى .

پس بنا بر این افاده هم خلیفه اول در مسأله تجویز [بیع] اُمّهات اولاد استخراج نصّ صاحب شریعت کرده باشد ، پس ادعای عدم جواز بیع اُمّهات اولاد نمودن ، در حقیقت خلیفه اول [را] از صفت عظیمه (خلیفه) معزول ساختن است !

۱- [الف] مآثر ابی بکر از مقصد دوم . [ازاله الخفاء ۲ / ۱۱ - ۱۲] .

۲- در مصدر (طریقه) .

۳- [الف] مآثر ابی بکر از مقصد دوم . [ازاله الخفاء ۲ / ۴] .

و اگر بالفرض این همه فضائل و محامد ابی بکر را که اتعاب نفوس در اثبات آن دارند ، وقت تمسک اهل حق اعتبار ندهند ، و نکوص و نکول و اعراض و عدول از آن آغازند ، ناچار حجیت قول ابی بکر به قول عمر ثابت کرده شود .

در “کنز العمال” مسطور است :

عن سعید بن برده ، عن أبيه : أن عمر بن الخطاب كتب إلى أبي موسى الأشعري : أن اجعل الجدَّ أباً ، فإن أباً (۱) بکر جعل الجدَّ أباً . ص (۲) .

در اینجا خود خلیفه ثانی ابوبکر را مقتدا و حجت در حکم شرعی گردانیده ، باز حیرت است که چگونه در منع بیع أمهات مخالفت او برگزیده ؟ !

و در “ازاله الخفا” بعد ذکر مسأله جدّ در مآثر ابی بکر گفته :

بعد از آن در تفسیر کلاله اختلاف واقع شد و در جواب آن اکثر صحابه را عی (۳) در گرفت ، عقبه بن عامر جهنی گفت :

۱- از کلمه : (موسی) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- [الف] ای رواه سعید بن منصور فی سننه . (۱۲) . الجدّه من حرف [الفاء ، کتاب الفرائض ، من قسم الأفعال] . [کنز العمال ۱۱ / ۶۵] .

۳- عی : درمانده در کار و در سخن . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

ما أعضل بأصحاب النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم شيء ما أعضلت بهم الكلاله .

صديق اکبر متصدی جواب آن شد :

عن الشعبي قال : سئل < ۱۷۸۰ > أبو بكر عن الكلاله ، فقال : إني سأقول فيها برأبي ، فإن كان صواباً فمن الله ، وإن كان خطأً فمئى ومن الشيطان ، أراه ما خلا الوالد والولد ، فلما استخلف عمر قال : إني لأستحيى الله أن أرد شيئاً قاله أبو بكر . أخرجه الدارمی (۱) .

و نیز در “ ازاله الخفا ” در رساله فقهیات عمر گفته :

الدارمی عن الشعبي ، قال : سئل أبو بكر عن الكلاله ، فقال : إني سأقول فيها برأبي ، وإن كان صواباً فمن الله ، وإن كان خطأً فمئى ومن الشيطان ، أراه ما خلا الوالد والولد ، فلما استخلف عمر قال : إني لأستحيى الله أن أرد شيئاً قاله أبو بكر (۲) .

حیرت که خلیفه ثانی را با این شرم و حیا از مخالفت خلیفه اول چه جسارت و بی باکی رو داده که در حکم به عتق أمهات اولاد نقاب حیا از رخ انور برگرفته صراحتاً معانده ابی بکر آغاز نهادند و دادِ مخالفتش دادند .

۱- [الف] مآثر ابی بکر . [ازاله الخفاء ۲ / ۳۲] .

۲- ازاله الخفاء ۲ / ۱۳۳ .

سیزدهم : آنکه حسب روایات و تصریحات ائمه و اساطین اهل سنت - که در ما بعد إن شاء الله تعالی مذکور خواهد شد - مذهب امیرالمؤمنین و سیدالوصیین و باب مدینه علم جناب خاتم النبیین - صلی الله و آله اجمعین - جناب علی بن ابی طالب (علیه السلام) جواز بیع اُمّهات اولاد بود ؛ پس اگر ناسخ جواز متحقق میبود محال بود که آن جناب بر خلاف آن میرفت .

و محتجب نماند که نزد اهل حق تجویز جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیع اُمّهات اولاد را مقید است به وفات ولد ، و چون عمر حکم به انعقاد اُمّ ولد داده و از بیع اُمّهات اولاد علی الاطلاق منع کرده لهذا این تجویز مقید هم برای توجیه طعن به سوی عمر و ردّ حکم او بداهتاً کافی و وافی است ، و لکن در روایات سنیه تجویز بلا تقيید از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و دیگر صحابه نقل کرده اند و لا غرو فی حمل المطلق علی المقید .

و حمل منع عمر بر این محمل امکانی ندارد که عمر به تصریح صریح حکم به عتق اُمّهات اولاد داده و آن مستلزم منع کلی است ، پس حقیقت طعن بر عمر و بطلان حکم او به قول جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) ثابت شد و اتباع اهل بیت (علیهم السلام) و مصدقین نصوص جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) را یارا نیست که عیان تخطئه جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمایند و بر خلاف آن جناب تصویب رأی خلیفه ثانی کنند (۱) .

۱- در [الف] اشتبهاً : (کند) آمده است .

و عجب در آن است که این هم خیال نمیکنند که در تصویب حکم عمر به انعتاق اُمّ ولد علاوه بر مخالفت جناب رسالت مآب [(صلی الله علیه و آله وسلم)] و تخطئه جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ترک اقتدای اهل بیت [(علیهم السلام)]، مخالفت خلیفه اول و تخطئه جناب او هم لازم آید .

و فاضل مخاطب جابجا بالاخوانی در دعوی اتباع اهل بیت (علیهم السلام) آغاز نهاده است (۱)؛ پس حیرت است که چگونه در این مقام تصویب عمر را با دعوی اتباع اهل بیت (علیهم السلام) جمع خواهند کرد .

و دلائل عصمت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) < ۱۷۸۱ > از خطا سابقاً شنیدی (۲) تا آنکه نسبت خطا به آن حضرت - حسب افاده ولی الله و پسر او یعنی مخاطب - دلیل جهل و حمق است (۳)؛ پس در تجویز بیع اُمّهات اولاد جز جاهل احمق نسبت خطا به آن حضرت نخواهد کرد .

و هرگاه جواز بیع اُمّهات اولاد عین حق و صواب باشد حکم به انعتاق اُمّ ولد که از عمر صادر شده و منع کلی از بیع او باطل باشد .

و محمد معین بن محمد امین - که تلمیذ شیخ عبد القادر مفتی مکه و (۴) از .

۱- برای نمونه مراجعه شود به : تحفه اثناعشریه : ۲۱۹ .

۲- در طعن هشتم ابوبکر و طعن هفتم عمر گذشت .

۳- مراجعه شود به : قره العینین : ۲۱۴ - ۲۱۵ و تحفه اثناعشریه : ۳۰۲ - ۳۰۳ .

۴- قسمت : (تلمیذ شیخ عبد القادر مفتی مکه و) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

مستفیدین شاه ولی الله والد مخاطب است - نیز رو به راه انصاف آورده ، عصمت ائمه اثنا عشر (علیهم السلام) به اهتمام تمام ثابت کرده ، چنانچه بعد ذکر حدیث ثقلین و مثل آن گفته :

وإذ قد ثبت صحّحه هذا الحديث ، وما مرّ عليك ممّا ينوط به لفظاً ومعنى ودلالةً ، وانضمت إليه آیه التّطهير بتفسيرها التي تدلّ عليها (۱) الصحیحه (۲) فلا- وجه لأین یمتری من له أدنی إنصاف فی أن من صدق علیهم هذا الحدیث والآیه من غیر شائبه ؛ وهم الأئمه الإثنا عشر من أهل البيت [علیهم السلام] وسیده نساء العالمین بضعه رسول الله صلی الله تعالی علیه [وآله] وسلم أمّ الأئمه الزهراء الطاهره - علی أیها وعلیها الصلاه والسلام - لا شائبه فی کونهم معصومین کالمهدیّ منهم (علیه السلام) بما یخصّه من حدیث قفاء (۳) الأثر ، وعدم الخطأ علی ما تمسک به الشیخ الأكبر . . . بالمعنی الذی یناه سؤالاً وجواباً فیما تقدّم ، بل هذا الحدیث أوثق عروه - من حیث الصحّحه بالسند القوی - من ذلك الحدیث ، والكشف یؤید ما شاء الله سبحانه أن یؤیده (۴) .

۱- در حاشیه [الف] به عنوان استظهار آمده است : (الذی يدلّ علی) .

۲- فی المصدر : (الصحه) .

۳- در حاشیه [الف] به عنوان استظهار آمده است : (قفو) .

۴- در [الف] کلمه : (یؤیده) خوانا نیست .

فإن قلت : الخطأ فى الاجتهاد ليس بمعصيه حتى يشمله الرجس فى الآيه فيلزم تطهير أهل البيت الكرام عنه ، ويشمله الضلال فى الدين حتى يتتفى عنهم - رضى الله عنهم - [(عليهم السلام)] عدم ضلال من تمسك بهم ، فالآيه والحديث - وإن سلمنا إثباتهما عصمتهم عن الكفر بل المعصيه أيضاً لاطلاق الرجس والضلال وشمولهما (١) جميعاً ، لكن - لا نسلم إثبات العصمه عن الخطأ ، كما فى المهدى [(عليه السلام)] المصرح فيه بقوله : (لا يخطأ) .

قلنا : الخطأ فى دين الله جهل ومعصيه وانتساب لما ليس من الله سبحانه ورسوله صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم ، والجهل والانتساب المذكور مما يعظم أمر هذه المعصيه ، ولا يوجدان فى كل معصيه ، فهو نفسه رجس وضلال يشملهما اللفظان بلا شك ، ولا- يمنع صدق اللفظ على معناه زوال لانه فى الأ-كثر بعارض ، فلا- يمنع صدق الرجس والضلال على الخطأ والجهل والانتساب المذكور زوال العصيان عن مرتكبه بعارض كونه مجتهداً بَدَل جهده فى طلب الحق .

وبالجملة ؛ كون الذنب معفواً عنه لا يخرج عن حقيقته حتى لا يصدق عليه < ١٧٨٢ > لفظه ، وأجر الحاكم الخاطئ - على .

١- فى المصدر : (شمولها) .

ما ورد به الخبر - ليس لخطائه بل لبذله ووسع ما له من الجهد في فوز الحق ، كما لا يخفى ، وإذا ثبت هذا علم أن من أقرّ بصحة حديث التمسك أُلزم بعصمه الأئمة [(عليهم السلام)] حتى استحاله صدور الخطأ عنهم كالمهدى (عليه السلام) منهم عند الشيخ . . . وهذا مخصوص في الأمة بأئمة (۱) أهل البيت [(عليهم السلام)] [(۲)] .

چهاردهم : آنکه سابقاً شنیدی که در روایت عبدالرحمن بن ابی زید - که ابوجعفر طبری و ابن قتیبه نقل کرده اند و شاه ولی الله در "ازاله الخفا" وارد کرده و اثبات فضل عمر به آن خواسته و اظهار مهارت عمر در سیاست ملک به آن و امثال آن نموده - مذکور است که : عمران بن سواده لیشی از زبان رعیت خلافت مآب ، مطاعن اربعه حضرتش نقل کرده و از جمله آن است اعتناق آیه ای (۲) که وضع کند حمل خود را به غیر اعتناق سید او ، و خلافت مآب در جواب آن اصلاً تمسک به وجود ناسخی در این باب و استماع نصّ از جناب رسالت مآب [(صلی الله علیه وآله وسلم)] ننموده ، بلکه به محض استحسان عقلی متمسک گردیده ، و هذه عبارته :

۱- در [الف] اشتهاً : (بالأئمة) آمده است .

۲- [الف] الدراسة الخامسة . [دراسات اللیب : ۲۳۸ - ۲۴۰] .

۳- در [الف] (امتی) آمده است که اصلاح شد .

وذكروا أنك أعتقت الأمة إن وضعتُ ذا بطنها بغير عتاقه سيدها؟ قال: ألحقتُ حرمة بحرمة (۱).

واکثر تقریری که سابق در مبحث متعه برای اثبات دلالت این روایت بر صدور تحریم متعه از خلافت مآب بلا تمسک به ناسخی بلکه صدور آن از محض رأی و استحسان گذشته در اینجا جاری است، فلیکن منک علی ذکر (۲).

پانزدهم: آنکه سیوطی در "تاریخ الخلفا" در ذکر اولیات عمر گفته:

وأول من نهى عن بيع أمهات الأولاد. (۳) انتهى.

از این عبارت ظاهر است که خلیفه ثانی اول کسی است که نهی کرد از بیع امهات اولاد / پس اگر ناسخی برای جواز بیع امهات اولاد متحقق میشد این اولیت و سبقتشان در این باب - که آن را مثل دیگر اولیاتشان مثبت فضل و جلالت [او] میدانند - برهم خواهد شد.

۱- ازاله الخفاء ۲ / ۲۰۵. و رجوع شود به: تاریخ طبری ۳ / ۲۹۰، شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۱۲۱، بحار الأنوار ۳۰ / ۶۱۹، الغدیر ۶ / ۲۱۳، ولی در الامامه والسیاسه نیامده است.

۲- مراجعه شود به طعن یازدهم عمر (متعه النساء) حدود صفحه: ۳۶۱ ۳۶۲ گذشت

۳- [الف] فصل فی اولیات عمر از ذکر عمر بن الخطاب. [تاریخ الخلفاء ۱ / ۱۳۷].

شانزدهم : آنکه به فرض ثبوت نسخ جواز بیع اُمّهات اولاد نیز طعن از خلافت ماب ساقط نمیشود ؛ زیرا که از احادیث حضرات سنیّه ظاهر است که خلافت مآب اولاد تجویز بیع اُمّهات اولاد کرده بودند و بعد از آن رجوع از آن کرده بر خلاف حکم اول حکم داده ؛ پس اگر نسخ جواز بیع اُمّهات اولاد ثابت باشد و این احادیث که تمسک به آن میکنند صحیح بود ، مخالفت خلافت مآب حق را در تجویز اول ظاهر خواهد شد و به وجوه عدیده - که سابقاً در طعن جهالات عمریه (۱) گذشته - این معنا مستلزم سلب حقیقت امامت او است (۲) .

و نیز بنا بر این موضوعیت بسیاری از روایات که اسلاف سنیّه بر یافته اند مثل (الحقّ بعدی مع عمر) و حدیث (اقتدوا باللذّین بعدی) و مثل آن ثابت میشود .

در “ کنز العمال ” مسطور است :

عن زید بن وهب ، قال : باع (۳) عمر اُمّهات الأولاد ، ثم رجع . ق (۴) .

۱- قسمت : (در طعن جهالات عمریه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده .

۲- مراجعه شود به آخر طعن چهارم عمر حدود ۲۰ صفحه آخر .

۳- در [الف] اشتبهاً : (بایع) آمده است .

۴- [الف] کتاب العتق من قسم الأفعال . [کنز العمال ۱۰ / ۳۴۴] .

و ابن حزم در “ محلی ” گفته :

وقد روينا عن وكيع ، (نا) سفیان الثوری ، عن سلمه بن كهيل ، عن زيد بن وهب ، قال : باع عمر أمهات الأولاد ، ثم (۱) ردّهـن حبالی من تـستر .

فلا سبيل إلى أن يفشو حكم أكثر من هذا الفشو بمثل هذا الحكم المعلن < ۱۷۸۳ > والأسانيد المنيره (۲) .

و در روایتی که ابن حزم از ابن جریح نقل کرده و در “ کنز العمال ” هم مسطور است ، مذکور است که : ابوبکر ... (۳) میفروخت أمهات اولاد را در امارت خود و عمر در نصف خلافت خود (۴) .

و نیز ابن حزم در “ محلی ” گفته :

ومن طريق الخشني (۵) - محمد بن عبد السلام - : (نا) محمد بن بشار بندار ، (نا) محمد بن جعفر غندر ، (نا) شعبه ، عن الحكم بن .

۱- فی المصدر : (حتّى) .

۲- در [الف] کلمه : (المنيره) خوانا نیست . [الف] مسأله أمهات الأولاد من كتاب العتق . [المحلي ۹ / ۲۱۸] .

۳- در [الف] به اندازه يك کلمه سفید است .

۴- المحلي ۹ / ۲۱۸ ، کنز العمال ۱۰ / ۳۴۴ .

۵- در [الف] اشتبهاً : (الخشني) آمده است .

عتيبه ، عن زيد بن وهب ، قال : انطلقت إلى عمر بن الخطاب أسأله عن أمّ الولد ، قال : ما لك ؟ ! إن شئت بعت ، وإن شئت وهبت .

ثم انطلقت إلى ابن مسعود فإذا معه رجلان فسألاه ، فقال لأحدهما : من أقرأك ؟ قال : أقرأنيها أبو عمره أو أبو حكيم المزني ، وقال الآخر : أقرأنيها عمر بن الخطاب . . فبكى ابن مسعود ، وقال : اقرأ كما أقرأك [عمر] (١) ، فإنه كان حصناً حصيناً يدخل الناس فيه ولا يخرج (٢) منه ، فلما أُصيب عمر انثلم ، فخرج الناس من الإسلام .

قال زيد : وسألته عن أمّ الولد ، فقال : يعتق من نصيب ولدها .

قال أبو محمد : هذا إسناد في غاية الصحّة ، وبعد موت عمر كماترى ، فأين مدّعو الإجماع في أقلّ من هذا ، نعم وفيما لا خبر فيه ما لا يصح (٣) .

اما آنچه توربشتی گفته :

ويحتمل أن بيعهم في زمان النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم كان قبل النسخ ، وهذا أولى التأويلين (٤) .

١- الزيادة من المصدر .

٢- في المصدر : (لا يخرجون) .

٣- [الف] مسأله أمّهات الأولاد من كتاب العتق . [المحلّي ٩ / ٢١٨] .

٤- تقدّم عن مرقاه المفاتيح ٦ / ٥١٦ - ٥١٧ .

پس ادعای این معنا که بیع اُمّهات الاولاد در عهد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) قبل نسخ بود، و این را اولای به تأولین نامیدن از غرائب ترهات است؛ چه از کلام جابر صراحتهً واضح است که او بیع اُمّهات اولاد را در زمان نبوی و زمان ابی بکر به غرض ثبوت جواز تا این زمان بیان نموده، و اگر غرضش این میبود که بیع اُمّهات اولاد در زمان جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) قبل از نسخ بوده، ذکر بیع آن در زمان ابی بکر نمیکرد، و نهی آن را به عمر خاصّ نمیساخت، کما لا یخفی.

و قول توربشتی: فَحَسِبَ جَابِرٌ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا عَلَيَّ تَجْوِيزَهُ، فَحَدَّثَ مَا تَقَرَّرَ عِنْدَهُ فِي أَوَّلِ الْأَمْرِ (۱).

دلالت صریحه دارد بر آنکه جابر ذکر بیع اُمّهات [اولاد] در زمان ابی بکر برای اثبات جواز آن در این زمان نموده؛ پس ذکر بیع در زمان نبوی نیز برای اثبات جواز بیع در زمان آن حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) باشد.

و سابقاً دانستی که خود همین توربشتی در بحث لبس خاتم ذکر صحابی منسوخ را با ناسخ بلا-بیان جایز ندانسته، و ذکر صحابی سنت متروکه را ممتنع (۲) وانموده (۳)، و در اینجا این قاعده خود را نسیاً منسیاً ساخته،.

۱- تقدّم عن مرقاه المفاتیح ۶ / ۵۱۶ - ۵۱۷.

۲- در [الف] کلمه: (ممتنع) خوانا نیست.

۳- در طعن متعه النساء از المیسر فی شرح مصابیح السنّه ۳ / ۹۸۴ گذشت.

نطاق همت به حمایت عمر به این اباطیل بر بسته .

و بنا بر تأویل توربشتی معنای حدیث جابر آن خواهد بود که : ما بیع کردیم اُمّهات اولاد را در عهد حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بعد از آن منسوخ شد این حکم ، باز بیع کردیم اُمّهات اولاد را در زمان ابی بکر .

و این اضحوکه نسوان است و ملعبه صبیان ، [لا یتفوه] (۱) به أحد من المحصلین الأعیان ، والله المستعان .

و اما آنچه توربشتی گفته : وأما بیعهم فی خلافه < ۱۷۸۴ > ابی بکر فلعلّ ذلك کان فی فرد قضیه فلم یعلم به أبو بکر . . . ولا من کان عنده علم بذلك (۲) .

پس مجرد خرق و خلق احتمال بی اصل ، و دلیل تامّ بر قصور باع و عدم فحص روایات است .

عجب که چنین عالم جلیل الشأن چنین حرف هرزه بر زبان آورده .

و عجب تر آنکه مقامدینش قلاده تقلید در گردن انداخته - مثل طیبی و قاری - به ایراد کلامش رضا داده ، عوام را در ضلال انداخته اند .

بالجمله ؛ تصریح قاضی القضاة عینی به تجویز ابی بکر بیع اُمّهات اولاد .

۱- عبارت در [الف] خوانا نیست ، لذا این عبارت را افزودیم .

۲- تقدّم عن مرقاه المفاتیح ۶ / ۵۱۶ - ۵۱۷ .

[را] در ما بعد میشنوی (۱)، و روایت دالّه بر بیع نمودن خلیفه اول اُمّهات اولاد را از “محلّی” ابن حزم و “کنز العمال” آنفأ منقول شده (۲)، پس احتمال این معنا بر آوردن که بیع صحابه اُمّهات اولاد را در زمان ابی بکر در فرد قضیه بوده و ابوبکر را به آن علم حاصل نشده، و به این سبب گمان جان به سلامت بردن از اشکال، دلیل کمال اختلال حواس است.

اما آنچه گفته: (فلما شهد نسخه فی زمان عمر عاد إلی قول الجماعه) (۳).

پس دعوی شهود جابر نسخ را در زمان عمر و عود به سوی عدم جواز، محض رجم بالغیب و جسارت بر تقوّل به تشهّی نفس اماره است.

و بحمد الله قائل بودن جابر به جواز بیع اُمّهات اولاد به تصریحات ائمه نقّاد ثابت است، علامه قاضی القضاة عینی در “شرح بخاری” - “کما ستطلع علیه - تصریح کرده به آنکه: جابر تجویز بیع اُمّهات اولاد میکرد (۴)، و از عبارت “جامع الاسرار” کاکای - که در ما بعد مذکور میشود - نیز ظاهر است که نزد جابر بیع اُمّهات اولاد جایز است (۵).

:

۱- از عمده القاری ۳ / ۹۲ خواهد آمد .

۲- المحلّی ۹ / ۲۱۸ ، کنز العمال ۱۰ / ۳۴۴ .

۳- تقدّم عن مرقاه المفاتیح ۶ / ۵۱۶ - ۵۱۷ .

۴- از عمده القاری ۳ / ۹۲ خواهد آمد .

۵- جامع الأسرار :

و استدلال بر عود جابر به قول او : (فلما كان عمر نهانا فانتھينا) صریح الاختلال است ؛ زیرا که باز آمدن از بیع اُمّهات اولاد عبارت از ترک بیع است ، و ترک بیع دلالت بر اعتقاد عدم جواز ندارد ، فإن الترتک أعمّ ، ولا دلالة للعامّ علی الخاص بوجه .

ووجوب الإنکار مشروط بارتفاع الخوف وعدم تحقّق مظنّه عدم التأثير ، كما لا يخفی علی الناظر البصیر .

اما آنچه گفته : (وقوله هذا من أقوى الدلائل علی بطلان بیع اُمّهات الأولاد) (۱) .

پس طرفه مباهته و مجادله است ، چه قول جابر از اقوای دلائل بر جواز بیع اُمّهات اولاد است که إخبار از بیع خودشان (۲) اُمّهات اولاد را در عهد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) و عهد ابی بکر نموده و انتها به نهی عمر نفی جواز نمیتواند کرد .

اما اینکه اگر صحابه نمیدانستند که حق با عمر است متابعت او نمیکردند و سکوت از او نمینمودند ، و اگر میدانستند که عمر میگوید این را از رأی و اجتهاد هر آینه تجویز میکردند خلاف او را لا سیما فقهای صحابه .

۱- تقدّم عن مرقاه المفاتیح ۶ / ۵۱۶ - ۵۱۷ .

۲- در [الف] (خودها) آمده است که اصلاح شد .

پس مدفوع است به آنکه اگر غرض از متابعت صحابه عمر را آن است که ایشان تصریح به عدم جواز کردند ، فهو مطالب بالدلیل و البرهان و اگر غرض محض ترک است ، پس محض ترک امری دلیل اعتقاد حرمت آن نیست بالبداهه .

أما ترك نكير ، فقد سبق فيه في مبحث المتعه ما يغني الناقد البصير .

و در خصوص این مسأله هم عبارت ابن حزم < ۱۷۸۵ > که در ما بعد مذکور میشود برای ابطال اثبات اجماع به محض سکوت کافی و وافی است (۱).

و از قول او : (ولو علموا أنه يقول ..) إلى آخره (۲) . ظاهر است که : عمر این منع از رأی و اجتهاد نکرده ، و صحابه تجویز خلافت در این باب نکردند ، و کلا الأمرین صریح البطلان .

و حق آن است که طور توربشتی - به سبب مزید وهن و سستی در حق و مزید تعصب و چستی در باطل - ورای طور عقل است که بلا تفحص روایات دالّه بر منع عمر از بیع اُمّهات اولاد و حکم به عتقشان - رجماً بالغیب و سترّاً للعیب - دعوی اطلاع عمر بر نسخ جواز بیع اُمّهات اولاد بلکه اطلاع جابر و دیگر صحابه نیز بر آن بر زبان آورده و تبرئه و تنزیه خلافت مآب از تقوّل به .

۱- المحلّی ۹ / ۲۱۷ - ۲۱۸ .

۲- تقدّم عن مرقاه المفاتیح ۶ / ۵۱۶ - ۵۱۷ .

رأى و اجتهاد آغاز نهاده ، دادِ كذب و افترا داده ، حال آنكه روايات متضمنه اين قصه نهايت صريح است در آنكه خلافت مآب در اين حكم جز به رأى و استحسان هرگز به نصّى و ناسخى متشبّث نشده .

در “كنز العمال” مسطور است :

عن سعيد بن المسيب : أن عمر بن الخطاب أمر بأمّهات الأولاد يقوّمن في أموال أبنائهنّ بقيمه عدل ، ثمّ يعتقن ، فمكث بذلك صدرًا من خلافته ، ثمّ توفّي رجل من قریش كان له ابن من أمّ ولد ، فكان عمر يعجب بذلك الغلام ، فمّر ذلك الغلام على عمر في المسجد بعد (۱) وفاه أبيه بلال ، فقال له عمر : ما فعلت - يا ابن أخى ! - في أمّك ؟ قال : قد فعلت يا أمير المؤمنين خيراً ، خيرني إختوتى في أن يشرّوا (۲) أمّى أو يخرجونى من ميراثى من أبى ، فكان ميراثى من أبى أهون علىّ من أن تسترقّ أمّى ، فقال عمر : أو لست إنّما أمرت في ذلك بقيمه عدل ؟ ! ما أرى رأياً و أمر بشىء إلاّ - قلتّم فيه ، ثمّ قام ، فجلس على المنبر ، فاجتمع إليه الناس حتّى إذا رضى جماعتهم ، قال : يا أيها الناس ! إنى قد كنت أمرت في أمّهات الأولاد بأمر قد علمتموه ، ثمّ قد حدث لى رأى غير ذلك ، فأئتما .

۱- كلمه : (بعد) در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

۲- فى المصدر : (يسترّقوا) .

امرؤ کانت عنده ام ولد یملکها بیمینه ما عاش ، فإذا مات فہی حرّہ لا سبیل علیہا . کر . یعقوب بن سفیان . ق (۱) .

از این روایت ظاهر است که خلافت مآب اولاد حکم داده بود به آنکه اُمّهات اولاد تقویم کرده شوند در اموال ابنائشان به قیمت عدل ، بعد از آن آزاد کرده شوند ، و تا صدر خلافتشان این حکم برقرار ماند تا آنکه هرگاه مردی از قریش بمرد و او پسری از امّ ولد بگذاشت که خلافت مآب را آن پسر خوش میآمد ، و روزی این پسر بر خلافت مآب گذشت ، خلافت مآب از حال مادرش پرسید و او بیان کرد که برادرانش تخیرش دادند در این باب که مادرش را بخرند یا او را از میراث پدر خارج سازند ، پس این پسر از میراث پدر دست برداشت و رضا به استرقاق مادر خود نداد ، خلافت مآب به استماع این قصه پر غصه فرمود که : آیا نیستم من که حکم کردم شما را در این باب به قیمت عدل ؟ ! نمیینم رأیی را و حکم نمیکنم به چیزی مگر آنکه میگویید در آن ، یعنی قیل و قال و نزاع و جدال در آن آغاز میکنید ، و از امثال آن سر باز میزنید ، و بعد این ارشاد > ۱۷۸۶ < برخاست و بر منبر تشریف فرما شد ، پس مردم جمع شدند ، هرگاه جماعتشان پسندیده خاطر خلافت مآب افتاد ، ارشاد کرد - آنچه حاصلش این است - که : یا ایها الناس ! به درستی که من حکم کرده بودم در اُمّهات اولاد به امری که میدانید آن را ، بعد .

۱- [الف] أی رواه ابن عساکر و یعقوب بن سفیان و السبہقی . (۱۲) . الاستیلاء من کتاب العتق من قسم الأفعال من حرف العین . (ح) . [کنز العمال ۱۰ / ۳۴۳] .

از آن پیدا شد برای من رأیی غیر آن ، پس هر مردی که باشد نزد او امّ ولد ، مالک باشد او را به یمین خود تا وقتی که زنده ماند ، پس هر گاه بمیرد پس او آزاد است ، نیست سبیلی بر او .

و نیز در “کنز العمال” مسطور است :

عن محمد بن عبد الله الثقفی : أن أباه - عبد الله بن فارط - اشتری جاریه بأربعه آلاف ، ثم أسقطت لرجل سقطاً ، فسمع بذلك عمر بن الخطاب ، فأرسل إليه ، قال : وكان أبي - عبد الله بن فارط - صديقاً لعمر بن الخطاب ، فلامه لوماً شديداً (۱) ، وقال : والله ! إن كنت لأنزّهك عن هذا ، أو عن مثل هذا ، وأقبل على الرجل ضرباً بالدرّه ! وقال : الآن حين اختلط لحومكم ولحومهنّ ، ودمائكم ودمائهنّ ، تبيعوهنّ وتأكلون أثمانهنّ ، قاتل الله يهود ، حرّمت عليهم الشحوم فباعوها وأكلوا أثمانها ، ارددها . . فردها . عب (۲) .

در این روایت هم خلافت مآب علت منع بیع امّهات اولاد ، اختلاط لحوم و دماء را گردانیده ، و ذکر ناسخی و نصی به میان نیاورده .

۱- در [الف] اشتبهاً : (شديداً) آمده است .

۲- [الف] أي رواه عبد الرزاق . (۱۲) . الاستيلاء من كتاب العتق من قسم الأفعال من حرف العين . [كنز العمال ۱۰ / ۳۴۵] .

و روایت "ازاله الخفا" (۱) که سابقاً گذشته نیز دلالت دارد بر آنکه خلافت مآب در منع [بیع] امهات اولاد تمسک به الحاق حرمت به حرمت نموده و ذکر نصی و ناسخی به میان نیاورده .

اما نفی خلاف صحابه با عمر در این باب فهو کذب صریح بلا ارباب ، چه عبارات ناصه بر تجویز جمعی از صحابه بیع امهات اولاد را عن قریب به گوشت میخورد .

و چنانچه اختلاف صحابه در این باب متحقق است و ادعای اجماعشان بر آن باطل ، همچنین ائمه سنیہ منع اجماع تابعین بر عدم جواز بیع امهات اولاد کرده اند .

مولوی عبدالعلی در "شرح مسلم" در بیان وقوع اتفاق عصر ثانی بعد استقرار خلاف گفته :

ولنا إجماع التابعین علی عدم جواز بیع أم الولد ، وقد اختلف الصحابه [فیہ] (۲) ، إجماع التابعین علی جواز متعه الحجّ لعلّه واضح ، فإنهم كانوا معلومین ، عُرف منهم عمل التمتع والفتوی به فی آیام الحجّ لاجتماعهم فیها ، وأما إجماعهم علی حرمة بیع أم الولد فلم یصحّ بعد ، ولم ینقل بوجه یقبله العقل وقوانین الصحّه ، وأما .

۱- از ازاله الخفاء ۲ / ۲۰۵ گذشت .

۲- الزیاده من المصدر .

الحجّيه . . أى حجّيه هذا الإجماع فلتلاً- يلزم خلوّ الزمان عن الحقّ ، واتفاق الأُمّه على الخطأ المنفى عنهم بالنصّ ، وفيه ما فيه ؛ لأنّ خلوّ الزمان عن الحقّ ممنوع ، وإتّما يلزم لو لم يكن قول المجتهد الأول باقياً ، وهو فى حيز الخفاء ، فإنّ بقاءه ببقاء الدليل لا ببقاء القائل ، وهو موجود .

وإن قيل : قد مات بهذا الاتفاق .

قلنا : هذا فرع حجّيه الاتفاق ، وفيه الكلام بعد ، فافهم .

ثمّ إن الإمام أبا حنيفه ذهب - فى روايه - بنفاذ بيع أمّ الولد بحكم القاضى خلافاً لهما ، فقيل : هذا مبنى على أنّ الخلاف [السابق] (١) تمنع الإجماع اللاحق ، < ١٧٨٧ > وإلّا فقد انعقد إجماع التابعين على عدم الجواز ، والقضاء مخالف الإجماع لا ينفذ ، فأراد المصنّف دفع هذا القول ، وقال : وما روى عن أبى حنيفه فى غير الظاهر من الروايه من نفاذ القضاء ببيع أمّ الولد خلافاً لهما على ما فى الميزان ، وذكر شمس الأئمه [أن] (٢) أبا يوسف مع أبى حنيفه ؛ فلأنّ المسأله - مسأله حجّيه هذا الإجماع - اجتهاديه ، فعند من يرى هذا الإجماع حجّيه لم ينفذ القضاء ، وعند من يرى عدم .

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

الحجّيه ينفذ ، ففأذه مختلف فيه ، فينفذ إذا وجد إمضاء قاض [آخر] (١) ، وهو محمل روايه النفاذ ؛ لأنه الحكم في كل قضاء مختلف فيه ، فافهم .

فإن قلت : لو اعتبر هذا الإجماع لزم تضليل بعض الصحابه الذين وقع الإجماع على خلاف قولهم ؛ لأنّ مخالفه الإجماع ضلاله .

أجاب وقال : ولا يلزم تضليل بعض الصحابه ؛ لأنّ رأيه كان [حجّه] (٢) قبل حدوث الإجماع ، فحكمه كان عن دليل شرعى موجب للعمل ، وإنّما تقاعد بعد الإجماع لظهور نصّ خلاف حكمه بعده ، وإنّما يلزم خطاؤه ، وهو لازم في كل اختلاف ؛ لأنّ الحق واحد ، فتأمل (٣) .

اما نفى نقل مخالفت جناب امير [(عليه السلام)] در منع بيع أمّهات اولاد ؛ پس از دعاوى طريفه است ، بلکه كذب و بهتان صريح است ، و روايات و تصريحات اكابر و اعظم اهل سنت ردّ و ابطال آن ميكنند .

در “كنز العمال” مسطور است :

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- [الف] اتفاق العصر الثاني بعد استقرار الخلاف ممتنع عند الأشعري .. إلى آخره . [فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ٢ / ٢٢٧ - ٢٢٨] .

عن علی [(علیه السلام)] ، قال : إن شاء أعتق الرجل أمَّ ولده وجعل عتقها مهرها . ش (۱) .

از این روایت ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) ارشاد فرموده که : اگر بخواهد آزاد کند مرد أمّ ولد خود را (۲) بگرداند عتق او [را] مهر او ، و این معنا به صراحت تمام دلالت واضحه دارد بر آنکه ام ولد به غیر عتق مالک آزاد نمیشود ، و الاّ اعتاق معتق تحصیل حاصل خواهد بود ، و گردانیدن عتق اضطراری که به ولادت ولد حاصل شده مهر أم ولد به هیچ وجه متصور نمیتواند شد .

و ابن حزم در “ محلی ” گفته :

قال ابن جریح : وأخبرني عطاء أنه بلغه أن علي بن أبي طالب [(علیه السلام)] كتب في عهده : « إني تركت تسع عشرة سرية فأيتهاً كانت ذات ولد قومت في حصه ولدها بميراثه [منى] (۳) ، وأيتهاً لم تكن ذات ولد فهي حرّه » ، فسألت محمد بن علي بن الحسين بن علي [(عليهم السلام)] : أذلك في عهد علي [(علیه السلام)] ، قال : نعم (۴) .

۱- [الف] أي رواه ابن أبي شيبة في المصنّف . الاستيلاء من كتاب العتق من قسم الأفعال من حرف العين . [كنز العمال ۱۰ / ۳۴۷] .

۲- در [الف] اشتبهاً اینجا : (واو) آمده است .

۳- الزيادة من المصدر .

۴- [الف] مسأله أمّهات الأولاد من كتاب العتق . [المحلّي ۹ / ۲۱۸] .

پس اگر به مجرد حصول ولد ، اُمّهات اولاد آزاد میشدند ، تقویم اُمّ ولد در حصه ولد معنایی نداشت .

و در “کنز العمال” مذکور است :

عن الحكم بن عتيبه : أن علياً [(عليه السلام)] خالف عمر في أمّ الولد أنها لا تعتق إذا ولدت لسيدها . عب (۱) .

از این روایت - که علامه شهیر فی الآفاق عبدالرزاق نقل کرده - ظاهر است که : جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مخالفت عمر بن خطاب نموده در این باب که ام الولد آزاد نمیشود هر گاه بزاید برای سید خود .

و در ما سبق دانستی که شافعی تصریح کرده به اینکه جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مخالفت عمر در منع بیع اُمّهات اولاد کرده و به این مخالفت و مثل آن استدلال بر بطلان اتباع جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) شیخین را درباره خمس نموده (۲) .
< ۱۷۸۸ > ولی الله در “ازاله الخفا” گفته :

الشافعی : قال بعض الناس : ليس لذوی القربی من الخمس شیء ، فإن ابن عیینه روی عن محمد بن إسحاق ، قال : سألت .

۱- [الف] کتاب العتق من قسم الأفعال . [کنز العمال ۱۰ / ۳۴۶] .

۲- در طعن هشتم عمر از فتح القدير ۵ / ۵۰۴ و ازاله الخفاء ۲ / ۱۲۶ گذشت .

أبا جعفر محمد بن علي [(عليهما السلام)] : ما صنع علي [(عليه السلام)] في الخمس ؟ فقال : « سلكك به طريق أبي بكر وعمر ، وكان يكره أن يؤخذ عليه خلافهما » .

قلت : يريد القائل أنه كالإجماع على سقوط سهمهم .

ثم ردّ الشافعي عليه بكلام مبسوط ، وكان ممّا قال : فقيل له : هل علمت أن أبا بكر قسّم على الحرّ والعبد ، وسوّى بين الناس ، وقسّم عمر فلم يجعل للعبد شيئاً ، وفضّل بعض الناس على بعض ، وقسّم علي [(عليه السلام)] فلم يجعل للعبد شيئاً ، وسوّى بين الناس ؟ قال : نعم ، قلت : فتعلم علياً [(عليه السلام)] خالفهما ؟ قال : نعم ، قلت : أو تعلم أن عمر قال : لا تباع أمّهات الأولاد ، وخالفه علي [(عليه السلام)] ؟ قال : نعم ، قلت : أو تعلم علياً [(عليه السلام)] خالف أبا بكر في الجدّ ؟ قال : نعم . (۱)

از این عبارت ظاهر است که : حسب افاده شافعی مخالفت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) عمر را در منع بیع امهات اولاد ثابت و متحقق و متیقن و معلوم است ، و به مرتبه [ای] در ظهور و وضوح بود که منکر مخالفت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) با شیخین درباره خمس نیز تاب و طاقت انکار آن نیافته ، ناچار تن به اعتراف علم آن داده .

۱- [الف] قسمه الغنیمه والفقی والصدقات از فقهیات عمر . [ازاله الخفاء ۲ / ۱۲۶] .

و مخاطب هم در باب امامت اعتراف کرده به اینکه :

حضرت امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] در زمان خلیفه ثانی و خلیفه ثالث در مقدمه بیع امتهات اولاد و تمتع حج و دیگر مسائل (۱) مناظره ها فرموده ، و از جانبین نوبت به عنف و خشونت رسید (۲) .

و در “ شرح منهاج الوصول ” تصنیف محمد بن الامام بالکاملیه مسطور است :

الرابعه : إذا اختلف أهل العصر على قولين ، ثم حدث بعدهم مجتهدون آخرون وحصل منهم الاتفاق على أحد قولي الأولين بعد ما استقرّ خلاف الأولين وقال كل (۳) بمذهب ، وذلك كالاتفاق على حرمة بيع أم الولد ، مع أن علياً [(علیه السلام)] وابن مسعود وجابراً . . . وغيرهم كانوا يقولون بالجواز ، وكاتفقهم على حرمة نكاح المتعه ، وهو نكاح المرأه إلى مدّه مع أن ابن عباس كان يفتى بالجواز [بعد استقرار الصحابه في المسألتين] (۴) ، فهو إجماع وحيّه ، وبه قال الإمام الرازي وأتباعه ، وصحّحه النووي في شرح مسلم (۵) .

۱- قسمت : (و دیگر مسائل) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- [الف] تتمه بحث امامت . [تحفه اثنا عشریه : ۲۳۳] .

۳- کلمه : (کلّ) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۴- الزیاده من المصدر .

۵- [الف] الباب الثالث فی أنواع الإجماع من الكتاب الثالث فی الإجماع . [تیسیر الوصول ۵ / ۱۰۷ - ۱۸۹] .

از این عبارت ظاهر است که : جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ابن مسعود و جابر و غیر ایشان قائل به جواز بیع أمهات اولادند .

و قوام الدین محمد بن احمد الکاکی در " جامع الأسرار شرح منار " گفته :

اختلف القائلون بأن إجماع من بعد الصحابه حجه أنه هل يشترط للإجماع اللاحق عدم الاختلاف السابق ؟

وصورته : إذا اختلف أهل عصر في مسأله على قولين ، فذلك الاختلاف هل يمنع انعقاد الإجماع في العصر الذي بعده على أحد القولين في تلك المسأله ، فعند أكثر أصحاب الشافعي وعامه أهل الحديث يشترط عدم الاختلاف حتى يمنع انعقاد الإجماع ، ولا يرتفع الخلاف ويبقى المسأله فيها < ١٧٨٩ > كما كانت ، واختلف مشايخنا في ذلك ، فقال أكثرهم : لا يشترط ، ولا يمنع انعقاد (١) الإجماع ، و يرتفع الخلاف المسبوق به عند علمائنا الثلاثة ، وهو مختار فخر الإسلام ومن تابعه والفقهاء من أصحاب الشافعي ، وهو الأصح ، وقال بعضهم : فيها خلاف بين أصحابنا ، فعند أبي حنيفة . . . يمنع من الانعقاد ، وعند محمد لا يمنع .

وأبو يوسف في بعض الروايات مع أبي حنيفة . . . وفي بعضها مع محمد ، وذلك أن القاضي إذا قضى ببيع أم الولد لا ينعقد قضاؤه عند .

١- كلمه : (انعقاد) در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

محمد . . . مع أن بيع أمّ الولد مختلف بين الصحابه ، فعند عمر لا يجوز ، وعند علي (رضی الله عنه) [(عليه السلام)] و جابر يجوز ، فدلّ هذا الجواب على أن عنده ارتفع الخلاف السابق بإجماع التابعين ، فإنهم أجمعوا على أنه لا يجوز بيع أمّ الولد ، وروى الكرخي عن أبي حنيفة : أن قضاءه لا ينقض ، فهذا دليل على أن الاختلاف الأول مانع من الإجماع المتأخر عنده حيث صحّ القضاء ولم ينقض ، والأصحّ هو الأول . . إلى آخره (١).

از این عبارات ظاهر است که نزد جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و جابر بیع أمّهات اولاد جایز است ، و در این مسأله در صحابه اختلاف است .

و عبداللطيف بن ملك در “ شرح منار “ گفته :

وانقراض العصر - یعنی موت جميع المجتهدين بعد اتفاقهم على حكم - ليس بشرط الانعقاد (٢) عندنا ، وقال الشافعي : شرط ; لأنّ الإجماع إنّما يثبت باستقرار الآراء ، واستقرارها لا يثبت إلاّ بالانقراض ; لأنّ قبله الرجوع محتمل ، ومع الاحتمال لا يثبت الاستقرار .

١- [الف] شرح قول ماتن : (وقيل : يشترط في الإجماع اللاحق عدم الاختلاف السابق) ، از باب الإجماع . [جامع الأسرار :]

٢- في المصدر : (لانعقاده) .

ولنا : أن الأدلة الدالة على حجّيه الإجماع لم تفصل بين الانقراض وعدمه ، وشرط الانقراض زياده على النص ، والزياده نسخ فلا يجوز ، وثمره الخلاف تظهر فيما إذا رجع بعضهم بعد الانعقاد ، فعندنا لا يصح ، وعند الشافعي يصح ، وقيل : يشترط للإجماع اللاحق عدم الاختلاف السابق عند أبي حنيفة . . . ، يعنى إذا اختلف أهل عصر فى مسأله وماتوا على ذلك الخلاف . . ذهب أصحاب الشافعي إلى أن ذلك الخلاف يمنع انعقاد الإجماع فى العصر الثانى ، وقال أكثر مشايخنا . . . : لا-يمنع ، فينعقد الإجماع ويرتفع الخلاف السابق عند علمائنا الثلاثة ، وهو مختار فخر الإسلام ، وتبعه المصنف . . . ، وإليه أشار بقوله : وليس كذلك فى الصحيح ، قال بعضهم : فيه اختلاف بين أئمتنا ، فعند أبي حنيفة يمنع من الانعقاد ، وعن محمد : لا يمنع ، وأبو يوسف فى روايه معه ، وفى روايه مع أبي حنيفة . . . ، مستدلين بمسأله أم الولد ، وهى إذا قضى القاضى بيعها لا ينفذ قضاؤه عند محمد . . . ؛ لأنه وقع مخالفاً للإجماع ، وينفذ عند أبي حنيفة فى روايه الكرخى عنه ؛ لأنه لم يقع مخالفاً للإجماع ، وقد اختلف الصحابه فى بيع أم الولد ، فعند عمر لا يجوز ، وعند على (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] < ١٧٩٠ > يجوز ، ويمكن أن يجاب عنه بأن الاختلاف فى المسأله بناءً على أن الإجماع المتأخر إجماع مختلف فيه ؛ إذ عند أكثر العلماء هو ليس بإجماع ، وفيه شبهه

عند من جعله إجماعاً حتى لا- يكفر جاحده ، فصارت قضاء القاضى بيع (۱) أمّ الولد محلاً- مجتهداً فيه غير مخالف للإجماع القطعى فينفذ قضاؤه ، لا بناءً على أنه يشترط عدم الاختلاف السابق لانعقاد الإجماع اللاحق (۲) .

این عبارت هم بر وقوع اختلاف در بیع أمّهات اولاد و تجویز جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن را نص صریح است .

و علامه عینی در “ شرح صحیح بخاری ” گفته :

كان أبو بكر الصّدّيق وعلی بن أبی طالب [(علیه السلام)] وابن عباس وابن الزبیر وجابر وأبو سعید الخدری یجیزون بیع أمّ الولد ، وبه قال داود ، وقال جابر وأبو سعید : كنا نبیع أمّهات الأولاد على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم (۳) .

و مولوی نظام الدین در “ صبح صادق شرح منار ” (۴) گفته است :

۱- فى المصدر : (بیع) .

۲- [الف] باب الإجماع . [شرح المنار : ۲۵۶ - ۲۵۷] .

۳- [الف] باب أمّ الولد من كتاب العتق . [عمدہ القارى ۳ / ۹۳ ، وانظر أيضاً : بدايه المجتهد لابن رشد ۲ / ۳۲۰ ، عون المعبود ۱۰ / ۳۴۴ ، الاستذكار ۷ / ۳۳۰] .

۴- لم نعلم بطبعه ، ولا- نعرف له نسخه فعلا- ، ذكر عبد الحىّ ترجمه نظام الدين بن قطب الدين بن عبد الحلیم الأنصارى السهالوى اللكهنوى فى نزّهه الخواطر ۶ / ۳۸۳ - ۳۸۵ ، وقال : وشرح له على منار الأصول .

وفى التحرير : إنهم لم يعدوا قول ابن عباس فى العول ، وقول أبى هريره وابن عمر بعدم إجزاء صوم رمضان فى السفر - كما نقل بعض شراحه عن شيخه الحافظ : أنه حكى عن عمر وابنه وأبى هريره ، قال : قال ابن المنذر : روينا عن ابن عمر أنه قال : إن صام فى السفر فكأنه أفطر فى الحضر ، وروى عن ابن عباس أنه لا يجزيه - مخالفة للإجماع ، وهذا يدل على انتفاء الحجّه بأنه لو كان حجّه لعابوا عليهم ، فإنهم خالفوا الحجّه الشرعيه ، وإذا لم يعيبوا عليهم أصلاً دلّ على أنه ليس بحجّه .

وفيه : إن حجّيه هذا الإجماع بأخبار الآحاد على ما يراه قائلها ، فمن الجائز أن من يطلع على قول هؤلاء لم يطلع على ما به الحجّيه ، ومن اطلع على ما به الحجّيه لم يطلع على قول هؤلاء .

وأيضاً : من الدلائل التى هى السنّه ما يدل على وجوب اتباع الجماعه ، ومنها ما يدل باستقلاله على أقوال هؤلاء - على ما زعموا - فهم تمسكوا بدليل شرعى مثل دليل الاتباع ، فليسوا محلّ الطعن ، فسكوتهم عن الطعن لا يدلّ على أن الاتباع ليس فى شىء ، فالأوجه ما هو المشهور ، وهو إنّما يتمّ بإبطال دليل المخالف ، فاستمع أنه احتجّ بقوله - صلى الله عليه وعلى آله وسلم - : إن الله

يجمع أمتي - أو أمّه محمّد [(صلى الله عليه وآله وسلم)] - على ضلاله ، ويد الله مع الجماعه ، ومن شدّ شدّ في النار . رواه الترمذى .

وقوله - صلى الله عليه وعلى آله وسلم - : اتبعوا السواد الأعظم ، فإنه من شدّ شدّ في النار . رواه ابن ماجه .

وفى معناه : من فارق الجماعه شبراً فقد خلع ربقه الإسلام من عنقه . رواه أحمد و أبو داود .

وأجيب بأن الجماعه هي جماعه الإجماع ، كما يدلّ عليه : (لا يجمع ..) إلى آخر الحديث ، وكذا (السواد الأعظم) .

ويرد عليه : أنه تخصيص بلا مخصّص ، فإن الجماعه تعمّ الكل والكثيرين .

والجواب : أن أمير المؤمنين علياً [(عليه السلام)] لم يكن داخلاً في إجماع الخلفه مدّه ثلاثه < ١٧٩١ > أيّام ، وكذا لم يكن داخلاً في منع بيع أمّهات الأولاد ، وكذا عبد الله بن عباس في العول لم يكن مع الجماعه ، ولا يحلّ لمسلم أن ينكر على أمير المؤمنين [(عليه السلام)] وكذا على ابن عباس ، وليس اتباع الأكثر واجباً ، كيف ولو كان كذلك لما أقدم على تركه مثله ، فلا بدّ من أن يكون منصرفاً عن الظاهر ، فالجماعه جماعه أهل الإجماع ، والإيجاب على المقلّدين غير (١)

١- در حاشيه [الف] به عنوان استظهار آمده است : (الغير)

الماهرین بأسرار الشریعه الغراء / فإنهم إن قلدوا قلدوا الجماعه ، وهو لا یخلو عن شیء .

أو المراد - والله أعلم - أن من فارق الجماعه بلا دلیل ، والسرّ فيه أن الظاهر أن الجماعه لم یميلوا إلى هوی الناس ، فمن لا دلیل له یتبع الجماعه ، وهو لا یخلو أيضاً عن شیء (۱) .

از این عبارت ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) داخل در [اجماع بر] منع بیع أمّهات اولاد نبوده ، و حلال نیست برای مسلمی که انکار کند بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) .

و از قول او : (وکیف ولو کان كذلك لما أقدم علی ترکه مثله) ظاهر است که صدور ارتکاب امری خلاف اهل حق و مضادّ صدق بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) ممتنع و ناجایز است .

و ابوالحسن علی بن ابی علی المعروف به سیف الدین الآمدی در " احکام الاحکام " گفته :

وأما مسأله أمّهات الأولاد ، وإن کان خلاف الصحابه قد استقرّ واستمرّ إلى انقراض عصرهم ، فلا نسلم إجماع التابعین قاطبه علی امتناع بیعهنّ ، فإن مذهب علی [(علیه السلام)] فی جواز بیعهنّ لم .

۱- [الف] در شرح قول ماتن : (والشرط اجتماع الكلّ از باب الإجماع) . [صبح صادق :] .

یزل ، بل علیه جمیع الشیعہ ، وکل من هو من أهل الحلّ والعقد علی مذهبه قائل به إلى الآن ، وهو مذهب الشافعی فی أحد قولیه (۱) .

این عبارت صریح است در آنکه مذهب جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) جواز بیع اُمّهات اولاد است .

و ابن الهمام در “فتح القدير” گفته :

وروی الطحاوی ، عن محمد بن خزیمه ، عن یوسف بن عدی ، عن عبد الله بن المبارک ، عن محمد بن إسحاق ، قال : سألت أبا جعفر - یعنی محمد بن علی [(علیهما السلام)] - فقلت : رأیت علی بن أبی طالب [(علیه السلام)] حیث ولی العراق وما ولی من أمر الناس کیف صنع فی سهم ذوی القربی ؟ قال : « سلك به - والله - سبیل أبی بکر وعمر » . . . ، فقلت : [وکیف] (۲) وأنتم تقولون ما تقولون ؟ (۳) قال : « والله ما كان أهله یصدرون إلا عن رأیه » ، قلت : فما منعه ؟ قال : « کره - والله - أن یدعی علیه بخلاف سیره أبی بکر وعمر » . . . انتهى .

۱- [الف] المسأله الحادیه والعشرون از اصل ثالث فی الإجماع . [إحکام الأحکام ۱ / ۲۷۸] .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- قسمت : (ما تقولون) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

وكون الخلفاء فعلوا ذلك لم يختلف فيه ، وبه تصحّ روايه أبى يوسف [عن الكلبي] (۱) فإن الكلبي مضعّف عند أهل الحديث إلاّ أنّه وافق الناس ، وإتّما الشافعي يقول : لا إجماع بمخالفه أهل البيت ، وحين ثبت هذا حكمنا بأنّه إنّما فعله لظهور أنّه الصواب ؛ لأنّه لم يكن يحلّ له أن يخالف اجتهاده ويتبع (۲) اجتهادهما (۳) ، وقد علم أنّه خالفهما في أشياء لم توافق رأيه كبيع أمّهات الأولاد وغير ذلك ، فحين وافقهما علمنا أنّه رجع إلى رأيهما إن كان ثبت عنه أنّه كان يرى خلافه (۴) .

﴿ ۱۷۹۲ ﴾ از این عبارت ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مخالفت در مسأله بيع أمّهات اولاد نموده و حکم عمر موافق رأی آن جناب نبوده ، و این مخالفت آن حضرت معلوم است و به مرتبه [ای] در ظهور و ثبوت (۵) رسیده که ابن الهمام با وصف آنکه در ثبوت مخالفت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) با عمر در خمس - که حسب نقل خودش به ارشاد با سداد حضرت امام محمد .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- لم یرد فی المصدر : (ویتبع) .

۳- قسمت : (ویتبع اجتهادهما) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۴- [الف] در شرح قول ماتن : (وأما الخمس ، فيقسّم على ثلاثة أسهم . .) از فصل فی کیفیه الغنیمه از باب الغنائم وقسمتها از کتاب السیر . [فتح القدير ۵ / ۵۰۴] .

۵- در [الف] اشتباهاً : (نبوت) آمده است .

باقر (علیه السلام) ثابت است - تشکیک کرده ، ردّ این مخالفت نتوانسته ، بلکه استدلال و احتجاج به آن کرده .

عجب است که توربشتی با این همه ظهور و وضوح انکار آن در سر کرده و از مؤاخذه و تشنیع و دار و گیر علمای نحاریب نترسیده ، به غرض تخدیع عوام و اضلال سفهاء الاحلام این کلمات رکاکت آیات بر زبان آورده ، از دأب محققین و مدققین به مراحل قاصیه دورتر افتاده .

و نیز تکذیب این دعوی توربشتی را خود علی قاری بعد این عبارت هم نقل کرده ، چنانچه ناقلان ابن الهمام گفته :

ومّا يدلّ علی ثبوت ذلك الإجماع ما أسنده عبد الرزاق ، (أنا) معمر ، عن أيوب ، عن ابن سيرين ، عن عبيده السلماني ، قال : سمعت علياً [(علیه السلام)] يقول : اجتمع رأيي ورأي عمر في أمّهات الأولاد أن لا يبعن ، ثم رأيت بعد أن يبعن (۱) ، فقلت له : فرأيك ورأي عمر في الجماعه أحبّ إليّ من رأيك وحدك في الفرقه .. فضحكك علي (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] .

واعلم أن رجوع علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] يقتضی أنه یری اشتراط انقراض العصر فی تقرّر الإجماع والمرجح خلافه (۲) (۳) .

۱- قسمت (ثم رأيت بعد أن يبعن) از مصدر کامپیوتری افتاده است .

۲- قسمت : (والمرجح خلافه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- مرقاه المفاتیح ۵۱۹ / ۶ .

از این عبارت ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مخاطبه عبیده سلمانی تصریح فرموده به اینکه : رأی من آن است که اُمّهات اولاد فروخته شوند ، و ابن الهمام هم تصریح به رجوع آن حضرت از منع بیع اُمّهات اولاد کرده .

پس لله الحمد والمِنَّه که کذب توربشتی در نفی نقل خلاف جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و عدم صحت فتوا دادن آن جناب به جواز بیع اُمّهات اولاد از نقل علی قاری ثابت شد .

و در “کنز العمال” هم این روایت را - که ابن الهمام ذکر کرده - از عبدالرزاق و ابن عبدالبرّ منقول است حیث قال :

عن عبیده السلمانی ؛ قال : سمعت علیاً [(علیه السلام)] یقول : اجتمع رأیی ورأی عمر فی اُمّهات الأولاد أن لا یبعن ، ثم رأیت بعد أن یبعن ، قال عبیده : فقلت له : فرأیک ورأی عمر فی الجماعه أحبّ إلّی من رأیک وحدک فی الفرقة ، أو قال : فی الفتنه . . فضحک علی [(علیه السلام)] . عب . وابن عبد البرّ فی العلم (۱) .

از این روایت ظاهر است که حسب ارشاد خود جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) رأی آن حضرت جواز بیع اُمّهات اولاد [بوده است] .

۱- [الف] کتاب العتق من قسم الأفعال . [کنز العمال ۱۰ / ۳۴۶] .

و ابو محمد على بن احمد بن سعيد بن حزم الاندلسى در " محلى " گفته :

مسأله : وكل مملوك حملت من سيدها فأسقطت شيئاً يدرى أنه ولد أو وليده فقد حرم بيعها ، [وهبتها] (١) ، ورهنها ، والصدقه بها وقرضها ، ولسيدها وطيبها < ١٧٩٣ > واستخدمها مدّه حياته ، فإذا مات فهي حرّه من رأس ماله ، وكل مالها فلها إذا أعتقت ، ولسيدها انتزاعه في حياته ، فإن ولدت من غير سيدها بزنا أو إكراه أو نكاح بجهل فولدها بمنزلتها إذا أعتقت أعتقوا .

قال أبو محمد : اختلف الناس في هذا ، فروينا من طريق سعيد بن منصور ، (نا) أبو عوانه ، عن المغيرة ، عن الشعبي ، عن عبيده السلماني ، قال : خطب علي [(عليه السلام)] الناس ، فقال : شاورني عمر بن الخطاب في أمّهات الأولاد ، فرأيت أنا وعمر أن أعتقهنّ ، فقضى به عمر في حياته ، وعثمان حياته ، فلما وليت رأيتُ أن أرقهنّ . قال عبيده : فرأى علي [(عليه السلام)] وعمر في الجماعه أحبّ إليّ من رأى علي [(عليه السلام)] وحده .

قال أبو محمد : إن كان أحبّ إلى عبيده فلم يكن أحبّ إلى علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] ، وإن لبين الرجلين لبوناً بائناً ! فأين المحتجّون بقول صاحب المنتشر المشتهر ، وأنه إجماع ؟ أفيكون .

اشتهار وانتشار أكثر من حكم عمر باقی خلافته و عثمان جميع خلافته فی أمر ذا فاش ظاهر مطبق ، و علی [(علیه السلام)] موافق لهما علی ذلك ، وقد روينا عن وكيع ، (نا) سفیان الثوری ، عن سلمه بن كهیل ، عن زید بن وهب ، قال : باع عمر أمهات الأولاد ، ثم ردهن . . حتی ردهنّ حبالی من تستر .

فلا سبیل إلى أن يفشو حكم أكثر من هذا الفشو بمثل هذا الحكم المعلن والأسانید المنیره ، ثم لم ير علی بن أبی طالب [(علیه السلام)] ذلك كله إجماعاً بل خالفه ، فإن كان هذا إجماعاً فعلى أصول هؤلاء الجهّال قد خالف علی [(علیه السلام)] الإجماع ، وحاش له من ذلك ، فمخالف الإجماع عالمياً بأنه إجماع كافر (۱) .

از این عبارت واضح است که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مخالفت عمر در منع بیع أمهات اولاد فرموده ، حکم به جواز آن داده .

و نیز از آن واضح است که به مجرد صدور حکمی از عمر و عدم ظهور انکار دیگر صحابه ، بلکه حصول موافقت بعض هم ، حکم به حقیقت آن نتوان کرد و این را اجماع و اتفاق گمان نتوان کرد ، پس زعم اهل سنت حصول اجماع را در این مسأله و در مسأله طلاق ثلاث و دیگر مقامات ، و تمسکشان به سکوت و ترک نکیر ، باطل محض و مجازفه صریح است .

۱- [الف] مسأله أمهات الأولاد از کتاب العتق . [المحلّی ۹ / ۲۱۷ - ۲۱۸] .

و نیز ابن حزم در “محلّی” بعد ذکر دلیل بر منع بیع اُمّهات اولاد گفته :

وهذا برهان ضروری قاطع ، والله تعالى الحمد ، إلاّ أنّه لا يسوغ للحنفيين الاحتجاج به ؛ لأنّ من أصولهم الفاسده أن من روى خبراً ثمّ خالفه فهو دليل على سقوط ذلك الخبر ، وابن عباس هو راوى خبر أمّ إبراهيم (عليه السلام) ، وهو يرى بيع اُمّهات الأولاد ، فقد ترك ما روى ، وما ثبت على أصولهم الفاسده دليل على المنع من بيعهنّ ؛ لأنّ علياً [(عليه السلام)] وابن الزبير وابن عباس وابن مسعود بعد عمر أباحوا بيعهنّ ، وكل ما مؤهوا به هاهنا فكذب ابتدعوه (۱).

از این عبارت صراحتاً ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) و ابن زبیر و ابن عباس و ابن مسعود < ۱۷۹۴ > اباحه بیع اُمّهات اولاد کرده اند .

و نیز ابن حزم در “محلّی” گفته :

فهذا أبو بكر وعمر جعلوا الميراث للتي (۲) للأُمّ دون أمّ الأب .

فإن قيل : قد رجعا عن ذلك .

قلنا : قد قالا به ، ولا حجّه إلاّ في إجماع متيقناً ، ولا إجماع .

۱- [الف] كتاب العتق . [المحلّی ۹ / ۲۲۰] .

۲- في المصدر : (للجدّه التي) .

متیقناً معکم أصلاً ، وقد قال بذلك عمر بعد أبی بکر كما ترون ، وهذا علی [(علیه السلام)] یخبر بأن عمر قضی - مدّه حیاته - بمنع بیع أمّ الولد وعلی [(علیه السلام)] معه یوافقہ ، وعثمان أيضاً مدّه حیاته ، فلمّا ولی علی [(علیه السلام)] خالف ذلك ولم یر ما سلف - ممّا ذکرنا - إجماعاً ، فهذا أبعد من أن یكون إجماعاً ، والكذب علی جمیع الأمم أشدّ عاراً وإثماً من الكذب علی واحد ، وكلّ ذلك لا خیر فیہ ، والقول بالظنّ كاذب (۱) ، نعوذ بالله منه (۲) .

و عبدالعزیز بن احمد بن محمد البخاری - در کتاب " تحقیق شرح .

۱- فی المصدر : (کذب) .

۲- [الف] مسأله أمّهات الأولاد از کتاب العتق . [المحلّی ۹ / ۲۷۴] . [الف] و حکیم ترمذی در " نوادر الاصول " در اصل خامس وستون ومائه در أمثله اختلاف صحابه گفته : ومثل ما قال عمر فی بیع أمّهات الأولاد : ألاّ یبعن ، وما قال علی [(علیه السلام)] : یبعن . [لم نجد ما ذکره فی نوادر الاصول المطبوع] . و احمد بن محمد بن طحاوی در " معانی الآثار " در کتاب وجوه الفیء وخمس الغنائم در ضمن کلامی گفته است : وقد خالف - ای علی [(علیه السلام)] - أبابکر وعمر . . . فی أشياء ، وقد خالف عمر وحده فی أشياء أخر ، منها : رأى [ما رأى من جواز] بیع أمّهات الأولاد بعد نهی عمر عن بیعهنّ . . . إلى آخره . (۱۲) . [شرح معانی الآثار ۳ / ۳۰۹] .

مختصر " محمد بن عمر الاخسيكتي (١) - گفته :

احتج من شرط الانقراض بأن الإجماع إنما صار حججه بطريق الكرامه بناءً على وصف الاجتماع ، ولا يثبت الاجتماع إلا باستقرار الآراء ، واستقرارها لا يثبت إلا بانقراض العصر ؛ لأن الناس قبله .

١- لم تصل لنا مخطوطته ، ولا نعلم بطبعه . وفي معجم المطبوعات العربية ١ / ٥٣٧ - ٥٣٨ قال : البخارى ؛ عبد العزيز بن أحمد بن محمد علاء الدين البخارى ، تفقه على كثيرين من مشاهير العلماء . له تصانيف مقبولة ، منها : شرح أصول البزدوى - وهو أعظم الشروح - وأكثرها فائده وبيانا ، وشرح المنتخب الحسامى ، ووضع كتاباً على الهدايه ووصل إلى النكاح فاخرتمته المنيه ، التحقيق (أو) شرح الحسامى المعروف ب : غايه التحقيق أو شرح المنتخب الحسامى . أوله : الحمد لله الذى مهد مباني الاسلام بالآيات الظاهره . . وهو شرح على مختصر حسام الحق والدين محمد بن محمد بن عمر الاخسيكتي فى أصول الفقه . وقال فى معجم المطبوعات العربيه لسركيس ١ / ٤٠٦ : الاخسيكتي ؛ محمد بن محمد بن عمر حسام الدين الاخسيكتي أبو الوفاء المعروف ب : ابن أبى المناقب ، كان شيخاً فاضلاً ، إماماً فى الفروع والأصول ، له : المختصر فى أصول الفقه المعروف ب : المنتخب الحسامى . ونسبته إلى اخسيكت : بلده ما وراء النهر على شاطئ نهر الشباس من بلاد قرغانه . وفى معجم المؤلفين لكحاله ١١ / ٢٥٣ : محمد بن محمد بن عمر الاخسيكتي ، الحنفى ، حسام الدين ، فقيه ، أصولى من تصانيفه : المختصر فى أصول الفقه ، ويعرف ب : المنتخب الحسامى . وفى هديه العارفين ١ / ٨٣ : اخسيكت - بالناء المثلثه - : قصبه من نواحي فرغانه .

فى حال تأمل وتفحص ، فكان رجوع الكلّ أو البعض محتملا ، ومع احتمال الرجوع لا يثبت الاستقرار ، فلا يثبت الإجماع .

توضيحه : إن أبا بكر . . . كان يرى التسويه فى القسمه ، ولا يفصل من كان له فضيله على غيره ، ولم يخالفه فى ذلك أحد من الصحابه ، ولتّما صار الأمر إلى عمر . . . خالفه فيه ، وفصل فى القسمه بالسبق فى الإسلام والعلم ، ولم ينكر عليه أحد من الصحابه ، وإنما صحّت هذه المخالفه باعتبار أن العصر لم ينقرض .

وأن عمر . . . كان يرى عدم جواز بيع أمهات الأولاد ، ووافقه الصحابه عليه ، ثم ان علياً (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] كان خالفه من بعد حتّى قال له عبيده السلماني : رأيك فى الجماعه أحبّ إلى من رأيك وحدك ! . . ولم يكن ذلك إلا لأن العصر لم ينقرض ، فعرفنا أن بدون الانقراض لا- يثبت حكم الإجماع ، ولكننا نقول : ما يثبت به الإجماع حجّه - من النصوص الوارده فى الكتاب والسّنّه - لا- يفصل بين الانقراض وعدمه ، بل يدلّ على أنه حجّه قبل الانقراض كما هو حجّه بعد الانقراض ، فلا يجوز زياده اشتراط الانقراض عليها ؛ لأنه شىء لم يدلّ عليه دليل ، أو لأنّ الزياده نسخ ، وهو لا يجوز لما ذكروا من الدلائل ، ولأنّ الحقّ لا يعدو الإجماع كرامه لأهل الاجماع من هذه الأمه ، فيثبت ذلك بنفس الإجماع من غير توقّف على انقراض العصر ؛ لأنه لو

توقف عليه لجاز أن يكون الأمة حين اتفقت اجتمعت على الخطأ ، وأنه غير جائز .

وقولهم : (الاستقرار لا يثبت إلا بانقراض العصر ؛ لأن ما قبله حال تأمل وتفحص) فاسد ؛ لأن الكلام فيما إذا مضت مدّة التأمل < ١٧٩٥ > واطلعت الأمة على الاتفاق ، وأخبروا عن أنفسهم أنهم معتقدون ما اتفقوا عليه ، فيكون اشتراطه بلا- حازه ، فيكون فاسداً .

وكذلك تعلقهم بخبر التسوية ؛ لأنّ عمر . . . قد خالف أبا بكر في زمانه وناظره في ذلك ، وقال : أتجعل من جاهد في سبيل الله بماله ونفسه طوعاً كمن دخل في الإسلام كرهاً ؟

فقال أبو بكر . . . : إنّما عملوا لله فأجرهم على الله ، وإنّما الدنيا بلاغ - أى بلغه العيش - وهم في الحاجة إلى ذلك سواء . .

ولم يرو عن عمر . . . أنه رجع عن قوله إلى قول أبي بكر . . . ، فلا- يكون الإجماع بدون رأيه منعقداً ، فلما آل الأمر إليه عمل برأيه في حال إمامته .

وكذا مخالفه على (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] في بيع أمّهات الأولاد لم يكن بعد انعقاد الإجماع ؛ فإنه روى عن جماعه من الصحابه أنهم كانوا يرون بيع أمّهات الأولاد في زمان عمر . . . منهم جابر بن عبد الله وغيره ، فلا يكون الإجماع منعقداً أيضاً ، وقول عبيده : (رأيك مع

الجماعه أحبّ إلينا من رأيك وحدك) دليل على أن مع عمر . . . جماعه ، لا على أن معه جميع الصحابه ، وإنما اختار عبیده أن يكون قول على (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] منضمّاً إلى قول عمر . . . ؛ لأنه كان یرجح قول الأكثر علی قول الأقل ، وعلی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] لا یری الترجیح بالکثره بل بقوّه الدلیل (۱) .

از این عبارات ظاهر است که مخالفت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) با عمر در بیع اُمّهات اولاد به مثابه [ای] ثابت و متحقق است که هر دو فریق - اعنی مشترطین انقراض و منکرین آن - اثباتش میکنند که مشترطین انقراض هم به آن احتجاج کرده اند و منکرین هم اثبات آن نموده اند ، چنانچه از قولش : (و کذا مخالفه علی [(علیه السلام)] . . .) الی آخر ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مخالفت عمر در بیع اُمّهات اولاد نموده ، و انعقاد اجماع در زمان عمر بر منع متحقق نشده ، و جماعتی از صحابه تجویز بیع اُمّهات اولاد در زمان عمر مینمودند ، و از جمله ایشان است جابر و غیر او ، و قول عبیده دلالت بر محض موافقت جماعتی از صحابه با عمر دارد نه بر تحقیق اجماع ، و ابو عبیده به سوی ترجیح قول اکثر رفته ، و جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) ترجیح به کثرت نمیفرمود بلکه به قوت دلیل .

۱- [الف] باب الإجماع . [التحقيق :] .

پس ثابت شد که قوت دلیل جواز بیع أمّهات اولاد نزد جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) ثابت بود .

و محمد بن الامام بالکاملیه در "شرح منهاج الوصول" بیضاوی گفته :

الثالثه : لا- يشترط انقراض المجمعين في انعقاد إجماعهم وكونه حجّه ، فإذا اتفقوا - ولو حيناً - لم يجز لهم ولغيرهم مخالفته ، وعليه المحققون ، ونقل عن الإمام أحمد وابن فورك ، وسليم الدارمي (١) اشتراطه ، والمختار الأول ؛ لأن الدليل السمعي قام على حجّيه الإجماع بدونه - نعني من غير اشتراط انقراض العصر - ؛ لأنه عام يتناول ما انقضى عصره < ١٧٩٦ > وما لم ينقض ، ولو في لحظه واحده مطلقاً غير مقيد بانقراض العصر .

قيل : لو لم يشترط لن (٢) يصح رجوع بعضهم ؛ لاستلزام الرجوع مخالفه الإجماع ، لكن الرجوع ثابت ، فقد وافق الصحابه عليّ (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] في منع بيع أمّ الولد ، ثم رجع عنه .

وردّ ذلك بالمنع .. أي يمنع (٣) ثبوت الإجماع قبل الرجوع ، ولا .

١- في المصدر : (الرازي) .

٢- في المصدر : (لم) .

٣- في المصدر : (بمنع) .

يصحّ منع ثبوت الرجوع؛ لأنه ثبت، فقد رواه حمّاد بن زيد (۱).

از این عبارت صراحتاً ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) از تجویز بیع اُمّهات اولاد رجوع فرموده، و این رجوع ممنوع نمیتواند شد که ثابت است و حماد بن زید آن را روایت کرده.

و نیز از این عبارت ظاهر است که اجماع صحابه در زمان عمر هم بر منع بیع اُمّهات اولاد متحقق نشده و ثبوت اجماع در این زمان ممنوع است.

و عبری در "شرح (۲) منهاج الوصول" گفته:

قال: الثالثة: لا يشترط انقراض المجمعين؛ لأن الدليل قائم بدونه.

قيل: وافق الصحابة على (رضى الله عنه) [(علیه السلام)] في منع بيع المستولده، ثم رجع.

وردّ بالمنع.

المسألة الثالثة: في بيان أن انقراض عصر المجمعين غير معتبر في الإجماع، خلافاً لبعض الفقهاء والمتكلمين، منهم الاستاد أبو بكر.

۱- [الف] الباب الثالث في شرائط الإجماع من الكتاب الثالث، الإجماع [تيسير الوصول ۵ / ۱۴۴ - ۱۴۶] .

۲- در [الف] اشتبهاً اینجا: (در) آمده است.

ابن فورك ، فيقول : [لا] (١) يشترط في انعقاد الإجماع انقراض عصر المجمعين ؛ لأن الدليل هو قوله عليه [وآله] السلام : (لا- يجتمع أمتي على الخطأ) قام على حجبه الإجماع بدون اشتراط انقراض العصر ؛ لأنه يناهض اجتماعهم على الخطأ ، ولو في لحظه واحده مطلقاً ، غير مقتيد بانقراض العصر .

قيل عليه : وافق الصحابة عليّ (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] في منع بيع المستولده ، ثم رجع عن ذلك ؛ لأنّ علياً [(عليه السلام)] سئل عن بيع أمهات الأولاد ، فقال : كان رأيي ورأى عمر أن لا يبعن ، والآن أبيعهنّ ، فقال : أبو عبيده السلماني : رأيك في الجماعه أحبّ إلينا من رأيك وحده . . !

فدلّ قول أبي عبيده على أن الإجماع كان حاصلًا ، مع أن علياً (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] خالفه ، وذلك يدلّ على اشتراط انقراض العصر ؛ إذ لو لم يشترط لم يجز الرجوع عنه ، وذلك ظاهر .

وردّ ما قيل : بالمنع عن حصول الإجماع على عدم جواز بيع المستولده ، إذ غايته أن يكون رأيه موافقاً لبعض الصحابه لا لكّهم ، ويدلّ عليه قوله : (رأيي ورأى عمر) ، وقول [أبو] عبيده : (رأيك في الجماعه) لا- يدلّ على الإجماع ، بل على الجماعه ، وبينهما فرق ظاهر (٢) .

١- الزيادة من المصدر ، ولا يصح الكلام بدونها .

٢- [الف] باب ثالث في شرائط الإجماع . [شرح منهاج الوصول : ١٠٧] .

و آمدی در " احکام الاحکام " - در بیان احتجاج قائلین به اشتراط انقراض عصر در حجیت اجماع - گفته :

وَأَمَّا الْآثَارُ فَمِنْهَا : مَا رَوَى عَنْ عَلِيٍّ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) [(عَلَيْهِ السَّلَامُ)] أَنَّهُ قَالَ : اتَّفَقَ رَأْيِي وَرَأْيَ عُمَرَ عَلَى أَنْ لَا (۱) تَبَاعَ أُمَّهَاتُ الْأَوْلَادِ ، وَالْآنَ فَقَدْ رَأَيْتَ بَيْعَهُنَّ . . . أَظْهَرَ الْخِلَافَ بَعْدَ الْوِفَاقِ ، وَدَلِيلُهُ قَوْلُ عُبَيْدِ بْنِ السَّلْمَانِيِّ : رَأَيْتُكَ مَعَ الْجَمَاعَةِ أَحَبَّ إِلَيْنَا مِنْ رَأْيِكَ وَحَدِّكَ . . . ! وَقَوْلُ عُبَيْدِ بْنِ دَلِيلِ سَبَقِ الْإِجْمَاعِ . (۱۷۹۷) وَمِنْهَا : أَنْ عُمَرَ خَالَفَ مَا كَانَ عَلَيْهِ أَبُو بَكْرٍ وَالصَّحَابَةُ فِي زَمَانِهِ مِنَ التَّسْوِيَةِ فِي الْقِسْمِ ، وَأَقْرَبُهُ الصَّحَابَةُ عَلَى ذَلِكَ .

وَمِنْهَا : أَنْ عُمَرَ حَدَّ الشَّارِبِ ثَمَانِينَ ، وَخَالَفَ مَا كَانَ عَلَيْهِ أَبُو بَكْرٍ وَالصَّحَابَةُ مِنَ الْحَدِّ أَرْبَعِينَ (۲) .

و در مقام جواب از این حجت گفته :

وَعَنِ الْآثَارِ : أَمَّا قَوْلُ عَلِيٍّ [(عَلَيْهِ السَّلَامُ)] ، فَلَيْسَ فِيهِ مَا يَدُلُّ عَلَى اتِّفَاقِ الْأُمَّةِ ، وَإِلَّا قَالَ : رَأْيِي وَرَأْيُ الْأُمَّةِ ، وَالَّذِي يَدُلُّ عَلَى ذَلِكَ أَنَّهُ قَدْ نَقَلَ : أَنَّ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ كَانَ يَرَى جَوَازَ بَيْعِهِنَّ فِي زَمَانِ عُمَرَ ، وَمَعَ مَخَالَفَتِهِ فَلَا إِجْمَاعَ .

۱- در [الف] اشتبهاً : (الا) آمده است .

۲- إحکام الأحکام ۱ / ۲۵۸ .

وقول عبيده السلماني ليس فيه ما يدل على اتفاق الجماعة على ذلك ؛ لأنه يحتمل أنه أراد به : رأيك [مع رأى الجماعة ، ويحتمل أنه أراد به : رأيك] (١) في زمن الجماعة والألفه والطاعه للإمام أحب إلينا من رأيك في زمن الفتنة وتشّتت الكلمه ، نفياً للتهمه عن علي [(عليه السلام)] في تطرّفها إليه في مخالفه الشيخين .. إلى آخره (٢) .

از اين عبارت هم بطلان نفي مخالفت جناب اميرالمؤمنين (عليه السلام) ، و بطلان ادعاى اجماع بر عدم جواز بيع أمّهات اولاد ، و تجويز جابر آن را در زمان عمر صراحتاً ظاهر است .

و نیز آمدی در “ احكام الاحكام ” گفته :

والغالب إنّما هو سلوك طريق النصح وترك الغش من أرباب الدين ، كما نقل عن علي [(عليه السلام)] في ردّه على عمر في عزمه على إعادة الجلد على أحد الشهداء على المغيره بقوله : « إن جلدته أرجم صاحبك » ، وردّ [معاذ] (٣) عليه في عزمه على حدّ الحامل بقوله : (إن جعل الله لك على ظهرها سيلا ، فما جعل الله لك على ما في بطنها سيلا) حتّى قال عمر : لولا معاذ لهلك عمر ! ومن ذلك ردّ .

١- الزيادة من المصدر .

٢- إحكام الأحكام ١ / ٢٥٩ .

٣- الزيادة من المصدر .

المرأه على عمر - لَمَّا نهى عن المغالاه فى مهور النساء - بقولها : أيعطينا الله تبارك وتعالى بقوله : (وَآتَيْتُمْ إِخْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا) (١) ويمنعنا عمر؟! [حتى قال عمر :] (٢) امرأه خاصمت عمر فخصمته ..

ومن ذلك قول عبيده السلماني لعلی [(عليه السلام)] - لَمَّا ذكر أنه قد تجدد له رأى فى بيع أمهات الأولاد - : رأىك مع الجماعة أحب إلينا من رأىك وحدك .. إلى غير ذلك من الوقائع (٣) .

و عضدى در " شرح مختصر الاصول " كفته :

احتج المخالف - وهو القائل : انه ليس بإجماع ولا حجة - بأنه يجوز أن يكون من لم ينكر إنما لم ينكر لأنه لم يجتهد بعد ، فلا رأى له فى المسأله ، أو اجتهد فتوقف لتعارض الأدله ، أو خالفه لكن لم يسمع خلاف رأيه روى لاحتمال رجحان مأخذ المخالف حتى يظهر عدمه ، أو وقّره فلم يخالفه تعظيماً له ، أو هاب المفتى أو الفتنة ، كما نقل عن ابن عباس فى مسأله العول أنه سكت أولاً ثم أظهر الإنكار ، فليل له فى ذلك ، فقال : إنه - والله - لكان رجلاً مهيباً ، يعنى عمر ..

١- النساء (٤) : ٢٠ .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- إحكام الأحكام ١ / ٢٥٤ .

ومع قيام هذه الاحتمالات لا يدلّ على الموافقه ؛ فلا يكون إجماعاً ولا حجّه .

الجواب : إنها وإن كانت < ۱۷۹۸ > محتمله ولكن فهي (۱) خلاف الظاهر لما علم من عاداتهم ترك السكوت في مثله ، كقول معاذ لعمر - لَمَّا رَأَى جِلْدَ الْحَامِلِ - : ما جعل الله على ما في بطنها سييلا ، فقال : لولا معاذ لهلك عمر . .

وكقول امرأه - لَمَّا نَفَى الْمَغْلَاهُ فِي الْمَهْرِ - أَعْطَانَا اللَّهُ تَعَالَى بِقَوْلِهِ تَعَالَى : (وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا) (۲) ، ويمنعنا عمر ؟ ! فقال : كُلُّ أَفْقِهِ مِنْ عَمْرِ حَتَّى الْمَخْدَرَاتِ فِي الْحِجَالِ !

وكقول عبيده السلماني - لَمَّا قَالَ [(عَلَيْهِ السَّلَام)] : تَجَدَّدَ لِي رَأْيٌ فِي أُمَّهَاتِ الْأَوْلَادِ أَنَّهُنَّ يَبْعُنَ - : رأيك في الجماعه أحبّ إلينا من رأيك وحدك . . ! (۳) از این عبارت هم واضح است که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) حکم به جواز بیع اُمّهات اولاد داده .

۱- در [الف] (فہی) خوانا نیست .

۲- النساء (۴) : ۲۰ .

۳- [الف] مسأله اجماع سکوتی از مبحث اجماع . [شرح مختصر منتهی الأصولی ۲ / ۳۴۷ - ۳۴۸] .

و ملا نظام الدين در "صبح صادق شرح منار" گفته :

إفاضه ; قال الشيخ ابن همام - في فتح القدير ، بعد ما أثبت عتق أم الولد - : . . وانعدام جواز بيعها عن عدّه من الصحابه . . . وبالأحاديث المرفوعه استنتج ثبوت الإجماع على بطلان البيع ، ومما يدل على ثبوت ذلك الإجماع ما أسنده عبد الرزاق ، أنبأنا معمر ، عن أيوب ، عن ابن سيرين ، عن عبيده السلماني ، قال : سمعت علياً [(عليه السلام)] يقول : اجتمع رأيي ورأي عمر في أمّهات الأولاد أن لا يبعن ، ثم رأيت بعد أن يبعن ، فقلت له : فرأيك ورأي عمر في الجماعه أحب إليّ من رأيك وحدك في الفرقه . . فضحك علي رضي الله تعالى عنه [(عليه السلام)] .

واعلم أن رجوع علي - رضي الله تعالى عنه - [(عليه السلام)] يقتضى أنه يرى اشتراط انقراض العصر في تقرّر الإجماع ، والمرجح خلافه ، وليس يعجبنى أن لأمير المؤمنين [(عليه السلام)] شأناً يبعد اتباعه أن يميلوا إلى دليل مرجوح ، ورأي مغسول ، ومذهب مردول ، فلو كان عدم الاشتراط أوضح لا كوضوح شمس نصف النهار ، كيف يميل هو إليه ؟ وقد قال رسول الله - صلى الله عليه وعلى آله وسلّم - : « أنت منى بمنزله هارون من موسى إلا أنه لا نبيّ بعدى » . رواه الصحيحان ، وقال رسول الله - صلى الله عليه وعلى آله وسلّم - : « أنا دار الحكمة وعليّ بابها » . رواه الترمذى . . فالانقراض هو الحقّ .

لا يقال : إن الخلفاء الثلاثة - أيضاً - أبواب العلم ، وقد حكم عمر بامتناع البيع !

لأن غايه ما فى الباب أنهما تعارضا ثم المذهب أن أمير المؤمنين عمر أفضل ، وهو لا يقتضى أن يكون الأفضليه فى العلم أيضاً ، وقد ثبت أنه دار الحكمة ، فالحكمه حكمه هذا .

على أنا نقول : إن ثبوت حرمة البيع عن صحابه معدودين لا يثبت الإجماع ؛ فليكن من غيرهم من رأوا الجواز أو لم يروا شيئاً من الطرفين ، فلا ينعقد الإجماع .

وقول عبيده : (رأى عمر فى الجماعه) لا يدلّ أيضاً على الإجماع ، فإن الجماعه تنعقد بثلاثه - مثلاً - ، فلا دليل أصلاً على أنه خالف الإجماع ، ويؤمى إليه ما أورده فى التيسير ، عن البيهقى ، عن أمير المؤمنين على - كرم الله وجهه - [(عليه السلام)] أنه خطب على منبر الكوفه ، فقال : اجتمع رأى ورأى أمير المؤمنين عمر أن < ١٧٩٩ > لا- تباع أمهات الأولاد ، وأما الآن أبيعهن ، فقال له عبيده السلماني : رأىك فى الجماعه أحبّ إلينا من رأىك وحدك .. ! فأطرق على [(عليه السلام)] ، ثم قال : افضوا ما أنتم قاضون ، فأنا أكره أن أخالف أصحابى .

والظاهر منه أن أصحابه معه فى جواز البيع ، فالحاصل : إنك رأيت الكراهه فى مخالفه تلك الجماعه ، وأنا أكره مخالفه جماعه

أخرى هم جماعتي متفقته معي في تلك المسألة ، وحينئذ فالحديث المرفوع منسوخ ؛ لأنه بعيد أن لا يطلع عليه بخلاف غيره ، فإنه من الجائز أن لا يطلعوا على النسخ ، واطلعوا على أصل الحكم ، كما وقع لبعض الأصحاب أنه اطلع بعد أربعين سنة ، كما في فتح القدير في هذا المقام .

لكن فيه نظر ؛ فإن الأحاديث المرفوعة في الجواز ثابتة ، فليكن أمير المؤمنين [(عليه السلام)] متمسكاً بها ولم يصل إليه النواسخ ، كما قلت مثله في غيره .

ويمكن أن يقال : إن الأحاديث قد تعارضت ، وكذا أقوال عظماء الصحابة ، فانظر إلى الترجيح ، وأمّ الولد أمه ، فتبقى على الأصل إلى أن يبطله ، والمبطل متعارض مع المثبت ، فلم يثبت .

فإن قلت : إن الحرمة متقدمه على الإباحة .

قلت : إذا لم يكن الإباحة ثابتة تستحقّ بأدله محقّه ؛ فإن كونها أمه ممّا لا مريه فيها ، ولا يبطل كونها أمه إلا بدليل ، ولم يقم ، فتأمل فيه .

وكيف ما كان كلامنا أنه لا يثبت - ظناً ولا قطعاً - كون المذهب اشتراط الانقراض ، وإنما يثبت لو ثبت الإجماع ، وقد دريت حاله ، والله أعلم (١) .

١- [الف] در شرح قول ماتن : (حكم انقراض العصر) من باب الإجماع . [صبح صادق :] .

از این عبارت ظاهر است که : جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) رجوع از منع بیع اُمّهات اولاد فرموده ، حکم به جواز بیعشان داده ، و این حدیث عبدالرزاق بر آن دلالت دارد ، و این حکم آن حضرت به حدی ثابت است که مبطل مسأله اصولیه - اعنی عدم اشتراط انقراض عصر مجمعین - گردیده ، كما يدلّ عليه قوله : (فالانقراض هو الحق) .

و از قول او : (لأن غايه ما في الباب أنهما تعارضا) نیز ظاهر است که حکم جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مخالف و معارض حکم عمر بوده .

و از قول او : (علی أنا ..) إلی آخره ظاهر است که حرمت بیع اُمّهات اولاد از صحابه معدودین ثابت است و آن مثبت اجماع نیست .

و قول او : (فلیکن من غیرهم من رأوا الإجماع ..) إلی آخره ، و قول او : (فلا ینعقد الإجماع) نیز مبطل دعوی اجماع است .

و همچنین قول او : (فلا- دلیل أصلا علی أنه خالف الإجماع) و از قول او : (فالحاصل ..) إلی آخره ظاهر است که [\(۱\)](#) جماعتی با جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) در تجویز بیع اُمّهات اولاد اتفاق داشتند ، و آن حضرت مخالفتشان را مکروه میداشت .

و از قول او : (ویمكن أن یقال ..) إلی آخره ظاهر است که احادیث در بیع .

۱- در [الف] اشتباهاً اینجا : (با) آمده است .

اُمّهات اولاد متعارض اند و همچنین اقوال عظامی صحابه ، و ترجیح به جانب مجوزین است که ام ولد اُمّه است پس باقی خواهد ماند بر اصل ، و مبطل اصل غیر ثابت است .

و از قول او : (ولا يبطل كونها اُمّه إلاّ بدلیل ، ولم یقم) ظاهر است که دلیلی بر بطلان رقیّت اُمّ الولد قائم نگردیده .

و از قول او (کیفما کان ..) اِلی آخره < ۱۸۰۰ > نیز ظاهر است که اجماع بر عدم جواز بیع اُمّهات اولاد ثابت نشده .

و نیز این عبارت به وجوه عدیده تشیید اساس مذهب حق اهل حق در عصمت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و هدم مبانی مزوره مخالفین مینماید ، و فوائد سدیده از آن بر میآید :

اول : آنکه از قول او : (ولیس یعجبنی ..) اِلی آخره ظاهر است که شأن جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بالاتر از آن است که اُتباع آن حضرت میل فرمایند به سوی دلیل مرجوح و رأی مغسول و مذهب مردول ، و این کلام بلاغت نظام به کمال مبالغه و تأکید تشیید بنای عصمت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) از خطا مینماید که شأن جناب امیرالمؤمنین را مُبَعَد اُتباع آن حضرت از میل به سوی دلیل مرجوح و رأی مغسول و مذهب مردول گردانیده ، پس هرگاه اُتباع آن حضرت از میل به دلیل مرجوح دور باشند ، خود آن حضرت بالاولی بعید از میل به دلیل مرجوح باشد .

- و در لفظ : (یمیلوا) اشعار به آن است که اتباع آن حضرت از میل به سوی دلیل مرجوح بعیدند چه جا اختیار دلیل مرجوح !
- و در ذکر لفظ (دلیل) اشعار به آن است که اتباع آن حضرت از میل به دلیل مرجوح بعیدند چه جا مدّعی مرجوح ، پس عصمت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) از خطا به سه اولویت ثابت شد .
- و در ایراد لفظ : (رأی مغسول و مذهب مردول) مزید تأکید را ملحوظ داشته ، بُعد اتباع آن حضرت از میل به رأی مغسول و مذهب مردول به دلالت مطابقی هم ثابت ساخته .
- دوم : آنکه قول او : (فلو كان عدم الاشتراط ..) إلى آخره صریح است در آنکه میل جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به امری که خلاف حق واضح باشد باطل و محال و ناجایز و منکر است .
- سوم : آنکه از قول او : (وقد قال رسول الله - صلى الله عليه وعلى آله وسلم - : « أنت منى بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبيّ بعدى ») ظاهر است که حدیث منزلت دلالت بر عصمت آن حضرت از خطا و خطل ، و حفظ آن جناب از مخالفت حق و ارتکاب زلل دارد .
- چهارم : آنکه از قول او : (قال رسول الله - صلى الله عليه وعلى آله وسلم - : « أنا دار الحكمة » ..) إلى آخره ظاهر است که این حدیث شریف هم دلیل بر اعلمیت و عصمت آن حضرت است .

پنجم : آنکه (۱) از قول او : (فالانقراض هو الحق) نیز ظاهر است که هر مذهبی که مختار و مرضی جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) باشد - ولو التزاماً - عین حق و صواب است ، پس امری که صراحتاً ارشاد فرموده باشند بالاولی محض حق و صواب و بری از تشکیک و ارتیاب باشد .

ششم : آنکه از قول او : (وهو لا- یقتضی أن یکون الأفضلیه فی العلم) ایضاً ظاهر است که او افضلیت عمر را بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) در علم ثابت نمیداند ، و نه آن را مقتضای مذهب میبندد ، پس بحمد الله زعم افضلیت عمر در این باب جزاف صریح و اعتساف قبیح باشد .

هفتم : آنکه از قول او : (وقد ثبت أنه دار الحکمه) ظاهر است که حدیث : « أنا دار الحکمه وعلی بابها » صحیح و ثابت است ، فلیمت المنکرون غیظاً .

هشتم : آنکه از قول او : « فالحکمه حکمه » ظاهر است که هر حکمی که < ۱۸۰۱ > از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) صادر شود عین حکمت و صواب ، و مخالفت آن عکس رأی اولوالالباب و معاندت سنت و کتاب است ؛ پس حکم عمر به عتق أمّهات اولاد خلاف حق و باطل محض باشد .

و موافقت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) در اول حال - که عیبده نقل کرده [بر فرض صحت نقل] - محمول بر تقیه خواهد بود تا منافات عصمت لازم نیاید .

۱- کلمه : (آنکه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

بالجمله ۱ انهماک توربشتی در اثبات اجماع صحابه بر رأی عمر و نفی مخالفت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) از غرائب امور و طرائف دهور است ، و بحمد الله تکذیب او در این دعوی باطل از افادات بسیاری از اساطین محققین و شیوخ مدققین ایشان ثابت کردیم .

و نقل علی قاری چنین دعوی واهی و رکیک را - که بطلان آن از افاده خود توربشتی و خود قاری ظاهر شده - در “ مرقاه ” (۱) - زیاده تر عجیب است .

و کذب این ادعای باطل توربشتی از نقل دیگر خود علی قاری نیز ظاهر است ۱ زیرا که خودش بعد این گفته :

قال ابن الهمام : أم الولد يصدق لغيره على ما إذا ثبت نسبه ممن له ولد ثابت النسب وغير ثابت النسب ، وفي عرف الفقهاء أخص من ذلك ، وهي الأمه التي ثبت [نسب] (۲) ولدها من مالك كلها أو بعضها ، ولا يجوز بيعها ولا تملكها ولا هبتها ، بل إذا مات سيدها ولم ينجز عتقها تعتق بموته من جميع المال ، ولا تسعى لغريم ، وإن كان السيد مديوناً مستغرقاً ، وهذا مذهب جمهور الصحابه والتابعين والفقهاء ، إلا من (۳) لا يعتد به كبشر المريسي وبعض الظاهريه ، فقالوا : يجوز بيعها واحتجوا بحديث جابر ، ونقل هذا .

۱- قسمت : (در مرقاه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- قسمت : (إلا من) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

المذهب عن الصديق وعلی [(علیه السلام)] وابن عباس وابن مسعود و زید بن ثابت وابن الزبیر ، لكن عن ابن مسعود - بسند صحیح - وابن عباس : تعتق من نصیب ولدها ، ذكره ابن قدامه ، فهذا یصرّح برجوعهما علی تقدیر صحّحه الروایه الأولى عنهما (۱) .

از این عبارت ظاهر شد که جواز بیع اُمّ ولد از ابوبکر و جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ابن عباس و ابن مسعود و زید بن ثابت و ابن زبیر مروی شده است .

و نیز از این عبارت در کمال وضوح ظاهر است که بعض ظاهریه به جواز بیع اُمّ ولد قائل شده اند و به حدیث جابر احتجاج نموده ، پس ظاهر شد که بنا بر احتجاج و استدلال بعض ظاهریه ، طعن تحریم حلال بر عمر متوجه است که نزد ایشان جواز بیع اُمّهات اولاد در زمان نبوی و ابی بکر ثابت شده و نسخ آن متحقق نگردیده و الاّ چرا به جواز بیع اُمّهات اولاد قائل میشدند و به حدیث جابر احتجاج مینمودند ؟ ! پس ثابت شد که نزد ایشان عمر امر جایز را حرام کرده ، ویکفی ذلك للاستدلال ، (وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ) (۲) .

و آنچه ابن همام از ابن عباس و ابن مسعود آورده که ایشان گفته اند که : اُمّ .

۱- [الف] الفصل الثانی من باب إعتاق العبد المشترك من کتاب العتق . [مرقاه المفاتیح ۶ / ۵۱۷] .

۲- الأحزاب (۳۳) : ۲۵ .

ولد از نصیب ولدش آزاد کرده میشود ، دلالت ندارد بر رجوع ایشان ، کما توهمه ابن همام ؛ زیرا که این معنا بر عدم جواز بیع اُمّهات اولاد علی الاطلاق دلالت ندارد ، بلکه خلاصه این مذهب آن است که هرگاه مالک اُمّ ولد بمیرد و حصّه میراث ولد اُمّ ولد < ۱۸۰۲ > مستوفی او باشد آزاد کرده میشود ، و ظاهر است که این معنا مستلزم منع از بیع در صورتهای دیگر نیست ، و مثبت عتق او به مجرد ولادت ولد نمیتواند شد .

و نسبت توربشتی تردد را در این مسأله به جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) کذب دیگر و بهتان آخر است (۱) .

هرگاه به تصریح اساطین سنیه قائل بودن آن حضرت به جواز بیع اُمّهات اولاد ثابت گردید ، نسبت تردد به آن حضرت - بی تردد - دلیل تعنت و تمرد خواهد بود .

و بطلان استدلال به قصه شریح ، مغنی از شرح و بیان است ؛ زیرا که قول آن حضرت : (فاقض فیه بما کنت تقضی حتی یکون الناس جماعه) [بر فرض صحت نقل] دلالت صریحه دارد بر آنکه آن حضرت حکم به این قضا به سبب خوف اختلاف مردم داده و این قضا را تا حصول ائتلاف و رفع خلاف محدود ساخته .

۱- کما تقدّم عنه : من قوله : الذی صحّ عنه أنه کان متردداً فی القول به ، وقد سأل شریحاً . . . إلی آخره . راجع : مرقاه المفاتیح ۵۱۶/۶ - ۵۱۷ .

ابن حجر عسقلاني در "فتح الباري" گفته :

قوله : (عن علي [(عليه السلام)] قال : اقصوا كما كنتم تقضون) في روايه الكشميهني : (علي ما كنتم تقضون قبل) ، وفي روايه حماد بن زيد ، عن أيوب : أن ذلك بسبب قول علي [(عليه السلام)] في بيع أم الولد ، وأنه كان يرى هو وعمر أنهن لا يبعن ، وأنه رجع عن ذلك ، فرأى أن يبعن ، قال عبيده : فقلت له : رأيك ورأى عمر في الجماعه أحب إلي من رأيك وحدك في الفرقة .. فقال علي [(عليه السلام)] ما قال .

قلت : وقد وقف علي روايه حماد بن زيد ، أخرجها ابن المنذر ، عن علي بن عبد العزيز ، عن أبي نعيم ، عنه ، وعنده قال لي عبيده : بعث إلي علي [(عليه السلام)] وإلى شريح ، فقال : إني أبغض الاختلاف ، اقصوا كما كنتم تقضون .. فذكره إلى قوله : أصحابي ، قال : فقتل علي [(عليه السلام)] قبل أن يكون جماعه .

قوله : (وإني أكره الاختلاف) .. أي الذي يؤدي إلى النزاع .

قال ابن التين : يعني مخالفه أبي بكر وعمر ، وقال غيره : المراد المخالفه التي تؤدي إلى النزاع والفتنه ، ويؤيده قوله - بعد ذلك - : حتى يكون الناس جماعه ، وفي روايه الكشميهني : حتى يكون للناس جماعه (١) .

١- [الف] باب مناقب علي [(عليه السلام)] من أبواب المناقب . [فتح الباري ٧ / ٥٩] .

از این عبارت ظاهر است که : حسب روایت حماد بن زید جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) تجویز بیع اُمّهات اولاد فرموده ، و لکن به سبب کراهت اختلاف که مؤدّی به سوی نزاع و فتنه باشد شریح و غیره را به قضای سابق حکم داده .

و مولوی عبدالعلی در “ شرح مسلم ” - در مسأله عدم اشتراط انقراض عصر مجمعین در حجیت اجماع - گفته :

قالوا : أ ولا يؤدّی الاشتراط المذكور إلى منع المجتهد عن الرجوع عن مذهبه عند ظهور موجه . . . أي موجب الرجوع ، ولو كان ذلك الموجب خبراً صحيحاً واجب العمل ، واللازم باطل .

قلنا : منقوض بما بعد الانقراض ؛ فإنه يلزم منع المجتهد عن مخالفته مع وجود الموجب ولو كان خبراً صحيحاً .

والحلّ منع بطلان التالي ، لأننا نلتزم المنع عن الرجوع ، ولا نسلم إمكان الموجب ؛ لأن الإجماع قاطع فلا يصحّ دليل في مقابلته ، قال [أبو] (۱) عبیده - بفتح العين - السلمانی لعلی أمير المؤمنين [(علیه السلام)] حين رجع من عدم صحّحه بیع أمّ الولد ، روى البيهقی ، عن أمير المؤمنين < ۱۸۰۳ > علی [(علیه السلام)] [أنه] (۲) خطب علی منبر كوفه ، فقال : اجتمع رأیی ورأی عمر أن لا یباع أُمّهات .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- الزیاده من المصدر .

الأولاد ، وأما الآن أرى بيعهنّ ، فقال [أبو] (١) عبيده السلماني : رأيك مع الجماعة أحبّ إليّ - والمحفوظ : إلينا - من رأيك وحدك .. ! فأطرق على [(عليه السلام)] ، ثمّ قال : اقضوا ما أنتم قاضون ، فأنا أكره أن يختلف (٢) أصحابي .

وفى روايه عبد الرزاق : رأيك و رأى عمر فى الجماعة أحبّ إليّ من رأيك وحدك فى الفرقه . . فضحك على (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] ، كذا فى فتح القدير .

فقد ظهر من هذا أن الرجوع غير صحيح عند وقوع الإجماع مرّه ، وإلاّ لما أنكر [أبو] (٣) عبيده على أمير المؤمنين على [(عليه السلام)] ، ولم يتوقّف (٤) هو عن الرجوع ، كذا قالوا .

وفيه خفاء ؛ فإنّ هذا إنّما يدلّ على اتفاق رأى أمير المؤمنين (٥) لا على اتفاق رأى (٦) الكلّ ، وقول [أبى] (٧) عبيده - أيضاً - لا .

١- الزيادة من المصدر .

٢- فى المصدر : (أخالف) .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- فى المصدر : (وتوقف) .

٥- فى المصدر : (أميرى المؤمنين) يعنى على [(عليه السلام)] ، وعمر .

٦- فى المصدر : (آراء) .

٧- الزيادة من المصدر .

يدلّ عليه ؛ لأن الجماعة يقع على ما فوق الإثنين ، ولذا قال : (أحبّ إليّ) ، ولم يقل : (رأيك وحدك خطأ قطعاً) .

وأما رجوع أمير المؤمنين [(عليه السلام)] عن هذا القول فلعله لرجوع رأيه إلى ما كان [كما هو الظاهر] (۱) ، أو لم يرجع لكن أمرهم بالثبات على ما كانوا عليه كراهه أن ينتقلوا من رأى مجتهد التزموه على أنفسهم ، فافهم .

ثمّ إنه لو كان على عدم جواز البيع إجماع لزم كون قول أمير المؤمنين [(عليه السلام)] إماماً خارقاً للإجماع . . وشأنه أجلّ من ذلك ، وإمّا لأن الانقراض شرط عنده ، وهو أيضاً بعيد منه ، وأيضاً لم يتوجّه إليه كلام [أبى] عبيده ، فافهم (۲) .

ميبني که عبدالعلی هم تجویز جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیع امهات اولاد را از بیهقی نقل کرده ، و روایت عبدالرزاق که ذکر کرده نیز بر آن دلالت دارد .

و نیز عبدالعلی نسبت توقف از رجوع به دیگران منسوب ساخته ، بعد آن به ردّش مشغول شده .

و احتمال رجوع از رجوع که ذکر کرده مدفوع و ممنوع است به آنکه .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [الف] مسأله : انقراض عصر المجمعین لیس شرطاً ، من الأصل الثالث فی الإجماع . [فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ۲ / ۲۲۵ - ۲۲۶] .

این احتمال منافی عصمت است که والد ماجدش به اهتمام تمام آن را ثابت کرده (۱).

و نیز از افاده عبدالعزیز در کتاب "تحقیق" که سابقاً گذشته ظاهر است که : جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) ترجیح جواز بیع امهات اولاد به سبب قوت دلیل فرموده (۲)، پس عدم رجوع که بار دیگر ذکر کرده متعین باشد .

ولکن تعلیل امرشان به ثبات علی ما كانوا علیه بما علله علی است ، و حق آن است که این امر به سبب تقیه و خوف نزاع و اختلاف بود چنانچه از عبارت علامه ابن حجر عسقلانی - که آنفاً مذکور شد (۳) - ظاهر است .

۱- در طعن هفتم عمر از "صبح صادق" تألیف مولوی نظام الدین گذشت که : إن أمير المؤمنين [(علیه السلام)] لم ينقل منه خطأ في الفتوى أصلاً ، ولم يحتج في الإفتاء إلى غيره . وقال : إن أمير المؤمنين [(علیه السلام)] إذ هو الحاكم على الكل ، وهو البريء عن شوائب النقصان ودعوى الكذب ، ولا يخطأ فيما رآه أصلاً ، بل كل ما يحكم به فهو الذي رآه بما رآه رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم بلا امتراء ، فلا حاجة له أصلاً إلى التحاكم . وقال : ورأيه مثل الحديث فإنه لم ينقل عنه خطأ ..

۲- حدود ۳۰ صفحه قبل گذشت . قسمت : (ترجیح جواز بیع امهات اولاد به سبب قوت دلیل فرموده) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- از فتح الباری ۷ / ۵۹ قریباً گذشت .

و کراهت انتقال از رأی مجتهدی (۱) که التزام رأیش بر انفس خود کرده باشد با وصف ظهور خطایش و قوت دلیل جانب مخالفش وجهی ندارد .

و از لطائف آن است که عبدالعلی با آنکه به سبب مزید تعصب از ذکر اکثر افادات رشيقه والد ماجد خود در تنزیه جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) از خطا طئی کسح نموده ، لکن باز هم اعتراف به اُجلیت شأن جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) از مخالفت اجماع تصریح کرده .

و نیز از قول او : (وإما لأن الانقراض شرط عنده ، وهو أيضاً بعيد) ظاهر است که : اختیار مذهب مرجوح از آن حضرت بعید است .

و عجب است که توربشتی نسبت رأی عمر به جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) < ۱۸۰۴ > نموده ، حیث قال : (فأری ما رأی عمر) حال آنکه این قول آن حضرت هرگز دلالت بر اختیار رأی عمر ندارد ، و نسبت این رأی حتماً به آن حضرت منافی ادعای خودش (۲) نیز است ؛ عجب که اولاً دعوی تردد آن حضرت میکند و باز - از تهافت ! - نیاندیشیده نسبت رأی عمر به آن حضرت مینماید .

۱- قسمت : (و کراهت انتقال از رأی مجتهدی) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- در [الف] اشتبهاً : (ادعایش خودش) آمده است .

و احتمال عدم بلوغ نسخ به جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - که برای تأویل حکم آن حضرت به جواز بیع ذکر کرده - خیلی واهی و رکیک است ، و چگونه عاقلی تجویز توان کرد که باب مدینه علم نبوی از ناسخ جواز بیع واقف نشود ، و معاذ الله حکم غیر صحیح به این سبب صادر فرماید ! (ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ) (۱).

اما احتمال عدم حضور جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مدینه روزی که عمر مفاوضه کرد در این باب علمای صحابه را ، پس :

اولا-: معلوم نیست که از مفاوضه عمر چه معنا اراده کرده است ، اگر غرضش این است که عمر نصی ناسخ برای تجویز بیع اُمّهات اولاد - که دلالت بر عتقشان به مجرد ولادت ولد داشته باشد - بیان کرده / پس مجرد دعوی است ، اثبات آن به دلیل لایق قبول لازم [است] .

و اگر غرض از مفاوضه محض اظهار این حکم است و لو به تعلیل علیل ، پس آن نفعی ندارد ، و چون تجویز جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیع اُمّهات اولاد را حتماً و قطعاً ثابت است لهذا مفاوضه و عدم انکار حضار به جوی نمیآورد .

و بطلان ادعای ذکر عمر ناسخ این حکم را - قطع نظر از آنکه مجرد دعوی است و دلیلی بر آن نیست - خود ظاهر است که : روایات متضمنه حکم عمر ، نفی این احتمال میکند ، کما سبق .

و علمای سنیه در جواب منکرین قیاس - که اعتراض بر روایات دالّه بر عمل صحابه بر قیاس کرده اند - احتمال اعتماد صحابه را بر نصوص به قرائن و ضرورت باطل کرده اند ، و همان قرائن یا مثل آن ، و همان ضرورت در این مقام هم موجود است . عبارت فخر رازی و غیره در این باب سابقاً شنیدی (۱) .

و نیز شنیدی (۲) که مولوی عبدالعلی در " شرح مسلم " در نقل اعتراضات منکرین قیاس بر روایات اثبات آن گفته :

فمنها : لا نسلم أن أحداً من الصحابه قاس ، وما نقلتم أخبار آحاد لا تفيد القطع ، فيجوز عدم الصحه .

ومنها : أن ما نقلتم عنهم لا يدلّ دلالة واضحة على كون فتواهم بالقياس ، بل يجوز أن يكون عندهم نصوص جليّه أو خفيّه ، لم يذكروها .

ومنها : أنه سلّمنا أن فتواهم للقياس ، لكن لأقيسه جزئيه من نوع ما ، فلا يدلّ على صحه الاستدلال بجميع الأقيسه (۳) .

۱- انظر : المحصول ۵ / ۸۷ - ۹۷ ولم يتقدم ذلك عنه ، نعم تقدم ما يأتي عن شرح مسلم الثبوت في أواخر الطعن الحادي عشر من مطاعن عمر (متعه الحجّ) .

۲- قسمت : (و نیز شنیدی) در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

۳- [الف] فصل في الآحاد من الأصل الثاني في السنّه . [فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ۲ / ۳۱۴] .

و در مقام جواب گفته :

والجواب عنها : أن المنقولات وإن كانت كل واحد واحد منها أخبار أحاد إلا أن القدر المشترك بينها - وهو الفتوى بالقياس ، وكون عادتهم ذلك - متواتر ، فحدث العلم به بكثرة مطالعه أفضيتهم وتوار يخهم .

وعلم - أيضاً - بتكرار عملهم بالأقيسه أنه لم يكن بخصوص نوع أو فرد .

وعلم - أيضاً - بقرائن قاطعه للناقلين أنه لم يكن عندهم نص ، وأيضاً الضروره العاديه قاضيه بأنه لو كان عندهم نص استدلوا به في فتاواهم لأظهروا ، وإنكار هذا مكابره (١) .

و در " كنز العمال " مسطور است : < ١٨٠٥ > عن إبراهيم ، قال : أعتق عمر أمهات الأولاد ، فأنت امرأه منهنّ علياً [(عليه السلام ([أراد سيدها أن يبيعهها في دين كان عليه ، فقال : اذهبي ، فقد أعتقك عمر . عب (٢) .

١- فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ٢ / ٣١٤ .

٢- [الف] الاستيلاء من كتاب العتق من قسم الأفعال من حرف العين . [كنز العمال ١٠ / ٣٤٧] .

از این روایت هم ظاهر است که : جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) اعتناق این زن را به عمر منسوب ساخته ، پس حسب تقریر فخر رازی و عبدالعلی باید گفت که : اگر این اعتناق از حکم خدا و رسول ثابت میبود ، بالضروره (۱) نصّ اعتناق را ذکر میفرمود .

و افاده سیوطی در رساله “ مصابیح ” - که سابقاً گذشته - نیز مؤید این تقریر است (۲) .

و ثانیاً (۳) : احتمال عدم حضور جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مدینه وقتی که عمر در این مسأله با علمای صحابه مفاوضه کرد ، رکیک تر و واهی تر از سایر کلمات خرافت آیات اوست ؛ زیرا که تجویز جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیع اُمّهات اولاد را با وصف اطلاع آن حضرت بر منع عمر قطعاً و حتماً از روایات سنیه مثل روایت عبدالرزاق و بیهقی و ابن عبدالبرّ ثابت است ، پس این احتمال چه نفع خواهد رسانید و چگونه از مضیق اشکال خواهد رهانید .

اما مشارکت آن حضرت اولاد در این حکم با عمر ، پس بر تقدیر تسلیم و ثبوت آن به حیثیت که بر اهل حق هم حجت تواند شد بالبداهه محمول بر تقیه است .

۱- کلمه : (بالضروره) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- حیث قال : ولو كان ذلك على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لذكره ، فإنه أولى بالاستناد وأحرى بالاحتجاج .

(المصابيح في صلاة التراويح : ۱۳)

۳- عطف به (اولاً) صفحه : ۳۳۹ .

و چشمک زدن و استهزا کردن بر تقیه - بعد ثبوت آن از قرآن و حدیث - کار مسلمی نیست .

سابقاً و آنفاً شنیدی که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) موافق روایت سنیه با وصفی که در خمس مخالفت با شیخین داشت به جهت مخافت اشتهاً خلاف شیخین بر آن جناب ، به مسلک ایشان رفت (۱) .

و شاه ولی الله در “ازاله الخفا” گفته (۲) :

أبو بكر، عن زاذان : كُنَّا جُلُوسًا عِنْدَ عَلِيٍّ [(عليه السلام)] فَسُئِلَ عَنِ الْخِيَارِ ، فَقَالَ : سَأَلَنِي عَنْهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَمْرٌ فَقُلْتُ : إِنَّ اخْتَارَتْ نَفْسَهَا ثَلَاثًا (۳) ، فَوَاحِدَةً بَائِنَةً ، وَإِنْ اخْتَارَتْ زَوْجَهَا فَوَاحِدَةً ، وَهُوَ أَحَقُّ بِهَا ، فَقَالَ : لَيْسَ كَمَا قُلْتَ ، [إِنَّ] اخْتَارَتْ زَوْجَهَا فَلَا شَيْءَ ، وَإِنْ اخْتَارَتْ نَفْسَهَا فَوَاحِدَةً ، وَهُوَ أَحَقُّ بِهَا . فَلَمْ أَجِدْ بَدَأًا مِنْ مَتَابِعِهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ، فَلَمَّا وُلِّيَتْ وَأُتِيَتْ فِي الْفُرُوجِ رَجَعَتْ إِلَى مَا كُنْتُ أَعْرِفُ ، فَقِيلَ لَهُ : رَأَيْكُمَا فِي الْجَمَاعَةِ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنْ رَأْيِكُمْ فِي الْفِرْقَةِ ..

۱- در طعن هشتم عمر از فتح القدير ۵ / ۵۰۴ و ازاله الخفاء ۲ / ۱۲۶ گذشت .

۲- [الف] ف [فايده :] قول علي [(عليه السلام)] : فلم أجد بدءاً من متابعه عمر ، في مسألة الخيار ..

۳- سقط من المصدر : (ثلاثاً) .

فضحكك على [(عليه السلام)] وقال : أما إنه أرسل إلى زيد بن ثابت فسأله ، فقال : إن اختارت نفسها فثلاث ، وإن اختارت زوجها فواحدة بآئنه (۱) .

از این روایت ظاهر است که : هرگاه عمر از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مسأله خیار پرسید و آن حضرت حکم آن بیان فرمود ، عمر قبول آن نکرد ، بلکه خلاف آن بر زبان آورد ، و جناب امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] چاره [ای] از متابعت عمر نیافت با وصف آنکه نزد آن جناب حق خلاف آن بود ، و هرگاه خلافت به آن جناب رسید باز به همان حکم که روبروی عمر بیان فرموده بود عمل فرمود .

و این تقیه صریح است ، پس همچنین موافقت در مسأله منع بیع اُمّهات اولاد محمول بر تقیه خواهد بود تا منافات عصمت و ثبوت خطا بر آن حضرت لازم نیاید .

و محتجب نماند که این تقریر توربشتی - که ردّ آن بیان نمودیم - مأخوذ از تقریر خطابی است ، لکن بنابر مزید < ۱۸۰۶ > جسارت و حمایت اسلاف خود تغییر در تقریر او نموده .

شمس الدین محمد بن مظفر شاه دودی الخلیالی در " مفاتیح فی حلّ المصاییح " گفته :

۱- [الف] کتاب النکاح از فقهیات عمر . [ازاله الخفاء ۲ / ۱۱۶] .

قوله : (بعنا أمهات الأولاد) ، قال الخطابي : يحتمل أن يكون ذلك مباحاً في ابتداء الإسلام ، ثم نهى النبي عليه [وآله] السلام عن ذلك ولم يعلم به أبو بكر ؛ لأن ذلك لم يحدث في أيامه لقصر مدتها ، ولا اشتغاله بأمور الدين ، ومحاربه أهل الردة ، واستصلاح أهل الدعوه ، ثم بقي الأمر على ذلك في عصر عمر . . . مده من الزمان ، ثم نهى عنه عمر . . . حين بلغه ذلك عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فانتهاوا عنه .

وقيل : إن علياً (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] لم ينقل عنه جواز بيعهن ، بل الذى صح عنه أنه كان متردداً فى القول به ، ويؤيده سؤاله شريحاً عن قضائه فيه أيام خلافته بالكوفه ، فقال : إني أفضى فيه بما اتفق عليه الصحابه عند نهى عمر . . . عن بيعهن منذ ولأنى القضاء ، فقال لشريح : فاقض بما كنت تقضى حتى يكون للناس جماعه - أى إجماع - ولعل النهى لم يبلغه . (۱)

از (۲) ملاحظه اين عبارت ظاهر است كه : توربشتى همين تقرير (۳) ركيك خطابی را اخذ کرده ، بعض زوايد ركيكه بر آن افزوده .

۱- [الف] باب عتق العبد المشترك از كتاب العتق . [المفاتيح فى شرح المصايح ، ورق : ۱۳۲] .

۲- در [الف] اشتبهاً اينجا : (اين) افزوده شده است .

۳- در [الف] اشتبهاً : (تقرر) آمده است .

و خطابی چون اطلاع بر تجویز ابوبکر بیع اُمّهات اولاد را داشت ، تفصّی از آن به التزام عدم علم ابی بکر به نهی از بیع اُمّهات اولاد خواسته بود ، و این عدم اطلاع را معلّل ساخته به قصر مدّت ایام خلافت او و اشتغال او به امور دین و محاربه اهل ردّه و استصلاح اهل دعوت .

و توربشتی چون وهن و رکاکت این توجیه دریافت - به مزید جسارت - به عوض عدم علم ابی بکر به منع بیع اُمّهات اولاد ، عدم علم ابی بکر به بیع ایشان در زمانش ذکر کرد ، و تخدیع عوام خواست .

و شمنی هم موافق خطابی ذکر عدم علم ابی بکر به نهی از بیع اُمّهات اولاد کرده ، چنانچه علی قاری نقل کرده .

اما آنچه توربشتی گفته : (وجمله القول أن إجماعهم ..) إلى آخره .

پس از ما سبق دانستی که دعوی اجماع صحابه بر منع بیع اُمّهات اولاد باطل است ، و ائمه معتمدین سنیه خود اهتمام بلیغ در نفی این اجماع کرده اند ، و مخالفت اکابر صحابه ثابت کرده و به مجرد سکوت صحابه از ردّ و انکار بر عمر - اگر ثابت گردد (۱) - اجماع ثابت نمیشود .

و بالفرض اگر اجماع بر مذهب عمر در زمانش ثابت شود و باز مخالفت بعض صحابه آن را متحقق گردد ، این معنا دلالت خواهد کرد بر عدم اعتماد .

۱- قسمت : (اگر ثابت گردد) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

آن اجماع و الا تجویز مخالفت اجماع معتمد بر صحابی از حسن اعتقاد سنیه با صحابه خیلی بعید [است] .

و قطع نظر از این هر گاه مخالفت اجماع صحابه ، صحابی را جایز باشد اهل حق را بالاولی مخالفت اجماع صحابه جایز خواهد بود ، چرا این همه زبان درازی در حق اهل حق به زعم مخالفت اجماع جابجا مینمایند !

و هر چند (۱) برای تکذیب دعوی اجماع صحابه عبارات سابقه کافی است ، لکن بعض عبارات در اینجا هم مذکور میشود .

ابن < ۱۸۰۷ > حزم در “ محلی ” گفته :

ومن طریق عبد الرزاق ، عن ابن جریح ، (نا) عطا بن ابي رباح : أن ابن الزبير أقام أم حئی - أم ولد محمد بن صهیب ، يقال : لابنها : خالد - فأقامها ابن الزبير فی مال ولدها ، وجعلها فی نصیبه .

قال عطا : وقال ابن عباس : لا یعتق أم الولد حتّی یلفظ سیدها بعثتها ، وهو قول زید بن ثابت ، وبه یقول أبو سلیمان وأبو بكر و جماعه من أصحابنا (۲) .

۱- قسمت : (هر چند) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- [الف] مسأله أمّهات الأولاد من کتاب العتق . [المحلی ۹ / ۲۱۸ - ۲۱۹] .

و ابوالبركات عبدالله بن احمد بن محمود النسفی در "كشف الاسرار شرح منار" گفته :

وقيل : يشترط للإجماع اللاحق عدم الاختلاف السابق عند أبي حنيفة . . . ؛ لأن القاضي إذا قضى ببيع أم الولد ينفذ قضاؤه عنده ، وقد كان هذا مختلفاً فيه بين الصحابة . . . ، ثم اتفق مَنْ بعدهم على عدم جواز بيعها ، فدلّ أنه جعل الاختلاف الأول مانعاً من الإجماع المتأخر ، و ليس كذلك في الصحيح ، بل هذا إجماع عند أصحابنا ؛ لأن الدليل الذي جعل الإجماع حجّة لا يفصّل بين ما سبق فيه الخلاف عن السلف وبين ما لم يسبق فيه الخلاف ، وإنما ينفذ قضاء القاضي بجواز بيعها عنده خلافاً لمحمد . . . ؛ لأن هذا إجماع مجتهد فيه ، وفيه شبهه ، فلهذا أنفذه أبو حنيفة (۱) .

و ادعای عدم قطع جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر قول مخالف عمر ، مقطوع البطلان است که سابقاً ثابت شد که آن حضرت قطعاً تجویز بیع امّهات اولاد فرموده ، و ائمه سنیّه قطعاً این معنا را ذکر کرده اند .

و از طرایف آن است که اسلاف سنیّه به مفاد : (کاسه گرم تر از آش) (۲) ، برای تصویب خلافت مآب و تخلیصشان از مخالفت سنت و ارتکاب بدعت .

۱- [الف] باب الإجماع . [كشف الأسرار ۲ / ۱۸۶] .

۲- در [الف] اشتبهاً اینجا با کمی فاصله (ی) نوشته شده است .

بعض روایات موافق (۱) مذهبشان تراشیده اند ، چنانچه ابن ماجه در “ سنن ” خود گفته :

حدَّثنا أحمد بن يوسف ، حدَّثنا أبو عاصم ، حدَّثنا أبو بكر - یعنی النهشلی - ، عن الحسين بن عبد الله ، عن عكرمة ، عن ابن عباس ، قال : ذكرت أم إبراهيم عند رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فقال : أعتقها ولدها (۲) .

و این روایت مخدوش است به وجوه عدیده :

اول : آنکه اگر این روایت اصلی میداشت کسی از صحابه متمسک به آن میگردید ، حال آنکه نه خود خلافت مآب که بادی بدو این بدعت است متمسک به آن فرموده ، و نه کسی از هواخواهان او .

بس عجیب که در ابطال نصوص خلافت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) که دواعی اخفای اصل ، و نیز دواعی اخفای تمسک به آن اتباع متقمصین خلافت را متکثر و متوافر است ، آن همه زور و شور دارند و آن را قطعاً و حتماً به زعم عدم تمسک صحابه به آن باطل سازند ؛ و این روایت را که تمسک کسی از صحابه حتی خود خلافت مآب به آن ثابت نیست بر سر و چشم گذرانند !

۱- کلمه : (موافق) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- [الف] أمهات الأولاد من أبواب العتق . [سنن ابن ماجه ۲ / ۸۴۱] .

و این تقریر کافی است برای ردّ دیگر روایات نیز که ابن الهمام به آن تمسک جسته .

و از روایت عبدالرزاق از ابی اسحاق همدانی - که آنفاً از "کنز العمال" مذکور شد - ظاهر است که خلیفه ثانی بعد بیع اُمّهات اولاد تا نصف خلافت خود < ۱۸۰۸ > ارشاد کرد که : چگونه فروخته شود اُمّ ولد حال آنکه ولد او حرّ است ؟ ! پس حرام گردانید عمر بیع او را تا آنکه هرگاه عثمان خلیفه شد شکّ کردند در این باب (۱).

و این دلالت صریحه دارد بر آنکه خلیفه ثانی به محض استدلال عقلی ، تحریم بیع اُمّهات اولاد کرده ، و به نصّی و ناسخی در این باب متمسک نگردیده ، پس اگر این روایت و امثال آن وجودی میداشت چگونه بر خلافت مآب و دیگر اصحاب مخفی میشد .

و نیز شکّ کردن صحابه در تحریم بیع اُمّ ولد در زمان عثمان دلالت واضحه بر انتفای نصّ در این باب دارد و الا با وصف وجود نصّ چگونه شکّ در آن میکردند ؟

دوم : آنکه اگر این حدیث اصلی میداشت ابن عباس چگونه فتوا به خلاف آن میداد حال آنکه فتوای ابن عباس به جواز بیع اُمّهات اولاد ثابت است ، پس حسب قاعده خود این حضرات مخالفت ابن عباس مسقط اعتبار .

این روایت است ، کما تبه علیه ابن حزم ، وقد سبق عبارته (۱) .

سوم : آنکه فتوای جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به جواز بیع اُمّهات اولاد دلیل ساطع و برهان زاهر است بر بطلان این روایت و امثال آن .

چهارم : آنکه فتوای خلیفه اول نیز مکذّب این روایت و امثال آن است ، و دیگر دلائل که برای نفی ناسخ جواز سابقاً مذکور شد برای ردّ این روایت و مثل آن کافی است .

پنجم : آنکه این روایت به تصریحات ائمه سنیہ مخدوش و مقدوح و معلول است .

و عجب که صاحب “ هدایه “ با آن همه جلالت و عظمت شأن دست بر آن انداخته و از (۲) فضائح و قوادح آن خبری نگرفته ، در هدایه مذکور است :

إذا ولّدت الأمه من مولاها فقد صارت أمّ ولد [له] (۳) ، لا يجوز بيعها ، ولا تملیکها لقوله عليه [وآله] السلام : أعتقها ولدها (۴) .

ابن الهمام در “ فتح القدير “ گفته :

قوله : (وإذا ولّدت الأمه من مولاها فقد صارت أم ولد .

۱- تقدّم عن المحلّي ۹ / ۲۲۰ .

۲- در [الف] اشتبهاً اینجا : (را) آمده است .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- [الف] باب الاستیلاء من کتاب العتاق . [الهدایه ۲ / ۶۸] .

[له] (١) ، يعنى إذا ثبت نسبه منه ، وليس ولادتها منه مستلزماً بثوته ، ففي العبارة قصور ، وذلك أنه لا يريد أنها إذا ولدت منه صارت أمّ ولد بالمفهوم اللغوى بل بالاصطلاح الفقهى ، ولذا رتب عليه الأحكام المذكوره حيث قال : (لا يجوز بيعها ولا تملكها ولا هبتها) . انتهى ، بل إذا مات ولم ينجز عتقها تعتق بموته من جميع المال ، ولا تسعى لغريم ولو كان السيد مديوناً مستغرقاً ، وهذا [كله] (٢) مذهب جمهور الصحابه والتابعين والفقهاء إلا من لا يعتد به كبشر المريسي وبعض الظاهريه ، فقالوا : يجوز بيعها ، واحتجوا بحديث جابر ، قال : بعنا أمهات الأولاد على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبى بكر ، فلما كان عمر نهانا عنه ، فانتهينا .

رواه أبو داود ، وقال الحاكم : [صحيح] على شرط مسلم .

وأخرج النسائي عن زيد القمى إلى أبى سعيد الخدرى : كنا نبيعهنّ فى عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم .

صححه الحاكم ، وأعله العقيلي بزید القمى (٣) ، < ١٨٠٩ > وقال النسائي : زيد القمى ليس بالقوى .

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- فى المصدر : (العتى) ، وكذا فى جميع الموارد الآتیه .

ونقل هذا المذهب عن الصّدِّيقِ وعلی [(علیه السلام)] وابن عباس وابن مسعود وزید بن ثابت وابن الزبیر ، لكن عن ابن مسعود - بسند صحیح - وابن عباس : تعتق من نصیب ولدها . ذكره ابن قدامه ، فهذا یصرّح برجوعهما علی تقدیر صحّحه الروایه الأولى عنهما .

واستدلّ بعضهم للجمهور بما فی روایه أبی داود من طریق محمد بن إسحاق ، عن خطّاب بن صالح ، عن أبیه ، عن سلامه بنت معقل (١) - امرأه من خارجه قیس بن غیلان - ، وذكر البیهقی أنه أحسن شیء روى عن رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم فی هذا - قالت : قدم بی عمّی الجاهلیه ، فباعنی من الحباب بن عمرو - أخی أبی الیسر بن عمرو - ، فولّدت له عبد الرحمن بن الحباب ، ثم هلك ، فقالت امرأته : الآن والله تباعین فی دینه ، فأتیت (٢) رسول الله [(صلی الله علیه وآله وسلم)] فقلت (٣) : یا رسول الله ! إنی امرأه من خارجه قیس بن غیلان قدم بی عمّی المدینه فی الجاهلیه فباعنی من الحباب بن عمرو - أخی أبی الیسر بن عمرو (٤) - فولّدت له عبد الرحمن فمات ، فقالت لی امرأته : الآن تباعین فی دینه ، فقال .

١- فی المصدر : (مغفل) .

٢- در [الف] (فأتیت) خوانا نیست .

٣- در [الف] اشتبأها : (فقالت) آمده است .

٤- در [الف] اشتبأها : (عمر) آمده است .

عليه [وآله] الصلاة والسلام : من وليّ الحجاب ؟ قيل : إخوه أبو اليسر كعب بن عمرو ، فبعث إليه ، فقال : إعتقوها ، فإذا سمعتم برقيق تقدم عليّ فأتوني أَعُوْضُكُمْ ، قالت : فأعتقوني ، وقدم على رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] [رقيق فعوْضهم فتى (١) غلاماً .

ولا- يخفى أن هذا لا- يدلّ على أنها تعتق بمجرد موته ، بل على أنه سألهم أن يعتقوها ويعوْضهم لما استرقت قلبه عليه [وآله] الصلاة والسلام ، بل يفيد أنها لا تعتق ، وإلاّ لبين الحكم الشرعى فى ذلك من أنها عتقت ، ولم يأمرهم بعتقها بعوض يقوم هو صلى الله عليه [وآله] وسلم لهم ، نعم يحتمل أن يراد ب : (اعتقوها) خلّوا سبيلها ، كما فسّره البيهقى ، وأن العوض من باب الفضل منه عليه [وآله] الصلاة والسلام لكن هذا احتمال غير الظاهر ، والعبره للظاهر ، فلا يصرار إلى هذا إلاّ بدليل من خارج يوجبه ويعينه ، فمن ذلك ما ذكره المصنف عنه صلى الله عليه [وآله] وسلم أنه قال - يعنى فى ماريه القبطيه رضى الله عنها - : أعتقها ولدها ، وهو حديث رواه ابن ماجه ، عن ابن عباس ، قال : قال : ذكرت أمّ إبراهيم عند رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فقال : أعتقها [ولدها] (٢) ، .

١- فى المصدر : (منى) .

٢- الزيادة من المصدر .

و طریقه معلول بآبی بکر بن عبد الله بن ابي سبره وحسين بن عبد الله بن عبید الله بن عباس .

و بسند ابن ماجه ، رواه ابن عدی فی الکامل ، لكن اعلّه با بن ابي سبره فقط ؛ فإنه یری أن حسیناً ممّن یکتب حدیثه (۱) .

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که این خبر را که صاحب “ هدایه ” ذکر کرده و استدلال به آن نموده ، اگر چه ابن ماجه روایت کرده ، لکن در آن دو راوی مقدوح واقع است ، و ابن عدی هم به اعلال آن پرداخته ، اظهار حقیقت الحال ساخته ، و عجب است که ابن الهمام این خبر واهی را که خودش قدح و جرح آن ذکر کرده < ۱۸۱۰ > موجب تعیین و ایجاب عدول از ظاهر حدیث سلامه دانسته ، از سلامت و صواب دورتر رفته !

از ملاحظه کتب رجال مزید تقبیح سند ابن ماجه ظاهر است ، چه حسین بن عبدالله را امثال اساطین و افاضل منقّدین - کما ینبغی - تفضیح کرده اند ، ابن معین او را ضعیف گفته ، و احمد ارشاد کرده که : برای او اشیاء منکره است ، و بخاری از علی ابن المدینی استاد خود نقل کرده که او گفته : ترک کردم حدیث او را ، و احمد بن حنبل هم او را ترک کرده ، و ابوزرعه و غیر او فرموده اند که : او قوی نیست ، و نسائی ارشاد کرده که : او متروک است ، و جوزجانی فرموده که : اشتغال کرده نمیشود به او ، و ابوحاتم گفته .

که : امر او ضعیف است ، و عقیلی از بخاری نقل کرده که او حسین بن عبدالله و عبدالله بن یزید را متهم به زندقه وانموده ، و در موضع دیگر ارشاد کرده که : او ثقه نیست ، و ابن سعد گفته که : ندیده ام ایشان را که احتجاج کنند به حدیث او ، و حسین بن علی نوفلی گفته - آنچه حاصلش این است که - : حسین بن عبدالله دوست عبدالله بن معاویه بوده و هر دو رمی کرده میشدند به زندقه ، پس گفتند مردم که : این هر دو تصافی کرده اند بر زندقه ، بعد از آن هر دو مهاجرت کردند و جاری شد در میانشان اشعار معاتبات ، و حاکم ابواحمد گفته که : او قوی نیست نزد ایشان ، و ابن حبان گفته که : قلب میکند اسانید را و رفع میکند مراسیل را .

ذهبی در " میزان الاعتدال " گفته :

الحسین بن عبد الله بن عبید الله بن عباس الهاشمی ، المدنی ، عن ربیعہ بن عباد و کریب و عکرمه ، و عنه ابن جریر و ابن المبارک و سلیمان بن بلال و جماعه ، قال ابن معین : ضعیف ، وقال أحمد : له أشياء منکره ، وقال البخاری : قال علی : ترک حدیثه ، وقال أبو زرعه و غیره : لیس بقوی ، وقال النسائی : متروک ، وقال ابن معین - مره - : لیس به بأس ، یکتب حدیثه ، وقال الجوزجانی : لا یشغل به ، وقال العقیلی : (نا) آدم : سمعت البخاری یقول :

يقال (۱): حسين بن عبد الله بن عبيد الله بن عباس وعبد الله بن يزيد بن فنطس يتهمان بالزندقه (۲).

و نیز ذهبی در “تذهیب التهذیب” گفته :

الحسين (۳) بن عبد الله بن عبيد الله بن العباس بن عبد المطلب أبو عبد الله الهاشمي ، المدني ، عن ربيعة بن عباد وكريب وعكرمه ، وعنه ابن إسحاق وابن عجلان وابن جريح وابن المبارك وشريك وسليمان بن بلال وطائفه ، ضعفه ابن معين ، وقال أحمد : له أشياء منكرة ، وقال البخاري : قال علي : تركت حديثه ، وقال أبو زرعه وغيره : ليس بقوي ، وقال النسائي : متروك ، توفي سنة ۱۴۱ (۴).

و ابن حجر عسقلانی در “تهذیب التهذیب” گفته :

الحسين بن عبد الله بن عبيد الله بن عباس بن عبد المطلب الهاشمي ، المدني ، روى عن ربيعة بن عباد ، وله صحبه ، وعن عكرمه ، و [أم] (۵) يونس خادم ابن عباس ، وعنه < ۱۸۱۱ > .

۱- در [الف] اشتبأها : (قال) آمده است .

۲- میزان الاعتدال ۱ / ۵۳۷ .

۳- بالای (الحسين) علامت (ت) (ق) نوشته است ، یعنی ترمذی و ابن ماجه قزوینی از او روایت کرده اند .

۴- تذهیب التهذیب ۲ / ۳۳۳ .

۵- الزیاده من المصدر .

هشام بن عروه ، وابن جريح ، وابن المبارك ، وابن إسحاق ، وابن عجلان ، وإبراهيم بن أبي يحيى ، وشريك النخعي . . وغيرهم ، قال الأثرم - عن أحمد - : له أشياء منكره ، وقال ابن أبي خيثمه - عن ابن معين - : ضعيف ، وقال ابن أبي مريم - عن يحيى - : ليس به بأس ، يكتب حديثه ، وقال البخاري : قال علي : تركت حديثه ، وتركه أحمد أيضاً ، وقال أبو زرعه : ليس بقوي ، وقال أبو حاتم : ضعيف ، وهو أحب إلي من حسين بن قيس ، يكتب حديثه ولا يحتج به ، وقال الجوزجاني : لا يشتغل بحديثه ، وقال النسائي : متروك ، وقال - في موضع آخر - : ليس بثقه ، وقال العقيلي : له غير حديث لا يتابع عليه ، وقال ابن عدى : أحاديثه يشبه بعضها بعضاً ، وهو ممن يكتب حديثه ، فإني لم أجد في حديثه حديثاً منكراً قد جاوز المقدار ، وقال ابن سعد : توفي سنة [١٤٠ أو] (١) ١٤١ ، وكان كثير الحديث ، ولم أرهم يحتجون بحديثه ، قلت : وقال الحسين بن علي (٢) النوفلي : كان الحسين بن عبد الله صديقاً لعبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر ، وكانا يرميان بالزندقة ، فقال الناس : إنما تصافيا على ذلك ، ثم إنهما تهاجرا ، وجرت بينهما أشعار معاتبات ، وقال أحمد : له أشياء منكره ، وقال البخاري :

١- الزيادة من المصدر .

٢- في المصدر : (الحسن بن علي بن محمد) .

يقال : إنه كان يتهم بالزندقة ، وقال الآجری - عن أبي داود - : عاصم بن عبيد الله فوجه ، وقال الحاكم أبو أحمد : ليس بالقويّ عندهم ، وقال ابن حبان : يقلّب الأسانيد ، ويرفع المراسيل (۱) .

و ابوبکر نهشلی که راوی است از حسین نیز خالی از قدح و جرح نیست ؛ زیرا که ابن حبان و غیر او تکلم در او نموده اند ، ابن حبان ارشاد کرده : شیخ صالح است ، غالب شده بر او تقشّف تا آنکه وهم میکند و نمیداند و خطا میکند و نمیفهمد ! پس باطل شد احتجاج به او . و ابن حبان عبارت طولانی و گران در حق او وارد کرده ، و ابوحاتم رازی هم حدیث ابوبکر نهشلی را به بطلان موصوف ساخته .

ذهبی در “ میزان الاعتدال ” گفته :

أبو بكر النهشلي ، الكوفي ، في اسمه أقوال ، لا يكاد يعرف إلا بكنيته ، روى عن أبي بكر بن أبي موسى الأشعري وحبیب بن أبي ثابت ، وعنه ابن مهدي وجباره بن المغلس وجماعه ، وثقه أحمد ويحيى والعجلي ، وتكلم فيه ابن حبان . . وغيره ، وهو الذي قال وكيع : حدثنا أبو بكر بن عبد الله بن أبي القطن (۲) ، والأصح أن اسمه : عبد الله ، وقال ابن حبان : شيخ صالح ، غلب عليه التقشّف .

۱- تهذيب التهذيب ۲ / ۲۹۶ .

۲- في المصدر : (العطف) .

حَتَّى صار يهيم ولا- يعلم ، ويخطئ ولا- يفهم ، فبطل الاحتجاج به ، وأتى ابن حبان بعبارته طويله ثقيله . . إلى أن قال : وإن اعتبر معتبر بما وافق الثقات لم يجرح في قوله (١) ، قال عوف (٢) بن سلام : عن أبي بكر النهشلي ، عن الأعمش ، عن أبي وائل ، عن عبد الله ، عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، < ١٨١٢ > قال : أكثر خطايا ابن آدم في لسانه . وقال أبو حاتم الرازي : هذا حديث باطل . قلت : مات يوم الفطر سنة ست وستين ومائه ، وهو حسن الحديث ، صدوق (٣) .

و نیز ابن الهمام در " فتح القدير " (٤) گفته :

وأخرج ابن ماجه - أيضاً - : عن شريك ، عن حسين بن عبد الله ، عن عكرمه ، عن ابن عباس ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : أيما أمه ولدت من سيدها فإنها حرّه إذا مات إلا أن يعتقها قبل موته (٥) .

١- في المصدر : (لم يجرح في فعله) .

٢- في المصدر : (عون) .

٣- [الف] باب الكنى . [ميزان الاعتدال : ٤ / ٤٩٦] .

٤- قسمت : (در " فتح القدير ") در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٥- في المصدر : (بعد موته) بدل قوله : (إذا مات إلا أن يعتقها قبل موته) .

رواه الحاكم في المستدرک ، وقال : صحيح الإسناد ، وهذا توفيق لحسين .

ورواه أبو يعلى الموصلى في مسنده : حدّثنا زهير ، حدّثنا إسماعيل بن أبي أُويس ، حدّثنا أبي ، عن حسين بن عبد الله ، عن عكرمه ، عن ابن عباس ، عنه عليه [وآله] الصلاه والسلام قال : أيما أمه ولدت من سيدها فإنها حرّه إذا مات إلا أن يعتقها قبل موته .

ورواه أحمد ، عن ابن عباس (١) ، عنه عليه [وآله] الصلاه والسلام : أيما رجل ولدت أمته فهي معتقه عن دبر منه .

والطرق كثيره في هذا المعنى ، [ولذا قال الأصحاب : إنه مشهور تلقته الأئمه بالقبول ، وإذ قد كثرت طرق هذا المعنى] (٢) وتعددت واشتهرت فلا يضّرّه وقوعه راو ضعيف فيه ، مع أن ابن القطان قال - في كتابه - : وقد روى بإسناد جيّد ، قال قاسم بن أصبغ - في كتابه - : حدّثنا محمد بن وضّاح ، حدّثنا مصعب بن سعيد - أبو خيثمه المصيصي - ، حدّثنا عبید الله بن عمر - وهو الرقي - ، عن عبد الكريم الجزري ، عن عكرمه (٣) ، عن .

١- كلمه : (عباس) در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٢- الزیاده من المصدر .

٣- در حاشیه [الف] بالای (عكرمه) علامت : (ظ) آمده است .

ابن عباس (رضی الله عنه) ، قال : لَمَّا وُلِدَتْ مَارِيَةَ إِبْرَاهِيمَ قَالَ عَلَيْهِ [وآله] الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ : أَعْتَقَهَا وَلَدَهَا .

ومن طريق ابن أصبغ ، [رواه] (۱) ابن عبد البرّ في التمهيد .

وممّا يدلّ على صحّحه حديث : (أعتقها ولدها) ما قال الخطّابي : [ثبت] (۲) إنه عليه [وآله] الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ قال : إنا معاشر الأنبياء لا نورث ، ما تركناه صدقه ، فلو كانت ماريه مالا بيعت وصار ثمنها صدقه .

وعنه عليه [وآله] الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ أنه نهى عن التفريق بين الأولاد والأمّهات ، وفي بيعهنّ تفريق ، وإذا ثبت قوله : (أعتقها ولدها) - وهو متأخّر إلى الموت إجماعاً - وجب تأويله على مجاز الأول ، فيثبت في الحال بعض مواجب العتق من امتناع تمليكها (۳)

محتجب نماند که در “سنن” ابن ماجه این روایت در مظانّ آن یافته نشده (۴) ؛ و قطع نظر از آن ، همان حسین بن عبدالله ، راوی این روایت ، از همان عکرمه است ، پس قابلیت اصغا ندارد .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- [الف] باب الاستیلاء من کتاب العتاق . [فتح القدير ۵ / ۳۱ - ۳۲] .

۴- در برنامه های کامپیوتری سنن ابن ماجه نیز پیدا نشد .

و از غرائب او هام ابن الهمام آن است که روایت نفس حسین بن عبدالله را برای روایت خودش توفیق یعنی موافقت گمان کرده ، از توفیق صواب به مراحل قاصیه (۱) دورتر افتاده !

و بر تقدیر تسلیم این روایت (۲) ، مراد از حریت اُم ولد ، عتق او از نصیب ولد خواهد شد بر تقدیر بقای ولد نه حریت او علی الاطلاق کما هو مزعوم اهل الشقاق .

و مذهب خلافت مآب را بر این محمل حمل نتوان کرد که :

اولاً : حضرات سنیہ خلاف آن را به خلافت مآب منسوب میسازند ، کما یظهر من صدر هذه العبارة التي نقلناها من ابن الهمام .

و ثانیاً : آنکه سابقاً دانستی که خلافت مآب سقط را هم موجب عتق دانسته ، کما سبق (۳) ، پس این تأویل مساعی ندارد . > ۱۸۱۳ و روایت ابویعلی نیز از همین حسین بن عبدالله از عکرمة است .

روایت : (أئما رجل ولّدت أمتة فهي معتقه عن دبر منه) که توربشتی هم تشبث به آن نموده که آن را شاهد صحت تأویل خود انگاشته ، نیز از همین حسین بن عبدالله از عکرمة است چنانچه ابن ماجه در “ سنن ” خود گفته :

علی بن محمد و محمد بن إسماعیل ، قالا : حدّثنا و کیع ، حدّثنا (

۱- کلمه : (قاصیه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- در [الف] اشتبهاً اینجا : (که) آمده است .

۳- حیث قال : الأمة يعتقها ولدها وإن كان سقطاً . (کنز العمال ۱۰ / ۳۴۳)

شريك ، عن حسين بن عبد الله بن عبید الله بن عباس ، عن عكرمه ، عن ابن عباس ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : أئما رجل ولدت أمته منه فهي معتقه عن دبر منه (۱) .

و قطع نظر از این ، عتق أم ولد بعد مالک محمول بر عتق او از نصیب ولد میتواند شد ، پس مثبت عتق به مجرد ولادت یا عتق از اصل مال نخواهد بود تا نفعی به مخالفین و ضرری به اهل حق رساند .

اما دعوی ابن الهمام کثرت طرق را در این معنا و تعدد و اشتهاار آن .

پس اگر غرض این است که از بیان سابق او کثرت طرق و تعدد آن ثابت شده ، فهو صریح البطلان ؛ زیرا که روایاتی که تا اینجا ذکر کرده مدار همه آنها بر حسین بن عبدالله است ، پس اقل ما یصدق علیه التعدد هم ثابت نیست چه جا که کثرت طرق ثابت شود .

و اگر غرض آن است که به ملاحظه روایات ما بعد کثرت و تعدد طرق ظاهر است ، پس بیان این طرق در ما بعد میآید .

و عجب که متعصبین قوم - مثل مخاطب و غیر او - حدیث طیر و مدینه العلم را ، با آن همه تعدد و تکثر طرق ، معتمد و معتبر و لایق احتجاج و .

۱- [الف] صفحه : ۴۵۵ / ۷۹۸ أمّهات الأولاد من أبواب العتق . [سنن ابن ماجه ۲ / ۸۴۱] .

استدلال اهل حق ندانند (۱) ، و ابن همام روایات این معنا را که خلاف حکم خلیفه اول و خلاف حکم جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و دیگر اصحاب است کثیر الطرق و متعدد الأسانید وانموده ، وقوع راوی ضعیف را در آن قادح نگرداند !

و فضائح و قوادح روایت قاسم بن اصبغ - که ادعای جودت سند آن از ابن القطان نقل کرده - نیز ظاهر است .

و لکن عجب است که ابن حزم با آن همه حزم و احتیاط چنین خبر مقدوح را معتمد و معتبر پنداشته ، دست بر آن انداخته و کلّ روایات آن را ثقات انگاشته ، چنانچه در “ محلی ” گفته :

وَأَمَّا مِنْ دُونِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ فَلَا حِجَّةَ فِي أَحَدٍ دُونَهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] السَّلَامِ ، فَنَظَرْنَا هَلْ صَحَّ عَنْهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] السَّلَامِ فِي ذَلِكَ مَنَعَ فَنَقَفَ عِنْدَهُ وَإِلَّا فَلَآ ، فَوَجَدْنَا مِنْ طَرِيقِ قَاسِمِ بْنِ أَصْبَغٍ ، (نَا) [مَصْعَبِ بْنِ] (۲) مُحَمَّدِ (۳) بْنِ وَضَّاحٍ (۴) ، (نَا) مَصْعَبِ بْنِ سَعِيدٍ (۵) ، (نَا) عَبِيدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرِو - وَهُوَ الرَّقِّيُّ - ، عَنْ عَبْدِ الْكَرِيمِ الْجَزْرِيِّ ، عَنْ عَكْرَمَةَ ، عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ ، قَالَ : لَمَّا وُلِدْتُ .

۱- تحفه اثنا عشریه : ۲۱۲ .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- در حاشیه [الف] بالای (محمد) علامت : (ظ) آمده است .

۴- در حاشیه [الف] بالای (وضّاح) ، (إلی) آمده است .

۵- در حاشیه [الف] بالای (سعید) علامت : (ظ) آمده است .

ماریه ابراهیم قال رسول الله صلی الله علیه [و آله] وسلم : أعتقها ولدها . هذا خبر جید السند ، کلّ رواه ثقه (۱) .

محتجب نماند که فضائح و قبائح عکرمه خود مستغنی از بیان است که در ما سبق دریافتی که او خارجی کذاب است (۲) .

اما عبدالکریم جزری ، پس ابن عدی او را در ضعف ذکر کرده ، و ابن حبان در احتجاج به او توقف نموده و ارشاد کرده که : او صدوق است لکن منفرد میشود از ثقات به اشیاء مناکیر ، پس در عجب نمیاندازد مرا احتجاج به چیزی که منفرد شود او به آن ، و ابن معین < ۱۸۱۴ > حدیث او را به ردائت وصف فرموده ، و ابوزکریا تضعیف او نموده ، و ابواحمد حاکم نفی حفظ او از نقادین نقل کرده .

در “ میزان الاعتدال ” مذکور است (۳) :

عبدالکریم بن مالک الجزری ، من العلماء الثقات فی زمن التابعین ، توقّف فی الاحتجاج به ابن حبان ، و ذکره صاحب .

۱- [الف] مسأله أمّهات الأولاد من کتاب العتق . [المحلّی ۲۱۹ / ۹] .

۲- در تشیید المطاعن در طعن پانزدهم ابوبکر و طعن چهارم و سیزدهم عمر ، و در کتاب تقلیب المکائد (ردّ باب دوم تحفه از مؤلف (رحمه الله)) صفحه : ۳۵۰ - ۳۵۴ ، و در کتاب برهان السعاده (ردّ باب هفتم تحفه از همین مؤلف (رحمه الله)) نیز مطرح شده است .

۳- قسمت : (در “ میزان الاعتدال ” مذکور است) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

الكامل ، فنقل في ترجمته : أن سفيان بن عيينه قال لأبى الأصنع عبد العزيز بابكائى : ما كان عندكم أثبت من عبد الكريم ، ما كان علمه إلا سألت وسمعت معمر بن (١) عبد الكريم الجزرى ، قال : كنت أطوف مع سعيد بن جبير فرأيت أنس بن مالك ، وعليه مطرف خزّ . وروى عثمان بن سعيد عن يحيى : ثقة ثبت ، وقال ابن المدينى : ثبت ثبت (٢) ، قال ابن عدى : إذا روى عنه ثقة فحديثه مستقيم ، وقال ابن معين : أحاديثه عن عطاء رديه ، وقال ابن حبان : صدوق لكنّه ينفرد عن الثقات بالأشياء المناكير ، فلا يعجبني الاحتجاج بما انفرد به ، وهو ممن أستخير الله فيه ، قلت : قد قفز القنطره ، واحتجّ به الشيخان ، ولئنه (٣) أبو زكريا ، وقال أبو أحمد الحاكم : ليس بالحافظ عندهم (٤) .

و ابن حجر عسقلانى در مقدمه " فتح البارى " گفته :

عبد الكريم بن مالك الجزرى أبو سعيد الحرّانى أحد الأثبات ، وثقه الأئمه ، وقال ابن المدينى : ثبت ثبت ، وقال ابن معين : ثقة ثبت ، وذكره ابن عدى فى الكامل لأجل حكاية الدورى عن .

١- فى المصدر : (عن) بدلا من : (بن) .

٢- فى المصدر : (وقال ابن المدينى : ثبت ثبت) .

٣- فى المصدر : (وثبته) .

٤- ميزان الاعتدال ٢ / ٦٤٥ .

ابن معین أنه قال : حدیث عبد الکریم الجزری عن عطا ردیء ، قال ابن عدی : عنی بذلك حدیث عائشه : کان النبى صلی الله علیه [وآله] وسلم یقبلها ولا یحدث وضوءاً . قال : وإذا روى الثقات عن عبد الکریم فأحادیثه مستقیمه ، وأنکر یحیی القطان حدیثه عن عطا فی لحم البغل .

قلت : لم یخرج البخاری من روایتہ عن عطا إلا موضعاً واحداً معلّقاً ، واحتجّ به الجماعه (۱) .

اما مصعب بن سعید ، پس اکابر ائمه سنیه در او قدح و جرح کرده اند و در ضعف و مطعونین داخل کرده ، ابن عدی او را در “ کامل ” وارد کرده و ارشاد کرد که : تحدیث میکنند از ثقات به مناکیر ، و تصحیف میکنند ، و ضعف را بر روایات او ظاهر دانسته ، و ذهبی هم روایات او را مناکیر و بلایا نام نهاده ، و صالح جزره گفته که : او شیخ ضریر است ، نمیداند که چه میگوید .

ابن حجر عسقلانی در “ لسان المیزان ” گفته :

مصعب بن سعید ، أبو خيثمه المصيصی ، صاحب حدیث ، سمع زهير بن معاوية وابن المبارک وعيسى بن يونس ، وعنه أبو حاتم وأبو الدرداء [و] (۲) ابن منيب (۳) والحسن بن سفيان وخلق ، قال .

۱- الهدی الساری (مقدمه فتح الباری) : ۴۱۹ .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- فی المصدر : (المسیب) .

ابن عدى : يحدّث عن الثقات بالمناكير ، ويصحّف ، وهو حرّانى نزل المصيصة ، قال ابن عدى : حدّثنا الحسن بن سفيان ، قال : حدّثنا مصعب بن سعيد ، عن موسى بن أعين ، عن ليث ، عن طاوس ، عن ابن عباس - رضى الله عنهما - ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : إذا قام أحدكم فى الصلاة فلا يغمض عينيه .

ابن عدى : < ١٨١٥ > حدّثنا عمر بن الحسن الحلبي ، حدّثنا مصعب بن سعيد ، حدّثنا ابن المبارك ، عن ابن جريح ، عن نافع ، عن ابن عمر . . . : أن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم نهى أن يتمشط (١) بالخمير .

ابن عدى : (أنا) الفضل بن عبد الله الأنطاكي ، قال : حدّثنا مصعب بن سعيد ، قال : حدّثنا عيسى بن يونس ، عن وائل بن داود ، عن الزبير . . . - مرفوعاً - : لا يقتل قرشى بعد اليوم صبراً إلا قاتل عثمان ، فإن لم تفعلوا فابشروا بذبح مثل ذبح الشاه . قلت : ما هذه إلا مناكير وبلايا . انتهى .

١- در [الف] اشتبهاً : (يتمشط) آمده است .

قال ابن (۱) عدی فی حدیث ابن عمر : هذا منکر ، لا أعلم رواه عن ابن المبارک إلا (۲) مصعب .

وأخرج الحدیث الثالث من طریق عبد الله بن شیب (۳) ، عن محمد بن عبد الله بن میمون ، عن عیسی ، وقال : هذا يعرف بمصعب ، وقد رواه عبد الله بن شیب ، ولا اعتماد علیه .

وساق له غیر هذه الأحادیث ، وقال : له غیر ما ذکر ، والضعف علی روایاته بین ، وذكره ابن حبان فی الثقات ، فقال : ربّما أخطأ ، يعتبر حدیثه إذا روى عن ثقه ، وبتین السماع فی حدیثه ؛ لأنه كان مدلساً ، وقد كفّ فی آخر عمره ، وقال صالح جزره : شیخ ضریر ، لا یدری ما یقول (۴) .

و محمد بن وضّاح را امیر عبدالله بن الامیر عبدالرحمن مجروح ساخته که (۵) ارتکاب او افترای عظیم را بر یحیی بن معین ثابت کرده ، یعنی تکذیب او در حکایت قدح ابن معین شافعی را و نفی وثوق از او نموده ، و .

۱- کلمه : (ابن) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- فی المصدر : (عن) بدل (إلا) .

۳- فی المصدر : (المسیب) .

۴- لسان المیزان ۶ / ۴۳ - ۴۴ .

۵- قسمت : (مجروح ساخته که) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

ابن الفرضى او را به خطاء كثير و اشياء مصحفه منسوب ساخته ، و نفى علم فقه و عربيت از او نموده .

ذهبي در “ميزان الاعتدال” گفته :

محمد بن وضاح القرطبي ، الحافظ ، محدث الأندلس مع بقى بن مخلد ، أخذ عن أصحاب مالك والليث ، وروى علماً جماً ، قال ابن الفرضى : له خطأ كثير ، وأشياء يصحّفها ، وكان لا علم له بالفقه ولا بالعريه . قلت : هو صدوق فى نفسه ، رأس فى الحديث ، توفى فى حدود الثمانين ومائتين (١) .

و علامه ابن حجر عسقلانى در “لسان الميزان” ميفرمايد :

محمد بن وضاح القرطبي الحافظ ، محدث الأندلس ، مع بقى بن مخلد ، أخذ عن أصحاب مالك والليث ، روى علماً جماً ، قال ابن الفرضى : له خطأ كثير وأشياء يصحّفها ، وكان لا علم له بالفقه ولا العريه ، قلت : هو صدوق فى نفسه ، توفى فى حدود الثمانين ومائتين . انتهى .

واسم جدّه : بزيع - بوزن عظيم - قال ابن عساكر : سمع الكثير ، ثم تزهد ، وقال الحميدى : من الرواه المكثرين والأئمه المشهورين ، وقال ابن الفرضى : رحل إلى المشرق رحلتين ، ولم يكن يطلب .

الحديث فى الأولى ؛ إذ لو طلبه لكان أعلا أهل عصره درجه ؛ وكان عالماً بالحديث ، زاهداً ، عابداً ، وكان أحمد بن خالد لا يقدم عليه أحداً ، وكان يعظمه جداً ، ويصف فضله وورعه غير أنه كان يكثر الردّ [للحديث] (١) فيقول : ليس < ١٨١٦ > هذا من كلام النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وهو ثابت من كلامه ، وله خطأ كثير يحفظ عنه ، وأشياء كان يغلط فيها ، وكان لا علم عنده بالفقه ولا بالعريه ، وأرخ أبو سعيد بن يونس وفاته سنة ٢٨٦ ، وقال العلاء بن عبد الوهاب بن حزم : مات سنة سبع ، وبه جزم ابن الفرضى ، وزاد لأربع بقين من المحرّم ، وقال : وذكر أن مولده سنة ١٩١ ، وقال ابن عبد البرّ : كان الأمير عبد الله بن الأمير عبد الرحمن بن محمد الناصر يقول : ابن وضّاح كذب على يحيى بن معين فى حكاية عنه : أنه سأله عن الشافعى ، فقال : ليس بثقه ، قال عبد الله : قد رأيت أصل ابن وضّاح الذى كتبه بالمشرق ، وفيه : سألت يحيى بن معين عن الشافعى ، فقال : دعنا ، لو كان الكذب حلالاً لمنعته مروته أن يكذب (٢) .

و استدلال خطّابى بر صحّت حديث : (أعتقها ولدها) به عدم بيع ماريه از .

١- الزيادة من المصدر .

٢- لسان الميزان ٥ / ٤١٦ .

طرائف استدلال است زیرا که حدیث : (إنا معاشر الأنبياء) خود از متفردات خالفه (۱) اول است ، و وجوه بطلان آن سابقاً مذکور شد (۲) ، پس عدم ادخال ماریه در صدقات دلیل دیگر بر بطلان این خبر است - حسب عمل خلیفه اول - نه مثبت اعتناق .

و چگونه عاقلی - که اندک تدبیر را به خود راه داده باشد - به عدم بیع ماریه و به عدم ادخال ثمن او در صدقات ، استدلال بر اعتناق ماریه خواهد کرد ، حال آنکه خلیفه اول خود مجوز بیع امهات اولاد بوده ، و امهات اولاد را در زمان خلافتش فروخته ! پس عدم ادخال ماریه را در صدقات (۳) برهان و دلیل اعتناق او گردانیدن ، تهمت گران بر خلیفه اول گذاشتن است .

و اما نهی آن حضرت از تفریق بین الأولاد و الأمهات ؛ پس مثبت اعتناق امهات اولاد نمیتواند شد .

۱- اشاره است به آنچه در اول تشیید المطاعن از کنز العمال گذشت که : روی أن أعرابيا جاء إلى أبي بكر فقال : أنت خليفة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ؟ قال : لا . قال : فما أنت ؟ قال : أنا الخالفه بعده . . أي القاعده . انظر : كنز العمال ۱۲ / ۵۳۱ . وراجع : تاریخ مدینه دمشق ۱۹ / ۴۹۷ ، النهايه لابن الاثير ۲ / ۶۹ ، لسان العرب ۹ / ۶۹ ، تاج العروس ۶ / ۱۰۳ ، الفائق ۱ / ۳۳۹ ، الدر المنثور ۵ / ۳۰۶ .

۲- مراجعه شود به طعن دوازدهم ابوبکر .

۳- در [الف] اشتباهاً اینجا : (واو) آمده است .

و عدم جواز بیع اُمّهات اولاد تا [زمان] وجود ولد ، امر آخر است و آن خود مذهب اهل حق است .

اما حمل : (اُعتقها ولدها) بر مجاز اَوَّل ؛ پس بنا بر این میتوان گفت که مراد از اعتاق ، اعتاق از نصیب ولد بر تقدیر بقای او است ، و هرگاه اعتاق مقید به وفات باشد ، اگر تقیید آن به بقای ولد هم سازند چه عجب است ؟

و مذهب خلافت مآب را بر اعتاق از نصیب ولد محمول نتوان کرد که خلافت مآب اولاد این مذهب داشته و بعد از آن رجوع خود از آن صراحتاً بیان کرده ، چنانچه در (۱) “کنز العمال” این روایت از ابن عساکر و یعقوب بن سفیان و بیهقی منقول است ، کما سبق (۲) .

و نیز حکم خلافت مآب به عتق اُم ولد به حصول سقط ، مسقط این احتمال است (۳) .

باز ابن الهمام گفته :

وروی الدارقطنی ، عن یونس بن محمد ، عن عبد العزیز بن مسلم ، عن عبد الله بن دینار ، عن ابن عمر : أنه علیه [وآله] الصلاة والسلام نهی عن بیع اُمّهات الأولاد ، فقال : لا یبعن ، ولا .

۱- قسمت : (چنانچه در) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- مراجعه شود به کنز العمال ۱۰ / ۳۴۳ .

۳- مراجعه شود به کنز العمال ۱۰ / ۳۴۳ .

يوهبن ، ولا يورثن ، يستمتع بها سيدها ما دام حيّاً فإذا مات فهي حرّه .

ثم أخرجه بسند فيه عبد الله بن جعفر ، عن عبد الله بن دينار ، وأعله ابن عدى بعبد الله بن أبي نجیح المدني (١) ، < ١٨١٧ > وأسند تضعيفه عن النسائي وغيره ، ولئنه هو ، قال : يكتب حديثه .

ثم أخرجه عن أحمد بن عبد الله العنبري ، حدّثنا معتمر ، عن عبيد الله ، عن نافع ، عن ابن عمر ، عن عمر ، موقوفاً عليه .

وأخرجه - أيضاً - عن فليح ، عن عبد العزيز (٢) ، عن عبد الله ابن دينار ، عن ابن عمر ، عن عمر موقوفاً .

قال ابن القطن : هذا حديث عن عبد العزيز بن مسلم السلمى ، وهو ثقة ، عن عبد الله بن دينار ، عن عمر (٣) ، واختلف عنه ، فقال : عنه يونس بن محمد ، وهو ثقة ، وهو الذى رفعه ، وقال : عنه يحيى بن إسحاق وفليح بن سليمان ، عن عمر ، لم يتجاوزة ، وكلهم ثقات ، وهذا كله عن الدارقطنى .

وعندى أن الذى أسنده خير ممّن وقفه .

١- فى المصدر : (عبد الله بن جعفر بن نجیح المدني) بدل : (عبد الله بن أبي نجیح المدني) .

٢- فى المصدر : (بن سليمان) بدل : (عن عبد العزيز) .

٣- فى المصدر : (ابن عمر) بدل : (عمر) .

وأخرج مالك - في الموطأ - : عن نافع ، عن ابن عمر : أن عمر بن الخطاب قال : أيما وليده ولدت من سيدها فإنه لا يبيعها ، ولا يهبها ، ولا يورثها ، وهو يستمتع بها فإذا مات فهي حره .

و كذا روی سفیان الثوری و سلیمان بن بلال . . و غیرهما عن عمر موقوفاً (۱) .

مخفی نماند که روایت ابن عمر در مقام اثبات حمایت خلافت مآب به کار نمیخورد که حضرت او متهم به رعایت پدر بزرگوار خودش است .

عجب که این روایت را خلافت مآب و دیگر اصحاب ندانند و عبدالله بن عمر - که به تصریح خلافت مآب از مسأله طلاق جاهل بود و به این سبب از صلاحیت خلافت دور افتاده ! - بداند .

مع هذا این روایت بر منع بیع از أمهات اولاد با وصف بقای ولد و عتقشان از نصیب ولد - که مذهب اهل حق است - محمول (۲) میتواند شد ، پس مثبت عتق به مجرد ولادت و عتق از اصل مال نمیتواند شد .

با آنکه امام المنقذین سنیه عقیلی ، عبدالله بن دینار را که مدار روایت ابن عمر است در ضعفها وارد کرده ، چنانچه ذهبی در “ میزان الاعتدال ” گفته :

عبد الله بن دینار مولی ابن عمر ، أحد الأئمة الأثبات ، انفراد بحديث الولاء ، فذكره العقيلي لذلك في الضعفاء ، وقال : في روايه .

۱- [الف] باب الاستيلاء من كتاب العتاق . [فتح القدير ۵ / ۳۲] .

۲- کلمه : (محمول) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

المشايخ عنه اضطراب . . ثم ساق له حديثين مضطربى الاسناد ، وإنما الاضطراب من غيره فلا يلتفت إلى قول العقيلي ، فإن عبد الله حجّه بالإجماع ، وثقه أحمد ويحيى وأبو حاتم ، وقد روى عن ابن عيينه أنه قال : لم يكن بذلك ثم صار (١) .

و روایت “ موطأ ” خود موقوف بر خلافت مآب است پس اعتنا و اصغارا نشاید و ذکر آن در مقام اثبات حکمشان نیاید .

باز ابن الهمام در “ فتح القدير ” گفته :

وأخرج الدارقطني من طريق (٢) عبد الرحمن الإفريقي ، عن سعيد بن المسيب : أن عمر أعتق أمهات الأولاد ، وقال : أعتقهن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم .

والإفريقي وإن كان غير حجّه ، فقد تقدّم ما يعضد رفعه مع ترجيح ابن القطن ، فثبت الرفع بما قلنا ، ولا شكّ في ثبوت وقفه على عمر ، وذكر محمد في الأصل حديث (١٨١٨) سعيد بن المسيب قال : أمر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بعتق أمهات الأولاد من غير الثلاث ، وقال : لا يبعن [في دين] (٣) ولا .

١- میزان الاعتدال ٢ / ٤١٧ .

٢- في المصدر : (حديث) بدلا من (طريق) .

٣- الزيادة من المصدر .

يهبن . ولم يعرف مخالفه أحد لعمر حين أفتى به وأمر ، فانعقد إجماع الصحابه على عدم بيعهن ، فهذا يوجب أحد الأمرين :

إمّا أن ما كان فى بيع أمّهات الأولاد فى زمنه صلى الله عليه [وآله] وسلم لم يكن بعلمه ، وإن كان مثل قول الراوى : (كنا نفعل فى عهده عليه [وآله] الصلاة والسلام) حكمه الرفع ، لكن ظاهراً لا قطعاً ، وإذا قام دليل (١) فى خصوص منه على عدمه وجب اعتباره .

وإمّا أنه كان بعلمه وتقريره ثم نسخ ، ولم يظهر الناسخ لأبى بكر . . . لقصر مدته مع اشتغاله فيها بحروب مسيلمه وأهل الردّه ومانعى الزكاه ، ثم ظهر بعده ، كما هو عن ابن عمر : كُنّا نخابر أربعين سنه ولا نرى ذلك بأساً حتّى أخبرنا رافع بن خديج أنه صلى الله عليه [وآله] وسلم نهى عن المخابره (٢) ، فتركتناها .

وأياً ما كان ، وجب الحكم الآن بعدم جواز بيعهن .

١- در [الف] اشتبهاً اينجا : (واو) آمده است .

٢- در [الف] اشتبهاً : (المحابره) آمده است . قال ابن الأثير : وفيه : أنه نهى عن المخابره . قيل : هي المزارعه على نصيب معين كالثلث والرابع . . وغيرهما . والخبره : النصيب ، وقيل : هو من الخبر : الأرض اللينه . وقيل : أصل المخابره من خير ؛ لأن النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم أقرها فى أيدي أهلها على النصف من محصولها ، فقيل : خابره . . أى عاملهم فى خير . انظر : النهايه ٢ / ٧ .

هذا إذا قصرنا النظر على الموقوف ، وأما بملاحظه المرفوعات المتعاضده فلا شك (۱) .

مخفی نماند که روایت دارقطنی - که متضمن ذکر خلافت مآب اعتاق جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) اُمّهات اولاد را است - بالبداهه کذب صریح است که اگر خلافت مآب اطلاعی بر آن میداشت چرا به جواب عمران بن سواده دست و پاچه میشد ، و به محض استحسان متمسک میگردید ؟ !

این عنایت و ایجاد یاران است که بر بیچاره خود خلافت مآب تهمت کذب بر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) برباقتند !

و مزید فضائح و قبائح افریقی که ابن الهمام خودش نفی حجت بودنش نموده ، از کتب رجال باید جست که یحیی تضعیف او نموده و گفته که : نیست چیزی ، ما روایت نمیکنیم از او چیزی را ، و نسائی گفته که : او ضعیف است ، و دارقطنی گفته که : قوی نیست ، و ابن حَبَّان گفته که : روایت میکند موضوعات را از ثقات ، و تدلیس میکند از محمد بن سعید مصلوب ، و عبدالرحمن بن مهدی گفته که : سزاوار نیست که روایت کرده شود از افریقی حدیثی ، و ابن عدی گفته که : عامّه حدیث او متابعت کرده نمیشود بر آن ، و ذهبی روایات او را مناکیر غیر محتمله دانسته ، و ابن القَطَّان (۲) افاده کرده که : بعض مردم توثیق عبدالرحمن کرده اند ، و برداشته اند او را از حَضِیض رَدّ .

۱- [الف] باب الاستیلاب من کتاب العتاق . [فتح القدیر ۵ / ۳۲ - ۳۳] .

۲- قسمت : (و ابن القَطَّان) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

روایت ، ولکن حق درباره او (۱) آن است که به درستی که او ضعیف است ، و فلاس گفته است که : یحیی و عبدالرحمن حدیث نمیکردند از عبدالرحمن افریقی ، وعمرو بن علی گفته که : یحیی حدیث نمیکند از او ، و نشنیدم عبدالرحمن را که ذکر کرده باشد او را مگر یکبار ، و ابن المدینی نقل کرده که : هشام بن عروه به جواب سؤال یحیی بن سعید از حالش فرموده : (دعنا منه) یعنی بگذار ما را از او ، < ۱۸۱۹ > و نیز ابن المدینی در موضع دیگر گفته که : او تضعیف کرده یحیی افریقی را ، و ابوطالب از احمد نقل کرده که : او چیزی نیست ، و احمد بن الحسن و غیره از احمد نقل کرده اند که : نمنویسم حدیث او را ، و مروزی از احمد نقل کرده که : او منکر الحدیث است ، و جوزجانی - با وصف زعم (۲) حسن او - او را غیر محمود در حدیث دانسته ، و یعقوب بن شبیه گفته که : او ضعیف الحدیث است ، و یعقوب بن سفیان هم در حدیث او ضعف ثابت ساخته ، و ابن ابی حاتم از پدر خود و ابوزرعه تضعیف او نقل کرده ، و صالح بن محمد گفته که : او منکر الحدیث است ، و ابن خزیمه گفته که : احتجاج کرده نمیشود به حدیث او ، و ابن خراش گفته که : متروک است ، و ساجی گفته که : در او ضعف است ، و حاکم ابواحمد گفته : قوی نیست نزد ایشان ، و ثوری افاده کرده که : عبدالرحمن شش حدیث را رفع کرده که نشنیدم کسی از اهل علم را که رفع آن کرده باشد ، از جمله آن حدیث أمّهات اولاد است .

۱- در [الف] اشتبهاً : (او) تکرار شده است .

۲- در [الف] اشتبهاً اینجا : (واو) آمده است .

ذهبی در "میزان الاعتدال" گفته :

عبد الرحمن (۱) بن زیاد بن أنعم الإفريقي ، العبد الصالح ، أبوأيوب الشعباني ، قاضي إفريقيه ، روى عن أبي عبد الرحمن الحبلى والكبار ، وعنه ابن وهب والمقرئ وخلق ، قدم على المنصور فوعظه وصدعه بأنهم ظلمه ، وكان البخارى يقوى أمره ، ولم يذكره فى كتاب الضعفاء ، وروى عباس عن يحيى : ليس به بأس ، وقد ضعف ، هو أحب إلى من أبي بكر بن أبى مریم ، وروى معاويه عن يحيى : ضعيف ، ولا يسقط حديثه ، قال يحيى (۲) : ليس بشيء ، نحن لا نروى عنه شيئاً ، وقال النسائي : ضعيف ، وقال الدارقطنى : ليس بالقوى ، وقال ابن حبان - فأسرف - : يروى الموضوعات عن الثقات ، ويدلس عن محمد بن سعيد المصلوب ، وقال إسحاق بن راهويه : سمعت يحيى بن سعيد يقول : عبد الرحمن بن زياد ثقه ، وقال عبد الرحمن بن مهدي : ما ينبغي أن يروى عن الإفريقي حديث ، وقال ابن عدى : عامه حديثه لا يتابع عليه . المقرئ : حدثنا عبد الرحمن بن زياد ، عن عمّار بن راشد ، عن أبى هريره : سئل النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم : هل يجامع أهل الجنة ؟ قال : نعم بذكر لا يملّ ، وفرج لا يحفى ، وشهوه لا تنقطع .

۱- در مصدر اشتبهاً : (عبد الله) آمده است .

۲- فى المصدر : (أحمد) .

ورواه خلف بن الوليد : حدّثنا مروان بن معاويه ، حدّثنا عبد الرحمن بن زياد ، حدّثنا أبو إبراهيم الكنانى راشد ، قال : سئل أبو هريره : هل يجامع أهل الجنة ؟ .. فذكره موقوفاً .

وفى مسند عبد : حدّثنا المقرئ ، حدّثنى عبد الله بن راشد ، عن أبى سعيد - مرفوعاً - : أن بين يدى الرحمن لوحاً فيه ثلاثمائة وخمسة عشره شريعته ، يقول : لا يجيئنى عبد لا يشرك [بى] (١) بواحد منكنّ إلا أُدخله الجنة .

وأخرج ابن أبى الدنيا - فى بعض تأليفه - ، عن عبد الرحمن ، عن محمد بن يزيد ، عن عبد الرحمن بن زياد بن < ١٨٢٠ > أنعم الإفريقى ، عن عبد الله بن يزيد الحبلى ، عن عبد الله بن عمرو بن العاص - مرفوعاً - قال : ينزل عيسى بن مريم (عليه السلام) ، فيتزوّج ، ويولد له ، ويمكث خمساً وأربعين سنه ، ثم يموت ، فيدفن معى فى قبرى ، فأقوم أنا وهو من قبر واحد بين أبى بكر وعمر .

فهذه مناكير غير محتمله ، قال ابن القطان : من الناس من يوثق عبد الرحمن ، ويربأ به عن حضيض أداء (٢) الروايه ، ولكن الحقّ فيه أنه ضعيف ، قال أبو داود : حدّثنا أحمد بن صالح قال : كان .

١- الزيادة من المصدر .

٢- [الف] كذا فى نسخ عديده من الميزان ، وهو تصحيف لفظ : (ردّ) ، كما يظهر لك من عبارته العسقلانى . (١٢) .

الإفريقي أسيراً فى الروم ، فأطلقوه لما رأوا منه على أن يأخذ لهم شيئاً عند الخليفة ، فلذا أتى أبا جعفر وهو صحيح الكتاب ، قلت : أيجتج به ؟ قال : نعم .

وروى الهيثم بن خارجه ، عن إسماعيل بن عباس ، قال : قدم ابن أنعم على أبى جعفر يشكو جور العمّال ، فأقام ببابه أشهراً ، ثم دخل ، وقال له : ما أقدمك ؟ قال : جور العمّال ببلدنا ، فجئت لأعلمك ؛ فإذا الجور يخرج من دارك ! فغضب أبو جعفر وهم به ، ثم أخرجهم .

وروى نحوها بإسناد آخر عن ابن إدريس ، عن الإفريقي ، وفيها : فقلت : رأيت - يا أمير المؤمنين ! - ظلماً فاشياً ، وأعمالاً سيئته ، فظننت لبعد (١) البلاد منك ، فجعلت كلما دنوت منك كان أعظم للأمر . . فنكس طويلاً ، ثم رفع رأسه ، فقال : كيف لى بالرجال ؟ قلت : أو ليس (٢) عمر بن عبد العزيز كان يقول : إن الوالى بمنزله السوق يجلب إليها ما ينفق فيها ؟ فأطرق طويلاً ، فقال لى الربيع - أومئ لى - : أن أخرج . . فخرجت ، وما عدت إليه .

١- در مصدر اشتبهاً : (لعد) آمده است .

٢- فى المصدر : (أفلح) بدل : (أو ليس) .

قال الفلاس : كان يحيى وعبد الرحمن لا يحدّثان عن عبد الرحمن الإفريقي ، مات الإفريقي سنة ستة وخمسين ومائة ، وكان معمرًا هو وابن لهيعة .

عباد بن موسى الحبل : حدّثنا يوسف بن زياد ، حدّثنا عبد الرحمن بن زياد بن أنعم ، عن الأعرابي مسلم ، عن أبي هريره ، قال : دخلت السوق مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فجلس إلى البزازين ، فاشترى سراويل بأربع دراهم ، وكان لأهل السوق وزان يزن ، فقال له رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : أتزن وأرجح ، فقال الوزان : إن هذه لكلمه ما سمعتها من أحد .

فقال أبو هريره : فقلت له : كفى لك من الوهن والجفاء فى دينك ألا تعرف نبيك . . فطرح الميزان ووثب إلى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقبلها ، فجذب منه يده وقال : هذا إنّما يفعله الأعاجم بملوكها ، ولست بملك ، إنّما أنا رجل منكم . . فوزن وأرجح ، وأخذ النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم السراويل ، قال أبو هريره : فذهبت أحمله ، فقال : صاحب الشيء أحقّ بشيئه أن يحمله إلا [أن] (١) يكون ضعيفاً يعجز عنه ، فيعينه أخوه المسلم ، .

قلت : يا رسول الله ! وإنك لتلبس السراويل ؟ قال : < ١٨٢١ > نعم فى السفر والحضر والليل والنهار ، فإنى أمرت بالستر فلم أجد شيئاً أستر منه .

رواه ابن حبان عن أبى يعلى عنه ، تفرد به الإفريقى ، قاله الطبرانى (١) .

و ابن حجر عسقلانى در كتاب “ تهذيب التهذيب “ گفته :

عبد الرحمن بن زياد بن أنعم بن ذرى بن محمد بن معدى كرب ابن أسلم بن منبه بن النماده بن حويل الشعبانى ، أبو أيوب ، ويقال : أبو خالد الإفريقى القاضى ، عداة فى أهل مصر ، روى عن أبيه ، وأبى عبد الرحمن الجبلى ، وعبد الرحمن بن رافع التنوخى ، وزياد بن نعيم الحضرمى ، وعمر بن عبد المعافى (٢) ، وأبى عثمان مسلم بن يسار الطنيدى ، وأبى غطيف الهدلى ، وعبادة بن نسي ، ودخين بن عامر الحجرى . . وجماعه .

وعنه ؛ الثورى ، وابن لهيعة ، وابن المبارك ، وعيسى بن يونس ، ومروان بن معاوية ، وإدريس ، وأبو خيثمة ، وأبو أسامة راشد بن سعد ، وعبد الله بن يحيى البرلسى ، ويعلى بن عبيد ، وجعفر بن عون ، وعبد الله بن يزيد المقرئ . . وغيرهم .

١- ميزان الاعتدال ٢ / ٥٦١ - ٥٦٤ .

٢- در [الف] اشتهاها : (المعافى) آمده است .

قال عبد الله بن إدريس : ولى قضاء إفريقيه لمروان ، وقال المقرئ عنه : أنا أول من ولد فى الإسلام بعد فتح إفريقيه . . يعنى بها ، وقال أبو موسى : ما سمعت يحيى ولا عبد الرحمن يحدثان عنه ، وقال عمرو بن على : كان يحيى لا يحدث عنه ، وما سمعت عبد الرحمن ذكره إلا مره ، وقال : حدثنا سفيان ، عن عبد الرحمن بن زياد الإفريقى ، وهو مليح الحديث ، ليس مثل غيره فى الضعف ، وقال ابن قهزاد - عن إسحاق بن راهويه - : سمعت يحيى بن سعيد يقول : عبد الرحمن بن زياد ثقه ، وقال ابن المدينى : سألت يحيى بن سعيد عنه ، فقال : سألت هشام بن عروه ، فقال : دعنا منه ، وقال - فى موضع آخر - : ضعف يحيى الإفريقى . وقال محمد بن يزيد المستملى - عن ابن مهدى - : أما الإفريقى فما ينبغى أن يروى عنه حديث . وقال أبو طالب - عن أحمد - : ليس بشيء . وقال أحمد بن الحسن الترمذى وغيره - عن أحمد - : لا أكتب حديثه ، وقال المروزى - عن أحمد - : منكر الحديث ، وقد دخل على أبى جعفر فتكلم بكلام حسن ، فقال له : أحسن ، ووعظه ، وقال محمد بن عثمان بن شيبه - عن يحيى بن معين - : ضعيف يكتب حديثه ، وإنما أنكر عليه الأحاديث الغراب التى تفرّد بها ، وقال ابن أبى خيثمه - عن ابن معين - : ضعيف ، وقال الدورى - عن ابن معين - : ليس به بأس ، وهو ضعيف ، وهو أحبّ إلى من أبى بكر بن أبى مریم ، وقال ابن المدينى : كان أصحابنا يضعفونه ، وأنكروا عليه أحاديث تفرّد

بها ، لا تعرف (١) ، وقال الجوزجاني : كان صادقاً حسناً (٢) غير محمود في الحديث ، وقال يعقوب بن شيبه : ضعيف الحديث ، وهو ثقة صدوق ، رجل صالح ، وقال يعقوب بن سفيان : لا بأس به ، وفي حديثه ضعف ، وقال عبد الرحمن بن أبي حاتم : سألت أبي وأبازرعه < ١٨٢٢ > عن الإفريقي وابن لهيعة ، فقال : ضعيفان ، وأشبههما الإفريقي ، أما الإفريقي فإن أحاديثه التي تنكر عن شيوخ لا- نعرفهم ، وعن أهل بلده فتحتمل أن تكون منهم ، وتحتمل أن لا تكون ، وقال البرزعي : قلت لأبي زرعه : يروى عن يحيى القطان أنه قال : الإفريقي ثقة ، ورجاله لا- نعرفهم ، فقال لي أبو زرعه : حديثه عن هؤلاء لا- ندرى ، ولكنّه حديث عن يحيى بن سعيد ، عن سعيد بن المسيب ، في من أتى بهيمه . . وهو منكر ، قلت : فكيف محلّه عندك ؟ قال : يقارب يحيى بن عبيد الله ونحوه ، وقال صالح بن محمد : منكر الحديث ، ولكن كان رجلاً صالحاً ، وقال أبو داود : قلت لأحمد بن صالح : يحتجّ بحديث الإفريقي ؟ قال : نعم ، قلت : صحيح الكتاب ؟ قال : نعم ، وقال الترمذي : ضعيف عند أهل الحديث ، ضعّفه يحيى القطان وغيره ، ورأيت محمد بن إسماعيل .

١- سقط من المصدر قوله : (وقال ابن المديني : كان أصحابنا يضعّفونه ، وأنكروا عليه أحاديث تفرّد بها ، لا تعرف) ، وقد جاء مكانه عدة نقاط .

٢- في المصدر : (خشناً) .

يقوى أمره ، ويقول : هو مقارب الحديث ، وقال النسائي : ضعيف ، وقال ابن خزيمة : لا- يحتج بحديثه ، وقال ابن خراش : متروك ، وقال الساجي : فيه ضعف ، وكان ابن وهب يطريه ، وكان أحمد بن صالح ينكر على من يتكلم فيه ، ويقول : هو ثقه ، وقال ابن رشدین - عن أحمد بن صالح - : من تكلم في ابن أنعم فليس بمقبول . . ابن أنعم من الثقات ، وقال ابن عدی : عامه حديثه (۱) لا- يتابع عليه ، قال الهيثم وخليفه : مات في خلافة أبي جعفر ، وقال البخاري - عن المقرئ - : مات سنة ۱۵۶ ، وقال ابن يونس : مات بإفريقيه سنة ۵۶ ، وقال المقرئ : جاز المائة ، قلت : ذكر أبو العرب أنه مات سنة ۱۶۱ ، قال : وكان مولده سنة أربع أو خمس وسبعين ، وقال أبو العرب القيرواني : كان ابن أنعم من أجل التابعين عدلاً في قضائه ، صلباً ، أنكروا عليه أحاديث ذكرها البهلول بن راشد ، سمعت الثوري يقول : جاءنا عبد الرحمن بسنه أحاديث يرفعها إلى النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم لم أسمع أحداً من أهل العلم يرفعها ، منها : حديث أمهات الأولاد . . حديث : إذا رفع رأسه من آخر السجده فقد تمت صلاته . . وحديث : لا خير فيمن لم يكن عالماً أو متعلماً . . وحديث : أغد عالماً أو متعلماً . . وحديث : العلم ثلاثة . . وحديث : من أذن فهو يقيم . .

قال أبو العرب : فلهذه الغرائب ضَعَف ابن معين حديثه ، وقال العلاءي : يَضَعُفونه ، ويكتب حديثه ، وذكره ابن البرقي في باب من نسب إلى الضعف ، وقال سحنون : عبد الرحمن بن زياد بن أنعم ثقه ، وقال الحرابي : غيره أوثق منه ، وقال الحاكم أبو أحمد : ليس بالقويّ عندهم ، وقال ابن حبان : يروى الموضوعات عن الثقات ، ويدلّس عن محمد بن سعيد المصلوب ، وقال البرقاني : قال أبو بكر بن أبي داود : وإِنَّمَا تَكَلَّم الناس في الإفريقي وضَعُفوه ؛ لأنه (١) < ١٨٢٣ > روى عن مسلم بن يسار ، ف قيل : أين رأيته ؟ فقال : بإفريقيه ، فقالوا : ما رحل مسلم بن يسار إلى (٢) إفريقيه قط ، يعنون البصرى ، ولم يعلموا أن مسلم بن يسار آخر يقال له : أبو عثمان الطنبذى ، وكان الإفريقي رجلاً صالحاً ، وقال أبو الحسن بن القطان : كان من أهل العلم والزهد بلا خلاف بين الناس ، ومن الناس من يوثقه ويربأ به عن حضيض ردّ الروايه ، والحقّ فيه أنه ضعيف لكثرة روايته المنكرات ، وهو أمر يعترى الصالحين (٣) .

و تأييد رفع اين روايت بما سبق نسج عنكبوت است فلا يصغى إليه عاقل .

١- (وضَعُفوه لأنه) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٢- سقط من المصدر قوله : (يسار ، ف قيل : أين رأيته ؟ فقال : بإفريقيه ، فقالوا : ما رحل مسلم بن يسار إلى) ، ووضع مكانه عده نقاط .

٣- تهذيب التهذيب ٦ / ١٥٧ - ١٦٠ .

و ترجیح ابن قطان خود قبیح است ، پس ادعای ثبوت رفع از غرائب دعاوی باطله و ترهات واهیه است .

و ثبوت وقف بر خلافت مآب به جوی نمیآرزد .

و اما روایت محمد بن الحسن از سعید بن المسیب به غیر ثبوت اسناد صحیح لایق اعتنا نیست .

و مکذبات ناسخ جواز که سابقاً مذکور شد کافی است برای رد آن .

و عدم مخالفت احدی از صحابه عمر را وقت فتوایش ، و انعقاد اجماع صحابه بر عدم جواز بیع ، جوابش سابقاً گذشت که : به تصریحات اکابر و اساطین سنیه اختلاف صحابه در این باب ثابت است ، و خود ابن الهمام در صدر این بحث مروی شدن تجویز بیع اُمّهات اولاد را از ابوبکر و جناب امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] و ابن عباس و ابن مسعود و زید بن ثابت و ابن زبیر ذکر کرده ، و گو رجوع ابن عباس و ابن مسعود را زعم نموده ، لکن (۱) در نقل این فتوا از دیگران کلامی هم نکرده (۲) .

اما اینکه بیع اُمّهات اولاد در زمان آن حضرت به علم آن جناب نبود ، پس در حقیقت قدح و جرح عظیم بر صحابه کبار ثابت کردن است ، هرگاه حال صحابه به این مثابه باشد که در زمان جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) به غیر اذن و .

۱- کلمه : (لکن) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- فتح القدير ۵ / ۳۰ - ۳۱ .

اجازه آن حضرت بر بیع ناجایز اقدام کرده باشند ، و به این سبب تحلیل فروج محرمه برای مشتریان کرده [باشند] ، پس بنای استعجابات سنیه از مخالفت صحابه بعد وفات جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) خود به خود منهدم میگردد ، و کمال شناعت اغراقشان در این باب ظاهر میشود .

بالجمله ؛ اگر ابن الهمام و دیگر اعلام - مثل شمنی و غیره - اندک عقلی و فهمی میداشتند ، و خرافات اکابر خود [را] درباره اجلال و تعظیم صحابه به مقابله اهل حق و تشنیعات و تغلیطاتشان به سبب عدم تمسک به صحابه به خاطر میآوردند ، هرگز این احتمال کثیر الاختلال را ذکر نمیکردند .

و ردّ مثل این احتمال که در مسأله طلاق ذکر کرده اند سابقاً از " زاد المعاد " ابن القیم مفصلاً شنیدی که از آن کمال فطانت و سماجت این احتمال هم ظاهر است (۱) . و از این بیان کمال شناعت افاده شمنی که علی قاری بر نقل .

۱- حیث قال : وأما قول من قال : ليس في الحديث بيان أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم كان هو الذي يجعل ذلك ، أو أنه علم وأقرّ عليه . . فجوابه أن يقال : (سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ) أن يستمرّ هذا الجعل الحرام - المتضمّن لتغيير شرع الله ودينه ، وإباحه الفرج لمن هو عليه حرام ، وتحريمه على من هو عليه حلال - على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأصحابه خير الخلق ، وهم يفعلون ولا يعلمونه ، ولا يعلمه هو والوحي ينزل ، وهو يقرّهم عليه ! فهب أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لم يكن يعلم ، وكان الصحابه يعملونه ، ويبدّلون دينه وشرعه ، والله يعلم ذلك ولا يوحيه إلى رسوله ولا يعلمه به ، ثم يتوفّى الله رسوله صلى الله عليه [وآله] وسلم والأمر على ذلك فيستمرّ هذا الضلال العظيم والخطأ المبين عندكم مدّه خلافه الصديق كلّها يعمل به ولا يغيّر إلى أن فارق الصديق الدنيا ، فاستمرّ الخطأ والضلال المركّب صدرّاً من خلافه عمر حتّى رأى عمر بعد ذلك برأيه أن يلزم الناس الصواب ، فهل في الجهل بالصحابه وما كانوا عليه في عهد نبيّهم وخلفائه أقبح من هذا ؟ ! وبالله لو كان جعل الثلاث واحده خطأ محضاً لكان أسهل من هذا الخطأ الذي ارتكبتموه والتأويل الذي تأولتموه ، ولو تركتم المسأله بهيئتها لكان أقوى لشأنها من هذه الأدله والأجوبه ! انظر : زاد المعاد ۵ / ۲۶۸ - ۲۶۹ .

آن جسارت کرده نیز ظاهر است (۱).

و افادات ائمه محققین سنیه که از آن ظاهر است که : اخبار صحابه به فعل امری در زمان جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) (۲) مثل حدیث مرفوع است [و] < ۱۸۲۴ > دلالت بر جواز آن [امر] دارد سابقاً گذشته است (۳).

و ابن حجر عسقلانی در “ فتح الباری ” در کتاب الغزوات در شرح حدیث .

۱- قد تقدّم عن مرقاه المفاتیح ۶ / ۵۱۶ - ۵۱۷ .

۲- تصلیه (صلی الله علیه و آله وسلم)) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- قسمت : (سابقاً گذشته است) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است . در اوائل طعن یازدهم عمر (متعه النساء) به نقل برخی از مصادر ذیل گذشت : نخبه الفکر : ۳۱۴ - ۳۱۵ ، شرح نخبه الفکر ، للقاری ۱ / ۵۵۶ - ۵۵۷ ، المواهب اللدنیه ۱ / ۲۸۸ ، فتح الباری ۴ / ۱۷۵ ، ۲۵۹ و ۹ / ۲۶۷ ، ۵۵۹ ، عمدہ القاری ۲۰ / ۱۹۴ تیسیر الوصول ۴ / ۳۶۹ - ۳۷۰ ، نیل الأوطار ۲ / ۷۷ و ۴ / ۲۷۴ .

امامت عمرو بن سلمه که شش ساله یا هفت ساله بود در صلوات گفته :

وفى الحديث حجّه للشافعيه فى إمامه الصبى المميز فى الفريضة ، وهى مسأله خلافيه مشهوره ، ولم ينصف من قال : إنهم فعلوا ذلك باجتهادهم ، ولم يطلع النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم على ذلك ؛ لأنها شهاده نفي ؛ ولأن زمن الوحي لا يقع التقرير فيه على ما لا يجوز ، كما استدلل أبو سعيد وجابر لجواز العزل بكونهم فعلوه على عهد النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم ولو كان منهيّاً عنه لنهى عنه [فى] (۱) القرآن (۲) .

و محتجب نماند که بخارى در “ صحیح ” خود گفته :

باب أمّ الولد وقال أبو هريره عن النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم : من أشرط الساعه أن تلد الأمه ربّتها (۳) .

حدّثنا أبو اليمان ، (نا) شعيب ، عن الزهرى ، حدّثنى عروه بن الزبير : أن عائشه قالت : كان عتبه بن أبى وقاص عهد إلى أخيه سعد بن أبى وقاص أن يقبض إليه ابن وليده زمعه ، قال عتبه : إنه .

۱- الزيادة من المصدر .

۲- [الف] باب - بالتونين - بعد بايين من باب منزل النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم يوم الفتح من كتاب المغازى . [فتح البارى ۱۹ / ۸] .

۳- [الف] خ . ل : (ربّها) . [وقد جاء فى متن المصدر أيضاً : (ربّها)] .

ابنى ، فلما قدم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم زمن الفتح أخذ سعد بن ولیده زمعه ، فأقبل به إلى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأقبل معه بعبد بن زمعه ، فقال سعد : يا رسول الله ! هذا ابن أخى عهد إلى أنه ابنه ، فقال عبد بن زمعه : هذا - يا رسول الله ! - أخى ابن [ولیده] (١) زمعه ولد على فراشه ، فنظر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم إلى ابن ولیده زمعه ، فإذا هو أشبه الناس به ، فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : هو لك يا عبد بن زمعه ! من أجل أنه ولد على فراش أبيه ،

وقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : احتجى منه يا سوده بنت زمعه ! . لما رأى من شبهه بعته ، وكانت سوده زوج النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم (٢) .

و ابن حجر عسقلانى در " فتح البارى " كفته :

قوله : (باب (٣) أم الولد) أى هل يحكم بعته أم لا ؟

أورد فيه حديثين ، وليس فيهما ما يفصح بالحكم عنده ، وأظن ذلك لقوة الخلاف فى المسألة بين السلف ، وإن كان الأمر استقر عند الخلف على المنع ، حتى وافق فى ذلك ابن حزم ومن تبعه من أهل .

١- الزيادة من المصدر .

٢- [الف] كتاب العتق . [صحيح بخارى ٣ / ١٢٠] .

٣- قسمت : (قوله باب) در حاشيه [الف] به عنوان صحيح آمده است .

الظاهر على عدم جواز بيعهنّ ، ولم يبق إلا شذوذ .

قوله : (وقال أبو هريره عن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم : من أشرط الساعه أن تلد الأمه ربّتها (١)) ، تقدّم موصولا مطولا في كتاب الايمان بمعناه : (أن تلد الأمه ربّها) (٢) ، وتقدّم شرحه هناك مستوفى ، وأن المراد بالربّ : السيد أو المالك ، وتقدّم أنه لا دليل فيه على جواز بيع أمّ الولد ولا عدمه .

قال النووى : استدللّ به إمامان جليلان ، أحدهما على جواز بيع أمّهات الأولاد ، والآخر على منعه ، فأما < ١٨٢٥ > من استدللّ به على الجواز فقال : ظاهر قوله : (ربّها) أن المراد به سيّدها ؛ لأن ولدها من سيّدها ينزل منزله سيّدها لمصير مال الإنسان إلى ولده غالباً ، وأما من استدللّ به على المنع (٣) فقال : لا شكّ أن الأولاد من الإمام كانوا موجودين في عهد النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم وعهد أصحابه كثيراً ، والحديث مسوق للعلامات التي قرب [قيام] (٤) الساعه ، فدلّ على حدوث قدر زائد على مجرد التسرى ، قال : والمراد أن الجهل يغلب في آخر الزمان حتّى تباع أمّهات .

١- في المصدر : (ربّها) .

٢- لم يرد ما بين الهالين في المصدر .

٣- كلمه : (المنع) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٤- الزيادة من المصدر .

الأولاد ، فيكثر تردد الأمه في الأيدي حتّى يشتربها ولدها وهو لا يدري ، فيكون فيه إشاره إلى تحريم بيع أمّهات الأولاد .
ولا يخفى تكلف الاستدلال من الطرفين ، والله أعلم .

ثم أورد المصنّف حديث عائشه في قصه ابن وليده زمعه ، وسيأتى شرحه في كتاب الفرائض ، والشاهد منه قول عبد بن زمعه : (أخى ولد على فراش أبى) وحكمه صلى الله عليه [وآله] وسلم لابن زمعه بأنه أخوه ، فإن فيه ثبوت أمّيه الأمه (١) ، ولكن ليس فيه تعرّض لحرّيتها ولا رفاقها (٢) ، إلّا أن ابن المنير أجاب بأن فيه إشاره إلى حرّيه أمّ الولد ؛ لأنه جعلها فراشاً ، فسوى بينها وبين الزوجه في ذلك .

وأفاد الكرمانى : أنه رأى في بعض النسخ في آخر الباب ما نصّه : فسّمى النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم أمّ ولد زمعه : أمه ووليدته ، فدلّ على أنها لم تكن عتيقه . انتهى .

فعلى هذا فهو ميل منه إلى أنها لا- تعتق بموت السيد ، وكأنّه اختار أحد التأويلين فى الحديث الأول ، وقد تقدّم ما فيه ، قال الكرمانى : وبقية كلامه لم تكن عتيقه من هذا الحديث ، لكن من .

١- فى المصدر : (أمّ الولد) .

٢- [الف] خ ل : (ولا لرقاقها) .

يحتج لعقتها في هذه الآية : (إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ) (١) له تلك الحجج ، قال الكرمانى : كأنه أشار إلى تقرير النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم عبد بن زمعه على قوله : أمه ، أى ينتزل منزله القول منه صلى الله عليه [وآله] وسلم .

ووجه الدلالة ممّا قال : أن الخطاب فى الآية للمؤمنين ، وزمعه لم يكن مؤمناً ، فلم يكن له ملك يمين ، فيكون ما فى يده فى حكم الأحرار ، قال : ولعلّ غرض البخارى أن بعض الحنفية لا يقول أن الولد فى الأمه للفراش ، ولا يلحقونه بالسيد إلا أن أقرّ به ، ويخصّون الفراش بالحرّه ، فإذا احتجّ عليهم بما فى هذا الحديث : أن الولد للفراش ، قالوا : ما كانت أمه بل كانت حرّه ، فأشار البخارى إلى ردّ حجّتهم هذه بما ذكره ، وتعلّق الأئمه بأحاديث أصحّها حديثان :

أحدهما : حديث أبى سعيد فى سؤالهم عن العزل ، كما سيأتى شرحه فى كتاب النكاح ، وممّن تعلّق به النسائى فى السنن ، فقال : [باب] (٢) ما يستدلّ به على بيع أمّ الولد . . فساق حديث أبى سعيد . . ثم ساق حديث عمرو بن الحارث (٣) الخزاعى ، كما .

١- النساء (٤) : ٢٤ .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- كلمه : (الحارث) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

سيأتي في الوصايا ، قال : ما ترك < ١٨٢٦ > رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم عبداً ولا أمه . . إلى آخر الحديث .

ووجه الدلالة من حديث أبي سعيد : أنهم قالوا : إنا نصيب سبائنا نحب الأثمان ، فكيف ترى في العزل ؟ وهذا لفظ البخاري ، كما مضى في باب بيع الرقيق من كتاب البيوع .

قال البيهقي : لولا أن الاستيلاء يمنع من نقل الملك وإلا لم يكن لعزلهم لأجل محبة الأثمان فائده .

وللنسائي من وجه آخر عن أبي سعيد : فكان منا من يريد أن يتخذ أهلاً ، ومنا من يريد البيع ، فتراجعنا في العزل . . إلى آخر الحديث .

وفي روايه لمسلم (١) : وطالت علينا العزبه ، ورغبنا في الفداء ، فأردنا أن نستمتع ونعزل .

وفي الاستدلال به نظر / إذ لا- تلازم بين حملهنّ وبين استقرار (٢) امتناع البيع ، فلعلهم أحبوا تعجيل الفداء وأخذ الثمن ، فلو حملت المسيئه لتأخر بيعها إلى وضعها .

ووجه الدلالة من حديث عمرو بن الحارث : أن ماريه كانت أمّ ولده إبراهيم قد عاشت بعده ، فلولا أنها خرجت عن الوصف .

١- در [الف] اشتبهاً : (المسلم) آمله است .

٢- في المصدر : (استمرار) .

بالرقّ لما صحّ قوله : (أنه لم يترك أمه) ، وقد ورد الحديث عن عائشه أيضاً عند ابن حبان مثله ، وهو في مسلم لكن ليس فيه ذكر الأمه ، وفي صحّحه الاستدلال بذلك وقفه ؛ لاحتمال أن يكون نجز (١) عتقها .

وأما بقيه أحاديث الباب فضعيفه ، ويعارضها حديث جابر : كنا نبيع سراريننا أمّهات الأولاد - والنبى صلى الله عليه [وآله] وسلم حتى - لا نرى (٢) بذلك بأساً .

في لفظ : بعنا أمّهات الأولاد على عهد النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبى بكر ، فلما كان عمر نهانا فانتبهينا .

وقول الصحابي : (كنا نفعل) محمول على الرفع على الصحيح ، وعليه جرى عمل الشيخين في صحيحيهما ، ولم يستند الشافعي في القول بالمنع إلا إلى عمر ، فقال : قلته تقليداً لعمر .

قال بعض أصحابه : لأن عمر لما نهى عنه فانتهوا ، صار إجماعاً ، يعنى لا عبره بندور المخالف بعد ذلك ، ولا يتعيّن معرفه سند الإجماع .

قوله : (أخذ سعدُ ابنَ وليده) سعد بالرفع والتنوين ، وابن منصوب على المفعوليه ، ويكتب بالألف .

١- في المصدر : (مجرد) .

٢- في المصدر : (يرى) .

وقوله : (هو لك يا عبد بن زمعه !) برفع عبد ، ويجوز نصبه ، وكذا ابن ، وكذا قوله : (يا سوده بنت زمعه !) .

تنبيهان :

أحدهما : وقع في نسخه الصغاني هنا : قال [أبو] (۱) عبد الله - يعني المصنّف - سمى النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم أم ولد زمعه : [أمه و] (۲) وليده ، فلم تكن عتيقه لهذا الحديث ، ولكن من يحتجّ بعقتها في هذه الآية : (إلا ما ملكت أيمانكم) (۳) يكون له ذلك حجّه .

الثاني : ذكر المزي في الأطراف : أن البخاري قال - عقب طريق شعيب ، عن الزهري - هذه ، وقال الليث : عن يونس ، عن الزهري .. ولم أر ذلك في شيء من نسخ البخاري ، نعم ذكر هذا التعليق في باب غزوه الفتح من كتاب المغازي مقروناً بطريق مالك عن الزهري ، والله أعلم (۴) .

< ۱۸۲۷ > از این عبارت ظاهر است که : در مسأله بیع أمّهات اولاد در سلف خلاف قوی متحقق است .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- النساء (۴) : ۲۴ .

۴- [الف] کتاب العتق . [فتح الباری ۵ / ۱۱۸ - ۱۱۹] .

و نیز از آن ظاهر است که در بعض نسخ بخاری - حسب نقل کرمانی و نیز در نسخه صغانی - استدلال بخاری به حدیث عائشه بر عدم عتق اُمّ ولد مذکور است .

و نیز از این عبارت ظاهر است که : احادیثی که ائمه اهل سنت به آن متعلق شده اند در اثبات عدم جواز بیع اُمّهات اولاد از جمله آن دو حدیث که اصحّ است دلالت بر مطلوبشان نمیکند ، و بقیه احادیث ضعیفند ، و حدیث جابر ردّ آن میکند ؛ زیرا که آن دلالت دارد بر آنکه جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) تجویز بیع اُمّهات اولاد نموده که : (قول صحابی : (کنا نفعل) در حکم حدیث مرفوع است ، و بخاری و مسلم بر همین قاعده در " صحیحین " خود عمل کرده اند ، پس صحت استدلال شیعه به حدیث جابر بر بطلان نهی عمر کالشمس فی رابعه النهار واضح گردید .

و از ردّ ابن حجر عسقلانی احتجاج را به عتق ماریه ، مزید بطلان توهم خطابی که ابن الهمام وارد کرده و سابقاً گذشته نیز ظاهر است (۱) .

و نیز از تصریح ابن حجر ظاهر شد که شافعی در منع از بیع اُمّهات اولاد .

۱- حیث نقل عن الخطابی أنه قال : ثبت إنه علیه [وآله] الصلاه والسلام قال : إنا معاشر الأنبياء لا نورث ، ما تركناه صدقه . . فلو كانت ماریه مالا بیعت وصار ثمنها صدقه . انظر : فتح القدير ۵ / ۳۱ - ۳۲ .

استناد نکرده مگر به کلام عمر، وهو لا یعنی ولا یسمن من جوع، کما لا یخفی علی من له إلی الحق رجوع.

عجب است از شافعی که با وصفی که در مسأله خمس خود به امر حق قائل گردیده، یعنی در مقابله امری که از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) ثابت باشد حکم شیخین را ساقط از اعتبار کرده، و بر کسی که استناد به فعل شیخین نموده ردّ بلیغ نموده، باز در اینجا به مغاک (۱) تعصب افتاده، با وصفی که جواز بیع اُمّهات اولاد از حدیث ثابت است بر خلاف آن رفته به تقلید عمر گراییده!

و آنچه بعض اصحاب شافعی برای تقلید شافعی عمر را در این مسأله وجهی اختراع کرده، یعنی اجماع را مدعی شده، پس ردّش خود شافعی کرده است که نقل مخالفت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) با عمر در این باب نموده، کما سبق (۲).

و دیگر مبطلات این اجماع واهی سابقاً گذشته.

و نیز شافعی اجماع سکوتی را حجت نمیداند کما سبق و سیجیء (۳)،.

۱- مغاک: گودال، جای پست و گود، حفره، چاله. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

۲- در طعن هشتم عمر از فتح القدير ۵/ ۵۰۴ و ازاله الخفاء ۲/ ۱۲۶ گذشت.

۳- در طعن یازدهم عمر (متعہ النساء) حدود صفحه: ۴۵۰ گذشت، و در طعن پانزدهم عمر نیز خواهد آمد.

پس این تقلید غیر سدید جز آنکه بر تعصب شدید حمل کرده شود محملی ندارد .

و مع هذا آنچه این بعض اصحاب شافعی گفته : (ولا- يتعين معرفة سند الإجماع) صریح است در اینکه سندی برای اجماع مزعومی او بر منع از بیع أمهات اولاد ثابت نشده ، پس (۱) این معنا دلالت واضحه دارد بر آنکه این منع از احادیث نبویه ظاهر نشده (۲) .

۱- کلمه : (پس) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- أقول : روی عن الباقر (عليه السلام) أنه ذكر له عن عبيده السلماني أنه روى عن علي (عليه السلام) بيع أمهات الأولاد ، فقال الباقر (عليه السلام) : « كذبوا على عبيده - أو : كذب عبيده على علي - إنما أراد القوم أن ينسبوا إليه الحكم بالقياس ، ولا يثبت لهم هذا أبداً ، إنما نحن أفرأخ علي (عليه السلام) ، فما حدّثناكم به عن علي (عليه السلام) فهو قوله ، وما أنكرناه فهو افتراء عليه ، ونحن نعلم أن القياس ليس من دين علي وإنما يقيس من لا- يعلم الكتاب ولا- السنه ، فلا تضلّنكم روايتهم ، فإنهم لا يدعون أن يضلّوا » . انظر : دعائم الاسلام ۲ / ۵۳۶ ، ومستدرک وسائل الشيعة ۱۷ / ۲۵۴ حديث ۲۱۲۶۷ . قال العلامة السيد شرف الدين في كتابه النص والاجتهاد : ۲۵۲ : وقال العلامة أبو الوليد محمد بن الشحنة حيث ذكر وفاه عمر في حوادث سنه ۲۳ من تاريخه - روضه المناظر - : هو أول من نهى عن بيع أمهات الأولاد . وقال ابن أبي الحديد : . . فلم يقل قطّ بالرأى ، وما يروى من خبر بيع أمهات الأولاد غير صحيح . (شرح ابن ابى الحديد ۱۷ / ۲۰۲ نقلاً عن الشافى ، فراجعه ۱ / ۱۷۶ و ۴ / ۱۵۹) . وفى تنقيح التحقيق فى أحاديث التعليق للذهبي ۲ / ۳۳۶ ، قال : عن ابن عمر ؛ أن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم نهى عن بيع أمهات الأولاد ، وقال : (لا يبعن ، ولا يهبن ، ولا يورثن ؛ يستمتع منها سيدها ما دام حيا ، فإذا مات فهي حرّه) . . رواه عبد العزيز بن مسلم ، وعبيد الله بن عمر عنه ، مرفوعاً ثم قال : والمحفوظ أن الذى قضى بذلك عمر . قال الشريف المرتضى (قدس سره) فى الفصول المختاره : ۲۱۳ : وحكى عن عبيده السلماني أنه قال : سألت علياً (عليه السلام) عن بيع أمهات الأولاد فقال : كان رأى ورأى عمر أن لا يبعن ، وأنا الآن أرى أن يبعن ، فقلت له : رأيت مع رأى عمر أحب إلينا من رأيتك وحدك . ! قال الشيخ أئده الله : وهذا خبر قد أطبق الفقهاء ونقاد الآثار على بطلانه . وقال فى موضع آخر : ومما يشهد لما ذكرناه أن بيع أمهات الأولاد كان مستعملاً فى حياه النبي (صلى الله عليه وآله) متعارفاً طول أيام أبى بكر حتى نهى عمر عن ذلك فامتنع منه اتباعاً له ، وإنما نهى عن ذلك لمصلحه رأها كنهيه عن متعه الحج ، وإلزامه المطلّق ثلاثاً بلفظ واحد تحريم زوجته عليه ، وإغرامه أنس ابن مالك وديعه هلكت فى ماله . . إلى مسائل كثيره خالف فيها جميع الأئمّه ، وما الخلاف عليه فى بيع أمهات الأولاد إلا كالخلاف عليه فى سائر المسائل التى ذكرنا بعضها . ومما يقوى أن نهى عمر عن بيع أمهات الأولاد كان لرأى اختاره هو ما روى عن عبدالله بن أبى الهذيل قال : جاء شاب إلى عمر فقال : إن أمى اشتراها عمى فهو يعقلها وينظرها ، وأنا ضاربه ضربه أدخل منها النار . فقال عمر : هذا فساد ، فرأى يومئذ أن يعتقن . فلو لم يكن بيع أم الولد جائزاً لكان عمر يفسخ شراء عمّ الغلام للجاريه ، ويردّها إلى أبى الغلام . (الانتصار : ۳۸۵ ، ولاحظ أيضاً تنزيه الانبياء (عليهم السلام) : ۲۱۳) .

طعن پانزدهم: بدعت عول در میراث

و از جمله بدعات شیعه و اختراعات فطیعه خلیفه ثانی قول او به عول (۱) است ، و ابن عباس - که نبذی از فضائل و مناقب و محامد او سابقاً شنیدی (۲) ، .

- ۱- قال ابن الأثیر : وفي حديث الفرائض ذكر (العول) ، يقال : عالت الفريضة : إذا ارتفعت وزادت سهامها على أصل حسابها الموجب عن عدد وارثيها ، كمن مات وخلف ابنتين ، وأبوين ، وزوجه ، فللابنتين الثلثان ، وللأبوين السدسان - وهما الثلث - وللزوجه الثمن ، فمجموع السهام واحداً وثمن واحد ، فأصلها ثمانية ، والسهم تسعة ، وهذه المسألة تسمى في الفرائض : المنبريه ؛ لأن علياً (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] سئل عنها وهو على المنبر ، فقال - من غير رويه - : صار ثمنها تسعا . انظر : النهاية ۳ / ۳۲۱ . أقول : ورد في مصادر كثيره من الفريقين : ان أول من أعال الفرائض عمر بن الخطاب ، فلاحظ - مثلاً - : المجموع للنووي ۱۶ / ۹۵ ، المبسوط ۲۹ / ۱۶۱ ، المغني ۷ / ۲۶ ، الشرح الكبير لعبدالرحمن ابن قدامه ۷ / ۶۹ ، المحلى ۹ / ۲۶۴ ، المستدرک ۴ / ۳۴۰ ، السنن الكبرى للبيهقي ۶ / ۲۵۳ ، أحكام القرآن للجصاص : ۱۱۴ ، الدر المنثور ۲ / ۱۲۷ ، سير أعلام النبلاء ۱۳ / ۱۰۸ ، محاضرات الاوائل : ۱۵۲ . وكذا يلاحظ : بحار الأنوار ۳۱ / ۴۰ ، أجوبه مسائل جار الله : ۹۰ ، النص والاجتهاد : ۲۶۰ ، الغدير ۶ / ۲۶۹ ، مستدرک سفینه البحار ۷ / ۴۸ و ۱۰ / ۲۷۴ . وغيرها .
- ۲- در طعن یازدهم عمر (متعه النساء) حدود صفحه : ۶۰۵ گذشت .

و خود خلافت مآب دست به دامان او در وقت نزول معضلات و حلول مشکلات میزدند و رجوع به او میآوردند - در ابطال این ضلال به غایت قصوی کوشیده .

و ردّ ابن عباس عول را بسیاری از ائمه اساطین و مشایخ معتمدین سنیه ذکر کرده اند مثل : عبدالرزاق و ابوالشیخ و بیهقی و طحاوی و ابن حزم < ۱۸۲۸ > و ابو عبدالله جرجانی و آمدی و عبری و عبدالعزیز بخاری و شریف جرجانی و شارح " تحریر " و مولوی نظام الدین و سیوطی و ملا علی متقی (۱) و غیر ایشان .

در " کنز العمال " مسطور است :

عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ، قال : دخلت أنا وزفر بن أوس بن الحدثان علی ابن عباس - بعد ما ذهب بصره - فتذاکرنا فرائض المیراث ، فقال : أترون الذی أحصى رمل عالج عدداً لم یحص فی مال نصفاً ، ونصفاً ، وثلثاً ؟ ! إذا ذهب نصف ونصف فأین موضع الثلث ؟ فقال زفر : یا ابن عباس ! من أول من عال الفرائض ؟ قال : عمر بن الخطاب ، قال : ولم ؟ قال : لما تدافعت علیه وركب بعضها بعضاً ، قال : والله ! ما أدري أیکم قدم الله ولا أیکم آخر ؟ ! قال : وما أجد فی هذا المال شیئاً أحسن من أن أقسمه علیکم بالحصص .

۱- قسمت : (و سیوطی و ملا علی متقی) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده .

ثم قال ابن عباس : وأيم الله ! لو قدم من قدم الله وأخر من أخر الله ما عالت فريضه .

فقال له زفر : وأيهم قدم وأيهم أخر ؟ فقال : كل فريضه لا تؤول (١) إلا إلى فريضه فتلك التي قدم الله ، وتلك فريضه الزوج له النصف ، فإن زال فإلى الربع لا- ينقص منه ، والمرأه لها الربع ، فإن زالت عنه صارت إلى الثمن لا تنقص منه ، والأخوات لهن الثلثان ، والواحد لها النصف ، فإن دخل عليهن البنات كان لهن ما بقى ، فهؤلاء الذين أخر الله ، فلو أعطى من قدم [الله] (٢) فريضه كامله ثم قسم ما بقى بين من أخر الله بالحصص ما عالت فريضه .

فقال زفر : فما منعك أن تشير بهذا الرأى على عمر ؟ قال : هبتة ! قال الزهرى : وأيم الله ! لولا أنه تقدمه إمام هدى كان أمره على الورع [!] ما اختلف على ابن عباس اثنان من أهل العلم . أبو الشيخ فى الفرائض . هق (٣) .

١- فى المصدر : (لا تزول) .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- [الف] أى رواه البيهقى . (١٢) . [در] [الف] اشتبهاً : (ق) آمده است . [الف و ج] كتاب الفرائض من قسم الأفعال من حرف الفاء . [ج] صفحه : ١٠٤ . [كنز العمال ١١ / ٢٧] .

از ملاحظه این روایت - که ابوالشیخ و بیهقی که هر دو از اساطین محدثین و امثال معتمدین اهل سنت اند [آن را] اخراج کرده اند - ظاهر است که ابن عباس اولاً به مخاطبه عبید الله و زفر بن اوس انکار بلیغ بر عول نمود ، و هرگاه زفر پرسید که : اول کسی که عول کرد فرائض را که بود ؟ افاده کرد که : او عمر بن الخطاب است و بعد از آن بیان وجه حکم عمر به عول نمود که حاصلش آن است که : هرگاه فرائض تدافع کردند و بعضی آن بر بعضی سوار گردید ، خلافت مآب به قسم شرعی عدم درایت مقدم و مؤخر ظاهر کرد و بعد از آن استحسان تقسیم مال بر حصص نموده ، بعد از آن ابن عباس بیان کرد که : اگر عمر مقدم میکرد کسی را که خدای تعالی مقدم کرده و مؤخر میکرد کسی را که حق تعالی مؤخر ساخته ، عول نمیکرد هیچ فریضه .

و هرگاه زفر سؤال از تعیین مقدم و مؤخر کرد ، ابن عباس آن را به بیان بلیغ و برهان متین ثابت کرد .

و هرگاه زفر سبب مانع از مشورت دادن عمر به این رأی متین و حکم رزین پرسید ، ابن عباس عذر هیبت و خوف خلافت مآب بیان کرد .

پس این روایت < ۱۸۲۹ > چنانچه دلیل بطلان عول است همچنان از آن صحت تقیه کالشمس فی رابعه النهار لامع و ساطع است .

و متانت و رزانت رأی ابن عباس به مثابه [ای] ظاهر است که زهری قسم شرعی یاد کرده افاده کرده که : اگر تقدم نمیکرد ابن عباس را امام هدی که امر او بر ورع بود - یعنی عمر بن الخطاب [!] - اختلاف نمیکرد بر ابن عباس دو

کس از اهل علم . پس از این ارشاد زهری زاهر است که رأی ابن عباس به حدی متین و استوار بوده که اگر مخالفت خلافت مآب مانع و عائق از اتباع آن نمینمود اجماع و اتفاق و تنابع و اصفاق اهل علم بر آن واقع میشد ، پس بحمد الله ظاهر گردید که قول به عول مثل بول و عین جور و عول و مخالفت حکم مفیض الخیر و الطول و معاندت ارشاد ذی القوه والحول [است] ، ولا حول ولا قوه إلا بالله .

و ابن عباس به حدی مبالغه در انکار و ردّ و ابطال و تهجین و توهین و تغلیظ و تشنیع آن داشت که خواهان مباهله با مثبتین عول بوده و ایشان را دروغگو و ملعون میدانست و آیه (*ثُمَّ نَبِّهْلَهُ فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ*) (۱) در حق ایشان میخواند ، و چون خلافت مآب بادی این بدعت و رئیس مثبتین عول است این تکذیب و لعن به جناب او بالأولی متوجه خواهد گردید و دخول او در مصداق این آیه نزد ابن عباس قطعاً ظاهر خواهد شد .

در “کنز العمال” مذکور است :

عن ابن عباس ، قال : وددت أنى وهؤلاء الذين يخالفونى فى الفريضة نجتمع ، فنضع أيدىنا على الركن ، (*ثُمَّ نَبِّهْلَهُ فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ*) .

اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ) ، ما حکم الله بما قالوا . ص . عب (۱) .

و نیز در “کنز العمال” مذکور است :

عن الثوری ، قال : کان ابن عباس یقول : لا- تعول الفرائض ، یقول : المرأه والزوج والأب والأُم ، هؤلاء لا- ینقصون ، إنما النقصان فی البنات والبنین والإخوه والأخوات (۲) .

روایت انکار ابن عباس عول را به حدی مشهور و معروف و معتمد و مقبول علمای فحول است که منکرین حجیت اجماع سکوتی ، احتجاج و استدلال به این روایت بر نفی حجیت اجماع سکوتی کرده اند و آن را معتمد و معتبر و دلیل و حجت تقیه و خوف گردانیده [اند] .

و منکرین اجماع سکوتی اساطین محققین سنیه اند که اعظم و اجلّ ایشان امام شافعی است و ابن ابان و قاضی ابوبکر باقلانی و داود و امام غزالی نیز از جمله ایشانند .

مولوی نظام الدین در “صبح صادق شرح منار” گفته :

۱- [الف و ج] کتاب الفرائض من قسم الأفعال من حرف الفاء . [کنز العمال ۴۴ / ۱۱] .

۲- [الف ج] کتاب الفرائض من قسم الأفعال من حرف الفاء جلد ثانی ۴۵۵ / ۱۰۱ . [کنز العمال ۴۵ / ۱۱] .

الإجماع نوعان :

عزيمه : التكلم منهم بما يوجب الاتفاق منهم أو شروعهم فى الفعل إن كان من بابہ .

ورخصه : وهو أن يتكلم أو يفعل البعض دون البعض بل سكت بعد البلوغ و مضى مدّه النظر فى الواقعه واختلف فى تلك المدّه ، وفى الميزان : أدناها إلى آخر المجلس مجلس البلوغ ، وقيل : ثلاثه أيام ، وقيل : لم يقدر بشىء بل لابد من انتشار الفتوى ومرور أوقات يعلم فى مجرى العاده أنه لو كان هناك مخالف لأظهر الخلاف ولا تقيه هناك ، وعليه أكثر الحنفية والإمام الأجلّ أحمد < ١٨٣٠ > وبعض الشافعية كأبى إسحاق الإسفراينى ، وحاصله أنه إجماع قطعى ، وابن أبى هريره من الشافعية يراه كذلك إلا فى القضاء ، وفيه خلاف الشافعى ، فإنه ليس عنده حجه أصلا فضلا عن أن يكون إجماعاً ، وبه قال ابن أبان ، والقاضى أبو بكر الباقلانى ، وداود ، وبعض المعتزله ، والإمام حجه الإسلام محمد الغزالى .

وقيل - وهو قول أكثر المالكيه ، وقال الجبائى - : هو إجماع بشرط انقراض العصر ، وهو روايه عن أحمد ، وقال ابن فورك عن أكثر أصحابه ذلك ، وقال الأمدى : إجماع ظنى أو حجه ظئيه ، وعليه الكرخى والسيرفى وبعض المعتزله .

وقيل: إن كان الساكتون أقلّ كان إجماعاً وإلا فلا، وهو الذي يراه جصاص.

وقيل: إن كان في شيء يفوت استدراكه فالإجماع وإلا فحجه.

هذا هو تحرير الخلاف، والأشبه أنه حجه ظنيّه إلا أن يتكرر ويكثر فيما يعمّ البلوى فإن فيه القطع، ويمكن ردّ بعض المذاهب إلى آخر... إلى أن قال: واحتجّ النافون بأن السكوت يحتمل عدم الموافقة من عدم الاجتهاد أو التعظيم أو الخوف كما روى عن ابن عباس في مسألة العول، فإنه خالف عمر فيه، فقيل له: هلاً أظهرت حجتك على عمر؟ فقال: مهابةً منه (۱).

از این عبارات ظاهر است که: شافعی اجماع سکوتی را اصلاً حجت نمیداند چه جا که آن را اجماع پندارد، و ابن ابان و قاضی ابوبکر باقلانی و داود و بعض معتزله و حجه الاسلام غزالی نیز انکار حجیت این اجماع مزعومی میکنند و نفی آن میکنند، و گفته شده که این قول اکثر مالکیه است، و حضرات نافین به کلام ابن عباس در باب انکار عول و اعتذار از اظهار خلاف به سبب هیبت عمر تمسک جسته اند.

و عبدالعزيز بخاری در کتاب "تحقیق شرح مختصر اخیسکی" (۲) گفته:

۱- [الف و ج] أول باب الإجماع ۳۳۹ / ۳۸۸. [صبح صادق:].

۲- اطلاعی از نسخه چاپی یا خطی کتاب در دست نیست، شرحی از کتاب و مؤلف در طعن چهاردهم عمر گذشت.

ثمّ الإجماع على مراتب .. أى على درجات متفاوتة كالنصوص من الكتاب والسنة ، مثل : الظاهر ، والنصّ ، والمفسّر ، والمحكم ، والمتواتر ، والمشهور ، وخبر الواحد .. فالأقوى إجماع الصحابة نصّاً كإجماعهم على خلافه أبى بكر ... ! لأنه إجماع لا خلاف لأحد فى صحّته ! لوجود عتره الرسول عليه [وآله] السلام وأهل المدينة قبلهم ؛ ولوجود نصوص الكلّ ، فكان مثل المحكم من النصوص والمتواتر من الأخبار !! ثمّ الذى - أى الإجماع الذى - ثبت بنصّ بعض الصحابة وسكوت الباقيين منهم ، فإنه وإن كان إجماعاً عند الجمهور لكنّه ثبت بالسكوت عن الردّ ، وهو فى الدلالة على التقدير - أى تقدير الحكم دون التنصيص عليه - ، وصوره المسأله ما إذا نصّ بعض أهل الإجماع على حكم فى مسأله قبل استقرار المذاهب على حكم تلك المسأله ، وانتشر < ١٨٣١ > ذلك بين أهل العصر ، ومضت مدّه التأويل ، ولم يظهر له مخالف كان ذلك إجماع عند جمهور العلماء ، وسمّى : إجماعاً سكوتياً ، ونقل عن الشافعى ... : إنه ليس بإجماع ولا حجه ، وهو مذهب عيسى بن أبان من أصحابنا وأبى بكر الباقلانى من الأشعرى وداود الظاهرى وبعض المعتزله .

تمسکوا فی ذلك بأن السکوت قد يكون للمهابه والتقيه ، كما قيل لابن عباس (رضی الله عنه) - لَمَّا أَظْهَرَ قَوْلَهُ - : أَمَا قَلْتِ هَذَا فِي زَمَانِ عُمَرَ . . . ؟ - وَأَنَّهُ كَانَ يَقُولُ بِالْعَوْلِ - فَقَالَ : كَانَ رَجُلًا مَهِيْبًا فَهَبْتُ ، وَفِي رِوَايَةٍ : مَنَعْتَنِي عَنِ ذَلِكَ دَرَّتَهُ .

وقد يكون لأنهم لم يتأملوا في المسأله لاشتغالهم بالجهاد أو سياسه الرعيه ! أو تأملوا فلم يؤدّ إجتهدهم إلى شيء فتوقفوا ! وقد يكون لكون القائل أكبر سنّاً أو أعظم حرمةً وأقوى في الاجتهاد فلا يرون الإبداء إلى الإنكار مصلحه احتراماً له ، وإذا كان محتملاً لهذه المعاني لا يكون حجه خصوصاً في ما هو موجب للعلم قطعاً (۱).

از این عبارت واضح است که : شافعی اجماع سکوتی (۲) را اجماع نمیداند و از حجیت آن استنکاف میفرماید و همین است مذهب عیسی بن ابان - که از علمای حنفیه است - و ابوبکر باقلانی و داود ظاهری هم این اجماع را حجت نمیدانند ، و نافعین این اجماع تمسک مینمایند به اینکه سکوت گاهی برای مهابت و تقيه میباشد چنانچه ابن عباس در مقام عذر از عدم اظهار انکار عول به زمان عمر گفته که : بود عمر مرد مهیب پس ترسیدم ، و در روایتی وارد شده که گفت ابن عباس که : منع کرد مرا از این - یعنی اظهار انکار - درّه او یعنی عمر .

۱- [الف و ج] الإجماع . [التحقيق :] .

۲- [ج] انکار اجماع سکوتی نموده ، آن را . . . الی آخر .

و عبرى در " شرح منهاج الوصول " گفته :

أقول : المسأله الثانيه فى القسم الثانى من أنواع الإجماع التى اختلف فى كونها إجماعاً ، أعنى ما أُدخل فى الإجماع وليس منه . . إذا عرفت هذا فنقول : إذا قال بعض أهل العصر قولاً - بمحضر الباقيين وسكت الباقيون وما أنكروه فليس بإجماع ولا حجه عند الشافعى ، وهو المختار ، وقال أبو على الجبائى : أنه إجماع وحجه بعد انقراض أهل العصر ، وقال ابنه أبو هاشم الجبائى : هو حجه ولكن ليس بإجماع .

لنا على حقيقه مذهب الشافعى - وهو أنه ليس بإجماع ولا حجه - : أن السكوت يحتمل وجوهاً سوى الرضا ؛ لأنه ربّما سكت لتوقف ؛ لكونه فى مهله النظر بعد ، أو سكت لخوف لحوق الذلّ وعدم الالتفات إليه بسبب الإنكار ؛ كقول ابن عباس (رضى الله عنه) : هبته والله ! كان مهيباً ، أو سكت لتصويبه كلّ مجتهد ، فلا يرى الإنكار فرضاً أصلاً . . ولوجه أخرى ممّا أورده فى المحصول تركها المصنف ، فإذا احتمل السكوت هذه الجهات كما احتمل الرضا علم أنه لا يدلّ على الرضا لا قطعاً ولا ظاهراً ، وهذا معنى قول الشافعى . . . : لا ينسب إلى الساكت قول (١) .

١- [ج] ٢٨٠ / ٣٧٦ در شرح قول ماتن : (إذا قال البعض وسكت الباقيون ، فليس بإجماع) ، از باب ثانى از كتاب ثالث در اجماع . [شرح منهاج الوصول : ١٠٥] .

و عبری بعد این همه ابرام و تشیید مذهب شافعی < ۱۸۳۲ > - به سبب ابتلا به اعتقاد صحابه - تشکیک در آن آغاز نهاده حیث
قال :

والحقّ (۱) أن الاحتمالات المذكوره القادحه فی حجیته بعیده الوقوع فی عهد الصحابه ; لقوّه دینهم ، وشدّه ورعهم ، فلا یبعد
أن یكون الإجماع السکوتی الواقع فی عهدهم حجه (۲) .

و این کلام مبنی بر محض حسن ظنّ و تقلید است و الا اگر به نظر بصیرت حالات صحابه - که از مباحث سابقه و لاحقّه ظاهر
است - معاینه شود و نیز قوت دلائل عدم حجیت اجماع سکوتی ملاحظه گردد اصلاً ریبی نماند در بُعد این نفی بعد بلکه
بطلان آن .

و از اینجا است که محمد بن الامام ب : الکاملیه - كما سمعت سابقاً (۳) - در شرح "منهاج الوصول" بعد ذکر احتمالات نافیه
حجیت اجماع سکوتی گفته :

ومع قیام هذه الاحتمالات لا یدلّ علی الموافقه ، ولا یكون إجماعاً ولا حجه ، وردّه ابن الحاجب بأنّها وإن کانت محتمله فهی
خلاف الظاهر لما علم من عاداتهم ترک السکوت فی مثله ، وفيه نظر (۴) .

۱- در [الف] اشتبهاً اینجا : (واو) آمده است .

۲- شرح منهاج الوصول : ۱۰۶ .

۳- در طعن یازدهم عمر (متعه النساء) گذشت .

۴- [الف] مسأله سادسه از باب ثانی از کتاب ثالث در اجماع . [تیسیر الوصول ۵ / ۱۲۱ - ۱۲۲] .

و ابوالحسن على بن ابي على المعروف ب : سيف الدين الآمدى الشافعى در كتاب “ إحكام الأحكام ” گفته :

اختلفوا فى انعقاد إجماع الأكثر مع مخالفه الأقل ، فذهب الأكثرون إلى أنه لا ینعقد ، وذهب محمد بن جریر الطبری وأبو بكر الرازى وأبو الحسين الخياط - من المعتزله - وأحمد بن حنبل - فى إحدى الروایتین عنه - إلى انعقاده ، وذهب قوم إلى أن عدد الأقل إن بلغ عدد التواتر لم یعتد بالإجماع دونه وإلا كان معتداً به .

قال أبو عبد الله الجرجانى : إن سوّغت الجماعة الاجتهاد فى مذهب المخالفه كان خلافه معتداً به كخلاف ابن عباس (رضى الله عنه) فى مسأله العول ، وإن أنكرت الجماعة عليه ذلك كخلاف ابن عباس (رضى الله عنه) فى المتعه والمنع من تحريم ربا الفضل (١) ، لم یکن خلافه معتداً به ، ومنهم من قال : إن قول الأ-كثر یكون حجه وليس بإجماع ، ومنهم من قال : إن اتباع الأكثر أولى وإن جاز خلافه ، والمختار مذهب الأكثرین ويدلّ علیه أمران :

الأول : إن التمسك فى إثبات كون الإجماع حجه إنما هو .

١- در [الف] اشتبهاً : (الفصل) آمده است . ربا الفضل : هو بیع شیء من الأموال الربویه بجنسه متفاضلاً . انظر : المصطلحات : ١١٤٤ (إعداد مركز المعجم الفقہی) ، القاموس الفقہی : ١٤٢ .

بالأخبار [الوارده فى السنه] (١) الدالّه على عصمه الأُمّه على ما سبق تقريره ، وعند ذلك فلفظ : (الأُمّه) [فى الأخبار يحتمل أنه أراد به كل الموجودين من المسلمين فى أى عصر كان ، ويحتمل أنه أراد به الأكثر] (٢) كما يقال : بنو تميم يحمون الجار ويكرمون الضيف ، والمراد به : الأكثر منهم ، غير أن حملة على الجميع يوجب العمل بالإجماع قطعاً ؛ لدخول العدد الأكثر فى الكلّ . . فلا كذلك إذا حمل على الأكثر ، فإنه لا يكون الإجماع مقطوعاً به ؛ لاحتمال إرادته الكلّ ، والأكثر ليس هو الكلّ .

الثانى : أنه قد جرى مثل ذلك فى زمن الصحابه . . . ولم ينكر واحد منهم على خلاف الواحد ؛ إذ (٣) سؤغوا له الاجتهاد فيما ذهب إليه مع مخالفه الأكثر ، ولو كان إجماع الأكثر حجه < ١٨٣٣ > ملزمه (٤) للغير الأخذ به لما كان كذلك ، فمن ذلك اتفاق أكثر الصحابه على امتناع قتال مانعى الزكاه مع خلاف أبى بكر لهم ، وكذلك خلاف أكثر الصحابه لما انفرد به ابن عباس (رضى الله عنه) فى مسأله .

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- فى المصدر : (بل) .

٤- [ج] [خ ل] : (ملومه) .

العول ، وتحليل المتعه ، وأنه لا ربا إلا في النسبه . . إلى آخره (۱) .

از این عبارت هم ظاهر است که ابن عباس انکار عول کرده است .

و نیز سیف الدین الآمدی الشافعی در “إحكام الأحكام” در جواب حجج قائلین انعقاد اجماع به قول اکثر گفته :

وعن الخامسة : إن إنكار بعض الصحابة على ابن عباس (رضى الله عنه) فيما ذهب إليه لم يكن بناءً على إجماعهم واجتهادهم ، بل بناءً على مخالفه ما رووه له من الأخبار الدالة على تحريم ربا الفضل (۲) ونسخ المتعه على ما جرت به عادة المجتهدين في مناظراتهم والإنكار على ما يخالف ما ظهر لهم من الدليل حتى يتبين لهم المأخذ من جانب الخصم ، وذلك كما قال ابن عباس (رضى الله عنه) : من شاء باهلنى باهلته ، والذي أحصى رمل عالج عدداً ما جعل الله في الفريضة نصفاً ، ونصفاً ، وثلاثاً ، هذان نصفان ذهبا بالمال فأين موضع الثلث ؟ . . إلى آخره (۳) .

از این عبارت ظاهر است که : ابن عباس به اهتمام بلیغ ردّ و ابطال عول .

۱- [الف و ج] مسأله ثامنہ از اصل ثالث در اجماع از قاعده ثانيه در ادله عقليه . [الاحكام الآمدى ۱ / ۲۳۵ - ۲۳۶] .

۲- در [الف] اشتبهاً : (الفصل) آمده است .

۳- [الف و ج] مسأله ثامنہ از اصل ثالث فى الإجماع از قاعده ثانيه فى الأدله الثقليه . [إحكام الأحكام ۱ / ۲۳۹] .

کرده است تا آنکه آماده مباحله در این باب گردیده و قسم به خدای قهار یاد کرده گفته است که : حق تعالی نگردانیده است در فریضه نصف و نصف و ثلث را که این هر دو نصف استیفا کردند مال را پس کجاست موضع ثلث ؟ !

و عبید الله بن مسعود بن تاج الشریعه در " توضیح فی حلّ غوامض التنقیح " گفته :

و ذکر الإمام سراج الدین - فی شرحه للفرائض - : أن العول ثابت علی قول عامه الصحابه . . . باطل عند ابن عباس (رضی الله عنه) ، وهو یدخل النقص علی البنات وبنات الابن والأخوات لأب وأم أو لأب ، مثاله : زوج وأم وأخت لأب وأم ، فعند العامه المسأله من سته و تعول إلى ثمانیه ، وعند ابن عباس (رضی الله عنه) للزوج النصف ثلاثه وللأم الثلث اثنان وللأخت الباقي ، وهذه أول حادثه وقعت فی نوبه عمر . . . فأشار العباس إلى أن تقسم (۱) المال علی سهامهم ، فقبلوا منه ولم ینکره أحد ، وكان ابن عباس صبیاً ، فلما بلغ خالف وقال : من شاء باهله ، إن الذی أحصى رمل عالج عدداً لم يجعل فی المال نصفین وثلثاً ، فقيل : هلا قلت ذلك فی عهد عمر . . . ؟ قال : كنت صبیاً وكان عمر . . . مهیباً ، فهبتّه (۲) .

۱- در [الف] (یقسم) و (تقسم) هر دو خوانده میشود .

۲- [الف و ج] الرکن الثالث فی الإجماع . [شرح التوضیح للتنقیح ۲ / ۴۱ - ۴۲] .

از این عبارت ظاهر است که : امام سراج الدین در “ شرح فرائض ” بر ابن عباس به قطع و حتم مخالفت عمر به انکار عول و اظهار آمادگی بر مباحله مثبتین عول و اعتذار از عدم اظهار انکار روبروی خلافت مآب به هیبت او ثابت کرده ، و کفی به حجه < ۱۸۳۴ > و برهاناً ، پس تشکیک صاحب “ توضیح ” در این روایت - کما جنح الیه فیما بعد - ضرری به ما نمیرساند ، با آنکه بحمد الله در مابعد توثیق رجال روایت انکار ابن عباس به کمال توضیح مبین میشود ، و مع هذا عبارات سابقه و لاحقہ برای رد آن کافی است .

و عبد العزیز بخاری در کتاب “ تحقیق شرح مختصر اخصیکی ” گفته : احتج من جعل عدم الاختلاف السابق شرطاً لانعقاد الإجماع بأن الحجج اتفاق كل الأمة ولم يحصل الاتفاق ؛ لأن المخالف الأول من الأمة لم يخرج بموته من الأمة ولم يبطل قوله به ؛ إذ لو بطل لم يبق المذاهب بموت أصحابه كمذهب أبي حنيفة . . . والشافعي . . . وغيرهما ، ولصار قول الباقي من الأمة فيما إذا اختلفوا في حكم على القولين ومات أحد الفريقين إجماعاً ؛ لكونهم كل الأمة في هذا الوقت ، وهو باطل ، وإذا لم يحصل اتفاق كل الأمة لا يكون إجماعاً ، يوضحه أن خلافه اعتبر لدليل لا عينه ؛ لأن قول غير صاحب الشرع لا يعتبر إلا بالدليل ، ودليل المخالف باق بعد موته ، وكان كبقاء نفسه مخالفاً ؛ ولأنه يلزم من تصحيحه نسبة بعض

الصحابه إلى الضلال ؛ لأنه يبين إجماع من بعدهم على أحد القولين أن الحق ما ذهب إليه المجمعون ، وأن القول الآخر خطأ يبين فيجب نسبه قائله إلى الضلال ؛ إذ الخطأ يبين هو الضلال ، وأحد لا- يظنّ بابن عباس أنه ضلّ في إنكاره العول ، وفي توريثه الأمّ ثلث كلّ المال في زوج وأبوين ، فأجمع التابعون بعده على خلاف قوله في المسألتين ، ولا بابن مسعود (رضى الله عنه) في تقديم ذوى الأرحام على مولى العتاقه ، وإن أجمعوا بعده على خلاف ذلك (١).

از این عبارت ظاهر است که : ابن عباس انکار عول نموده است و گمان به او نمیشود که او در این انکار راه ضلال پیش گرفته

و سبط ابن الجوزی در “ تذکره خواص الأمه ” گفته :

قال ابن عباس بعد ما توفى عمر بن الخطاب . . . : لا عول ، مَنْ شاء باهله ، إن الذى أحصى رمل عالج (٢) عددًا لم يجعل فى المال نصفًا ، ونصفًا ، وثلثًا ، قيل له : هلا قلت هذا فى أيام عمر ؛ لأنه كان يقول بالعول فى أيامه ؟ فقال : إن عمر كان رجلا مهيبًا فهبته (٣) .

١- [الف و ج] باب الإجماع . [التحقيق :] .

٢- [الف] عالج : موضع بالباديه بها رمل . (١٢) صحاح . [٣٣٠ / ١] .

٣- [الف و ج] الباب السادس فى مختار كلامه من ذكر على (عليه السلام) . [ج] [٩٤ / ٢٦٨] . [تذکره الخواص : ١١٥] .

از این عبارت ظاهر است که : ابن عباس بعد وفات عمر بن الخطاب انکار عول نموده و گفته که : هر کسی که خواهد مباحله کنم او را ، به درستی که خدایی که احصا کرده ریگ بیابان عالج را از روی عدد نگردانیده است در مال نصف و نصف و ثلث را ، پس گفته شد برای ابن عباس : آیا نگفتی این را در ایام عمر ؟ به جواب آن ابن عباس گفت : به درستی که عمر بود مردی مهیب پس ترسیدم او را .

و علامه سید شریف علی بن محمد الجرجانی در “ شرح فرائض سراجیه ” - که (۱) به تصریح صاحب “ کشف الظنون ” شرح باهر و متداول بین الأنام است (۲) - گفته :

وأول من حکم بالعول < ۱۸۳۵ > عمر . . . ، فإنه وقع فی عهده صورہ ضاق مخرجها عن فروضها ، فشاور الصحابه فیها ، فأشار العباس إلى العول ، فقال : أعلیوا الفرائض ، فتابعوه علی ذلك ، ولم ینکره أحد إلا ابنه بعد موته ، فقیل له : هلا أنکرته فی زمن عمر ؟ ! فقال : هبته ، وکان مهیباً .

وسأله رجل : کیف تصنع بالفرائض العائله ؟ فقال : أدخل الضرر علی من هو أسوء حالا ، وهی : البنات والأخوات ؛ فإنهن .

۱- در [الف] اشتبهاً : (که) تکرار شده است .

۲- کشف الظنون ۲ / ۱۲۴۸ .

ينقلن من فرض مقدر إلى فرض غير مقدر . فقال الرجل : ما يغنيك فتواك شيئاً فإن ميراثك يقسم بين ورثتك على غير رأيك ! فغضب فقال : هلاّ يجتمعون حتى (نَبْتَهْلُ فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ) (۱) ، إِنَّ الذی أحصى رمل عالج عدداً لم يجعل فی مال نصفین وثلاثاً (۲) .

از این عبارت ظاهر است که : عمر اول کسی است که حکم کرده به عول ، و ابن عباس بعد موت عمر انکار عول نموده ، و هرگاه کسی گفت که : آیا انکار نکردی آن را در زمان عمر ؟ گفت ابن عباس که : ترسیدم او را - یعنی عمر را - و بود مرد مهیب .

و نیز ابن عباس به جواب سؤال مردی که از او حال فرائض عائله پرسیده فرموده که : داخل میکنم ضرر را بر کسی که او بدتر است از روی حال و آنها بنات و اخوات اند ، به درستی که ایشان نقل کرده میشوند از فرض مقدر به سوی فرض غیر مقدر ، و هرگاه این سائل ، کلام تشیع آمیز به ابن عباس گفت ، یعنی به مزید جسارت سراپید که : دفع نمیکند از تو فتوای تو چیزی را پس به درستی که میراث تو تقسیم کرده خواهد شد در میان ورثه تو بر خلاف رأی تو ، ابن عباس غضبناک شد و گفت که : آیا مجتمع میشوند تا که مباحله کنیم پس بگردانیم لعنت خدای تعالی [را] بر کاذبین ؟ ! به درستی که خدایی که .

۱- آل عمران (۳) : ۶۱ .

۲- [الف و ج] باب العول ۷۴۲۹ . [شرح السراجیه فی علم الفرائض : ۴۹] .

احصا کرده رمل عالج را از روی عدد نگردانیده است در هیچ مال دو نصف و ثلث را .

و سید شریف به مزید انصاف بعد نقل انکار عول از ابن عباس و کمال مبالغه و اهتمام او در نفی آن تأیید مذهب او نموده است ، چنانچه بعد عبارت سابقه گفته :

ويؤيد كلامه أنه إذا تعلق حقوق بمال لا يفي بها يقدم منها ما كان أقوى كالتجهيز والدين والوصيه (۱) والميراث فإذا ضاقت التركة عن الفروض يقدم الأقوى ، ولا شك أن من ينقل من فرض مقدر إلى فرض آخر مقدر يكون صاحب فرض من كل وجه ، فيكون أقوى ممن ينقل من فرض مقدر إلى فرض [آخر] (۲) غير مقدر ؛ لأنه صاحب فرض من وجه وعصبه من وجه [آخر] (۳) فإدخال النقص والحرمان عليه أولى ؛ لأن ذوى الفروض مقدمون على العصبات (۴) .

و عجب که سید شریف بعد این همه انصاف راه اعتساف پیش گرفته حجتی برای اثبات عول ذکر کرده و جوابش در ما بعد ان شاء الله تعالی مذکور میشود .

۱- لم يكن في المصدر : (والوصيه) .

۲- الزيادة من المصدر .

۳- الزيادة من المصدر .

۴- شرح السراجيه في علم الفرائض : ۴۹ - ۵۰ .

و ابو عبد الله محمد بن علي بن الحسن بن بشر الحكيم الترمذى - كه از اكابر و اجله ائمه سنيه و مشاهير محدثين ايشان است و مخاطب هم به روايت او در باب دوم احتجاج نموده است (١) - در كتاب " نواذر الاصول " < ١٨٣٦ > بعد ذكر آيه : (إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيْعًا) (٢) گفته است :

فوجدنا أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم من بعده قد اختلفوا فى أحكام الدين ، فلم يفتروا ، ولم يصيروا شيعاً ؛ لأنهم لم يفارقوا الدين ، وإنما اختلفوا فيما أذن لهم النظر فيه ، والقول باجتهاد الرأى ، فاختلفت آراؤهم واختلفت أقوالهم ، فإنما أمروا بذلك فصاروا باختلافهم محمودين ؛ لأنهم أذى كل واحد منهم على حiale بما أمر من جهد الرأى والنظر فيه (٣) فمن ذلك ما قال أبو بكر الصديق . . . فى الجِدِّ : إنه بمنزله الأب ، وإن المال كله له دون الأخ ، وقال عمر وعلى [(عليه السلام)] وزيد : المال بين الأخ والجد نصفان ، و (٤) مثل ما قال عمر فى بيع أمهات الأولاد : ألا يبعن ، وقال .

١- تحفه اثناعشرية : ٨٣ (باب دوم ، كيد ٩١) .

٢- الأنعام (٦) : ١٥٩ .

٣- إلى هنا جاء فى نواذر الاصول ٢ / ٢٤٩ (الأصل الثالث والستون والمائه) ، وحذفوا بقيه الكلام .

٤- [الف] ف [فايده :] اختلاف على [(عليه السلام)] وعمر فى بيع أمهات الأولاد .

علی [(علیه السلام)] : یبعن ، ومثل ما قالوا فی الشركه فمنهم من شرك ، ومنهم من لم یشرك ، وذلك فی زوج وُأمّ وأختین لأب وُأمّ وأختین لُأمّ ؛ فأعطوا الزوج النصف وُأمّ السدس ، وأعطوا للأختین لُأمّ الثلث ، فمنهم من شرك الأختین لأب وُأمّ فی هذا الثلث ؛ لأنهم کلّهم لُأمّ واحده ، ومنهم من لم یعط للأختین لأب وُأمّ شیئاً وجعل الثلث للأختین لُأمّ ، وقال : فریضتها فی الكتاب بیته ، ولکل وجه ومذهب ؛ و (۱) مثل قول ابن عباس : إن الفریضه لا تعول ، وقال عامّه أصحاب رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم بالعول ، وأنزلوه منزله رجل ترک درهماً واحداً ولرجل علیه ثلاثا درهم ولرجل آخر نصف درهم ، فقالوا : یقسّم هذا الدرهم بینهما علی سبعة أسهم علی حصه دینهما . . . إلى آخره (۲) .

از این عبارت هم ظاهر است که : ابن عباس انکار عول کرده است (۳) .

و علامه نحیر ابن حزم - که از اکابر محققین و اساطین دین سنیان است و نبذی از مناقب فاخره و محامد زاهره او سابقاً بر زبان علامه ذهبی - که به .

۱- [الف] ف [فایده :] قال ابن عباس : الفریضه لا تعول .

۲- [الف و ج] الأصل الخامس والستون والمائه ، [ج صفحه :] ۴۱۹ .

۳- این یک سطر در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

تصریح مخاطب در باب امامت امام محدثین است (۱) - شنیدی (۲) ، در ابطال عول و اثبات روایات انکار ابن عباس و تأیید و تسدید قولش اهتمام تمام نموده ، داد تحقیق و تدقیق و اصابه حق و ازاحه باطل داده چنانچه در " محلی " میفرماید :

مسأله : ولا- عول فی شیء من موارث الفرائض ، وهو أن يجتمع فی الميراث ذوو فرائض مسماه (۳) لا- یحتملها الميراث مثل زوج أو زوجه وأخت شقیقه وأخت لأُمِّ وأختین شقیقتین أو لأب وأخوین لأُمِّ أو زوج [أو زوجه] (۴) وأبوین [وابنه] (۵) أو ابنتین ، فإن هذه فرائض ظاهرها أنه يجب النصف [والنصف] (۶) والثالث ، أو نصف ونصف وثلاثان ونصف ، أو (۷) نصف وسدس ونحو هذا ، فاختلف الناس فقال بعضهم : یحطّ کلّ واحد من فرضه شیئاً حتّی ینقسم المال علیهم ، ورتّبوا ذلك علی أن یجمعوا سهامهم کامله ، ثمّ .

۱- تحفه اثناعشریه : ۲۱۲ .

۲- در طعن یازدهم عمر (متعه النساء) از العبر ۳ / ۲۴۱ گذشت .

۳- هذا هو الصحيح كما فی المصدر ، وفی [الف] (مسمی) ، و ذکر (مسماه) فی الهامش استظهاراً .

۴- الزیاده من المصدر .

۵- الزیاده من المصدر .

۶- الزیاده من المصدر .

۷- در [الف] اشتبهاً : (واو) آمده است .

يقسّم المال بينهم على ما اجتمع مثل زوج وأم وأختين شقيقتين وأختين لأمّ، فهذه ثلثان وثلث ونصف وسدس ، ولا يصحّ هذا في بنه العالم ، قالوا : فنجعل للزوج النصف < ١٨٣٧ > وهو ثلاثة من ستة ، وللأمّ السدس ، وهو واحد من ستة ، فهذه أربعة سهام ، وللشقيقتين الثلثان ، وهو أربعة من ستة ، فهذه ثمانية ، وللأختين للأمّ الثلث ، وهو اثنان من ستة ، فهذه عشرة يقسّم المال بينهم على عشرة أسهم ، فللزوج - الذى له النصف - ثلاثة من عشرة فهو أقلّ من الثلث ، وللأمّ - التى لها السدس - واحد من عشرة ، وهو العشر ، وللشقيقتين - اللتين لهما الثلثان - أربعة من عشرة ، فذلك خمسان ، وللأختين للأمّ - اللتين لهما الثلث - اثنان من عشرة ، فهو الخمس . . وهكذا فى سائر هذه المسائل ، وهو قول أول من قال به زيد بن ثابت ، وافقه عليه عمر بن الخطاب وصحّ عنه هذا ، وروى عن على [(عليه السلام)] وابن مسعود غير مسند ، وذكر عن العباس ولم يصحّ ، وصحّ عن شريح ونفر من التابعين يسير ، وبه يقول أبو حنيفة ومالك والشافعى وأحمد . . وأصحاب هؤلاء القوم إذا اجتمع رأيهم على شىء كان أسهل شىء عليهم دعوى الإجماع ، فإن لم يمكنهم ذلك لم يكن عليهم مؤونه من دعوى أنه قول الجمهور وأن خلافه شذوذ ، وأن خصومهم ليترثون لهم من تورطهم فى هذه الدعوى الكاذبه ، نعوذ بالله من مثلها ، وأيم الله ! لا أقدم على أن ينسب إلى

أحد قولاً لم يثبت عنده أن ذلك المرء قاله إلا مستسهل الكذب ، مقدم عليه ، ساقط العدالة ، وأما نحن فإن صحّ عندنا عن إنسان أنه قال قولاً نسبناه إليه ، وإن روينا ولم يصحّ عندنا قلنا : روى [عن] (١) فلان ، وإن لم يرو لنا عنه قول لم ننسب إليه قولاً لم يبلغنا عنه ، ولا نتكثّر بالكذب ، ولم نذكره لا علينا ولا لنا .

وروينا من طريق سعيد بن منصور ، (نا) عبد الرحمن بن أبي الزناد ، عن أبي خارجة بن زيد بن ثابت ، عن أبيه : أنه أول من أعال في الفرائض ، وأكثر ما بلغ بالعول مثل ثلثي رأس الفريضة .

قال أبو محمد : هكذا يكفى من إبطال هذا القول أنه محدث ، لم تقض به سُنَّته من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وإنما هو احتياط ممّن رآه من السلف . . . قصدوا به الخير .

وقال بالقول الأوّل عبد الله بن عباس ، كما روينا من طريق وكيع [نا] (٢) ابن جريج ، عن عطاء ، عن ابن عباس ، قال : الفرائض لا تعول .

[ومن طريق سعيد بن منصور ، (نا) سفيان - وهو ابن عيينه - ، عن عمرو بن دينار ، قال : قال ابن عباس : لا تعول فريضة] (٣)

١- الزيادة من المصدر و [ج] .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الزيادة من المصدر و [ج] .

ومن طريق سعيد ، (نا) سفيان بن عيينه ، (نا) محمد بن إسحاق ، عن الزهري ، عن عبيد الله [بن عبد الله] (١) بن عتبة بن مسعود ، عن ابن عباس ، قال : أترون الذي أحصى رمل عالج عدداً جعل في مال نصفاً ، ونصفاً ، وثلاثاً ؟ ! إنما هو نصفان وثلاثه أثلاث وأربعة أرباع .

ومن طريق إسماعيل بن إسحاق القاضي ، (نا) علي بن عبد الله - هو ابن المديني - ، (نا) يعقوب بن إبراهيم بن سعد بن إبراهيم بن عبد الرحمن بن عوف ، (نا) أبي ، عن محمد بن إسحاق ، حدثني ابن شهاب الزهري ، < ١٨٣٨ > عن عبيد الله [بن عبد الله] (٢) بن عتبة بن مسعود ، قال : خرجت أنا وزفر بن أوس إلى ابن عباس فتحدثنا عنده حتى عرض ذكر فرائض الموارث ، فقال ابن عباس : سبحان الله العظيم ! أترون الذي أحصى رمل عالج عدداً جعل في مال نصفاً ، ونصفاً ، وثلاثاً ؟ ! النصفان قد ذهباً بالمال ، أين موضع الثلث ؟ ! فقال له زفر : يا أبا العباس ! (٣) من أول من أعال الفرائض ؟ فقال : عمر بن الخطاب لما التفت عنده الفرائض ، ودافع بعضها بعضاً - وكان امرءاً ورعاً ! - قال : والله ! ما أدري أيكم .

١- الزيادة من المصدر و [ج] .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- [الف] هذه كنيه ابن عباس .

قدّم الله عزّ وجلّ ولا أيّكم أّخر ، ما أجد شيئاً هو أوسع من أن أقسّم بينكم هذا المال بالحصص ، فأدخل على كلّ ذى حق ما دخل عليه من العول .

قال ابن عباس : وأيم الله ! لو قدّم من قدّم الله عزّ وجلّ ما عالت فريضه ، فقال له زفر : وأيّها - يا ابن عباس ! - قدّم الله عزّ وجلّ ؟ قال : كلّ فريضه لم يهبها الله عزّ وجلّ عن فريضه إلاّ إلى فريضه ، فهذا ما قدّم ، وأما ما أّخر فكلّ فريضه إذا زالت عن فرضها لم يكن لها إلاّ ما بقى فذلك الذى أّخر ، فأما التى (١) قدّم فالزوج له النصف ؛ فإن دخل عليه ما يزيله رجع إلى الربع ، لا يزيله عنه شىء ، والزوجه لها الربع فإن زالت عنه صارت إلى الثمن ، لا يزيلها عنه شىء ، والأُمّ لها الثلث ، فإن زالت عنه بشىء من الفرائض ودخل عليها صارت إلى السدس ، لا يزيلها عنه شىء ، فهذه الفرائض التى قدّم الله عزّ وجلّ ، والتى أّخر فريضه الأخوات والبنات ، النصف لواحداه ولما فوق ذلك الثلثان (٢) ، فإذا أزالتهنّ الفرائض عن ذلك لم يكن لهنّ إلاّ ما يبقى ، فإذا اجتمع ما قدّم الله عزّ وجلّ وما أّخر بدىء بمن قدّم فأعطى حقّه كاملاً ، فإن بقى شىء كان لمن أّخر وإن لم يبق شىء فلا شىء له .

١- فى المصدر : (الذى) .

٢- فى المصدر و [ج] : الأخوات والبنات لهنّ النصف فما فوق ذلك والثلثان .

فقال له زفر : فما منعك - يا ابن عباس ! - أن تشير عليه بهذا الرأي ؟ قال ابن عباس : هبته .

قال ابن شهاب : والله ! لولا أنه تقدّمه إمام عدل كان أمره على الورع ، فأمضى أمراً فمضى ، ما اختلف على ابن عباس (۱) من أهل العلم اثنان فيما قال (۲) .

از ملاحظه این عبارت واضح است که : ابن حزم اولاً تصریح کرده به نفی عول در موارد فرائض و بعد از آن تصویر بعضی صور عول نموده و باز گفته که : اول کسی که قائل شد به آن زید بن ثابت است و موافقت کرد او را عمر بن الخطاب و این معنا از عمر صحیح است ، و نیز افاده کرده که این قول از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ابن مسعود به غیر اسناد مروی شده ، پس بحمد الله نسبت قول عول به جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) صحیح نباشد ، و نیز ابن حزم نسبت عول را به عباس نیز غیر صحیح دانسته ، و نیز ابن حزم افاده کرده که : ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد قائل عول اند ، و اصحاب این حضرات هر گاه مجتمع میشوند رأیشان بر چیزی < ۱۸۳۹ > سهلترین اشیا بر ایشان دعوی اجماع میباشد و اگر دعوی اجماع ممکن نمیشود بلا مؤنه و کلفت ادعا میکنند که این قول جمهور است و خلاف آن شذوذ است !

۱- کلمه : (عباس) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- [الف و ج] کتاب المواریث . [المحلی ۹ / ۲۶۲ - ۲۶۴] .

غرض ابن حزم آن است که دعوی اجماع در باب عول یا دعوی قول جمهور محض کذب و زور است .

و از قول او (إن خصومهم .. إلى آخره) ظاهر است که : خصوم این حضرات بر حال زارشان رحم میکنند که چسان با این همه جلالت شأن و عظمت اقدار و علو اخطار تورط در دعوی دروغ مینمایند و از عذاب خدا نمیترسند و پناه به خدا نمیآرند .

باز ابن حزم به قول خود : (وأیم الله .. إلى آخره) افاده کرده که : اقدام نمیکند بر نسبت قولی غیر ثابت به کسی مگر کسی که کذب را سهل شمارد و اقدام بر آن دارد و ساقط العداله است ، غرضش اظهار مزید شناعت نسبت عول به جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ابن مسعود و عباس و غیر ایشان است که اصحاب ائمه اربعه برای ترویج زیوف کاسده ائمه خود نسبت عول به اصحاب بلا ثبوت آن مینمایند .

و از قول ابن حزم : (وأما نحن فإن صحَّ .. إلى آخره) ظاهر است که : ابن حزم نسبت قولی به شخصی وقتی میکند که آن به درجه صحت و ثبوت فایز شود ، و اگر قولی مروی شود از کسی و صحیح نشود به لفظ : (روی عن فلان) ذکر میکند ، و اگر قولی از کسی مروی نشود نسبت آن قول به آن کس نمیکند و تکثر به کذب مینماید ، نه برای ضرر خود و نه برای نفع خود ، غرضش آن است که نسبت قول به کسی به محض اوهام بلا ثبوت و تحقق - چنانچه اتباع ائمه اربعه جسارت بر آن میکنند ! - عین کذب و دروغ است .

و ابن حزم بعد این همه تشدید و مبالغه در ذم و تشنیع نسبت قولی به کسی بلا ثبوت ، اولیت حکم زید بن ثابت به عول ذکر کرده و بعد نقلش در ابطال و رد آن کوشیده ، و محدث بودن آن را برای ابطال آن کافی و وافی دانسته ، و ظاهر فرموده که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) حکم به آن نکرده .

و نیز ابن حزم بیان کرده (۱) که قائل شده به قول اول - یعنی ابطال عول - عبدالله بن عباس ، و بعد از آن نفی عول از ابن عباس از طریق و کیع نقل کرده و بعد از آن رد بلیغ ابن عباس بر قائلین عول آورده که از آن ظاهر است که مثبتین عول - معاذ الله ! - غلط فی الحساب را به رب الارباب انتساب میکنند ، و بعد از آن روایت مبسوطه رد ابن عباس بر عول متضمن احتجاج متین و استدلال رزین بر نفی عول ، و هیبت ابن عباس از عمر در اظهار ابطال عول ، و تسدید و تصویب زهری قول ابن عباس را نقل کرده .

و محتجب نماند که با وصف این همه اشتهار انکار ابن عباس و احتجاج و استدلال علمای کبار و محققین عالی فخار به آن ، مولوی عبدالعلی سر از قبول آن تافته به وادی تشکیک و انکار شتافته چنانچه در " شرح مسلم " گفته :

قالوا : السکوت یحتمل غیر الموافقه من عدم اجتهاد (۲) فیما .

۱- از [ج] تصحیح شد ، در [الف] اشتبهاً : (نکرده) آمده است .

۲- فی [ج] : (اعتماد) .

أفتوا فيه أو تعظيم للقائلين المفتين أو خوف من المفتى ، كما (١) روى < ١٨٤٠ > عن ابن عباس في مسأله العول إذا ضاق المال عن السهام المقدّره أنه سكت مهابه عن أمير المؤمنين عمر ، روى الطحاوى ، عن عبيد الله [بن عبد الله] (٢) بن عتبه ، قال : دخلت أنا وزفر على ابن عباس بعد ما ذهب بصره ، فتذاكرنا فرائض المواريث . قال : أترون من أحصى رمل عالج عدداً لم يحص في مال نصفاً ، ونصفاً ، وثلاثاً ؟ ! إذا ذهب النصف والنصف فأين الثلث ؟ .. فساق الحديث وفي آخره : قال زفر : لِمَ لَمْ تشر عليه بهذا الرأى ؟ فقال : هبته والله .

فقد علم بهذا أن السكوت لا يدلّ على الرضا ، فلا يكون إجماعاً .

قلنا : فرضنا مضى المدّه للاجتهاد ، وعدم التقيه - أى الخوف - فانتفى الأول ، وهو احتمال عدم الاجتهاد ، والثالث - وهو احتمال الخوف والتعظيم بترك الحقّ واخفائه - فسقّ فلا يظنّ به فى حقّ من هو عدل ، وما روى عن ابن عباس وإن رواه الطحاوى فلم يصحّ ، وفيه انقطاع باطن ، كيف وهو - أى أمير المؤمنين عمر - .

١- [ج] ف تقيه ابن عباس در مسأله عول از عمر بن الخطاب .

٢- الزيادة من المصدر .

كان يقدمه على الأكابر ، ويسأله ، ويستحسن قوله ، فكيف يكون له هيبه منه في عرض رأيه ؟ !

روى البخارى ، عن ابن عباس ، قال : كان عمر . . . يدخلنى مع أشياخ بدر فكأن بعضهم وجد فى نفسه ، فقال : لم تدخل هذا معنا ولنا أبناء مثله ؟ فقال عمر : إنه من قد علمتم ! . . فدعاه ذات يوم ، فأدخله معهم ، فما رأيت أنه دعانى يومئذ إلا ليربهم ، قال (۱) : ما تقولون فى قول الله (۲) : (إِذَا جَاءَ نَصِيرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ) (۳) ، فقال بعضهم : أمرنا أن نحمد الله ونستغفره إذا نصرنا وفتح علينا ، وسكت بعضهم فلم يقل شيئاً ، فقال لى : كذلك تقول يا بن عباس ؟ فقلت : لا . قال : فما تقول ؟ قلت : هو أجل رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أعلمه الله له ، فقال : (إِذَا جَاءَ نَصِيرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ) ، وذلك علامه أجلك (فَسَيَبِّحُ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرُكَ إِنَّهُ كَانَ تَوَّاباً) (۴) ، فقال عمر : ما أعلم منها إلا ما تقول .

وكان أمير المؤمنين ألين للحق وأشدّ إنقياداً له . قال : لا خير .

۱- در [الف] اشتبهاً اينجا : (الله) آمده ، ولى در مصدر و [ج] نيامده است .

۲- لفظ جلاله : (الله) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

۳- النصر (۱۱۰) : ۱ .

۴- النصر (۱۱۰) : ۳ .

فيكم إن لم تقولوا ، ولا خير فيّ إن لم أسمع .

ذكره في التقويم ، كذا في التيسير ، وإذا كان قوله هذا فكيف يهاهه ابن عباس في عرض رأيه ؟ !

وقصّته مع المرأة في نهيها عن مغالاة المهر شهيره ..

في التيسير : روى أبو يعلى وغيره ، عن مسروق ، قال : ركب عمر بن الخطاب على منبر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ثم قال : يا أيها الناس ! ما إكثاركم في مهر النساء وقد كانت الصدقات فيما بين رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وبين أصحابه أربعمائه درهم فما دون ذلك ؟ ! فلو كان الإكثار في ذلك تقوى عند الله أو مكرمه لم تسبقوهم إليها . . ثم نزل ، فاعترضته امرأه [من] (١) قريش فقالت له : يا أمير المؤمنين ! نهيت الناس أن يزيدوا في صداقهنّ (٢) على أربعمائه درهم ؟ قال : نعم . قالت : أما سمعت الله يقول : (وَأَتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ فَنُطْرًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا) ؟ ! (٣) > ١٨٤١ < فقال عمر : اللهم كلّ أحد أفقه من عمر . . ثم رجع ، فركب المنبر ، ثم قال : أيها الناس ! إنى كنت نهيتكم أن .

١- الزيادة من المصدر .

٢- هذا هو الصحيح كما في [ج] ، و في [الف] (صدقهنّ) .

٣- النساء (٤) : ٢٠ .

تزيدوا النساء في صداقهنّ على أربعمائه درهم ، فمن يشاء أن يعطى [من ماله] (١) ما أحبّ .

فإذا كان له مع هذه المرأة ما علمت فأىّ مهابه كان لابن عباس في عرض رأيه ؟

ثمّ إن أمير المؤمنين عمر استشار الصحابه ، فأشار العباس بالعول ، ثمّ اتفق الصحابه ، ولم يكن هناك لأمير المؤمنين رأى قبل مقرّر (٢) عند الصحابه ، فأىّ مهابه من أمير المؤمنين كان لابن عباس ؟

ثمّ إن الدليل الذى ينقلون عنه فى إبطال العول غير معقول ؛ فإن قائلى العول لا يقولون بنصفين وثلث حتّى يرد عليهم ما أورد ، بل هم أيضاً يقولون : إن الله لم يجعل السهام كذلك فينتقص سهم كلّ حتّى لا يلزم نصفان وثلث ، فالذى ردّ به هو بعينه حجه لهم ، وهذا النحو من الردّ بعيد عن ابن عباس كلّ البعد .

ثمّ الذى نسبوا إليه فى مثل هذه الصورة أن يسقط سهام البنات والأخوات ؛ لأنهنّ قد يكن عصبه ، ويخرجن عن السهام المقدّره ، فهنّ ضعيفه فى استحقاق السهم ، فيسقط سهمنّ ، وهذا أيضاً لا .

١- الزيادة من سائر المصادر .

٢- كذا ، وفى المصدر : (تقرّره) .

يظهر له وجه ۛ فإنَّ سهامهنَّ أيضاً يثبت بالنصِّ ولو في حال كسهام غيرهنَّ ، فإسقاط واحد وإتمام آخرين ممَّا لا وجه له شرعاً وعقلاً ، فالحقُّ ان ابن عباس برىء عن مثل هذا القول ، فافهم ، والله أعلم بأحوال عباده (۱) .

محتجب نماند که این خلف متعصب ، و این متصلب غیر متدرِّب اکثر این شبهات را از افادات والد ماجد خود أخذ کرده ، لکن بنابر مزید اعوجاج و لجاج و انهماک در حبِّ باطل از کلمه حقی که حضرت او گفته بود ، اعراض نموده ، و به جلباب کتمان مستورش ساخته ۛ زیرا که مولوی نظام الدین والد او ردِّ بلیغ بر انکار حنفیه روایت ابن عباس را نموده که مخدوش و مقدوح بودن این جواب ناصواب ظاهر کرده و تحسین سند این روایت نقل کرده و منع روایت را غیر جید دانسته چنانچه در “صبح صادق” در بحث اجماع سکوتی گفته :

واحتجَّ النافون ۛ بأنَّ السکوت یحتمل عدم الموافقه من عدم الاجتهاد أو التعظیم أو الخوف ، كما روی عن ابن عباس فی مسأله العول ۛ فإنه خالف عمر فيه ، فقیل له : هلاً أظهرت حجتك علی عمر ؟ فقال : مهابه منه .

۱- [الف و ج] مسأله إذا أفتی بعضهم أو قضی قبل الاستقرار [استقرار المذاهب] وسکت الباقون ، من الأصل الثالث فی الإجماع . [فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ۲ / ۲۳۳ - ۲۳۴] .

والجواب : أنّ المفروض أن لا تقيه ، والمدّه مدّه الاجتهاد ، والتعظيم بترك الحقّ فسق فلا يأتي به المجتهد .

هذا ؛ والمروى عن ابن عباس أنكره الحنفية ، كيف وإن عمر كان يقدمه على كثير من الصحابه ، ويسأله ، ويستحسن قوله ، وكان عمر ألين لاستماع الحقّ ..

أما الأول : فقد روى محمد بن إسماعيل البخارى عنه ، قال : كان عمر يدخلني مع أشياخ بدر ، وكان بعضهم وجد في نفسه ، فقال له : تدخل هذا معنا وإن لنا أبناءً مثله ؟ ! فقال عمر : إنه من قد علمتم . . فدعا ذات < ١٨٤٢ > يوم ، فأدخلني معهم ، فما رأيت أنه دعاني يومئذ إلا ليريهم ، قال : ما تقولون في قول الله عزّ وجلّ : (إِذَا جَاءَ نَصِيرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ) ؟ (١) فقال بعضهم : أمرنا أن نحمد الله ونستغفره إذا نصر وفتح علينا ، وسكت بعضهم ولم يقل شيئاً ، فقال لى : أكذلك ؟ فقلت : لا . قال : فما تقول ؟ قلت : هو أجل رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أعلمه ، قال : (إِذَا جَاءَ نَصِيرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ) (٢) ، وذلك علامه أجلك ، (فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّاباً) (٣) ، فقال عمر : ما أعلم منها إلا ما .

١- النصر (١١٠) : ١ .

٢- النصر (١١٠) : ١ .

٣- النصر (١١٠) : ٣ .

تقول .. وغير ذلك من الوقائع .

وأما الثانى ؛ فعظم رتبته دليل واضح ، ومع ذلك ينقل بعض مناقبه فى ذلك ، قال : . . . لا خير فيكم إن لم تقولوا ، ولا خير فى إن لم أسمع . . هكذا فى التقويم وغيره .

وعن مسروق ؛ قال (١) : ركب عمر بن الخطاب منبر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ثم قال : يا أيها الناس ! ما إكثاركم فى مهور النساء وقد كانت الصدقات [فيما] (٢) بين رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وبين أصحابه أربعمائه درهم فما دون ذلك ؟ ! ولو كان الإكثار فى ذلك تقوى عند الله أو مكرمه لم تسبقوهم إليها . . ثم نزل ، فاعترضته امرأه [من] (٣) قريش ، فقالت له : يا أمير المؤمنين ! نهيت الناس أن يزيدوا فى صدقهنّ على أربعمائه درهم ؟ قال : نعم . قالت : أما سمعت الله يقول : (وَآتَيْتُمْ إِخْداَهُنَّ قِنْطَاراً فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً) ؟ ! (٤) فقال عمر : اللهم كلّ أحد أفقه من عمر . . ثم رجع ، فركب المنبر ، ثم قال : أيها .

١- در [الف] اشتبهاً : (قال عمر) آمده است .

٢- الزيادة من [ج] .

٣- الزيادة وردت فى سائر المصادر ، مثل الدرّ المنثور ٢ / ١٣٣ ، وكنز العمال ١٦ / ٥٣٧ - ٥٣٨ . . وغيرهما .

٤- النساء (٤) : ٢٠ .

الناس ! إني كنت نهيتكم أن تزيدوا النساء في صداقهنّ على أربعمائه درهم ، فمن [شاء] (۱) أن يعطى من ماله ما أحبّ .

هذه قصته مع تغيير في الألفاظ ، وفي التيسير : رواه غير واحد منهم أبو يعلى الموصلي بسند قوى .

هذا وفيه خدشه ، فإنه روى بعض شراح التحرير عن الطحاوي و (۲) إسماعيل بن إسحاق القاضي ، عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة ، قال : دخلت أنا وزفر بن الحدّان على ابن عباس - رضی الله تعالی عنهما - بعد ما ذهب بصره فتذاكرنا فرائض الموارث ، فقال ابن عباس : أترون مَنْ أحصى رمل عالج عدداً لم يحص في مال نصفاً ، ونصفاً ، وثلاثاً ؟ ! إذا ذهب نصف ونصف فأين الثلث ؟ .. إلى آخر الحديث ، وفي آخره : قال له زفر : لِمَ لَمْ تشر إليه بهذا الرأي ؟ فقال : هبتهُ والله !

قال شيخنا الحافظ : موقوف حسن ، فممنع الروايه غير جيّد وحيثئذ إفاده السكوت القطع غير ظاهر (۳) .

از ملاحظه اين عبارت واضح است كه : مولوى نظام الدين انكار حفيه روايت ابن عباس را مخدوش و مقدوح ساخته به اينكه بعض شراح " تحرير " .

۱- الزيادة من سائر المصادر ، مثل الدرّ المنثور و كتر العمال .

۲- در حاشيه [الف] به عنوان استظهار آمده است : (عن) .

۳- [الف و ج] باب الإجماع . [ج] صفحه : ۳۴۰ . [صبح صادق :] .

این روایت را از طحاوی نقل کرده ، و از شیخ حافظ خود نقل کرده که : این خبر موقوف حسن است ، و بعد این تصریح فرموده به اینکه : منع < ۱۸۴۳ > روایت غیر جید است ؛ پس نهایت عجب است که این خلف متعصب باوصف آنکه مؤیدات انکار روایت ابن عباس را از افادات والد ماجد خود برداشته ، لکن رد آن را از مزید تعصب پس پشت انداخته ، داد کتمان حق داده .

و محتجب نماند که این متعصب والد خود را جابجا به مدایح عظیمه و مناقب جلیله میستاید تا آنکه او را به مطلع الاسرار الإلهیه در همین کتاب “ شرح مسلم ” و غیر آن جابجا تعبیر میکند (۱) ، و نیز در حاشیه خود بر “ حاشیه میر زاهد ” بر “ شرح موافق ” (۲) - در مبحث عینیت وجود با ماهیت یا زیادت یا جزئیت آن - گفته :

وإني قد اهديت في هذا المبحث الرفيع السمك إلى سبل قويمه ، وطرق مستقيمه (۳) بهدایه من كان في عصره أستاذاً للعلماء الأعلام ، وحاز قصبات السبق في تحقيق مسائل مهمه في علم .

۱- برای نمونه مراجعه شود به فواتح الرحموت ۲ / ۱۳۴ .

۲- لا زال مخطوطاً حسب علمنا ، ولم نتحصل علی خطیته ، قال فی هدیة العارفين ۱ / ۵۸۶ - ۵۸۷ : اللکنوی ؛ عبد العلی محمد بن نظام الدین محمد اللکنوی الهندی ، أبو العیاش السهالوی ، توفی سنه ۱۲۲۵ ، صنف : . . . حاشیه علی شرح میر زاهد للتهذیب ، حاشیه علی شرح میر زاهد للمواقف . .

۳- [ج] [خ ل] : (مصوبه) .

الكلام ، بل أفيض عليه أنوار هدايه الربّ المَنَّان ، وأشرب في قلبه أسرار القرآن ، أبقى في النسب والعلم ، نظام المله والدين ؛ أسكنه الله تعالى (۱) في مقام خلته ، وأذاقنا ما أذاقه برحمته (۲) .

پس چگونه با وصف این مداخل عظیمه و مناقب جلیله - که هوش از سر میرباید - در مقامات عدیده که والدش در آن (۳) مثل این مقام و مقام اثبات عصمت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) از خطا به راه تحقیق حق و ازاحه باطل رفته ، مخالفت جناب او - بنا بر مزید سعادت مندی ! - اختیار ساخته ، همان طریقه اسلاف ناانصاف پیش گرفته ، به تنبیهات والد ماجد خود متنبه نشده ، راه لداد و عصبیت و تأیید باطل اختیار ساخته ، و الحق که حالش بسیار مطابق است با حال کثیر الاختلال مخاطب که او هم در مقامات متعدده که والدش در آن به کلمات حق گویا شده مثل اثبات عصمت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و اثبات حدیث طیر و « أنا مدینه العلم » و امثال آن (۴) مخالفت والد ماجد خود - که او .

۱- کلمه : (تعالی) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- [الف] المقصد الثالث فی أن الوجود نفس الماهیه أو جزؤها أو زائد علیها . [حاشیه حاشیه میر زاهد : ولاحظ ما ذکره فی مقدمه فواتح الرحموت فی شرح مسلم الثبوت ۱ / ۵ ، بل کما ذکر والده یعبر عنه ب : مطلع الأسرار الإلهیه ، أو واقف الأسرار الإلهیه ، فراجع : فواتح الرحموت فی شرح مسلم الثبوت ۱ / ۱۱۱ ، ۲۶۷ و ۲ / ۲۴ ، ۳۴ - ۳۵ ، ۵۴ ، ۱۳۳] .

۳- قسمت : (که والدش در آن) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۴- مراجعه شود به التفهیمات الإلهیه ۲ / ۱۹ ، قره العینین : ۱۱۸ - ۱۱۹ ، ۱۳۳ .

را آیه ای از آیات الهی و معجزه [ای] از معجزات نبوی وانموده (۱) - آغاز نهاده ، داد رشادت داده !

بالجمله ؛ هر چند این افاده سدیده والد عبدالعلی برای ابطال انکار روایت انکار ابن عباس عول را کافی ، و برای دفع توهمات سخیفه او وافی است ، لکن - بنا بر مزید توضیح - نقض فقراتش به تفصیل نمینماییم :

اما دعوی انقطاع باطن در روایت ابن عباس ؛ پس دلیل عدم صفای باطن و غش کامن است ؛ زیرا که حدیثی (۲) که اکابر ائمه حذاق محققین و اساطین منقیدین معتمدین روایت کرده باشند به محض توهم باطل ردّ کردن خارج از دأب ائمه حدیث و ارباب تحقیق است .

و تقدیم عمر ابن عباس را و سؤال از او و استحسان قول او را ، دلیل نفی هیبت فی جمیع الاوقات ساختن ، و به این سبب جسارت بر تکذیب این روایت نمودن به مراحل قاصیه از امعان و تأمل < ۱۸۴۴ > دور افتادن است ؛ زیرا که ایجاب جزئی منافی سلب جزئی نیست بالبداهه ، و این بزرگ دم مباحات در علوم معقول میزند و شروط تناقض را هم هنوز به تحقیق فرا یاد نگرفته !!

اگر عمر تقدیم ابن عباس را بر اکابر کرده باشد و در بعض اوقات سؤال از .

۱- مراجعه شود به : تحفه اثنا عشریه : ۱۸۴ .

۲- [ج] روایتی .

او نموده و استحسان قول او کرده ، این معنا مستلزم سؤال و استحسان علی الدوام نیست ، جایز است که خلافت مآب در مسأله عول سؤال از او نکرده باشد ، و همین عدم سؤال مانع از اظهار حق گردیده باشد .

بالجمله ؛ حالات به حسب اختلاف اوقات و تنوع مصالح و مقامات مختلف میشود ، گاه است که خلافت مآب در وقت عجز و درماندگی سؤال از ابن عباس میکردند و استحسان قول او مینمودند ، و گاه است که ابن عباس ، هیبت از فظاظت و غلظتشان مینمود و قرع عصا نمیفرمود ، و سکوت و صموت و غضّ بصر و اغماض نظر از هفواتشان میفرمود ؛ و مشاهد و معاین است که بعضی امرا باوصفی که تقدیم بعضی اشخاص مینمایند و سؤال و استشاره از او در اکثر امور خود مینمایند ، لکن هرگاه از آن مستشار و مسؤول در بعضی امور سؤال نمیکند و استشاره از او مینمایند و استبداد و اصرار در این امر میورزند ، آن مقرب از اظهار حق در این باب سکوت میورزد و هیبت از آن امیر مینماید .

و تمسک به روایت بخاری مخدوش است :

اولاً : به آنکه این روایت البته مثبت فضل و جلالت شأن ابن عباس و تقدم او بر اشیاخ بدر و عجزشان از ادراک معنای واقعی آیه کریمه و اصابه ابن عباس است (۱) ، و این معنا اصلاً منافات با مقصود ما ندارد ، بلکه مؤید طعن .

۱- از [ج] تصحیح شد ، در [الف] (هست) آمده است .

بر خلافت مآب است ، فهو لنا لا علينا / زیرا که هرگاه جلالت و عظمت شأن ابن عباس به این مثابه باشد پس انکار او بر عول و آن همه مبالغه و تشدید در تشنیع و تهجین قائلین عول ، موجب مزید تخجیل مخالفین خواهد بود ، و حسب افاده خلافت مآب فظاعت حکمشان ظاهر خواهد شد .

و هر چند دلالت این روایت بر کمال جلالت شأن ابن عباس (۱) در علم و فضل ظاهر است لکن از افادات شراح زیاد تر به وضوح میرسد .

ابن حجر عسقلانی در “فتح الباری” گفته :

قوله : (كان عمر يدخلني مع أشياخ بدر) .. أي مع من شهد بدراً من المهاجرين والأنصار ، وكانت عادة عمر إذا جلس للناس أن يدخلوا عليه على قدر منازلهم في السابقة ، وكان ربّما أدخل مع أهل المرتبة (۲) من ليس بها إذا كان فيه مزيه تجبر لما فاته من ذلك (۳) .

و نیز در “فتح الباری” گفته :

قوله : (فقال عمر : إنه من علمتم) ..

۱- لفظ : (ابن عباس) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- فی المصدر : (المدینه) .

۳- [الف و ج] باب (فَسَبَّحَ بِحَمْدِ رَبِّكَ) از سوره (إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ) از کتاب التفسیر . [فتح الباری ۸ / ۵۶۵] .

فی غزوه الفتح من هذا الوجه بلفظ : (إنه ممن علمتم) ، و فی روايه شعبه : (إنه من حيث تعلم) . . و أشار بذلك إلى قرابته من النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم أو إلى معرفته و فطنته ، و قد روى عبد الرزاق ، عن معمر ، عن الزهري ، قال : قال المهاجرون لعمر : ألا تدعو أبناءنا كما تدعو ابن عباس ؟ قال : ذاكم فتى الكهول ، إن له لساناً سؤولاً ، و قلباً عقولاً (١) . > ١٨٤٥
< و نیز در “فتح الباری” در شرح این حدیث گفته :

وفیه فضیله ظاهره لابن عباس ، و تأثیر لإجابته دعوه النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم أن یعلمه الله التأویل و یفقهه فی الدین كما تقدّم فی کتاب العلم ، و فیهِ جواز تحدیث المرء عن نفسه بمثل هذا ؛ لإظهار نعمه الله علیه و إعلام من لا یعرف قدره لینزله منزلته . . و غیر ذلك من المقاصد الصالحه لا للمفاخره و المباهاه ، و فیهِ جواز تأویل القرآن بالفهم (٢) من الإشارات ، و إنما یتمکن من ذلك من رسخت قدمه فی العلم ، و لهذا قال علی (رضی الله عنه) (علیه السلام) : [أو فهماً یؤتیه الله رجلاً فی القرآن (٣)] .

١- [الف] باب (فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ) از سوره (إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ) از کتاب التفسیر . [فتح الباری ٨ / ٥٦٥] .

٢- فی المصدر : (بما يفهم) .

٣- [الف و ج] باب (فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ) از سوره (إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ) از کتاب التفسیر . [ج] صفحہ : ٢٠٩ . [فتح الباری ٨

[٥٦٦] .

و ثانیاً: به آنکه از این روایت سلب هیبت ابن عباس علی الاطلاق به هیچ گونه لازم نمیآید / چه جایز است - بلکه مشاهد و معاین - که بعضی خواص و مقربان را از حکام و رؤسا در بعضی حالات هیبت در میگیرد و مانع از تنبیه میگردد، و ابن حجر در "فتح الباری" در شرح همین حدیث گفته است:

أخرج الخرايطی فی مکارم الأخلاق من طریق الشعبي، والزبير بن بكار من طریق عطا بن يسار، قال: قال (۱) العباس لابنه: إن هذا الرجل - یعنی عمر - یدنیک فلا تفشین له سرّاً، ولا تغتابنّ عنده أحداً، ولا یسمع منک کذباً.

وفی روایه عطا بدل الثالثه: ولا تبدئنه (۲) بشیء حتّی یسألک عنه (۳).

از این عبارت ظاهر است که: عباس (۴) ابن عباس را از گفتن چیزی نزد عمر ابتدائاً به غیر سؤال او منع کرده، و به قول خود: (إن هذا الرجل یدنیک) اشعار کرده بر آنکه میباید ادنای عمر او را مزیل هیبت و باعث جسارت نگردد.

۱- کلمه: (قال) دوم در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲- فی المصدر: (ولا تبدئنه).

۳- فتح الباری ۸ / ۵۶۵.

۴- در [الف] در اینجا: (که) آمده است و الصحیح ما أثبتناه کما فی [ج].

و هرگاه ابن عباس را پدر بزرگوار او از ابتدا به چیزی نزد عمر منع کرده باشد ، پس چگونه این روایت را دلیل سلب هیبت عمر از ابن عباس توان ساخت ، بلکه این روایت به ضمیمه افاده شارح محقق مثبت مزید هیبت خلافت مآب نزد ابن عباس است که پدر بزرگوارش به تأکید اُکید او را از جسارت بر عمر منع کرده ، و مزید هیبت او در قلبش افکنده .

و ثالثاً : به آنکه این روایت مثبت طعن عظیم در حق صحابه کبار است که اشیخ بدر - با آن همه جلالت شأن و رفعت قدر در مراتب ایمان - به سبب ادخال خلافت مآب ابن عباس را در ایشان به جان رنجیدند ، و دخول او را با آن همه جلالت و قرب و قربت نبویه نپسندیدند ، و اعتراض و ایراد بر خلافت مآب آغاز نهادند ، و ابنای خود را مثل ابن عباس گمان کردند ، پس هرگاه حال حسد و عداوت اشیخ بدر نسبت [به] ابن عباس به این مثابه باشد که رضا به ادخال او با خودشان در مشاورات دینیه ندهند ، چسان از ایشان توقع باید داشت که راضی به حصول مراتب رفیعه دنیویه برای اهل بیت نبوی [(علیهم السلام)] میشدند و خلافت حقه را بر مرکز قرار میدادند ؟ !

ابن حجر در "فتح الباری" در شرح این حدیث گفته :

قوله : (لِمَ تدخل هذا معنا ولنا أبناء مثله) ولابن سعد - من طریق عبد الله (۱) بن أبی سلمان - ، عن شعبه (۲) بن جبیر : کان .

۱- فی المصدر : (عبد الملك) .

۲- فی المصدر : (سعید) .

أناس من المهاجرين < ۱۸۴۶ > وجدوا على عمر في إدنائه ابن عباس .

وفى تاريخ محمد بن عثمان بن أبى شيبه - من طريق عاصم بن كليب - ، عن أبيه نحوه ، وزاد : وكان عمر أمره أن لا يتكلم حتى يتكلموا ، فسألهم عن شيء فلم يجيبوا وأجاب ابن عباس . .

فقال عمر : أعجزتم أن تكونوا مثل هذا الغلام ؟ ! ثم قال : إني كنت نهيتك أن تتكلم ، فتكلم الآن معهم (۱).

و نیز از این روایت ظاهر است که : خلافت مآب به غرض اظهار جلالت و عظمت شأن ابن عباس از اشیاخ بدر سؤال [از] آیه کریمه کرده و تفضیح (۲) و تخجیلشان نموده ، پس کمال عجب است که خلافت مآب تخجیل و تجهیل اشیاخ بدر خواهد ، و حضرات سنیه الزام تعظیم و اجلالشان بر اهل حق هم کنند .

اما اَلْبَيْتِ خلافت مآب برای حق و اشدّیت انقیاد او برای حق ، پس اگر مراد از آن ایجاب جزئی است ، آن منافی سلب جزئی نیست ؛ و اگر ایجاب .

۱- [الف و ج] باب (فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ) از کتاب التفسیر . [ج] صفحه : ۲۰۸ . [فتح الباری ۸ / ۵۶۵] .

۲- قسمت : (و تفضیح) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

کلی می‌خواهد ، دلیلی بر آن از طریق خودش هم ندارد چه جا که دلیلی لایق ذکر به مقابله خصوم در دست داشته باشد زیرا که الیتیت مطلقه برای حق و اشدیت انقیاد برای حق دائماً فی جمیع الأحوال و جمیع الأوقات نمی‌آید مگر از معصوم .

سبحان الله ! بر انبیا (علیهم السلام) به مزید وقاحت خطایای عظیمه ثابت کنند - كما لا یخفی علی ناظر نوادر الاصول (۱) و غیره من کتب أئمتهم الفحول - و در تنزیه (۲) خلافت مآب از مخالفت حق به این مشابه کوشند حال آنکه صدور (۳) مخالفت حق مکرراً از خلافت مآب به تصریحات خود ایشان ثابت است .

و ارشاد خلافت مآب که : (نیست خیر در شما اگر نگویید و نیست خیر در من اگر نشنوم) اگر چه عین حق و صواب است و هیچ کسی را در آن کلامی نیست ، لکن از این ارشاد ، ملازمه دائمه با حق و ترک فظاظت و غلظت در جمیع اوقات از کجا ثابت توان کرد ؟!

و عدول او از حق جاها از مباحث سابقه ظاهر و واضح است ، و آنفاً شنیدی که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مسأله خیار چاره [ای] از متابعت عمر .

۱- نوادر الاصول ۲ / ۱۸۰ - ۱۸۶ (الأصل السابع والأربعون والمائة) ، ولاحظ أيضاً : ۱ / ۳۷۴ ، ۴۰۷ - ۴۰۸ .

۲- [ج] : (تبرئه) .

۳- کلمه : (صدور) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

نیافته (۱)، و این صریح است در آنکه عمر تابع حق نبوده .

و احمد بن محمد طحاوی در “معانی الآثار” گفته :

ولقد حدّثنا سلیمان بن شعیب ، قال : حدّثنا الخصب (۲) بن ناصح قال : حدّثنا جریر بن حازم ، عن عیسی بن عاصم ، عن زاذان ، قال : کُنّا عند علی [(علیه السلام)] فتذاکرنا الخیار ، فقال : إن أمير المؤمنين عمر ... قد سألتني عنه ، فقلت : إن اختارت زوجها فهی واحده ، وهی أحقّ بها ، وإن اختارت نفسها فواحدة بائه ، فقال عمر : ليس كذلك ولكنّها إن اختارت نفسها فهی واحده ، .

۱- [اشاره است به روایت ذیل که در طعن قبل از ازاله الخفاء ۲ / ۱۱۶ گذشت] . [الف و ج] در “کنز العمال” مسطور است : عن زاذان ، قال : کُنّا عند علی [(علیه السلام)] فذکر الخیار ، فقال : إن أمير المؤمنين قد سألتني عن الخیار ، فقلت : إن اختارت نفسها فواحدة بائه ، وإن اختارت زوجها فواحدة ، وهو أحقّ بها ، فقال عمر : ليس كذلك ، ولكنّها إذا اختارت زوجها فليس بشيء ، وإن اختارت نفسها فواحدة ، وهو أحقّ بها ، فلم أستطع إلاّ متابعه أمير المؤمنين ، فلما خُصّ الأمر إليّ علمت أنّی مسؤول عن الفروج ، أخذت بالذی كنت أرى ، فقالوا : والله ! لئن جامعته [علیه] أمير المؤمنين عمر وترکت رأيك الذی رأيت أنه لأحبّ إلینا من أمر تفردت به [بعده] ، فضحک ، ثم قال : أما أنه قد أرسل إلى زيد بن ثابت فسأل زيدا ، فخالفني وإياه ، فقال زيد : إن اختارت نفسها فثلاث ، وإن اختارت زوجها فواحدة ، وهو أحقّ بها . (۱۲) . [ج] قسم الأفعال من کتاب الطلاق حرف الطاء ۴۹ / ۲۴۱ . [کنز العمال ۹ / ۶۷۴] .

۲- [ج] بالخاء المعجمه ، كما في عدّه مقامات من نسخه معانی الآثار . (۱۲) .

وهو أحقّ بها ، وإن اختارت زوجها فلا شيء ، فلم أستطع إلا متابعه أمير المؤمنين ، فلما خلاص (۱) الأمر إلى عرفت أنى مسؤول عن الفروج ، فأخذت بما كنت أرى قبل ، فقال له بعض أصحابه : رأى رأيتك تابعك عليه أمير المؤمنين أحبّ إلى من رأى انفردت به ، < ۱۸۴۷ > فقال : أما والله ! لقد أرسل إلى زيد بن ثابت فخالفتني وإياه ، فقال : إذا اختارت زوجها فواحد ، وهو أحقّ بها ، وإن اختارت نفسها فثلاث ، لا تحلّ له حتى تنكح زوجاً غيره .

أفلا ترى أنّ عليّاً (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] قد أخبر في هذا الحديث أنه لما خلاص إليه الأمر وعرف أنه مسؤول عن الفروج أخذ بما كان يرى ، وأنه لم ير تقليد عمر فيما يرى خلافه . . إلى آخر (۲) .

و نیز سابقاً شنیدی که شاه ولی الله در “ازاله الخفا” گفته است که :

چون نوبت خلافت خاصه رسید شیخین در مجالس متعدده تمییز (۳) و تفریق در منصب نبوت و منصب خلافت بیان نمودند .

و فی الجمله ، طریق مشاوره در مسائل اجتهادیه و تتبع احادیث از مظانّ .

۱- فی المصدر : (آل) وجاء فی [ج] [خ ل] : (رجع) .

۲- [الف و ج] کتاب وجوه الفیء و خمس الغنائم . [ج] صفحہ : ۱۰۶ . [شرح معانی الآثار ۳ / ۳۰۹ - ۳۱۱] .

۳- در مصدر (تمیز) .

آن گشاده شد ، مع هذا بعد عزم خلیفه بر چیزی مجال مخالفت نبوده . . . إلى آخره (۱).

پس هر گاه به تصریح شاه ولی الله مجال مخالفت خلیفه بعد عزم او نباشد نفی هیبت از ابن عباس در اظهار بطلان عول از غرائب توهمات باشد .

و تمسک کردن به قصه خلافت مآب با [یک] زن [از] قریش که تنبیهشان بر خطای فاحش در تحریم مغالات مهر نموده در حقیقت تیشه بر پای خود زدن است که این قصه موجب مزید تخجیل و تفضیح است و به همین سبب مخاطب سر انکار آن دارد و در اخفا و ستر آن مساعی نامشکور بکار میرد (۲).

و مع هذا سابقاً شنیدی که حسب تصریح صاحب " مستطرف " ابن الجوزی این قصه را در مناقب خلافت مآب وارد کرده و در آن مسطور است : (فهاب الناس أن یکلموه) (۳) ، و این فقره دلالت واضحه دارد بر آنکه : حاضرین خطبه خلافت مآب - که به تصریح صاحب " نور الکریمتین " جماعت صحابه و تابعین بودند (۴) - بطلان حکم خلافت مآب دانستند ، لکن .

۱- [الف و ج] نکته اولی از آخر رساله فقهیات عمر . [ج] صفحه : ۱۴۷ . [ازاله الخفاء ۲ / ۱۴۰] .

۲- در طعن هفتم عمر از تحفه اثناعشریه : ۲۹۸ - ۲۹۹ گذشت .

۳- در طعن هفتم عمر از المستطرف ۱ / ۱۲۷ گذشت .

۴- نور الکریمتین : لا زال مخطوطاً حسب علمنا ، ولم نتحصل علی خطیته . ذکر ترجمته عبد الحیّ فی نزّه الخواطر ۶ / ۲۴۰ - ۲۴۱ وقال : الشیخ العالم الکبیر . . . ومن مصنفاته : نور الکریمتین .

از ردّ حکم او و ابطال آن و اظهار حق سر پیچیدند (۱) و از سطوت جناب او ترسیدند .

و بنابر این (۲) این قصه دلالت صریحه بر ثبوت هیبت صحابه و تابعین از خلافت مآب دارد ، پس استدلال به آن بر نفی هیبت ابن عباس از غرائب خرافات و عجائب توهمات است .

اما استدلال بر نفی مهابت خلافت مآب از ابن عباس به عدم تقرر رأیی برای خلافت مآب و استشاره او با صحابه و مشورت دادن عباس ، پس آن هم از غرائب استدلالات و (۳) طرائف ترهات است ؛ زیرا که مهابت منحصر بر سبق تقرر رأی خلافت مآب و عدم استشاره و مشورت نیست ، بلکه هرگاه رأی را بعد استشاره و مشورت پسندیدند و اصرار بر آن ورزیدند مهابت در آن اشدّ و ابلغ متصور است .

و والد ماجد این متعصب هم دفع شبهه عدم جواز مهابت به وجه بلیغ نموده است ، لکن این بزرگ ، گوش به آن نداده در حمایت باطل کوشیده .

۱- در [الف] (سر پیچیدند) خوانا نیست ، از [ج] ثبت شد .

۲- [ج] بالجمله .

۳- (واو) از [ج] ثبت شد .

ملاً نظام الدین (۱) در “صبح صادق” بعد عبارت سابقه میفرماید :

غایه الأمر أن لِسائل أن یسأل ویقول : کتمان الحقّ بالمهابه کیف ساغ له ؟ فالجواب عنه : أنه یجوز أن یكون ؛ < ۱۸۴۸ > إذ ذاک (۲) صغیر السنّ فخاف أن لا یقبله ؛ لأنّ القول قد تقرر فی آراء الكلّ فمخالفه واحد لا تتقرر بشیء آخر ، أو لم یکن عند ذلک مجتهداً ، والله أعلم (۳) .

بالجملة ؛ شبهاتی که برای ردّ روایت انکار ابن عباس تمسک به آن کرده اند نهایت ضعیف و واهی است .

و قطع نظر از ردّ والد این بزرگ این انکار را ، و نقل تحسین این روایت و اعتماد دیگر ائمه سنی بر آن - کما سبق - وثوق و اعتماد و جلالت روایت (۴) [آن] از ملاحظه کتب رجال هم ظاهر است (۵) ؛ زیرا که از عبارت ابن حزم .

۱- قسمت : (ملا نظام الدین) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح ذکر شده است .

۲- فی [ج] : (ذلک) .

۳- [الف و ج] باب الإجماع . [صبح صادق] : .

۴- در [الف] اشتهاً (روایت) بود از [ج] ثبت شد .

۵- [الف] حاکم در “مستدرک” گفته : أخبرنا أبو جعفر محمد بن محمد البغدادی ، حدّثنا إسماعیل بن إسحاق القاضي ، حدّثنا علی بن عبد الله المدینی ، حدّثنا یعقوب بن إبراهيم بن سعد ، حدّثنا أبی ، عن ابن إسحاق ، قال : حدّثنا مسلم بن عبد الله بن شهاب ، عن عبید الله بن عبد الله ، عن ابن عباس رضی الله عنهما أنه قال : أوّل من أعال الفرائض عمر . . . ، وأیم الله ! لو قدّم من قدّم الله وأخر من أخر الله ما عالت فریضه ، فقیل له : وأیها قدّم الله وأیها أخر ؟ فقال : کلّ فریضه لم یهبها الله عزّ وجلّ عن فریضه إلاّ- إلى فریضه فهذا ما قدّم الله عزّ وجلّ ، وکلّ فریضه إذا زالت عن فرضها لم یکن إلاّ ما بقی فتلك التي أخر الله عزّ وجلّ كالزوج والزوجه والأُمّ ، والذي أخر كالأخوات والبنات ، فإذا اجتمع من قدّم الله عزّ وجلّ وأخر بدی بمن قدّم فأعطی حقّه كاملاً ، فإن بقی شیء کان لهنّ أخرى [لمن أخر] ، وإن لم یبق شیء فلا شیء له . هذا حدیث صحیح علی شرط مسلم ولم یخرجاه . (۱۲) . [ج] مستدرک حاکم ، ورق خورده : ۱۲۲ . [المستدرک ۴ / ۳۴۰] .

ظاهر است که : این خبر [را] اسماعیل بن اسحاق ، از علی بن عبدالله مدینی ، از یعقوب بن ابراهیم بن سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمن ، از پدرش ، از محمد بن اسحاق ، از زهری ، از عبیدالله بن عتبه روایت کرده است ، و این همه از اجله معتمدین و اکابر معتبرین سنیه اند .

اما اسماعیل قاضی ، پس او از ائمه مشهورین و حفاظ معتمدین و ائمه معروفین است تا آنکه او را به شیخ الاسلام ستوده اند . سیوطی در “ طبقات الحفاظ ” - که آن را از “ طبقات الحفاظ ” ذهبی ملخص کرده - گفته :

إسماعیل القاضی ، الإمام ، شیخ الإسلام ، الحافظ ، أبو إسحاق ابن إسحاق بن إسماعیل بن حماد بن زید الأزدی البصری ، ثم البغدادی المالکی ، صاحب التصانیف ، و شیخ المالکیه بالعراق

وعالمهم ، شرح مذهب مالك ، واحتج له ، وصنّف المسند ، وحديث مالك ، وحديث أيوب ، والموطأ ، وكتاباً في الردّ على أحمد بن الحسين نحو مائتي جزء لم يتمّ ، وأحكام القرآن ، ومعاني القراءه والقرآن . . وغير ذلك ، ولي قضا بغداد ، وقال المبرّد : إسماعيل القاضي أعلم منّي بالتصريف .

ولد سنه ١٩٩ ومات فجأه سنه ٢٨٢ (١) .

و يافعى در وقایع سنه اثنتین و ثمانین و مائتین گفته :

وفيها : العلامه أبو إسحاق إسماعيل بن إسحاق الأزدي ، مولا هم ، البصرى ، الفقيه المالكي ، القاضي ببغداد ، [مات] (٢) فجأه ، وله ثلاث وثمانون سنه ، سمع الأنصارى ومسلم بن إبراهيم وطبقتهما ، وصنّف التصانيف فى القراءه والحديث والفقه وأحكام القرآن والأصول ، وتفقه على أحمد بن المعدّل ، وأخذ علم الحديث ، عن ابن المدينى ، وكان إماماً فى العربيه حتّى قال المبرّد : هو أعلم بالتصريف منّي (٣) .

و ذهبى در كتاب “ العبر “ در وقایع سنه اثنتین و ثمانین و مائتین گفته :

وفيها : العلامه ابو إسحاق إسماعيل بن إسحاق بن إسماعيل بن

١- [الف] الطبقة التاسعه . [ج] سنه ١٩٩ . [طبقات الحفاظ ١ / ٢٧٨ - ٢٧٩] .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- [ج] صفحه : ١٣٢ . [مرآه الجنان ٢ / ١٩٤] .

حماد بن زيد الأزدي ، مولاهم ، البصرى ، الفقيه المالكي ، القاضى ببغداد [مات] (١) فى ذى الحجه فجأه ، وله ثلاث وثمانون سنه وأشهر ، سمع الأنصارى ومسلم بن إبراهيم وطبقتهما ، وصنّف التصانيف فى القراءات والحديث والفقه وأحكام القرآن والأصول ، وتفقه على أحمد بن المعدّل ، وأخذ < ١٨٤٩ > علم الحديث عن ابن المدينى ، وكان إماماً فى العربية حتى قال المبرّد : هو أعلم بالتصريف منى (٢) .

اما على ابن المدينى كه استاد بخارى است ، پس مدايح و محامد و فضائل و مناقب او بالاتر از آن است كه محتاج بيان باشد ، به طريق انموذج بعض فضائل او بايد شنيد ، نووى در “ تهذيب الأسماء ” گفته :

على ابن المدينى ، الإمام ، هو أبو الحسن على بن عبد الله بن جعفر بن نجیح السعدى ، مولاهم ، المدينى ، مولى عروه بن عطيه السعدى من بنى سعد بن بكر ، قال البخارى - فى تاريخه - وابن أبى حاتم : أصله من المدينه . قال البخارى : وهو بصرى ، وكان علىّ أحد أئمة الإسلام المبرزين فى الحديث ، صنّف فيه مائتى مصنّف لم يسبق إلى معظمها ، ولم يلحق فى كثير منها ، سمع أباه .

١- الزيادة من المصدر .

٢- [ج] صفحہ : ١١١ . [العبر ٢ / ٧٣] .

وحماد بن زيد وسفيان بن عيينه ويحيى القطان وخلائق ، روى عنه معاذ بن معاذ وأحمد بن حنبل والبخارى وخلائق من الأئمة ، وأجمعوا على جلالته وإمامته وبراعته في هذا الشأن وتقدمه على غيره ، قال عبد الغنى بن سعيد المصرى : أحسن الناس كلاماً على حديث رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ثلاثه : على ابن المدينى فى وقته ، وموسى بن هارون فى وقته ، والدارقطنى فى وقته .

وقال سفيان بن عيينه - وهو أحد شيوخ على ابن المدينى - : حدّثنى على ابن المدينى ، وتلوموننى على حبّ على ، والله ! لقد كنت أتعلّم منه أكثر ممّا يتعلم منى ، وكان سفيان يسمّيه : حيه الوادى ، وكان إذا سئل عن شىء يقول : لو كان حيه الوادى .

وقال حفص بن محبوب : كنت عند ابن عيينه ومعنا على ابن المدينى وابن الشاذكونى ، فلما قام ابن المدينى قال سفيان : إذا قامت الخيل لم نجلس مع الرجاله .

وقال محمد بن يحيى : رأيت لعلى ابن المدينى كتاباً على ظهره مكتوب : المائه والنيف والستون من علل الحديث .

وقال عباس العنبرى : كانوا يكتبون قيام ابن المدينى وقعوده ولباسه وكلّ شىء يقول ويفعل أو نحو هذا ، وكان ابن المدينى إذا قدم بغداد تصدر بالحلقة ، وجاء أحمد ويحيى وخلف والمعيطى والناس يتناظرون ، فإذا اختلفوا فى شىء تكلم فيه على .

وقال الأعمى : رأيت ابن المديني مستلقياً وأحمد بن حنبل عن يمينه ويحيى بن معين عن يساره وهو يملئ عليهما .

وقال البخاري : ما استصغرت نفسي عند أحد قطّ إلا عند علي ابن المديني .

وقال يحيى القطان : نحن نستفيد من ابن المديني أكثر ممّا يستفيد منّا .

وقال عبد الرحمن بن مهدي : علي ابن المديني أعلم الناس بحديث رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم خاصة بحديث ابن عيينه .

وقال أبو حاتم : كان ابن المديني < ١٨٥٠ > علماً في الناس في معرفه الحديث والعلل ، وكان أحمد بن حنبل لا يسميه بل يكنّيه : أبا الحسن تبجيلاً ، وما سمعت أحمد سمّاه قطّ .

قال البخاري : توفي ابن المديني ليومين بقيا من ذي القعدة سنه أربع وثلاثين ومائتين بالعسكر (١) .

و ذهبى در “ كاشف ” گفته :

علي (٢) بن عبد الله بن جعفر بن المديني ، الحافظ ، أبو الحسن ، .

١- [ج] صفحه : ٨٨ [الكلمه مشوشه] . [تهذيب الأسماء ١ / ٣٢٠ - ٣٢١] .

٢- در [الف] بالای علی علامت (خ د ت س) گذاشته شده است ، یعنی در صحیح بخاری و سنن ابوداود و ترمذی و نسائی از او روایت شده است .

عن أبيه ، وحمّاد بن زيد ، وجعفر بن سليمان ، والطبقه .

وعنه ؛ البخاری ، وأبو داود ، والبخاری ، وأبو يعلى .

قال شيخه ابن مهدي : علي ابن المديني أعلم الناس بحديث رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وخاصة بحديث ابن عيينه .

وقال ابن عيينه : تلومونني علي حبّ ابن المديني ، والله ! أتعلّم منه أكثر ممّا يتعلّم مني ، وكذا قال يحيى القطان فيه .

وقال البخاری : ما استصغرت نفسي إلا بين يدي علي .

وقال النسائي : كان الله خلقه لهذا الشأن ، مات بسامرا في ذي القعدة سنة ۲۳۴ ، وله ثلاث وسبعون سنة (۱) .

اما يعقوب بن ابراهيم پس او هم از ثقات مشهورين و اجله معروفين است ، و ارباب " صحاح سته " همه از او روايت کرده اند .

ذهبي در " كاشف " گفته :

يعقوب (۲) بن ابراهيم بن سعد الزهري أبو يوسف ، عن أبيه وشعبه ، وعنه أحمد ، وعبد حجه ورع ، مات ۲۰۸ (۳) .

۱- [ج] صفحه : ۱۲۰ . [الكاشف ۲ / ۴۲] .

۲- در [الف] بالای يعقوب علامت (ع) گذاشته شده است ، يعني در همه " صحاح سته " از او روايت شده است .

۳- [الف و ج] صفحه ۱۹۳ . [الكاشف ۲ / ۳۹۳] .

و نیز ذهبی در “تهذیب التهذیب” گفته :

يعقوب (۱) بن إبراهيم بن سعد بن إبراهيم بن عبد الرحمن بن عوف أبو يوسف الزهري ، حدث ببغداد عن أبيه ، وعاصم بن محمد العمري ، وشعبه ، والليث ، وابن أخي الزهري . . وجماعه .

وعنه ابن أخيه عبيد الله بن سعيد ، وأحمد ، وإسحاق ، وابن معين ، وابن المديني ، وعمرو الناقد ، والذهلي ، وعبد بن حميد ، وعباس الدوري . . وخلق ، وثقه ابن معين . . وغيره .

وقال ابن سعد : كان ثقة ، مأموناً ، تقدّم على أخيه سعد في الفضل والورع والحديث ، خرج إلى الحسن بن سهل وهو يقيم (۲) الصلح ، فلم يزل معه حتى توفي هناك في سؤال سنة ثمان ومائتين (۳) .

اما ابراهيم بن سعد پس او هم از روات “صحاح سته” و اکابر علما است .

ذهبی در “کاشف” گفته :

إبراهيم (۴) بن سعد الزهري ، العوفي ، أبو إسحاق المدني ، عن .

۱- در [الف] بالای یعقوب علامت (ع) گذاشته شده است .

۲- فی المصدر : (بقم) .

۳- [الف و ج] صفحه : ۱۰۴ . [تهذیب التهذیب ۱۰ / ۱۱۶] .

۴- در [الف] بالای ابراهیم علامت (ع) گذاشته شده است .

أبيه ، والزهرى ، وعنه / ابن مهدي ، وأحمد ، ولوين . . وخلق ، توفي سنة ١٨٣ ، وكان من كبار العلماء (١) .

و سيوطى در " طبقات الحفاظ " - كه آن را از " طبقات الحفاظ " ذهبى مختصر کرده - گفته :

إبراهيم بن سعد بن إبراهيم بن عبد الرحمن بن عوف الزهرى أبو إسحاق المدنى نزيل بغداد ، روى عن أبيه ، وشعبه ، وصالح بن كيسان ، وعنه / إسماعيل بن موسى الفزارى ، وسليمان بن داود الهاشمى ، وزكريا بن عدى . . وخلق آخرهم حسين بن يسار الحرانى [و] (٢) وثقوه .

قال ابن معين : هو أثبت من الوليد بن كثير ومن ابن إسحاق جميعاً ، وسئل أهو أحبّ > ١٨٥١ < إليك فى الزهرى أو الليث ، قال : كلاهما ثقتان . قيل : هو أو ابن أبى ذئب فى الزهرى ، فقال : إبراهيم أحبّ إلى . يقولون : ابن أبى ذئب لم يصحح عن الزهرى شيئاً أو (٣) قال : لم يحدث بحديث ، ما جمع القرآن أحد أحسن من إبراهيم بن سعد ، وقال غيره : كان عنده عن محمد بن إسحاق نحو من سبعة عشر ألف حديث فى الأحكام سوى المغازى ، وهو من .

١- [ج] صفحه : ٦ . [الكاشف ١ / ٢١٢] .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- فى المصدر : (و) .

أكثر أهل المدينة حديثاً في زمانه ، مات سنة ۱۸۳ عن ۵۱ أو (۱) عن بضع وستين سنة (۲) .

اما محمد بن اسحاق پس او از مشاهير آفاق و ائمه حذاق است و سيره اش (۳) در عالميان مشهور ، و شعبه به حدی در اطرا و مدح او (۴) كوشیده كه او را به اميرالمؤمنين خطاب داده ، و اراده کرده كه او اميرمؤمنين در حديث است .

ابومحمد عبدالله بن اسعد بن علی الیافعی در “مرآة الجنان” در وقایع سنه (۵) احدى و خمسين و مائه گفته :

والإمام محمد بن إسحاق بن بشار (۶) المطلبي ، مولا هم ، المدني ، صاحب السيره ، و كان بحراً من بحور العلم ، ذكياً ، حافظاً ، طلابه للعلم ، أخبارياً ، نسابة ، ثبتاً في الحديث عند أكثر العلماء .

وأما في المغازي والسير فلا يجهل إمامته ، قال ابن شهاب .

۱- في المصدر : (أو ۴ أو ۵) بدل (عن ۵۱ أو) .

۲- [الف و ج] طبقه سادسه . [طبقات الحفاظ ۱ / ۱۱۳ - ۱۱۴] .

۳- در [الف] : (سيرتش) آمده است كه اصلاح شد .

۴- (او) از [ج] ثبت شد .

۵- كلمه : (سنه) در حاشيه در [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

۶- في المصدر : (يسار) .

الزهرى : من أراد المغازى فعليه بابن إسحاق ، ذكره البخارى فى تاريخه ، وروى عن الشافعى أنه قال : من أراد أن يتبحر فى المغازى فهو عيال على ابن إسحاق ، وقال سفيان بن عيينه : ما أدركت أحداً يتهم ابن إسحاق فى حديثه ، وقال شعبه بن الحجاج : محمد بن إسحاق أمير المؤمنين ، يعنى فى الحديث .

وحكى عن يحيى بن معين وأحمد بن حنبل و يحيى بن سعيد القطن أنهم وثقوا محمد بن إسحاق واحتجوا بحديثه ، وإنما لم يخرج البخارى عنه - وقد وثقه - وكذلك مسلم بن الحجاج لم يخرج عنه - إلا حديثاً واحداً فى الزجر - من أجل طعن مالك بن أنس فيه ، وإنما طعن فيه مالك ؛ لأنه بلغه عنه أنه قال : هاتوا حديث مالك فإنما طيب بعلته ، توفى ببغداد . . . ودفن فى مقبره الخيزران بالجانب الشرقى ، وهى منسوبة إلى الخيزران أم هارون الرشيد وأخيه الهادى ، وإنما نسبت إليها ؛ لأنها مدفونه فيها ، وهى أقدم المقابر التى فى الجانب الشرقى ، ومن كتب ابن إسحاق المذكور أخذ عبد الملك بن هشام سيره رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وكذلك كل من تكلم فى هذا الباب فعليه اعتماده ، وإليه اسناده (١) .

اما زهرى ، پس فضائل ظاهره و مناقب باهره او نزد اين حضرات مستغنى از اظهار است ، نووى در كتاب “ تهذيب الاسما ” به ترجمه محمد بن مسلم بن عبيدالله الزهرى گفته :

روى عنه خلائق من كبار التابعين وصغارهم ، ومن أتباع التابعين ، ومن شيوخه ، روينا بالإسناد الصحيح < ١٨٥٢ > عن عمرو بن دينار ، قال : ما رأيت أبصر (١) للحديث من الزهرى ، وما رأيت أحداً الدينار والدرهم أهون عنده منه ، إن كانت الدينار والدرهم عنده إلا بمنزله البعر .

وروينا عن إبراهيم بن سعد بن إبراهيم ، قال : قلت لأبى : بما فاقكم الزهرى ؟ قال : كان يأتى المجالس من صدورها ولا يأتياها من خلفها ، ولا يبقى فى المجلس شاباً إلا سأله ، ولا كهلاً إلا سأله ، [ثم يأتى الدار من دور الأنصار فلا يبقى فيها شاباً إلا سأله ، ولا كهلاً إلا سأله] (٢) ، ولا فتى إلا سأله ، ولا عجوزاً إلا سأله ، ولا كهلاً إلا سأله حتى يحاول ربّات الحجال .

وروينا عن الليث بن سعد ، قال : ما رأيت عالماً قطّ أجمع من ابن شهاب ، ولا أكثر علماً منه .

١- فى المصدر : (أنصّ) .

٢- الزيادة من المصدر .

قال البخارى : قال على بن (١) المدينى : للزهرى نحو ألفى حديث ، وقال أحمد بن الفرات : ليس فيهم أجود مسنداً من الزهرى ، وقال أحمد بن حنبل وإسحاق بن راهويه : أصح الأسانيد مطلقاً : الزهرى ، عن سالم ، عن أبيه .

وقال أبو بكر بن أبى شيبة : أصحها الزهرى ، عن على بن الحسين ، عن أبيه (٢) ، عن على [عليهم السلام] .

وقال على ابن المدينى وعمرو بن على الفلاس . . وغيرهما : أصحها محمد بن سيرين ، عن عبده ، عن على [عليه السلام] .

وقال يحيى بن معين : أصحها الأعمش ، عن إبراهيم النخعى ، عن علقمه ، عن ابن مسعود ، وقال البخارى : أصحها مالك ، عن نافع ، عن ابن عمر .

فعلى هذا قال أبو منصور عبد القاهر التميمى : أصحها الشافعى ، عن مالك ، عن نافع ، عن ابن عمر ؛ لإجماع أهل الحديث على أن الشافعى أجل أصحاب مالك . . . ، والمختار أنه لا يجوز لإسناد بأنه أصحها على الإطلاق لعسر ذلك .

وقال الشافعى . . . : لولا الزهرى لذهبت السنن من المدينه ، ومناقبه والثناء عليه وعلى حفظه أكثر من أن تحصر .

١- لفظ : (بن) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٢- قسمت : (عن أبيه) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

وقال البخاری - فی التاریخ - : قال لی إبراهيم بن المنذر - عن معن ، عن ابن أخی الزهری - : أنه أخذ القرآن فی ثمانین لیلہ ، وهذا إسناد فی نهایه من الصحه ، ومعناه : أنّ الزهری حفظ القرآن فی ثمانین لیلہ .

وبإسناده الصحیح ، عن أيوب السجستانی ، قال : ما رأیت أعلم من الزهری ، فقیل له : ولا الحسن ؟ قال : ما رأیت أعلم من الزهری . قال البخاری : وقال لنا عبد الله بن صالح : حدّثنا الليث ، عن الزهری ، قال : ما استودعتُ حفظی شیئاً فخاننی .

وبإسناده الصحیح ، عن سعد بن إبراهيم ، قال : ما أرى أحداً بعد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم جمع ما جمع الزهری .

وقال مالك : حدّثنی الزهری بحديث فيه طول ، قلت : أعد ؛ أما كنت تحب أن يعاد عليك ؟ فقال : لا .

قلت : أكنت تكتب ؟ قال : لا (۱) (۲) .

اما عبيدالله بن عبدالله بن عتبة - که راوی این حدیث از ابن عباس است - پس او از اکابر تابعین و اجله ائمه مشهورین است ، ابن حجر عسقلانی در کتاب " تهذیب التهذیب " گفته : < ۱۸۵۳ > .

۱- قسمت : (قال : لا) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- تهذیب الأسماء ۱ / ۱۰۶ - ۱۰۷ .

عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود (١) [الهذلي ، أبو عبد الله المديني ، روى عن أبيه ، وأرسل عن عمّ أبيه عبد الله بن مسعود] (٢) الهذلي أبو عبد الله روى عن أبيه و أرسل عن عمّ أبيه عبد الله بن مسعود (٣) وعمار بن ياسر وعمرو ، عن أبي هريره ، وعائشه ، وابن عباس ، وابن عمر ، وعثمان بن حنيف ، وسهل بن حنيف ، والنعمان بن بشير ، وأبي سعيد الخدري ، وأبي طلحه الأنصاري ، وأبي واقد الليثي ، وفاطمة بنت قيس ، وزيد بن خالد ، وعبد الرحمن بن عبد القاري ، وأمّ قيس بنت محصن . . وجماعه .

وعنه ؛ أخوه عون ، والزهرى ، وسعد بن إبراهيم ، وأبو الزناد ، وصالح بن كيسان ، وعراك بن مالك ، وموسى بن أبي عائشه ، وأبو بكر بن أبي الجهم العدوى ، وضمرة بن سعد ، وطلحه بن يحيى بن طلحه ، وعبد الله بن عبيده الربذي ، وعبد المجيد بن سهيل بن عبد الرحمن بن عوف ، وحصيف الجزرى . . وغيرهم .

قال الواقدي : كان عالماً ، وكان ثقة ، فقيهاً ، كثير الحديث والعلم ، شاعراً ، وقد عمى ، وقال العجلي : كان أعمش (٤) ، وكان .

١- قسمت : (بن مسعود) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٢- الزيادة من المصدر و [ج] .

٣- از (الهذلي) تا اینجا از نسخه [ج] آورده شد .

٤- فى المصدر : (أعمى) .

أحد فقهاء المدينة ، تابعي ، ثقة ، رجل صالح ، جامع للعلم ، وهو معلم عمر بن عبد العزيز ، وقال أبو زرعه : ثقة ، مأمون ، إمام ، وقال معمر - عن الزهري - : كان أبو سلمه يسأل ابن عباس ، وكان يخزن عنه ، وكان عبيد الله يلففه ، فكان يغزّه غزًّا .

وعن الزهري : قال : ما جالست أحداً من العلماء إلا وأرى أنني قد أتيت على ما عنده و كنت (١) اختلفت إلى عروه حتى ما كنت أسمع منه إلا معاداً ما خلا عبيد الله بن عبد الله بن عتبة ، فإنه لم آتته إلا وجدت عنده علماً طريفاً ، وعن عبيد الله ، قال : ما سمعت حديثاً قط فإشاء أن أعيه إلا وعيته .

وقال عثمان الدارمي : قلت لابن معين : أيما أحب إليك عكرمه أو عبيد الله ؟ قال : كلاهما ، ولم يخير .

قال البخاري : مات قبل علي بن الحسين [(عليهما السلام)] سنة أربع أو خمس وتسعين ، وقال ابن نمير وغيره : مات سنة ثمان ، وقال ابن المديني : مات سنة تسع وتسعين .

قلت : وروى البخاري في التاريخ الأوسط ، عن أبي نعيم : إن علي بن الحسين [(عليهما السلام)] مات سنة اثنتين وتسعين ، وعن هارون ، عن علي بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين [(عليهم السلام)] أن جدّه .

على بن الحسين [(عليهما السلام)] مات سنة أربع .

قال : وحدثنا يحيى بن بكير ، عن يعقوب بن عبدالرحمن ، عن أبيه ، قال : رأيت على بن الحسين [(عليهما السلام)] يحمل عمودى سرير عبيد الله بن عبد الله ، وفي روايه ابن البراء وابن أبي شيبه ، عن ابن المدينى : مات سنة ثمان ، وقال ابن حبان - فى الثقات - : كان من سادات التابعين ، مات سنة ثمان ، قال : وقد قيل : إنه مات قبل على ابن الحسين [(عليهما السلام)] مات سنة أربع ، وقال أبو جعفر الطبرى : كان مقدماً فى العلم ، والمعرفة بالأحكام والحلال والحرام ، < ١٨٥٤ > وكان مع ذلك شاعراً مجيداً ، وقال ابن عبد البر : كان أحد الفقهاء العشره ثم السبعه الذين يدور عليهم الفتوى ، وكان عالماً ، فاضلاً ، مقدماً فى الفقه ، تقياً ، شاعراً ، محسناً ، لم يكن بعد الصحابه إلى يومنا - فيما علمت - فقيه أشعر منه ، ولا شاعر أفقه منه ، وقال عمر بن عبد العزيز : لو كان عبيد الله حياً ما صدرت إلا عن رأيه .

وقال على ابن المدينى : لم يصح له سماع من زيد بن ثابت ولا رؤيه (١) .

اما ادعای این بحر اجاج که : دلیلی که از ابن عباس نقل میکنند غیر معقول است .

پس دعوی نامعقول و خرافه نامقبول است ؛ زیرا که بلاشبهه قائلین عول اثبات دو نصف و ثلث اولاً میکنند و بعد از آن نقصان را راجع به همه کس میسازند ، سید شریف در “ شرح فرائض سراجیه ” بعد عبارت سابقه گفته : ولنا : أن أصحاب الفروض المجتمعه فی التركة قد تساوا فی سبب الاستحقاق ، وهو النص ، فیتساوون فی الاستحقاق ، وحينئذ يأخذ كل واحد منهم جميع حقه إن اتسع المحل ، ويضرب بجميع حقه إذا ضاق المحل كالغرماء فی التركة فإذا أوجب الله تعالى فی مال نصفين وثلثاً - مثلاً - علم أن المراد الضرب بهذه الفروض فی ذلك المال لاستحاله وفائه بها ، خلاف التجهيز وأخواته ؛ فإنها حقوق مرتبه كما سلف ، والنقل من الفروض (۱) إلى العصبه لا- يوجب ضعفاً ؛ لأن العصبه أقوى أسباب الإرث ، فكيف يثبت النقصان أو الحرمان بهذا الاعتبار فی بعض الأحوال ؟ ! فإذا الحق ما عليه عامه الصحابه وجمهور العلماء (۲) .

از این عبارت صاف ظاهر است که : نزد قائلین عول - حسب نص - اصحاب فروض مجتمعه متساوی میباشند ، و حق تعالی ایجاب دو نصف و ثلث در مال مینماید ، پس نفی قول قائلین عول به دو نصف و ثلث و کالت فضول و کذب نامقبول است .

۱- فی المصدر و [ج] : (الفرض) .

۲- [الف و ج] باب العول . [شرح السراجیه فی علم الفرائض : ۵۰] .

اما اینکه : مراد از این ایجاب ضرب به این فروض در این مال است .

پس امر آخر است ، کلام در اصل ایجاب است ، و آن به نص صریح این عبارت ثابت گردید ، و مبالغه این بزرگ در نفی آن از قائلین عول (۱) باطل برآمد ، پس در دلیلی که ابن عباس ردّ به آن کرده و در مذهب قائلین عول ، تفاوت زمین از آسمان و فرق بین ظاهر است .

و غرض ابن عباس آن است که : هرگاه امتناع اجتماع دو نصف و یک ثلث ظاهر باشد ، قطعاً معلوم شد که حق تعالی ایجاب این اجتماع نکرده رأساً ، و هرگاه اجتماع رأساً ممتنع باشد ، ضرب این فروض در این مال که فرع اجتماع است خود به خود باطل و ممتنع باشد ، پس با وصف ظهور چنین تفاوت فاحش دلیل ابن عباس را بعینه حجت قائلین عول دانستن از غرائب هفوات است ! و چگونه عاقلی تجویز خواهد کرد که امتناع اجتماع دو نصف و یک ثلث ، < ۱۸۵۵ > دلالت بر ثبوت عول می کند ، و این امتناع را دلیل ثبوت عول دانستن بدان میماند که ثبوت مثلثات و مربعات واقعیه را - که دلائل بطلان جزء لا یتجزی بر آن مبتنی است - موجب ثبوت جزء لا یتجزی گردانند !

۱- در [الف] اشتبهاً : (قول) آمده است .

۲- در [ج] دنباله مطلب چنین آمده است : تواند (کند) گردانند ، حال آنکه بلاریب بداهتاً نزد منکرین عول این اجتماع ممتنع باشد .

و به تقریر آخر توان گفت که : غرض ابن عباس آن است که هرگاه اجتماع دو نصف و یک ثلث ممتنع باشد ، این معنا دلیل قاطع بر آن است که اعطای این حصص از این مال مطلوب ایزد ذوالجلال نیست ، پس (۱) مراد حق تعالی همین باشد که فریق مقدم را حصه شان بالتمام بدهند و برای فریق مؤخر مابقی دهند نه آنکه برای ایشان هم حصه مقرر ساخته به سبب حصه شان نقصان را بر فریق مقدم داخل سازند ، چنانچه مزعوم مثبتین عول است ، حاصل آنکه : نزد منکرین عول اجتماع دو نصف و ثلث هیچ جا به هیچ وجه لازم نمیآید ، و نزد مثبتین عول ، دو نصف و ثلث اولاً جمع میشود ولیکن چون مال وفا به آن نمیکند به این سبب نقصان عائد به همه کس میگردد ، پس غرض ابن عباس ردّ و ابطال این جمع ابتدایی است ، پس معلوم شد که ردّ ابن عباس به غایت متین است ، و هرگز آن عین حجت مثبتین عول نیست چنانچه این بحر اجاج به سبب مزید اعوجاج (۲) گمان کرده ، عجب که با این همه تحذلق و تنطع و مباحات به فهم مطالب غامضه ، چنین مطلب واضح [را] نفهمیده و برخورد پیچیده است ! (فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ) (۳) .

اما آنچه گفته : (ثُمَّ الذی نسبوا إلیه .. إلی آخره) .

۱- قسمت : (نیست پس) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- [ج] : (مهارت) .

۳- الحشر (۵۹) : ۲ .

پس در این کلام ، تلخیص دلیل متین ابن عباس [را] بر بطلان عول به کمال اجمال و اهمال نمود [ه] و باز متصدی جواب آن به وجه ظاهر الاختلال گردیده .

و بر ارباب الباب زاکیه از روایتی که از “کنز العمال” در صدر این بحث منقول شده - و ابن حزم هم آن را ذکر کرده و طحاوی نیز همان روایت را نقل کرده و این متعصب در پی رد آن است و اولاً به نقل آن پرداخته لکن بالتمام وارد نکرده بلکه به قول خود : (فساق الحدیث) اختصار آن کرده - ظاهر است که : ابن عباس - بعد اظهار امتناع جعل حق تعالی در مالی دو نصف و یک ثلث را به جواب زفر - اولاً- اولیت حکم عمر به عول بیان کرد ، و نیز وجهی که عمر را بر حکم عول داعی گردید بیان نمود ، و بعد از آن وجهی بیان کرد که از آن بطلان حکم عمر و نهایت دانشمندی او ظاهر است ؛ زیرا که ابن عباس به قول خود : (وأیم الله لو قدم من قدم الله . . . إلی آخره) به کمال تأکید و تشدید یعنی ایراد قسم به نام خدای مجید کالشمس فی رابعه النهار هویدا و آشکار کرده که فریضه زوج و زوجه را حق تعالی مقدم ساخته است که بعد زوال از فریضه خود به سوی فریضه دیگر آئل میشوند که برای زوج نصف است اگر از نصف زائل میشود برای او ربع است کم از آن نمیشود ، و برای زوجه (۱) ربع است اگر از آن زائل گردید ثمن برای او مقرر است کم از آن نمیشود به .

۱- در [ج] : (و زوجه برای او) .

خلاف اخوات که برایشان دو ثلث است و برای < ۱۸۵۶ > اخت واحده نصف است و اگر بنات بر ایشان داخل شوند برای ایشان مابقی است و فریضه مقرر نیست ، پس فریق اول مقدم است و فریق ثانی مؤخر ، پس اگر عمر موافق تقدیم و تأخیر ایزد خبیر عمل میکرد حکم به عول نمینمود ، و این حجتی است نهایت متین و برهانی است به غایت رزین پس چنین دلیل مفصل و متین را به این اجمال ملخص کردن داد اخفاء حق دادن است !

و جوابی که از این تقریر داده نهایت واهی و باطل و صریح الاختلال است به چند وجه :

اول : آنکه از تقریر ابن عباس - به کمال وضوح و ظهور - تقدیم زوج و زوجه و تأخیر اخوات ظاهر گردید ، پس ثبوت سهمشان به نصّ در یک حال موجب مماثلت با زوج و زوجه نمیتواند شد که سهمشان در هر حال ثابت است به خلاف اخوات که سهمشان در یک حال ثابت است نه در حال دیگر چنانچه ابن عباس مفصلاً بیان کرده ، پس این تفصیل و توضیح را در شکم فرو بردن و باز همان نغمه مساوات برداشتن داد تحقیق و تبحر دادن است !

و بلا-ریب و شکّ کسی که برای او سهم مقرر در هر حال باشد ، اقوی است از کسی که برای او سهم مقرر در حالی دون حالی باشد ، پس تسویه در هر دو قسم - با وصف چنین فرق عظیم - جور بین و حیف صریح است ، و نفی وجه اسقاط عقلاً و شرعاً کذب صریح است عقلاً و شرعاً .

و از قول خود این متعصب هم ظاهر است که : برای اخوات سهم در یک حال ثابت است نه در حال دیگر چنانچه قول او : (ولو فی حال) دلالت صریحه بر آن دارد .

دوم : آنکه متانت حجت ابن عباس به حدی واضح است که زهری - که از اجله اسلاف سنیان است و سعد بن ابراهیم بعد حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) کسی را جامع مثل او نیافته ، و ناهیک به فضلا زاهراً و مدحاً فاخراً ، و به تصریح نووی مناقب او و ثنا بر او و بر حفظ او اکثر از اینکه حصر کرده شود [میباشد] إلى غیر ذلك ممّا سمعت - این حجت را به حدی قوی و متین و مستحکم و مستحصف دانسته که حسب افاده او اگر عمر بن الخطاب خلاف آن نمیکرد ، کسی از اهل علم سر از این حجت و برهان نمیتافت ، و چاره [ای] از اطاعت و انقیاد فتوای ابن عباس نمییافت ، پس بحمد الله حسب افاده زهری این متعصب - که رگ گردن به مقابله این حجت متینه دراز ساخته - خارج از زمره اهل علم باشد .

سوم : آنکه از افاده والد این بزرگ در “ صبح صادق ” - که سابقاً گذشته - ظاهر است که حلال نیست برای هیچ مسلمی که انکار کند بر ابن عباس در انکار عول ، و چون این بزرگ در انکار بر انکار ابن عباس اهتمام بلیغ کرده است ، بحمد الله ارتکاب او امر ناجایز را - حسب افاده والد ماجدش - ظاهر گردید ، بار الها ! مگر آنکه بگویند که : او بهره [ای] از اسلام ندارد !

و نیز والد این بزرگ اثبات روایت ابن عباس [را] - که مشتمل بر این حجت است - به اهتمام بلیغ نموده است و منع آن را غیر جید دانسته ، پس مبالغه و اهتمام این بزرگ در تبرئه ابن عباس از این قول < ۱۸۵۷ > مبنی بر تعصب محض و استسهال کذب است .

ولله الحمد که ابطال ابن عباس عول را به تصریحات ثقات و اثبات ائمه سنیه ثابت است ، و این متعصب به هواجس نفسانیه و وساوس ظلمانیه ردّ چنین امر مشهور و واضح میخواهد ، و از مخالفت و عقوق والد ماجد خود هم نمیترسد ، حال آنکه جابجا به مدایح عظیمه والد خود را یاد میفرماید ، کما سمعت نمودجه ، و نیز در " حاشیه " خود بر " حاشیه میر زاهد " بر " شرح موافق " گفته است :

وقد وجدت مكتوباً بخطّ الواقف على الأسرار القرآنيه ، المغمور في الألفاظ الرحمانيه ، ذي اليد الطولى في العلوم العقليه والنقلية ، أبى علماً ونسباً . . . على المحاكمات (۱) بهذه العبارة : لعلّ التعويل على نفى اتحاد العلم والمعلوم كما وقع من المتكلمين وتبعهم الإمام الرازي على العناية الإلهيه . . إلى آخره (۲) .

۱- [ج] المحاکات .

۲- [الف و ج] حاشیه قول : (والثانی إثبات أنه لا بدّ من العلم بالأشياء الغائبه عنا) از مقصد رابع از مرصد اول از موقف ثانی از مواقف کتاب . [حاشیه حاشیه میر زاهد : ولاحظ ما ذكره في مقدمه فواتح الرحموت في شرح مسلم الثبوت ۱ / ۵ ، وقد تقدّم أنه كلما ذكر والده يعبر عنه ب : مطلع الأسرار الإلهيه ، أو واقف الأسرار الإلهيه ، فراجع : فواتح الرحموت في شرح مسلم الثبوت ۱ / ۱۱۱ ، ۲۶۷ و ۲ / ۲۴ ، ۳۴ - ۳۵ ، ۵۴ ، ۱۳۳] .

بس عجب که به حکم چنین بزرگ که واقف بر اسرار قرآنی و مغمور به الطاف رحمانیه و صاحب ید طولی در علوم عقلیه و نقلیه و پدر او از روی علم و نسب بوده گوش نمیدهد و علی رغم آنکه در تأیید باطل و ابطال حق و تشبث به خرافات باطله و تمسک به هفوات زائعه میکوشد .

چهارم : آنکه سابقاً شنیدی که علامه سید شریف هم برای اثبات و تأیید مذهب ابن عباس این دلیل متین را ذکر کرده ، یعنی افاده نموده که :

شک نیست در اینکه کسی را که نقل کرده میشود (۱) از فرض مقدر به سوی فرض آخر مقدر و این فریق صاحب فرض است به (۲) هر وجه ، پس اقوی خواهد بود از کسی که نقل کرده میشود از فرض مقدر به سوی فرض غیر مقدر ؛ زیرا که او صاحب فرض است از یک وجه و عصبه است از وجه دیگر ، پس ادخال نقص و حرمان بر این کسان که صاحب فرض به (۳) هر وجه نیستند اولی است ؛ زیرا که ذوی الفروض مقدم اند بر عصبیات .

۱- قسمت : (که نقل کرده میشود) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده .

۲- [ج] : (از) .

۳- [ج] : (از) .

و آنچه سید شریف در تأیید جمهور گفته که : نقل از فرض به سوی عصوبت موجب ضعف نمیشود ؛ زیرا که عصوبت اقوای اسباب ارث است ، پس چگونه ثابت شود نقصان و حرمان به این اعتبار در بعض احوال ؟ !

پس ضعف و رکاکت آن خود ظاهر است ؛ زیرا که حاصل دلیل ابن عباس چنانچه خودش هم تقریر کرده است آن است که : آن فریق که در هر حال برای او فرض مقدر باشد مقدم است بر کسی که برای او در هر حال فرض مقدر نباشد ، و هرگاه این کلیت درست شد ، تقدیم زوج و زوجه بر اخوات ظاهر شد ، و عصیبتشان خود ضعیف گردید ، پس مجرد ادعای اقوی بودن عصیبت - که مبنی بر محض عصیبت است - کی اصغرا را میشاید ؟ !

پنجم : آنکه علامه ابن حزم - که نبذی از فضائل و محامد او سابقاً شنیدی - در تصویب و تحقیق این دلیل اهتمام بلیغ نموده ، و مذهب خلافت مآب را هبأً منثوراً ساخته به ابلغ و جوه چنانچه در “ محلی ” فرموده :

قال أبو محمد : فنظرنا فیما احتجّ به من ذهب إلى العول ، فوجدنا ما ذكره عمر . . . من أنه لم يعرف من قدم الله تعالى < ۱۸۵۸ > ولا- من آخر ، وزاد المتأخرون منهم أن قالوا : ليس بعضهم أولى بالحطیطة من بعض [فالواجب أن یكونوا كالغرماء والموصی لهم یضیق المال

عن حقوقهم [(١) فالواجب أن يعمّوا بالحطيّطه ، وادعوا على من أبطل العول تناقضاً في مسأله واحده فقط ،] وقال بعضهم في مسأله أُخرى فقط [(٢) ، ما لهم حجه أصلاً غير ما ذكرنا ، ولا حجه لهم في شيء منه .

أما قول عمر . . . : (ما أدري أيّهم قدّم الله عزّ وجلّ ، ولا أيّهم أحرّ) فصدق . . . ومثله لم يدّع ما لم يتبين له إلا أننا على يقين وثلج من أن الله تعالى لم يكلّفنا ما لم يتبين لنا ، فإن كان خفى على عمر فلم يخف على ابن عباس ، وليس مغيب الحكم عن غاب عنه حجه على من علمه ، وقد غاب عن عمر . . . [علم] (٣) جواز كثره الصداق ، وموت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، و [ما] (٤) الكلاله . . وأشياء كثيرة ، فما كدح ذلك في علم من علمها .

وأما تشبيههم ذلك بالغرماء والموصى لهم فباطل ، وتشبيهه فاسد ؛ لأن المال لو اتسع على ما هو لوسع الغرماء والموصى لهم ، .

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- الزيادة من المصدر .

ولو وجد بعد التحاص مال (١) للغريم لقسم على الغرماء والموصى لهم أبدأ حتى يسعهم ، وليس كذلك أمر الورثة (٢) ، فإن كل ما خلق الله تعالى في الدنيا والجنه والنار والعرش لا يتسع لأكثر من نصفين أو ثلاثة أثلاث أو أربعة أرباع أو ستة أسداس أو ثمانية أثمان ، فمن الباطل أن يكلفنا الله عز وجل المحال ، وما ليس في الوسع ، ومن الباطل أن يكلفنا من المخرج من ذلك والمخلص منه ما لم يتبين علينا كيف يعمل فيه .

وأما قولهم : (ليس بعضهم أولى بالحطيطة من بعض ..) فكلام صحيح أزيد فيه ما ينقص منه وهو : إلا أن يوجب حظ بعضهم دون بعض نص أو ضروره .

[ويقال لهم هاهنا أيضاً : ولا لكم أن تحطوا أحداً من الورثة مما جعل الله تعالى باحتياطك وظنك لكن بنص أو ضروره] (٣) .

وأما دعواهم : (التناقض من المانع للعول في المسأله التي ذكروا) فسنذكرها إن شاء الله تعالى ، ونرى أنهم لم يتناقضوا فيها أصلاً ، فإذا قد بطل كل ما شغبوا به فالواجب أن ننظر فيما احتج به .

١- كلمه : (مال) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٢- في المصدر : (العول) .

٣- الزيادة من المصدر .

المبطلون للعلو ، فوجدنا ابن عباس - فى الخبر الذى أوردنا من طريق عبيد الله بن عبد الله عنه - قد انتظم بالحججه فى ذلك بما لا يقدر أحد على الاعتراض فيه ، وأول ذلك إخباره : أن عمر أول من أعال الفرائض باعترافه أنه لم يعرف مراد الله تعالى فى ذلك ، فصَحَّ أنه رأى لم تتقدمه سنَّه ، وهذا يكفى فى ردِّ هذا القول .

وأما ابن عباس ؛ فإنه وصف أن قوله فى ذلك هو نصُّ القرآن ، فهو الحقُّ ، وبين أن الكلام فى العول لا يقع إلا فى فريضه فيها أبوان وزوج وزوجه وأخوات وبنات فقط أو بعضهم .

قال أبو محمد : ولا يشكُّ ذو مسكه عقل فى أن الله تعالى لم يرد قطَّ إعطاء فرائض لا يسعها المال .

ووجدنا ثلاث حجج قاطعه موجهه صحه قول ابن عباس :

إحداها : التى ذكر من تقديم من < ١٨٥٩ > لم يحطه الله تعالى قطَّ عن فرض مسمى على من حطه عن الفرض المسمى إلى أن لا يكون له إلا ما بقى .

والثانيه : أنه بضروره العقل عرفنا أن تقديم من أوجب الله تعالى ميراثه على كلِّ حال ومن لا يمنعه من الميراث مانع أصلاً - إذا كان هو والميت حرَّين على دين واحد - على من قد يرث وقد لا يرث ؛ لأن من لم يمنعه الله تعالى قطَّ من الميراث لا يحلَّ منعه ممَّا

جعل الله تعالى له ، وكلّ من قد يرث [وقد لا يرث] (١) فبالضرورة ندرى أنه لا يرث إلا بعد من يرث ولا بدّ ، ووجدنا الزوجين والأبوين يرثون أبداً على كلّ حال ، ووجدنا الأخوات قد يرثن وقد لا يرثن ، ووجدنا البنات لا يرثن إلا بعد ميراث من يرث معهنّ .

والثالثة : أن ننظر في من ذكرنا ؛ فإن وجدنا المال يتسع لفرائضهم أيقننا أن الله عزّ وجلّ أرادهم في تلك الفريضة نفسها بما سمى لهم فيها في القرآن ، وإن وجدنا المال لا يتسع لفرائضهم نظرنا فيهم واحداً واحداً ، فمن وجدنا - ممّن ذكرنا - قد اتفق جميع أهل الإسلام اتفاقاً مقطوعاً به معلوماً بالضرورة على أنه ليس في تلك الفريضة ما ذكر الله تعالى أيقننا (٢) قطعاً أن الله تعالى لم يردّه قطّ فيما نصّ عليه في القرآن ، فلم نعطه إلا ما اتفق له عليه ، فإن لم يتفق له على شيء لم نعطه شيئاً ؛ لأنه قد صحّ أن لا- ميراث له في النصوص في القرآن ، ومن وجدنا - ممّن ذكرنا - قد اختلف المسلمون فيه ، فقالت طائفه : له ما سمى الله تعالى له في القرآن ، وقالت طائفه : ليس له إلا بعض المسمى في القرآن ، وجب ولا بدّ يقيناً أن نقضى له .

١- الزيادة من المصدر .

٢- در [الف] اشتباهاً : (أيقننا) آمده است .

بالمنصوص فى القرآن ، وأن لا- نلتفت إلى قول من قال بخلاف النصّ إذا لم يأت فى تصحيح دعواه بنصّ آخر ، وهذا غاية البيان ولا- سبيل إلى شذوذ شيء عن هذه القضية ؛ لأنّ الأبوين والزوجين فى مسائل العول كلّها يقول المبطلون للعول : إن الواجب لهم ما سمّاه الله تعالى لهم فى القرآن ، وقال القائلون بالعول : ليس لهم إلاّ بعضه ، فوجب الأخذ بنصّ القرآن لا بقول (١) من خالفه .

وأما البنات والأخوات ؛ فقد أجمع القائلون بالعول [والمبطلون للعول] (٢) - وليس فى أهل الإسلام لهاتين الطائفتين ثالث [لهما] (٣) ، ولا يمكن أن يوجد لهما ثالث إذاً (٤) ليس فى الممكن إلاّ إثبات أو نفي - على أنه لا يجب فى جميع مسائل العول لهنّ ما جاء فى نصّ القرآن لكنّ إما بعض ذلك وإما لا شيء ، فكان إجماعهم حقّاً بلا شك ، وكان ما اختلفوا فيه لا يقوم به حجه إذ لم يأت به نصّ ، فوجب - إذ لا حقّ لهنّ بالنصّ - أن لا يعطوا إلاّ ما صحّ .

١- در [الف] اشتباهاً : (يقول) آمده است .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- فى [ج] : (إذ) .

الإجماع لهنّ به ، فإن لم يجمع لهنّ على شيء - وقد خرجن بالإجماع وبالضرورة عن النصّ - فلا يجوز < ١٨٦٠ > أن يعطين شيئاً بغير نصّ ولا إجماع ، وهذا بيان لا إشكال فيه وبالله تعالى التوفيق .

وأما المسألة التي ادعوا علينا فيها التناقض فهي زوج وأمّ وأختان لأب وأختان لأمّ ، ومسألة أخرى ادعوا فيها التناقض على بعضها دون بعض وهي زوج وأمّ وأختان لأمّ ، فقالوا في هذه المسألة : كلّ هؤلاء أولو فرض مسمى لا يرث منهم أحد بغير الفرض المسمى في شيء من الفرائض ، وليس هاهنا من يرث مرّه بفرض مسمى فتقدّموه ومرّه ما بقي فتسقطوه أو تؤخّروه .

وقالوا في الأولى : الأخوات من الشقائق أو للأب فقط أو للأمّ فقط ممّن قد يرث وقد لا يرث شيئاً فمن أين لكم إسقاط بعض وإثبات بعض ؟

قال أبو محمد : أما مسألة الزوج والأمّ والأختين للأب والأختين للأمّ فلا تناقض فيها أصلاً ; لأنّ الأختين للأب قد يرثان بفرض سمي مرّه ، وقد لا يرثان إلا ما بقي إن بقي شيء ، فلا يُعطيان ما لم يأت به نصّ لهما ولا اتفاق ، وليس للأمّ هاهنا إلا

السدس ; لأن للميت (١) أخت فوجب للزوج النصف بالنص وللأم السدس بالنص ، فذلك الثلثان وللأختين للأم الثلث بالنص .

وأيضاً ؛ فهؤلاء كلهم مجمع على توريثهم في هذه الفريضة بلا خلاف من أحد ، ومختلف في حطهم ، فوجب توريثهم بالنص والإجماع ، وبطل حطهم بالدعوى المخالفة للنص ، وصح بالإجماع المتيقن أن الله تعالى لم يعط الأختين للأب في هذه الفريضة الثلثين ، ولا نص لهما بغيره ، ولم يجمع لهما على شيء يعطيانه ، فإذا لا ميراث لهما بالنص والإجماع ، ولا يحول (٢) توريثهما أصلاً .

وأما مسألة الزوج والأم والأختين للأم ، فإنهما لا تلزم أبا سليمان ومن وافقه ممن يحط الأم إلى السدس بالاثنتين من الإخوة ، وأما نحن ومن أخذ بقول ابن عباس أن لا يحط إلى السدس إلا بثلاثة فصاعداً من الإخوة ، فجوابنا فيها - وباللغة تعالى التوفيق - : أن الزوج والأم يرثان بكل وجه وفي كل حال ، وأما الأختان للأم فقد ترثان وقد لا ترثان ، فلا يجوز منع من نحن على يقين من أن الله تعالى أوجب له الميراث في كل حال وأبداً ، [و] (٣) لا يجوز .

١- در [الف] اشتباهاً : (للميته) آمدہ است .

٢- في المصدر : (ولا يجوز) .

٣- الزيادة من المصدر .

توريث من قد يرث وقد لا يرث إلا بعد توريث من نحن على يقين من وجوب توريثه وبعد استيفائه ما نصّ الله تعالى عليه ، فإن فضل عنه شيء أخذته الذي قد لا يرث وإن لم يفضل منه شيء لم يكن له شيء ؛ إذ ليس في وسع (١) المكلف إلا هذا أو مخالفه القرآن بالدعوى بلا- برهان ، فللزوج النصف بالقرآن ، وللأم الثلث بالقرآن ، فلم يبق إلا السدس ، فليس للإخوة للأُم غيره ؛ إذ لم يبق لهم سواه ، وبالله تعالى التوفيق (٢) .

١- در [الف] اشتبهاً : (الوسع) آمده است .

٢- [الف و ج] مسأله ابطال عول از كتاب المواريث . [المحلى : ٩ / ٢٦٤ - ٢٦٧] .

طعن شانزدهم : حکم به ترک نماز جنب با نبود آب

و از غرائب احکام باطله ، و عجائب فتاوی فاسده ، و عظام خطایای فاحشه خلافت مآب آن است که بر خلاف حکم قرآن و ارشاد سید الإنس و الجنّ < ۱۸۶۱ > - صلوات الله وسلامه علیه وآله ما اختلف الملوان - و بر خلاف اهل بیت (علیهم السلام) و خلاف اجماع صحابه اعیان حکم داد به آنکه جنب (۱) اگر آب نیابد دست از تیمم بیفشانند و نماز نخواند ، و این حکم قبیح و ابتداع فضیح او را بسیار [ی] از ائمه منقّدین و اساطین محدّثین سنیه روایت کرده اند تا آنکه بخاری و مسلم هم - با آن همه اهتمام در کتمان اسرار و اِسْدال اَسْتار و عدم ابداء عوار خلفای عالی تبار ! - آن را در " صحیحین " خود وارد کرده اند ، و ابوداود و ابن ماجه و نسائی و حمیدی (۲) و عبدالرزاق و ابوبکر بن ابی شیبه و طحاوی و ابن اثیر جزری و صاحب " مشکاه " و صاحب " مصابیح " و سیوطی و ملا علی متقی و غیرهم نیز نقل کرده اند .

۱- [ج] : (مجنب) .

۲- قسمت : (و حمیدی) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

در “ صحیح بخاری ” در باب : (إذا خاف الجنب على نفسه المرض أو الموت أو خاف العطش) مذکور است :

حدّثنا عمر بن حفص بن غياث ، [قال : حدّثني أبي ، عن الأعمش ، قال : [(۱) سمعت شقيق بن سلمه ، قال : كنت عند عبد الله وأبي موسى ، فقال له أبو موسى : أرأيت يا أبا عبد الرحمن ! إذا أجنب الرجل فلم يجد الماء كيف يصنع ؟ فقال عبد الله : لا يصلّي حتّى يجد الماء ، فقال أبو موسى : فكيف تصنع بقول عمار حين قال له النبيّ [(صلى الله عليه وآله وسلم)] : « كان يكفيك التيمم ؟ » قال : ألم تر عمر لم يقنع بذلك منه ؟ فقال أبو موسى : فدعنا من قول عمار كيف تصنع (۲) بهذه الآية ؟ فما درى عبد الله ما يقول ، فقال : أما لو رخصنا لهم في هذا لأوشك إذا برد على أحدهم الماء أن يدعه ويتيمم ، فقلت لشقيق : فإنما كره عبد الله لهذا ؟ فقال : نعم (۳) .

حاصل آنکه از شقيق بن سلمه روایت است که او گفت که : بودم من نزد عبدالله بن مسعود و ابی موسی ، پس گفت ابوموسی : خبر ده مرا ای ابوعبدالرحمن که هرگاه که مردی جنب شود و آب نیابد چه کند ؟ گفت عبدالله بن مسعود : نماز نمیگردد تا آب نیابد . گفت ابوموسی : پس چه .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- (تصنع) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- [الف و ج] از کتاب تیمم جلد اول . [ج] ۴۹ / ۵۶۱ . [صحیح بخاری ۱ / ۹۰] .

خواهی کرد به قول عمار در حینی که گفت او را پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) که : « کافی بود تو را تیمم؟! » گفت عبدالله بن مسعود : آیا ندیدی که عمر قناعت نکرد به این قول از عمار؟ پس گفت ابوموسی : بگذار ما را از قول عمار ، چه خواهی کرد با این آیه - یعنی به قول خدای تعالی شأنه که در قرآن مجید فرموده : (أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا) ؟ (۱) راوی گفت : پس ندانست عبدالله بن مسعود که چه گوید در جواب آن ، پس گفت ابن مسعود که : ما اگر رخصت دهیم ایشان را در تیمم قریب است که اگر سرد شود بر یکی از (۲) ایشان آب بگذارند آب را و تیمم کنند ، پس اعمش میگوید که گفتم من به شقیق که : مکروه نداشت عبدالله بن مسعود تیمم را مگر به علت مذکور؟ پس شقیق گفت : بلی .

و در “ صحیح مسلم ” مسطور است (۳) :

حدّثنی عبد الله بن هاشم بن حیان العبدي ، قال : (نا) یحیی - یعنی ابن سعید - القطان ، عن شعبه ، قال : حدّثنی الحکم ، عن ذرّ ، عن سعید بن عبد الرحمن < ۱۸۶۲ > بن أبزی ، عن أبیه : أن رجلاً أتى عمر ، فقال : إني أجنب فلم أجد ماءً؟ فقال : لا تصلّ ، فقال عمار :

۱- النساء (۴) : ۴۳ ، والمائدة (۵) : ۶ .

۲- قسمت : (یکی از) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده ودر [ج] نیامده است .

۳- قسمت : (مسطور است) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

أما تذكر - يا أمير المؤمنين ! - إذ أنا وأنت في سريره فأجنبنا ، فلم نجد ماءً ، فأما أنت فلم تصل ، وأما أنا فتممعت في التراب واصلت ، فقال النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم : « إنما يكفيك أن تضرب بيديك الأرض ، ثم تنفخ ، ثم تمسح بهما وجهك وكفيك » ، فقال عمر : اتق الله يا عمار ! فقال : إن شئت لم أحدث به ؟ !

قال الحكم : وحدثني ابن عبد الرحمن بن أبزي ، عن أبيه مثل حديث ذرّ .

قال : وحدثني سلمه ، عن ذرّ - في هذا الإسناد الذي ذكر الحكم - قال : فقال عمر : نوّليك ما تولّيت (۱) .

حاصل آنکه : روایت است از سعید بن عبدالرحمن از پدرش که : مردی آمد نزد عمر و گفت : من جنب شدم و آب نیافتم ، عمر گفت : نماز مکن ، عمار گفت که : آیا یاد نمیکنی که من و تو هر دو در سریره بودیم و جنب شدیم و آب نیافتیم ، اما تو نماز نگزاردی ، و اما من پس غلطیدم در خاک (۲) و نماز گزاردم ، پس فرمود پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) : « جز این نیست که کافی بود تو را که بزنی دست خود را به زمین ، پس نفخ ید کنی (۳) پس مسح کنی به آن روی خود را و هر دو کف دست خود را » گفت عمر : از خدا بترس .

۱- [الف و ج] باب التیمم . [صحیح مسلم ۱ / ۱۹۳] .

۲- (در خاک) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است و در [ج] نبود .

۳- در [ج] به جای (نفخ ید کنی) آمده است : (پس بیفشانی) .

ای عمار! عمار گفت: اگر خواهی تو تحدیث نکنم به آن .

و نیز در " صحیح " مسلم مسطور است :

حدّثنی إسحاق بن منصور ، قال : (أنا) النضر بن شميل ، قال : (أنا) شعبه ، عن الحكم ، قال : سمعت ذرّاً ، عن عبد الرحمن بن أبزی - قال : قال الحكم : وقد سمعته من ابن عبد الرحمن بن أبزی ، عن أبيه - : أن رجلاً أتى عمر ، فقال : إني أجنت فلم أجد ماءً . . وساق الحدیث وزاد فيه : فقال عمار : يا أمير المؤمنين ! إن شئت - لما جعل الله عليّ من حقك - لا أُحدّث به أحداً ؟

ولم يذكر : حدّثنی سلمه عن ذرّ (۱) .

و نیز در " صحیح " مسلم مسطور است :

حدّثنا يحيى بن يحيى ، وأبو بكر بن شيبة ، وابن نمير - جميعاً - عن أبي معاوية ، قال أبو بكر : (نا) أبو معاوية ، عن الأعمش ، عن شقيق ، قال : كنت جالساً مع عبد الله وأبي موسى ، فقال أبو موسى : يا عبد الرحمن ! رأيت لو أن رجلاً أجنب فلم يجد الماء شهراً كيف يصنع بالصلاه ؟ فقال عبد الله : لا يتيمم و إن لم يجد الماء شهراً .

فقال أبو موسى : فكيف بهذه الآية في سورة المائدة : (فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً) ؟ (۲) فقال عبد الله : لو رخص لهم .

۱- [ج] باب التيمم . [صحیح مسلم ۱ / ۱۹۳ - ۱۹۴] .

۲- المائدة (۵) : ۶ .

فى هذه الآيه لأوشك إذ (١) برد عليهم الماء أن يتيمموا بالصعيد ، فقال أبو موسى لعبدالله : ولم تسمع قول عمار : بعثنى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فى حاجه ، فأجبت ، فلم أجد الماء ، فتمرّغت فى الصعيد كما تمرغ الدابه ، ثم أتيت النبى صلى الله عليه وآله [وآله] وسلم ، فذكرت < ١٨٦٣ > ذلك له ، فقال : « إنّما كان يكفيك أن تقول بيديك هكذا » ، ثم ضرب بيده الأرض ضربه واحده ، ثم مسح الشمال على اليمين وظاهر كفيه ووجهه ، فقال عبد الله : أو لم تر عمر لم يقنع بقول عمار (٢) .

و در “سنن” نسائى مسطور است :

أخبرنا محمد بن بشار ، قال : حدّثنا محمد ، قال : حدّثنا شعبه ، عن سلمه ، عن ذرّ ، عن ابن عبد الرحمان ابن أبزى ، عن أبيه : أن رجلاً أتى عمر ، فقال : إني أجبت فلم أجد الماء ؟ قال عمر : لا تصلّ . فقال عمار بن ياسر : يا أمير المؤمنين ! أما تذكر إذ أنا وأنت فى سريره ، فأجبننا ، فلم نجد الماء ، فأما أنت فلم تصلّ ، وأما أنا فتمعّكت فى التراب ، فصلّيت فأتينا النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فذكرنا ذلك له ، فقال : « إنّما [كان] (٣) يكفيك » ، ف ضرب .

١- فى المصدر : (إذا) .

٢- [الف و ج] باب التيمم صفحه : ١٦١ . [صحيح مسلم ١ / ١٩٢ - ١٩٣] .

٣- الزيادة من المصدر و [ج] .

النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم بيديه إلى الأرض ، ثم نفخ فيهما ، ثم مسح بهما وجهه وكفيه - وسلمه شكاً ، لا يدري فيه إلى المرفقين أو الكفين - فقال عمر : نوليكَ ما توليت (١) .

و نیز در " سنن " نسائی مذکور است :

أخبرنا محمد بن بشار ، قال : حدّثنا عبد الرحمن ، قال : حدّثنا [سفیان] (٢) عن سلمه ، عن أبي مالك ، و عن عبد الله بن عبد الرحمن بن أبزي ، قال : كنا عند عمر وأتاه رجل ، فقال : يا أمير المؤمنين ! ربما نمكث الشهر أو الشهرين ولا نجد الماء ؟ فقال عمر : أما أنا إذا لم أجد الماء لم أكن لأصلي حتى أجد الماء ، فقال عمار بن ياسر : أتذكر يا أمير المؤمنين ! حيث كنت بمكان . . كذا وكذا ، ونحن نرعى [الإبل] (٣) ، فتعلم أنا أجنبنا ؟ قال : نعم ، فأما أنا فتمرّغت في التراب ، فأتينا النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فضحك ، فقال : « إن كان الصعيد لكافيك » وضرب بكفيه إلى الأرض ، ونفخ فيهما ، ثم مسح وجهه وبعض ذراعيه ، فقال : اتق الله يا عمار ! فقال : يا أمير المؤمنين ! إن شئت لم أذكره ؟ قال : لا ، .

١- [الف و ج] صفحہ : ٢٨ ، باب التيمم في الحضرة من أبواب الطهارة . [سنن النسائي ١ / ١٦٥ - ١٦٦] .

٢- الزيادة من المصدر و [ج] .

٣- الزيادة من المصدر و [ج] .

ولكن نوّليک من ذلك ما توّليت (۱).

و نیز در آن مذکور است :

أخبرنا إسماعيل بن مسعود ، (ح) (۲) خالد ، حدّثنا شعبه ، عن الحكم : سمعت ذرّاً يحدث عن ابن أبرى ، عن أبيه ، قال - وقد سمعه الحكم عن ابن عبد الرحمن ، قال - : أجنب رجل فأتى عمر . . . ، فقال : إني أجنبت فلم أجد ماءً ، قال : لا تصلّ ، قال له عمار : أما تذكر أنا كنا فى سريره ، فأجنبنا ، فأما أنت فلم تصلّ ، وأما أنا فإني تمعّكت ، فصلّيت ، ثم أتيت النبىّ صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فذكرت ذلك له ، فقال : « إنّما كان يكفيك » ، وضرب شعبه بكفه ضربه ، ونفخ فيهما ، ثم ذلك إحداهما بالأخرى ، ثم مسح بهما وجهه ، فقال له عمر : شيئاً لا أدرى ما هو ؟ ! فقال : إن شئت لا حدّثته .

وذكر شيئاً سلمه فى هذا الإسناد ، عن أبى مالك ، وزاد سلمه ، قال : بل نوّليک من ذلك ما توّليت (۳) .

۱- [الف و ج] صفحه : ۲۹ ، باب التيمم فى السفر من أبواب الطهاره . [سنن نسائى ۱ / ۱۶۸] .

۲- علامت تحويل سند .

۳- [الف و ج] صفحه : ۲۹ . [ج] نشان سابق . [در سنن نسائى مطبوع و مصادر ديگر پيدا نشد] .

و نیز در آن مسطور است :

أخبرنا عبد الله بن محمد بن تميم ، قال : حَدَّثَنَا حجاج ، قال : حَدَّثَنَا < ١٨٦٤ > شعبه ، عن الحكم وسلمه ، عن ذرّ ، عن ابن عبد الرحمان بن أبزي ، عن أبيه : أن رجلاً جاء إلى عمر . . . ، فقال : إني أجنب فلم أجد الماء ؟ فقال عمر : لا تصلّ ، فقال عمار : أما تذكر يا أمير المؤمنين ! إذ أنا وأنت في سربه ، فأجنبنا ، فلم نجد ماءً ، فأما أنت فلم تصل ، وأما أنا فتمعكت في التراب ، ثم صلّيت ، فلتّياً أتينا النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم ذكرت ذلك له ، فقال : « إنّما يكفيك » ، وضرب النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم يديه إلى الأرض ، ثم نفخ فيهما ، فمسح بهما وجهه وكفيه - شكّ سلمه ، وقال : لا أدري فيه المرفقين أو الكفين - قال عمر : نوّيك من ذلك ما نوّيت . . إلى آخره (١).

و نیز در آن مسطور است :

أخبرنا محمد بن العلاء ، قال : حَدَّثَنَا أبو معاوية ، قال : حَدَّثَنَا الأعمش ، عن شقيق ، قال : كنت جالساً مع عبد الله و أبي موسى ، فقال أبو موسى : أو لم تسمع قول عمار لعمر : بعثني رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في حاجه ، فأجنب فلم أجد الماء ، .

١- [الف و ج] نشان سابق . [ج] صفحه : ٢٩ . [سنن نسائي ١ / ١٧٠] .

فتمرّغت بالصعيد ، ثم أتيت النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فذكرت ذلك له ، فقال : « إنّما كان يكفيك أن تقول هكذا » ، وضرب بيده على الأرض ضربه فمسح كفيه ، ثم نقضهما ، ثم ضرب بشماله على يمينه ويمينه على شماله وعلى كفيه ووجهه ، فقال عبد الله : أو لم تر عمر لم يقنع بقول عمار ؟ ! (١) و ابوداود در “ سنن ” خود گفته :

حدّثنا محمد بن كثير العبدى ، حدّثنا سفيان ، عن سلمه بن كهيل ، عن أبي مالك ، عن عبد الرحمان بن أبزى ، قال : كنت عند عمر فجاءه رجل ، فقال : إنا نكون بالمكان الشهر أو الشهرين ؟ فقال عمر : أما أنا فلم أكن أصلّى حتّى أجد الماء ، قال : فقال عمار : يا أمير المؤمنين ! أما تذكر إذ كنت أنا وأنت فى الإبل ، فأصابتنا جنابه ، فأما أنا فتممّعت ، فأتينا النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فذكر ذلك له ، فقال : « إنّما كان يكفيك أن تقول هكذا » ، وضرب بيديه إلى الأرض ، ثم نفخهما ، ثم مسّ بهما وجهه ويديه إلى نصف الذراع ، فقال عمر : يا عمار ! إتق الله ، فقال : يا أمير المؤمنين ! إن شئت - والله ! - لم أذكره أبداً ، فقال عمر : كلاً والله .

١- [الف و ج] نشان سابق . [سنن نسائي ١ / ١٧٠ - ١٧١] .

٢- فى المصدر : (فذكرت) .

لنوليّنك من ذلك ما تولّيت (١) .

و نیز در " سنن " ابوداود مسطور است :

حدّثنا محمد بن سليمان الأنباري ، (نا) أبو معاوية الضرير ، عن الأعمش ، عن شقيق ، قال : كنت جالساً بين عبد الله وأبي موسى ، فقال أبو موسى : يا أبا عبد الرحمان ! رأيت لو أن رجلاً أجنب فلم يجد الماء شهراً أما كان يتيمم ؟ قال : لا ، وإن لم يجد الماء شهراً ، فقال أبو موسى : فكيف تصنعون بهذه الآيه التي في سورة المائدة : (فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً) ؟ (٢) فقال عبد الله : لو رخص لهم في هذا لأوشكوا إذ برد عليهم الماء أن يتيمموا بالصعيد ، فقال له أبو موسى : وإنما كرهتم > ١٨٦٥ < هذا لهذا ؟ ! قال : نعم .

فقال له أبو موسى : ألم تسمع قول عمار لعمر : بعثني رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في حاجه ، فأجبت ، فلم أجد الماء ، فتمرغت في الصعيد كما تتمرغ الدابه ، ثم أتيت النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فذكرت ذلك له ، فقال : « إنما [كان] (٣) يكفيك أن تصنع هكذا » ، فضرب بيده على الأرض ، فنفضها ، ثم ضرب .

١- [الف و ج] صفحه : ٤٦ باب التيمم من كتاب الطهاره . [سنن ابوداود ١ / ٨١] .

٢- المائدة (٥) : ٦ .

٣- الزيادة من المصدر .

بشماله على يمينه وبيمينه على شماله على الكفين ، ثم مسح وجهه ، فقال له عبد الله : أفلم تر عمر لم يقنع بقول عمار ؟! (١) و در " سنن " ابن ماجه مسطور است :

حدّثنا محمد بن بشار ، حدّثنا محمد بن جعفر ، حدّثنا شعبه ، عن الحكم ، عن ذرّ ، عن ابن عبد الرحمن بن أبزي ، عن أبيه : أن رجلاً أتى عمر بن الخطاب ، فقال : إني أجنب فلم أجد الماء ؟ فقال عمر : لا تصلّ ، فقال عمار بن ياسر : أما تذكر يا أمير المؤمنين ! إذ أنا وأنت في سريه ، فأجنبنا فلم نجد الماء ، فأما أنت فلم تصلّ ، وأما أنا فتمعّكت في التراب فصلّيت ، فلما أتيت النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فذكرت ذلك له ، فقال : « إنّما كان يكفيك . . » ، وضرب النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم يديه إلى الأرض ، ثم نفخ فيها ، ومسح بهما وجهه وكفيه (٢) .

و در " كتر العمال " مسطور است :

عن عبد الرحمن بن أبزي ، قال : جاء رجل من أهل البادية إلى عمر بن الخطاب ، فقال : يا أمير المؤمنين ! إنّما نمكث الشهر والشهرين لا نجد الماء ؟ قال عمر : أما أنا فلم أكن لأصلي حتّى أجد .

١- [ج] صفحہ : ٤٣ . [سنن ابوداود ١ / ٨١] .

٢- [الف و ج] صفحہ : ٧٩ ، باب ما جاء في أن التيمم ضربه واحده . [سنن ابن ماجه ١ / ١٨٨] .

الماء .. ! فقال عمار بن ياسر : [أ] (١) ما تذكر إذ أنا وأنت بأرض كذا نرعى الإبل ، فتعلم أنى أجنبت ؟ قال : نعم ، فتمعكت فى التراب ، فذكرت ذلك للنبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فضحك ، وقال : « إنه كان يكفيك من ذلك الصعيد ، أن (٢) تقول : هكذا .. » وضرب بيده الأرض ، ثم نفخهما ، ثم مسح بهما على وجهه وذراعيه إلى قريب من نصف الذراع ، فقال عمر : إتق الله يا عمار ! فقال عمار : فما على لك من حق يا أمير المؤمنين ! إن شئت لا أذكر ما حييت ؟ فقال عمر : كلا والله ! ولكن أولئك من أمرك ما توليت . عب (٣) .

و نیز در “کنز العمال” مسطور است :

عن أبى وائل ، قال : رأيت أبا موسى سأل عبد الله بن مسعود عن الرجل يأتى أهله وليس عنده ماء ؟ فقال عبد الله : لو رخصنا لهم لأوشكوا أن يتيمموا بالصعيد ! فقال أبو موسى : أما سمعت قول عمار ؟ فقال : ما رأيت عمر قنع به . ص (٤) .

١- الزيادة من المصدر .

٢- در [الف] اشتبهاً : (لن) آمده است .

٣- [الف و ج] فصل فى التيمم من باب فى المياہ والأوانى والتيمم .. إلى آخره من كتاب الطهاره من حرف الطاء . [كنز العمال ٥٨٨ / ٩] .

٤- [الف] أى رواه سعيد بن منصور . (١٢) . [الف و ج] نشان سابق . [كنز العمال ٥٨٩ / ٩] .

و طحاوی در کتاب "معانی الآثار" گفته :

حدَّثنا أبو بكره ، و (۱) حدَّثنا أبو داود ، حدَّثنا شعبه ، عن الحكم ، قال : سمعت ذرَّ بن عبد الله يحدث عن عبد الرحمن بن أوزي ، عن أبيه : أن رجلاً أتى عمر . . . ، فقال : إني كنت في سفر ، فأجنت ، فلم أجد الماء ، فقال عمر . . . : لا تصل ، فقال عمار : يا أمير المؤمنين ! أما تذكر أني كنت وإياك في سرية ، فأجنتنا ، فلم نجد الماء ، فأما < ۱۸۶۶ > أنت فلم تصل ، وأما أنا فتمرَّغت في التراب ، فأتينا النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم فأخبرناه ، فقال : « أما أنت فكان يكفيك » ، وقال بيده ، ف ضرب بهما ، ونفخ فيهما ، ومسح بهما وجهه وكفيه (۲) .

و شناعه و فضاچه و سماجه و فضاچه (۳) و قباحه این حکم واهی بالاتر از آن است که محتاج بیان و اظهار باشد زیرا که این حکم مثل آن است که کسی حکم به ترک صلاط باوصف وجود آب بدهد زیرا که هر گاه فقد .

۱- فی المصدر : (قال) بدل (واو) .

۲- [الف و ج] باب صفه التيمم كيف هي . [ج] صفحه : ۱۰۱ . [شرح معانی الآثار ۱ / ۱۱۲] .

۳- [ج] فضحه - كمنعه - كشف مساويه ، فافتضح [أفضح] ، والاسم : الفضيحه ، والفضوح ، والفضوحه - بضهما - ، والفضاحه - بالفتح - ، والفضاح - بالكسر - . (۱۲) ق . [القاموس المحيط ۱ / ۲۴۰] .

ماء شرعاً (۱) مسقط صلات نیست پس فقد ماء و وجود ماء شرعاً در این باب یکسان گردید ، پس حکم به ترک صلات در هر دو حال یکسان باشد ، و ظاهر است که حکم به ترک صلات از اکبر کبائر و افضح فضائح بلکه کفر صریح و زندقه قبیح است .

واعجابه ! که مخاطب و دیگر اسلاف و اخلاف سنیه بر اهل حق به سبب تجویز متعه - که احادیث کثیره بر جواز آن دلالت دارد و مذهب صحابه و تابعین و اکابر علما است - آن همه طعن و تشنیع دارند که نوبت به تزلیل و تکفیر رسانند ، و در دیگر مسائل فروعیه هم دادِ نفس درازی و توهین و تهجین دهند ، و در حق خلافت مآب که چنین حکم شنیع مخالف آیات و روایات و اجماع امت داده ، حرفی بر زبان نیارند ، بلکه ابن روزبهان و ولی الله و امثالهما دامن به حمایت و رتق فتق برچینند ، و انواع هفوات و خرافات بر زبان آرند !

و در حقیقت این حکم به ترک صلات مثل آن است که کسی به راکبین مراکب سائره فی البحر حکم دهد به ترک صلات به زعم آنکه آب دریا مطهر نیست ! یا آنکه در ایام شدت گرما - به سبب زعم حصول حرج - اسقاط صلات ظهرین کند ! یا بر قاطنین بلاد نائیه حج را واجب نداند ! یا صوم را در .

۱- کلمه : (شرعاً) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

شدت گرما غیر واجب گرداند! یا اباحه وطی محارم برای شبان به خیال ضرورت کند... و امثال ذلک، و چون قطعی و بدیهی است که: هیچ مسلمی در چنین احکام شنیعه کسی را معذور نمیدارد و حيله اجتهاد را موجب رهایی گلوی او نمیندازد، همچنین شاعت حکم خلافت مآب هم ظاهر و قطعی است و حيله اجتهاد به کار نمیخورد.

و از اینجا است چون ائمه و اسلاف سنیة بطلان و شاعت این حکم به عین الیقین معلوم (۱) کردند ناچار دست از اتباع خلافت مآب در این باب برداشتند، و با آنکه در مسأله طلاق و غیر آن قلاده تقلیدش در گردن انداختند، اینجا اعراض از حکم جناب او ساختند و مجال اتباع او نیافتند.

ابن عبدالبرّ در "استدکار" شرح "موطأ" گفته (۲):

وأجمع علماء الأمصار بالمشرق والمغرب - فی ما علمت - أن التيمم بالصعيد عند عدم الماء طهور كلّ مسلم مريض أو مسافر سواء كان جنباً أو علی غیر وضوء لا یختلفون فی ذلک، وقد كان عمر بن الخطاب وعبد الله بن مسعود... یقولان: إن الجنب لا یطهره إلا الماء، وأنه لا یستیح بالتيمم صلاه أبداً؛ لقول الله .

۱- [ج] : (ملاحظه) .

۲- [ج] ف [فایده :] انکار عمر بن الخطاب التيمم .

عَزَّ وَجَلَّ : (وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا) (١) وقوله : (وَلَا جُنْبًا > ١٨٦٧ < إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّى تَغْتَسِلُوا) (٢) ، وخفيت عليهما السنه في ذلك ، ولم يصل إليهما من ذلك إلا قول عمار ، وكان عمر حاضراً ذلك معه فأُتِيَ قصه عمار ، وارتاب في ذلك بحضوره معه ونسيانه لذلك ، فلم يقنع بقوله ، فذهب هو وابن مسعود إلى أن الجنب لا يدخل في المعنى المراد بقوله تعالى : (وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا) (٣) ، وكانا يذهبان إلى أن الملامسه ما دون الجماع ، وقد ذكرنا اختلاف العلماء في معنى الملامسه فيما مضى ، والحمد لله .

وروى أبو معاويه ، عن الأعمش ، عن أبي وائل ، عن ابن مسعود ، قال : لا يتيمم الجنب وإن لم يجد الماء شهراً .

ولم يتعلق أحد من فقهاء الأمصار - من قال : إن الملامسه الجماع ، ومن قال : إنها [ما] (٤) دون الجماع - بقول عمر وابن .

١- المائده (٥) : ٦ .

٢- النساء (٤) : ٤٣ .

٣- النساء (٤) : ٤٣ ، والمائده (٥) : ٦ .

٤- الزيادة من المصدر .

مسعود فی ذلك ، ولا ذهب إليه لما روى عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم من حديث عمار وحديث عمران بن حصين وحديث أبي ذر : أنه صلى الله عليه [وآله] وسلم أمر العجب بالتييم إذا لم يجد الماء ، ولو غاب عن الماء شهراً ، وقد ذكرنا الآثار بذلك في التمهيد (۱) .

از این عبارات ظاهر است که علمای امصار در مشرق و مغرب اجماع کرده اند بر آنکه تیمم به صعید موجب طهارت جنب است ، اختلافی در این باب ندارند ؛ و خلافت مآب و ابن مسعود قائل به آن بودند که جنب را سوای آب تطهیر نمیکند ، و سنت نبویه بر ایشان در این باب مخفی شد ، و هر چند قول عمار در این باب به ایشان رسید لکن عمر با وصفی که همراه عمار در این باب حاضر بود ، شک در آن کرد و قناعت به قول عمار نمود و این هر دو رفتند به این سو که جنب در معنای مراد به قول حق تعالی : (وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُم مِّنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ . .) (۲) إلى آخر الآیه داخل نیست که این هر دو ملامست را بر ما دون جماع حمل میکردند و هیچ یک از فقهای امصار - کسانی که قائل اند به آن که مراد از ملامست جماع است و کسانی که ملامست را ما دون جماع میدانند - قول .

۱- [الف و ج] صفحه : ۱۴۹ ، باب التيمم . [الاستذكار ۱ / ۳۰۳ - ۳۰۴] .

۲- النساء (۴) : ۴۳ ، والمائدة (۵) : ۶ .

عمر و ابن مسعود را قابل تمسک و لایق تعلق ندیده اند و کسی از ایشان به این مذهب نرفته ؛ زیرا که از حدیث عمار و عمران بن حصین و ابی ذر امر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) مجنب را به تیمم در وقت نیافتن آب ثابت است گو آب را تا یک ماه نیابد .

بالجمله ؛ از این عبارت مخالفت حکم عمر با اجماع و سنت در کمال ظهور است ، و مخالفت آن با قرآن از بیان ابوموسی و عجز ابن مسعود از جواب آن ظاهر شده .

و مخالفت حکم عمر با اهل بیت (علیهم السلام) هم (۱) ظاهر است که در اجماع ایشان هم داخل اند ، مع هذا حکم جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به تیمم برای مجنب (۲) فاقد ماء ثابت است (۳) .

در “کنز العمال” مسطور است :

عن علی [(علیه السلام)] ، قال : « إذا أجنبت ، فاسأل عن الماء جهدک ، فإن < ۱۸۶۸ > لم تقدر علیه فتیمم وصلّ ، فإذا قدرت فاغتسل » . عب (۴) .

۱- کلمه : (هم) از [ج] افزوده شد .

۲- (مجنب) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- در [ج] به جای (ثابت است) آمده است : (اساطین اهل سنت به تصریح روایت کرده اند) .

۴- [الف و ج] فصل فی التیمم من باب فی المیاء والأوانی والتیمم من کتاب الطهاره من حرف الطاء . (۱۲) . [کنز العمال ۹ / ۵۸۹] .

عن علي [(عليه السلام)] ، قال : « ينتظر الماء ما لم يفته وقت تلك الصلاة » . عب .

عن علي [(عليه السلام)] ، قال : « إذا لم يجد الماء فليؤخر التيمم إلى الوقت الآخر » . عب .

عن علي [(عليه السلام)] : في الرجل يكون في السفر ، فتصيبه الجنابه ، ومعه الماء القليل يخاف أن يعطش ؟ قال : « يتيمم ولا يغتسل » (١) .

و نیز در “کنز العمال” مسطور است :

عن علي [(عليه السلام)] ، قال : « إذا أجنب الرجل فليطلب الماء إلى آخر الوقت ، فإن لم يقدر [فليتيّم] (٢) فيصل (٣) ، فإن قدر على الماء اغتسل ولم يعد الصلاة » . خلف العكبري (٤) .

و ولی الله در کتاب “ازاله الخفا” در فقهیات عمر گفته :

أبو بكر ، عن الأسود ، قال : قال عمر : لا يتيمّم الجنب وإن لم يجد الماء شهراً .

١- [الف] فصل في التيمم من باب في المياه والأواني والتيمم من كتاب الطهاره من حرف الطاء . [كنز العمال ٩ / ٥٨٩ - ٥٩٠] .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- في المصدر و [ج] : (فيصل) .

٤- [الف و ج] نشان سابق . [ج] صفحه : ٤٤ ، [كنز العمال ٩ / ٥٨٩ - ٥٩٠] .

وروی من وجوه : أن عماراً ذكر عنده قصة التمتع ، وقول النبي [(صلى الله عليه وآله وسلم)] : « إنما يكفيك أن تفعل هكذا . . » إلى آخر الحديث ، فلم يقنع بقوله .

قلت : ترك الفقهاء الأربعة قول عمر ؛ لأنهم وجدوه مخالفاً لما صحَّح عن النبي [(صلى الله عليه وآله وسلم)] - من مسند عمران بن الحصين وأبي ذرٍّ وعمرو بن العاص . . وغيرهم - أمره للجنب بالتيمم إذا لم يجد الماء (۱).

از این عبارت ظاهر است که : خلافت مآب حکم فرموده به آنکه جنب تیمم نمیکند و نماز نمیگزارد و گو آب را تا یک ماه (۲) نیابد .

وهرگاه تا یک شهر تجویز ترک صلات کردند پس ترک صلات در این حال تا شهور و اعوام هم - حسب افاده آن والا مقام ! - جایز بلکه لازم باشد ! و شناعت و فظاعت چنین حکم بر احدی از اهل ایمان و اسلام مخفی نخواهد بود که خلافت مآب رفته رفته حکم به ترک صلات هم فرموده ، ادنی عامی و جاهل هم بر چنین حکم قبیح و عناد فزیح جسارت نمیکند چه جا امام و خلیفه بر حق که شأن او به مراحل قاصیه از چنین جسارت فاضحه بعید است !

۱- [الف و ج] تطهير الأنجاس من فقهیات عمر . [ازاله الخفاء ۲ / ۸۹] .

۲- قسمت : (تا یک ماه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

ولله الحمد که بطلان و شناخت حکم خلافت مآب به مثابه [ای] رسیده که فقهای اربعه قول او را ترک کردند ، و با وصف آن همه جسارتها که از “ محلی ” ابن حزم ظاهر است یارای تقلید این حکم قبیح نیافتند !

و چسان میلان به آن میکردند که آن را مخالف صریح حکم نبوی که به روایت عمران بن حصین و ابی ذر و عمرو بن العاص و غیر ایشان صحیح شده یافتند (۱) .

و مقام مزید تحیر و تعجب این است که شاه ولی الله چنین حکم شیوع را - که حسب افاده خودش فقهای اربعه آن را ترک کرده اند و آن را مخالف احادیث صحیحه نبویه یافته - در فقهیات خلافت مآب - که مزید افتخار و مباهات بر آن دارد و کمال فضل و جلالت خلافت مآب به آن ثابت کردن میخواهد - وارد کرده ، آن را از جلائل دلائل مزید مهارت و فقاہت آن قائل : (کلّ الناس أفتقه من عمر حتّى المخدّرات فی الحجال) ، شمار کرده ، لکن لیس هذا بأول قاروره کسرت ، این بزرگ به مزید جسارت و نهایت استحیا و کمال بیخودی در حمایت خلافت مآب بسیاری از جهالات و بدعات را - کما علمت و ستعلم - در فقهیات او شمار کرده !!

و باز در صدر آن رجز خوانی غریب آغاز کرده < ۱۸۶۹ > حیث قال :

فقیر را - عفی عنه - سالها به خاطر میگذشت که مذهب حضرت عمر ...

۱- کلمه : (یافتند) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

را مدون سازد ، و تعجب میکرد از علمای سلف که چرا به این امر عظیم اهتمام ننموده اند حال آنکه فوائد عظیمه در حق خواص مسلمین و عوام ایشان در تدوین مذهب وی . . . مرجو است ؛ اما خواص مسلمین یا فقهاوند یا محدثین ، اتفاق سلف و توارث ایشان اصل عظیم است در فقه ، و اصل در آن ، باب نصوص فاروق و مناظرات او است ، مجلدی ضخیمی مستوعب اکثر ابواب فقه از آن میتوان جمع کرد ، و عمده در فن حدیث معرفت طرق متعاضده حدیث است ، اکثر احادیث که به ظاهر موقوف فاروق اعظم است به معنا مرفوع است ، و سنتی درستی از این باب میتوان پرداخت ، و از شواهد احادیث و متابعات شیء کثیر میتوان از آن بر آورد .

اما فایده آن در حق عوام مسلمین آن است که مذاهب مجتهدین را شعب یک شریعت دانند ، هر مذهبی را دینی علی حده و ملتی جداگانه خیال نکنند ، اختلاف امت ، مشوش یقین ایشان به احکام ملت نشود ، ظاهر دین و سواد اعظم را از روایات شاذه جدا تصور نمایند و حجت شرع بر خود قائم شناسند ، و بر مرتبه فاروق اعظم در نشر دین متین و تبلیغ شریعت غزا چنانکه هست مطلع شوند ، و اعطای کل ذی حق حقه به عمل آرند ؛ باز تا این وقت آن داعیه به وجود نیامد ، چون سخن تا اینجا رسید آن داعیه باز گل کرده و حبس خاطر از آن داعیه وجهی نداشت ، هذا مع قلّه الأسباب و تشتت البال ، والله الموفق والمعین .

بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله وحده ، والصلاه والسلام على نبيّه الذي لا نبيّ بعده ، أمّا بعد ؛ فيقول العبد الضعيف الراجي رحمه الله الكريم ولى الله بن عبد الرحيم - تغمّده تعالى برحمته - : هذا ما وفّقنى الله عزّ وجلّ له من تدوين مذهب الخليفه الأواب الناطق بالصدق والصواب أمير المؤمنين عمر بن الخطاب - رضى الله عنه وأرضاه - والمذاهب الأربعة منه بمنزله الشروح من المتون ، والمجتهدون من صاحبه بمنزله المجتهدين المنتسبين من المجتهد المستقلّ ، والله هو الموفق والمعين . . إلى آخره . (۱)

سبحان الله ! تدوين چنین مذهب مخالف قرآن و حدیث و اجماع و مثل آن ، امر عظیم است که فوائد عظیمه در حق خواص مسلمین و عوامشان در آن مرجو است ، و از مثل این مذهب ، یقین به احکام ملت غیر مشوّش و موجب امتیاز سواد اعظم از روایات شاذّه و قیام حجت شرع میشود ، و البته که (۲) به سبب آن بر مرتبه خلافت مآب در نشر دین متین و تبلیغ شریعت غزّا واقف (۳) و مطلع میشوند ؛ و نیز نطق خلافت مآب به صدق و صواب و کمال متابعت سنت و کتاب ثابت میشود !! ولا حول ولا قوه إلا بالله ، آری إذا لم تستحی فاصنع ما شئت .

۱- ازاله لخفاء ۲ / ۸۵ .

۲- حرف : (که) در حاشیه [الف] به عنوان استظهار آمده است .

۳- در [ج] کلمه : (واقف) نیامده است .

در حقیقت این برهان الهی است که این مرجع و ملاذ سنیه (۱) < ۱۸۷۰ > اولاً- چنین تمویه و تلبیس و تدلیس در اثبات مزید فضل و جلالت و نهایت حذق و مهارت و فقاقت خلافت مآب به کار برده ، باز بر رو افتاده چنین مذهب خلافت مآب را - که نهایت شناعت و فظاعت آن پر ظاهر است ، و از کلام خودش مخالفت آن با ارشاد نبوی ظاهر - و مثل آن دیگر بدعات و جهالات خلافت مآب را از دلایل مطلوب خود می‌شمارد !

آری ! اولیای او را میرسد که از مزید بیتدبری بسرایند که : حضرت او بر ما ذکر اکتفا نکرده ، بلکه بعد اظهار حرف حق و نهایت تفضیح خلافت مآب در پی حمایت باطل افتاده و تخلیص گلوی خلافت مآب از مخالفت حق در سر کرده ، چنانچه بعد عبارت سابقه به مزید جسارت گفته :

وتتبعْتُ أنا فوجدتُ أن النبيَّ صلى الله عليه [وآله] وسلم رآهم اختلفوا في تأويل الآيتين : آية المائدة (۲) وآية النساء ، فصوّب كلاً- التأويلين ، وترك كلَّ ماؤل على تأويله ، وعمر بن الخطاب أجّل من أن يخفى عليه هذا الحديث ، وأتقى الله من أن يبلغه هذا الحديث ثم لا يقول به إلا لمعنى فهمه عن النبيِّ صلى الله عليه [وآله] وسلم .

أخرج النسائي ، عن طارق : أن رجلاً أجنب ، فلم يصلّ ، فأتى .

۱- در [الف] کلمه : (سنیه) خوانا نیست .

۲- فی هامش المصدر : (أی) (وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا) [المائدة (۵) : ۶] .

النَّبِيِّ [(صلی الله علیه وآله وسلم)] فذكر ذلك له ، فقال : أصبت ، فأجنب رجل آخر فتيّم وصلّى ، فأتاه ، فقال له نحواً ممّا (۱) قال للآخر ، یعنی : أصبت .

وأشار الشافعي إلى أن عمر وابن مسعود كان يحملان الملامسه على اللبس باليد ، فكانت الآيتان ساكتتين عندهما من التيمم عن الجنابه (۲) .

و این کلامی است مورث انواع حیرت و استعجاب و موجب کمال سراسیمگی اتباع و اشیاع این محامی خلافت مآب که این بزرگ به مباهات و افتخار تتبع (۳) مزعومی - که آن را محض (۴) در ذات خود انگاشته و محرومی اسلاف از آن واساخته - ظاهر نموده ، و ندانسته که این حمایتش در حقیقت به وجوه شتی مورث ننگ و عار است نه جای مباهات و افتخار ؛ زیرا که دعوی این معنا که :

جناب رسالت مآب صلی الله علیه [وآله] وسلم دید صحابه را که اختلاف کردند در تأویل هر دو آیه - یعنی : آیه مائده و آیه نساء - پس تصویب فرمود هر دو تأویل را و ترک فرمود هر مؤول بر تأویل خود ، دعوی بی دلیل و حرف بی برهان و غیر قابل تعویل است ، بلکه در حقیقت کذب صریح و بهتان .

- ۱- کلمه : (ممّا) در [الف] محو شده است ، از [ج] ثبت شد .
- ۲- [الف و ج] فقهیات عمر . [ازاله الخفاء ۲ / ۸۹] .
- ۳- کلمه : (تتبع) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .
- ۴- [ج] : (منحصر) .

فضیح است که این فاضل نبیل به محض تشهّی - کذباً و بهتاناً - دعوی اختلاف صحابه در تأویل آیتین در زمان نبوی آغازیده ! و بر آن هم اکتفا نکرده دعوی تصویب جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) این اختلاف را بر زبان آورده ؛ میبایست که این دعوی را به سندی لائق قبول مستند میساخت نه آنکه بر محض هواجس اکتفا میساخت . و روایت نسائی - بعد تسلیم - خود مساسی به آن ندارد .

و گو از جسارات صحابه ، اختلاف در زمان رافع اختلاف بعید نیست و آن خود (۱) برای مخالفین سمّ هلاهل است که از آن کمال بی اعتمادی و بی اعتباری بر اقوال صحابه - فضلا < ۱۸۷۱ > عن افعالهم - ظاهر است که هر گاه از دخل نامعقول و اتکال بر آرای فاسده در زمان نزول وحی و حیات سرور کائنات (صلی الله علیه وآله وسلم) باز نیامدند ، صدور مخالفت حق و صواب ، و انهماک در تحریف معانی سنت و کتاب بعد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) از ایشان اصلاً استبعادی ندارد .

اما دعوی تصویب جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) هر دو تأویل مختلف را و ترک هر مأول بر تأویل خود .

پس محض رمی السهام فی معترک الظلام و جسارت و اقدام بر افترا و اتهام .

۱- در [الف] کلمه : (خود) خوانا نیست از [ج] ثبت شد .

بر جناب سرور انام - صلی الله علیه وآله الکرام - است ، پر ظاهر است که این دعوی واهی و تهمت شگرف به دلیلی مستند نیست ، و روایت نسائی خود اصلاً دلالتی بر آن ندارد ، و در آن اصلاً ذکر اختلاف صحابه در تأویلین این هر دو آیه (۱) نیست تا به تصویب جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) آن را چه رسد ! و هیچ عاقلی اصغاً به چنین دعوی رکیک نمیتواند (۲) کرد چه کار جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) هدایت و ایضاح صواب و حق ، و رفع خلاف و نزاع است ، تقریر آن حضرت بر خلاف و نزاع معقول نمیشود چه جا تصویب آن ، عجب که با این همه لایف و گزاف هنوز از اصل غرض شرع هم واقف نشده و اصلاً به نظر بصیرت احادیث و روایات نهایت ذمّ و تہجین اختلاف را ندیده ، چنین حرف یاوه بر زبان آورده !

در "کنز العمال" مذکور است :

« لا تختلفوا ، فإن من كان قبلكم اختلفوا فهلكوا » . خ . عن ابن مسعود (۳) .

از این حدیث که بخاری - امام ائمه ایشان - روایت کرده ظاهر است که : جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) از اختلاف نهی فرموده ، و بر مجرد منع و تحریم آن .

۱- در [ج] کلمه : (آیه) اشتبهاً تکرار شده است .

۲- در [الف] اشتبهاً : (نمیتوان) آمده است .

۳- [الف وج] الباب الثانی فی الاعتصام بالکتاب والسنه من الکتاب الأول فی الإیمان والإسلام من حرف الهمزه . [کنز العمال ۱ / ۱۷۷] .

اكتفا فرموده ، این منع را مدلل و مبرهن هم فرموده به آنکه : به درستی که کسانی که قبل ایشان بودند اختلاف کردند پس هلاک شدند ، حاصل آنکه اختلاف سبب هلاک ابدی و خسران سرمدی است ، پس اگر شما هم اختلاف خواهید کرد مثل اُمم سابقه و قرون سالفه در هلاک و ضلال و نکال و وبال خواهید افتاد .

عجب که با این همه ذمّ و توهینِ اختلاف ، این بزرگ ، تهمت گران تصویب اختلاف بر آن حضرت میگذارد و اصلاً استیحیایی نمیکند !

و نیز در “کنز العمال” مسطور است که :

لا تختلفوا فتختلف قلوبكم . حم . دن . عن البراء (۱) .

از این حدیث که امام احمد بن حنبل و ابوداود و نسائی روایت کرده اند هم (۲) ظاهر است که آن حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) نهی از اختلاف فرموده و سببیت آن ، اختلاف قلوب را که مورث انواع عیوب است بیان فرموده ، پس چگونه عاقلی تجویز توان کرد که آن حضرت تصویب اختلاف فرموده باشد ؟!

بالجمله ؛ نسبت تصویب تأویلین مختلفین به جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) نمودن ، در حقیقت جمع بین المتناقضین بر آن حضرت < ۱۸۷۲ > ثابت کردن و داد اسائه ادب دادن است !

۱- [الف و ج] نشان سابق . [کنز العمال ۱ / ۱۷۷] .

۲- کلمه : (هم) از [ج] افزوده شد .

ظاهراً این بزرگ کتب اصول را هم به نظر بصیرت ندیده تا مییافت (۱) که مذهب تصویب حسب افادات ائمه (۲) اصول باطل و نامقبول و مفضی به جمع بین المتناقضین است .

بیضاوی در “منهاج الوصول” گفته :

اختلف فی تصویب المجتهدین بناءً علی الخلاف فی أن لكلّ صوره حکماً معیناً ، وعلیه دلیل قطعی أو ظنی ، والمختار ما صحّ عن الشافعی . . . : أن فی الحادثه حکماً معیناً علیه أماره من وجدها أصاب (۳) ، ومن فقدھا أخطأ ولم یأثم ؛ لأن الاجتهاد مسبوق بالدلاله ؛ لأنه طلبها ، والدلاله متأخره عن الحكم ، فلو الاجتهادان لاجتمع النقيضان ؛ ولأنه [وآله] تحقق السلام : من قال علیه أصاب فله أجران ومن أخطأ فله أجر . . . إلى آخره (۴) .

و برهان الدین عبید الله بن محمد الفرغانی در “شرح منهاج الوصول” در شرح این قول گفته :

۱- [ج] : (درمییافت) .

۲- کلمه : (ائمه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- در [الف] اشتبهاً : (أخطأ) آمده است .

۴- [الف و ج] الفصل الثانی من الباب الأول من الكتاب السابع فی الاجتهاد والإفتاء . [ج] (۱۲) . [منهاج الوصول إلى علم الأصول : ۱۷۷ ، ولاحظ : معراج المنهاج ۲ / ۲۹۱ ، شرح المنهاج لشمس الدین الإصفهانی ۲ / ۸۳۶] .

الفصل الثانی فی حکم الاجتهاد ، اختلف الأئمة فی تصویب المجتهدین ، ومعناه : هل كل مجتهد فی المسائل الفروعیه مصیب أم لا-؟ والخلاف فی هذه المسأله مبنى على الخلاف فی مسأله أخرى وهو : أن كل صوره من صور الوقائع هل لله تعالى فیها حکم أم ليس فیها ذلك ، بل الحكم فیها ما أدى إلیه اجتهاد المجتهد ؟ فإن كان الحق أن لله تعالى فی كل صوره من صور الوقائع الاجتهادیه حكماً معیناً ، لا يكون كل مجتهد مصیباً ، بل المصیب منهم من حکم بذلك الحكم المعین ، وإن كان الحق أن حکم كل حادثه منها ما أدى إلیه اجتهاد المجتهد ، كان كل مجتهد مصیباً (١) .

و در “ شرح مسلم “ مولوی عبدالعلی مذکور است :

والمختار أن لله حكماً معیناً فی أفعال العباد أوجب طلبه ونصب علیه دليلاً ، لا - كما زعم البعض - أنه لم ينصب علیه دليلاً ، وإنما يصل إلیه العبد بالاتفاق المحض ، ثم هذا الدليل ظنی عند الأ-كثر قطعی عند من تقدم ، فمن أصابه فله أجران : أجر الاجتهاد ، وأجر الإصابه ، ولا وجه لهذا الأجر إلا الرحمة الإلهیه ؛ لأن إصابته ليس بفعل مقدور ، إنما المقدور له بذل الجهد ، فإن اتفق تأدی نظره إلی مقدمات مناسبه له أصابه ، [لكن النص دلّ على أن له أجرین ، .

فيجب القبول [(۱)] ومن أخطأ فله أجر واحد لامتناله أمر الاجتهاد وبذل الوسع ، ولا أجر بمقابله الخطأ ، فإن الخطأ وإن لم يكن مؤاخذاً به إلا أنه لا يوجب الأجر البتة (۲) ، وهذا معنى قول الحنفية : إن المجتهد المخطئ مصيب ابتداءً . . . أى مأجور بفعله [ومخطئ انتهاءً] (۳) ، وهذا - أى كون الحق واحداً - هو الصحيح عند الأئمة الأربعة ، وعبر عنه الإمام أبو حنيفة . . . [فقال :] (۴) كل مجتهد مصيب ، والحق عند الله تعالى واحد ، يعنى مصيب فى بذل وسعه حتى يؤجر عليه ، والحق عند الله واحد قد يصيبه وقد لا . (۵) . < ۱۸۷۳ > و عجب تر (۶) آن است كه خود اين بزرگ هم در “ قره العينين ” اهتمام بليغ در ذم اختلاف و نزاع نموده ، و بر زعم حصول اجماع و اتفاق به سبب خليفه ثانی بسیار نازيده است تا آنكه او را در اين باب بر خليفه اول تقديم داده ، چنانچه گفته :

۱- الزيادة من المصدر .

۲- فى المصدر : (عليه) بدل (البتة) .

۳- الزيادة من المصدر .

۴- الزيادة من المصدر .

۵- [ج] صفحه : ۳۹۵ . [فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ۲ / ۳۸۰ - ۳۸۱] .

۶- [ج] : (و عجب تر) .

و بعد از قرآن و سنت انفع علوم و اشد آن - به اعتبار احتیاج - و اکثر آن - به اعتبار اشتغال (۱) علما - علم احکام است که الیوم به فقه مسمی میشود / و اقوی مسائل فقهیه اجماعیات فاروق اعظم است ، و هیچ چیز اشبه به علوم انبیا - علیهم الصلوات والتسلیمات - مانند امر مجمع علیه نیست / زیرا که قطع در بسیاری از مسائل فقهیه بدون اجماع میسر نمیشود و اتفاق امت به غیر اجماع به دست نیآید و هیچ خصلت در میان ملت بهتر از اتفاق نیست ، مفسد تفرق بسیار است و هر چند اتفاق بیشتر تفرق کمتر ، شناسنده [مآخذ] (۲) فقه میدانند که اهل سنت - که حمله لوای شریعت ایشانند ! و قلب کتیه ملت ایشانند ! - مدار ایشان [بر] (۳) مسائل اجماعیه فاروق است ، همان مسائل است که اصل و مدار فقه فقهای اربعه افتاد ، بسا مسائل [اگر نص فاروق را در آن اعتبار نکنند ، حجت به آن قائم نشود ، و بسا مسائل] (۴) که در زمان آن حضرت صلی الله علیه [و آله] وسلم و صدیق اکبر . . . واضح نشد و به اقصای و ادانی نرسیده و اختلاف در آن برانداخته نشد ، فاروق اعظم آن را مجمع علیه گردانید ، آنچه از دست فاروق باقی ماند ، همان است مختلف فیه که تا روز قیامت در آن اتفاق شدنی نیست ، اگر سعی فاروق نمیبود علما .

۱- در [الف] اشتبهاً : (استقلال) آمده است .

۲- زیاده از مصدر .

۳- زیاده از مصدر .

۴- زیاده از مصدر .

شذر و مذر (۱) میشدند ، و حیص بیص بسیار میدیدند ، و راه اجتهاد واضح نمیشد و تحقیق حق میسر نمیآمد ، حالا میباید [شنید] (۲) که چند حدیثی از شواهد این معنا نیز روایت کنیم . . . الی آخر (۳) .

هرگاه به اعتراف خود ولی الله مفاصد تفرق بسیار است و هیچ خصلت در میان ملت بهتر از اتفاق نیست ، باز چگونه تجویز بلکه تصویب اختلاف بر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) به غرض حمایت خلافت مآب میندود !!

واعجابه ! که خلیفه ثانی را به تحصیل اجماع و رفع اختلاف مدح و ثنا نماید و جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) را منسوب به تصویب اختلاف سازد و شرم از اهل اسلام نیارد !!

و نیز ولی الله در “ قره العینین ” گفته است :

و فاروق زیاده تر بود در مناظره و مشاوره در مسائل شرعیه تا اقیسه متعارضه را بسنجد ، و همه علما را به آنچه مرجیح است قائل کند و اختلاف از .

۱- در مصدر (ندر) . شذر مذر دو اسم اند که یک اسم به شمار آیند چون خمسه عشر ، و مبنی بر فتحند . . . [به معنای] متفرق و پراکنده . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

۲- زیاده از مصدر .

۳- [الف و ج] اوائل مقدمه سادسه از دلائل عقلی . [ج] صفحه : ۳۷ / ۲۱۶ . [قره العینین : ۵۵] .

میان مردمان مرتفع شود و اصل ثالث که اجماع است متحقق گردد ، ولهذا ابن مسعود گفته است :

كان عمر إذا سلک مسلکاً وجدناه سهلاً .

و در زمان حضرت مرتضی [(علیه السلام)] اجماعی منعقد نگشت ، و مشاورتی با علما در میان نیامده ، و علمی که در همه اسلام شایع گردد ظاهر نشد ، و این معنا بر شخصی که ادنی معرفتی به آثار سلف داشته باشد واضح غیر محتاج به بیان است ، و آن حضرت صلی الله علیه [و آله] وسلم به اختصاص هر یکی < ۱۸۷۴ > به صفتش اشاره فرمود ، که (۱) جایی در باب فاروق فرموده :

فأولته الدين .

و در باب مرتضی [(علیه السلام)] فرمود :

« أقضاكم على » ، و « أنا مدينة العلم وعلى بابها » .

زیرا که قضا موقوف بر سرعت انتقال ذهن است ، و حکمت نیز همچنان ، و دین عبارت است از چیزی که مردمان بر وی جمع شوند و از صاحب ملت نقل کنند ؛ و اصحاب مرتضی [(علیه السلام)] مختلف شدند در فهم کلام او و به مذاهب شتی رو نهادند ، مثلاً جمعی از وی روایت کردند تنزیه خود را از شرکت در دم عثمان . . . و جمعی از کلام وی رضای قتل وی فهم کردند که :

قتله الله وأنا (۲) معه . قاله ابن سيرين ، رواه ابن أبي شيبة .

۱- در مصدر (که) نیامده است .

۲- قسمت : (وانا) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

همچنین در هر حادثه مشکله از فقه و غیر آن ، مثل : تحریم متعه و غسل رجلین کلمه های دقیقه از حضرت مرتضی [(علیه السلام)] شنیدند ، در تطبیق آن متحیر ماندند و فتح باب اختلاف واقع شد ، و اصحاب حضرت فاروق که (۱) اکثر احوال همین یک مدعا از کلام وی فهمیدند [و] (۲) بر وی مختلف نشدند و در آنچه رأی اوست متحیر نگشته (۳) ، فاروق خود به این نکته ایما نموده است جایی که گفته :

إن الفجور هكذا - و غطى رأسه إلى حاجبيه - إلا أن البرّ هكذا - وكشف رأسه - . (۴) انتهى .

میبینی که در این کلام ناصبیت نظام به غرض اسائه ادب [به] جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نهایت ذمّ و تهجین و توهین اختلاف نموده است تا آنکه اختلاف را خلاف دین وانموده - معاذ الله ! - نفی دین از (۵) آن حضرت به سبب اختلاف مردم در عهد آن حضرت خواسته ، پس چگونه عاقلی تجویز توان کرد که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) اختلاف را - که خلاف دین است - تجویز بلکه تصویب فرموده است ؟ !

۱- در مصدر (در) .

۲- زیاده از مصدر .

۳- در مصدر (نگشتند) .

۴- قره العینین : ۱۳۳ .

۵- در [الف] اشتبهاً اینجا : (اعدای) اضافه شده است .

پس کاش ولی الله بر این کلمات عصیبت آیات خود - که در آن داد نصب داده - قدم ثبات میفشرد و در مقام حمایت خلافت مآب تجویز بلکه تصویب اختلاف بر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) نبسته (۱)، داد تناقض و تهافت نمیداد، لکن غرض او محض اعلامی شأن خلافت مآب است، هر جا که توهین و تهجین اختلاف را مژم مدح و ثنای خلافت مآب دانست در آن اغراق و مبالغه به کار برد، و در تهجین و تنقیص شأن مرتضوی - معاذ الله من ذلک - کوشید و هرگاه اثبات و تصویب اختلاف را موجب صیانت خلافت مآب از تکفیر و تضلیل گمان کرد، اتعاب نفس در تشیید مبانی آن کرد! فلا حول ولا قوه الا بالله .

و انصاف باید کرد که هرگاه اختلاف مردم در فهم کلام جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - معاذ الله - موجب نقص شأن آن حضرت و مفضولیت و مرجوحیت از خلافت مآب گردد، و فرق زمان آن حضرت با زمان عمر - معاذ الله - مثل فجور و بزر باشد، کما یدلّ علیه آخر کلامه، پس تجویز و تصویب اختلاف که نسبت آن به جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) کرده در چه مرتبه از شناعة و فظاعت خواهد بود؟!

اما اینکه عمر بن الخطاب بزرگتر است از اینکه مخفی شود بر او این .

۱- کلمه : (نبسته) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

حدیث ، و پرهیزگارتتر است برای خدا از اینکه برسد او را < ۱۸۷۵ > این حدیث بعد از آن قائل به آن نشود مگر به سبب معنایی که فهمیده باشد آن را از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) (۱) .

پس اگر غرض آن است که مرتبه خلافت بالاتر از آن است که بر متصدی آن مثل این حدیث مخفی شود ، و خلیفه مخالفت نص نمیتواند کرد ؛ پس این خود تصریح به مرام و مطلوب اهل حق است که نزد ایشان خفای احکام شرعی و مخالفت نصوص نبویه بر امام مطلقاً جایز نیست چه جا احکام عامه البلوی کثیره الوقوع که خفای آن و مخالفت نصوص آن نهایت مستهجن و مستقبح است ، و هیچ عاقلی تجویز آن برای امام که مرجع و ملاذ انام است نمیتواند کرد ، پس بحمد الله بنا بر این بطلان خرافات و هفوات اخلاف و اسلاف ائمه سینه که بی محابا تجویز جهالات شنیعه و مخالفات فضیحه بر امام مینمایند ، و بر طعن اهل حق بر جهل خلفا طعن و استهزا و چشمک میزنند به کمال وضوح و ظهور میرسد .

و اگر غرض آن است که خلافت مآب قطع نظر از مرتبه خلافت فی نفسه بالاتر بود از آنکه این حدیث بر حضرتش مخفی شود یا مخالفت آن نماید ؛ پس این خود مایه استهزا است ؛ زیرا که خفای بسیاری از احکام و نصوص بر .

۱- اشاره به کلام گذشته ولی الله که : عمر بن الخطاب أجل من أن يخفى عليه هذا الحديث ، وأتقى لله من أن يبلغه هذا الحديث ثم لا يقول به إلا لمعنى فهمه عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم . . . ! راجع : ازاله الخفاء ۲ / ۸۹ .

خلافت مآب حسب روایات اساطین و مشایخ سنیّه ثابت و محقق است چنانچه نمودج آن سابقاً شنیدی و نبذی از آن خود شاه ولی الله در همین مبحث از "ازاله الخفاء" وارد کرده است (۱).

و نیز مخالفات او با نصوص نبویه جابجا طشتی است از بام افتاده! پس این تحاشی و تبرئه (۲) و تنزیه موجب حیرت افکار و استعجاب اهل ابصار است و اصلاً دلیلی بر آن در دست ندارد جز تشهّی نفس و استبعاد وهمی.

به هر حال ما خود دعوی نمیکنیم که ابن خطاب از راه جهل حکم نبوی، انکار تیمم کرده، بلکه ما خود معترفیم که او باوصف علم به حکم جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) از راه عناد و لداد با سرور امجاد (صلی الله علیه وآله وسلم) انکار آن آغاز نهاده، داد مخالفت شریعت داده، و چسان چنین نباشد حال آنکه مطلع کردن عمار او را بر این حکم از روایات "صحاح" ثابت است.

و ظاهر است که انکار حکم شرعی باوصف اطلاع بر آن افحش و افضح است از انکار به سبب عدم اطلاع بر آن.

باقی ماند اینکه مخالفت این حدیث به سبب معنایی است که ابن خطاب آن را از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) فهمیده است.

۱- مراجعه شود به طعن چهارم عمر در تشیید المطاعن، و ازاله الخفاء ۱ / ۱۷۴، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۸ و

۲ / ۷۶ - ۷۷، ۸۸، ۹۴، ۱۰۵، ۱۲۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۹۵، ۲۱۱، ۲۶۸ - ۲۶۹.

۲- کلمه: (تبرئه) از [ج] افزوده شد.

پس بطلان آن کالشمس فی رابعه النهار هویدا و آشکار است چه هیچ امری مسقط حکم تیمم از آن حضرت ثابت نیست ، بلکه حکم قرآنی و احادیث عدیده و اجماع اهل اسلام مثبت و جوب تیمم است .

و استدلال این محدث باکمال ! به حدیث نسائی بر این مطلوب صریح الاختلال از تخیلات بی اساس بلکه غرائب اهواس است ؛ زیرا که :

اولاً : بنابر اصول سنیه محتمل است که این حکم جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) قبل نزول آیه تیمم بوده باشد ، چنانچه نسائی قبل این روایت ، روایتی آورده که از آن ظاهر است که چند مردم قبل نزول آیه تیمم به سبب < ۱۸۷۶ > نیافتن آب به غیر وضو نماز خوانده بودند ، و نزد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) این معنا را ذکر کردند ، پس حق تعالی آیه تیمم را نازل کرد . نسائی در “ سنن ” خود گفته :

باب فی من لا یجد الماء ولا الصعید أخبرنا إسحاق بن إبراهيم ، حدّثنا أبو معاویه ، حدّثنا هشام بن عروه ، عن أبيه ، عن عائشه ، قالت : بعث رسول الله صلی الله علیه [و آله] وسلم أسید بن حضیر (۱) وناساً یطلبون قلاده کانت لعائشه نسیتها فی منزل نزلته ، فحضرت الصلاة و لیسوا علی وضوء ، ولم یجدوا ماءً ، فصلّوا بغیر وضوء ، فذکروا .

۱- در [الف] اشتبهاً : (حصیر) آمده است .

ذلك لرسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فأنزل الله عز وجل آية التيمم .

قال أسيد بن حضير (۱) : جزاك الله خيراً ، فوالله ما نزل بك أمر تكرهينه (۲) إلا جعل الله لك وللمسلمين فيه خيراً !

أخبرنا محمد بن عبد الأعلى ، قال : حدثنا خالد بن خالد ، قال : حدثنا شعبه : أن مخارقاً أخبرهم ، عن طارق : أن رجلاً أجنب فلم يصل ، فأتى النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فذكر ذلك له ، فقال : أصبت ، فأجنب رجل آخر ، فتيمم وصلى ، فأتاه ، فقال نحو ما قال للآخر ، يعني أصبت (۳) .

دوم : آنکه بالفرض اگر این واقعه بعد نزول آیه تیمم بوده باشد ، باز هم در آن دلالتی نیست بر آنکه این تارک صلات و متیمم مصلی (۴) بر آیه تیمم واقف بوده اند ، و تارک آن را مأول ساخت به تأویلی مسقط تیمم و (۵) صلات ، و مصلی آن را بر ظاهرش حمل ساخت ، بلکه جایز است که تارک .

۱- در [الف] اشتبهاً : (حصیر) آمده است .

۲- در [الف] اشتبهاً : (تکرهه) آمده است .

۳- [ج] صفحه : ۳۰ . [سنن النسائی ۱ / ۱۷۱ - ۱۷۲] .

۴- کلمه : (مصلی) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده و در [ج] نیامده است .

۵- حرف : (واو) از [ج] افزوده شد .

صلوات را اصلاً اطلاعی نباشد بر آیه تیمم و به سبب عدم حصول علم به وجوب تیمم ترک صلوات کرده باشد .

سوم : آنکه نسائی این روایت را در باب (فی من لا یجد الماء والضعید) وارد کرده است کما علمت ، و ایراد این روایت در این باب دلالت دارد بر آنکه این تارک صلوات نه آب یافته و نه ضعیف که به آن تیمم کند ، پس بنا بر این ، این حدیث موجب تأیید و تصویب حکم به ترک صلوات باوصف یافتن ضعیف نمیتواند شد .

چهارم : آنکه این روایت نص نیست بر آنکه آن حضرت بعد تصویب تارک صلوات او را مأمور به تیمم و ادای صلوات نفرموده ، محتمل است که بعد ارشاد : (أصبت) حکم به تیمم و صلوات فرموده باشد ، یا ارشاد (أصبت) را به متیمم مصلی کاشف از امر او به صلوات و تیمم گردانیده باشد لا شتراک التکالیف . و غرض از ارشاد (أصبت) به تارک صلوات آن بوده باشد که چون به غیر استفسار از مہبط وحی نماز نخوانده ای (۱) به صواب رسیده ، و جایز است که هنوز وقت نماز باقی باشد ، پس تأخیر صلوات تا استفسار از سرور اخیار - صلی الله علیہ وآلہ الاطہار - عین حق و صواب باشد .

۱- قسمت : (ای) از [ج] افزوده شد .

پنجم : آنکه اگر این حدیث را محمول بر ظاهر گردانند و از تأویل و توجیه دست بردارند ، برای ابطال آن (۱) هر دو آیه موجب تیمم و احادیث و روایات عدیده که از آن وجوب تیمم و ادای صلات ثابت است کافی ، و اجماع مسلمین بر هجر و طرح و مخالفت آن ، برای توهینش وافی است .

عجب است که بر اهل حق به سبب زعم « ۱۸۷۷ » مخالفت اجماع مزعومی که عبارت از اتفاق چند کس از عوام و اوباش است ، و اهل حق در آن مخالفت متمسک به احادیث اهل بیت (علیهم السلام) باشند ، تشنیعات عظیمه آغازند ، و خود سر مخالفت چنین اجماع محقق - که بلاریب اهل بیت (علیهم السلام) هم در آن داخل اند - دارند ، و از تشنیع اهل اسلام و ایمان اصلا نهراسند !

ششم : آنکه قطع نظر از این همه وجوه که ارکان استدلال را متزعزع ساخته ، پر ظاهر است که این حدیث را هرگاه بر مرادش حمل سازند ، یعنی معنایش چنان گیرند که در حالت فقد ماء ، ترک تیمم و صلات هم جایز است ، و هم جایز است که تیمم کند و صلات بخواند ، پس باز هم اصلا نفعی به خلافت مآب نمیرساند و گلوی ملازمانشان را از طعن و ملامت نمیرهاند ، زیرا که اگر خلافت مآب تجویز تیمم میفرمود و باز تجویز ترک آن هم میکرد مذهبش مطابق به این روایت (۲) میگردد ، حال آنکه پر ظاهر است .

۱- در [ج] کلمه : (آن) افتاده است .

۲- [ج] : (معنی) به جای (روایت) .

که خلافت مآب تجویز تیمم هرگز نمیکرد و الا چرا از قبول حدیث حضرت عمار سرمیتافت و خود را إلى ابد الدهر مورد ملامت خواص و عوام میساخت؟!

و از افاده خود ولی الله ظاهر است که عمر قناعت به قول عمار نکرد، و حسب روایت مسلم و غیر او به عمار کلمه: (اتق الله يا عمار!) گفت، و این دلالت صریحه بر ذمّ و توهین و ردّ و انکار این روایت دارد.

زیلعی در “شرح کنز الدقائق” - در مقام ردّ حدیث فاطمه، متضمن عدم وجوب نفقه و سکنی برای باینه - گفته:

وحدیث فاطمه لا يجوز الاحتجاج به لوجه:

أحدها: إنّ كبار الصحابة أنكروا عليها كعمر - علي ما تقدم - وابن مسعود، وزيد بن ثابت، وأسامة بن زيد، وعائشه... حتى قالت لفاطمه - فيما رواه البخاري - : ألا تتقي الله؟!

وروی آنها قالت لها: لا خير لك فيه.

و مثل هذا الكلام لا يقال إلا لمن ارتكب بدعه محرمة (۱).

و مولوی نظام الدین در “صبح صادق شرح منار” گفته:

واحتجّ النافون بقول عمار لعمر: أتذكر - يا أمير المؤمنين! - إذ أنا وأنت في سريره، فأجنبنا، فلم نجد الماء، فأما أنت فلم تصلّ . ،

وأما أنا فتممعت وصليت ، فقال - عليه وآله السلام - : « إئتما يكفيك ضربتان ؟ » فلم يقبله عمر . رواه البخاری و أبو داود .

ووجه الاستدلال : دلالة النص وإلقاء الفارق .

والجواب : أن عمر كان مكذباً لا شاكاً كما يلوح من بعض الروايات ، فليس فيما نحن فيه ^۷ إذ عند عمار تلك الواقعة واقعه بلا شائبه ريبه ، فلا تقعد عن الحجية ، فافهم (۱) .

از این عبارت به نهایت صراحت ظاهر است که خلافت مآب حدیث حضرت عمار را قطعاً و حتماً تکذیب میکرد نه آنکه شک در آن داشت ، پس هرگاه تکذیب این روایت عمار فرموده ، نزد خلافت مآب این روایت نسائی هم که در آن تصویب متمیم مصلی مذکور است مکذوب باشد ، پس به چنین روایتی که مضمونش نزد خلافت مآب کذب باطل باشد حمایت او خواستن از طرائف غریبه است ! < ۱۸۷۸ > هفتم : آنکه طارق - راوی این روایت - از مشاهیر صحابه نیست تا آنکه ابوحاتم - که از اجله ائمه اعظام و اکابر اساطین ذوی المفاخر و المکارم است - به تصریح تمام نفی صحابیت او نموده ، ابن حجر عسقلانی در " اصابه فی تمییز الصحابه " گفته :

۱- [الف و ج] إشراق : والمروى عنه إذا أنكر الروايه أو عمل بخلافه بعد الروايه .. إلى آخره . [ج] ورق : ۲۸۵ . [صبح صادق :] .

طارق بن شهاب بن عبد شمس [بن سلمه] (۱) بن هلال بن عوف بن خيثم بن عمرو بن لؤى بن رهم بن معاوية بن أسلم بن أحمس البجلي ، الأحمسي ، أبو عبد الله رأى النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم وهو رجل ، ويقال : إنه لم يسمع منه شيئاً ، قال البغوي : ونزل الكوفه ، قال ابن أبي حاتم : سمعت أبي يقول : ليست له صحبه ، والحديث الذي رواه مرسل ، قلتُ : قد أدخلته في الوجدان ؟ قال : لقوله : رأيت النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، قلت : إذا ثبت أنه لقي النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم فهو صحابي على الراجح ، وإذا ثبت أنه لم يسمع منه فروايته عنه مرسل صحابي ، وهو مقبول على الراجح ، وقد أخرج له النسائي عدّه أحاديث : وذلك مصير منه إلى إثبات صحبته ، وأخرج له أبو داود حديثاً واحداً ، وقال طارق : رأى النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ولم يسمع منه شيئاً . . (۲) إلى آخره .

از این عبارت ظاهر است که : ابوحاتم به تصریح تمام نفی صحابیت طارق فرموده ، و هرگاه پسرش وجه ادخال او در وجدان پرسید ، بیان فرمود که : به سبب قول او که : (دیدم من حضرت رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) را) ادخال او در وجدان .

۱- الزيادة من المصدر .

۲- [الف و ج] حرف الطاء القسم الأول . [الإصابه ۳ / ۴۱۳ - ۴۱۴] .

کرده ، و مقتضای جمع در هر دو قول ابوحاتم آن است که او مجرد دعوی او را مثبت صحبتش ندانسته .

و بالفرض اگر صحبتش به دعوی او یا وجهی دیگر ثابت هم باشد باز هم چون مثل دیگر مشاهیر صحابه نیست ؛ لهذا روایت او معارض روایات دیگران که دلالت بر وجوب و لزوم تیمم دارد ، خصوصاً با وصف تأیید آن به دو آیه قرآنی نمیتواند شد .

هشتم : آنکه اگر چه ولی الله را در این مقام رگ عصیبت و محامات خلیفه ثانی به ضربان آمده ، خرافه غریب در تقویت خلیفه ثانی در اسقاط صلوات و عدم تجویز تیمم به قلم زلت رقم سپرده ، لیکن در “ رساله انصاف ” بر سر انصاف آمده کلامی گفته که به صراحت تمام خطای عمر را در انکار تیمم ظاهر میکند ، چنانچه در “ رساله انصاف فی بیان سبب الاختلاف ” در بیان ضروب اختلاف صحابه گفته :

وثالثها : أن يبلغه الحديث ولكن لا على الوجه الذي يقع به غالب الظن ، فلم يترك اجتهاده ، بل طعن في الحديث ، مثاله : ما رواه أصحاب الأصول من أن فاطمه بنت قيس شهدت عند عمر بن الخطاب بأنها كانت مطلقة الثلاث ، فلم يجعل لها رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) نفقه ولا سكنى ، فردّ شهادتها ، وقال : لا نترك كتاب الله بقول امرأه لا ندرى أصدقت أم كذبت ، لها النفقه والسكنى .

وقالت عائشه . . . لفاطمه : ألا تتقى الله ، يعنى فى قولها : لا سكنى ولا نفقه .

ومثال آخر : روى الشيخان : أنه كان من مذهب عمر بن الخطاب أن التيمم < ١٨٧٩ > لا يجرى الجنب الذى لا يجد ماءً ، فروى عنده عمار : أنه كان مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فى سفر ، فأصابته جنابه ، ولم يجد ماءً ، فتمعك فى التراب ، فذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فقال رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] : « إنما كان يكفيك أن تفعل هكذا . . » ، وضرب بيديه الأرض ، فمسح بهما وجهه ويديه ، فلم يقبل عمر ولم ينهض عنده حجه لقادح خفى (١) رآه فيه حتى استفاض الحديث فى الطبقة الثانية من طرق كثيره ، واضمحل وهم القادح ، فأخذوا به (٢) .

از اين عبارت ظاهر است كه روايت شيخين مثال طعن صحابى در حديث است .

و نیز از آن به صراحت تمام واضح است كه ابن خطاب تيمم را برای مجنب فاقد ماء كافی نمیدانست .

١- فى المصدر : (تقاوم) بدل (قادح خفى) .

٢- [الف و ج] شروع باب اسباب اختلاف الصحابه والتابعين فى الفروع . [الإنصاف ١ / ٢٤ - ٢٦] .

و نیز از آن ظاهر است که عمر روایت حضرت عمار را قبول نکرده ، و این روایت نزد عمر حجت نبود .

و نیز عمر در آن قادی خفی را گمان کرده .

پس این وجوه عدیده ، ازاله خفا از تأویلی بل تسویلی که در “ازاله الخفا” رنگ آن ریخته مینماید ، و نهایت بطلان و شناخت آن ظاهر میکند ؛ چه مدار این تأویل بر آن است که در صورت فقدان ماء ، فعل تیمم و گزاردن نماز و ترک تیمم و ترک صلات هر دو جایز است ، پس بنا بر این بر عمر به جهت (۱) حکم ترک تیمم و صلات ، طعنی متوجه نمیتواند شد ؛ حال آنکه از این عبارت “انصاف” به وجوه عدیده ظاهر شد که عمر منکر اجزای تیمم بود نه آنکه بر سبیل تخییر آن را هم تجویز مینمود ، و حکم به عدم اجزای تیمم در کمال شناخت و فطاعت است ؛ زیرا که بالضروره اجزای تیمم برای مجنب فاقد الماء (۲) از ارشاد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) ثابت است ، پس انکار آن ، انکار شریعت باشد .

سبحان الله ! منکرین ادای زکات به سوی (۳) ابی بکر ، کافر و مرتد شوند و قتل ایشان حلال و مباح گردد ؛ و منکر اجزای تیمم برای مجنب و مجوز .

۱- (به جهت) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- قسمت : (فاقد الماء) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده ، و در [ج] نیامده .

۳- قسمت : (به سوی) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است ، و در [ج] کلمه : (سوی) نیامده است .

ترکِ صلوات ، کافر چه فاسق هم نباشد ، بلکه مجتهد مأجور و امام مقبول و مقتدای موثوق به (۱) [باشد] ، (سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ) (۲) .

و قطع نظر از ثبوت اجزای تیمم برای مجنب از دیگر احادیث ، از نفس همین حدیث که ولی الله از نسائی نقل کرد نیز واضح است ، و عدم قبول عمر حدیث حضرت عمار را و حجت ندانستن آن ، ردّ صریح بر شریعت است ، چه عمار صحابی ثقه و عادل جلیل المرتبه است ، عدم قبول روایت او و حجت ندانستن آن یعنی چه ؟ !

و اگر حدیث حضرت عمار حجت نیست و انکار آن موجب طعن و ملام نیست ، انکار احادیث دیگر صحابه چرا محل طعن باشد ؟ زیرا که عمار از اجله و اکابر و اعظم صحابه است و مدایح جلیله و مناقب جمیله او بالخصوص هم به حدی وارد است که در حق بسیاری از اجله صحابه واقع نیست ، هرگاه انکار حدیث مثل این صحابی و ردّ و ابطالش جایز شد ، ابطال و ردّ احادیث دیگر صحابه بس سهل و آسان است !

به غایت عجب است که حضرات اهل سنت عدم < ۱۸۸۰ > قبول آن احادیث - که روات اهل سنت به عوام صحابه نسبت داده اند ، بلکه از آن .

۱- در [ج] کلمه : (به) نیامده است .

۲- النور (۲۴) : ۱۶ .

صحابه نقل کرده اند که صدور شنائع عظیمه از ایشان حسب روایات خود اهل سنت ثابت [است] - چندان فطیع و شنیع شمارند که منکرین آن را قادح در اسلام و نبوت دانند ؛ حال آنکه قادحین این روایات ، خود آن صحابه را مقبول و ممدوح ندانند چه جا روات آن ؛ و منکر روایت عمار را مورد هیچ طعن و تشنیع نپندارند ، بلکه امام اعظم و مقتدای افخم انگارند !
ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا .

علامه فضل الله توربشتی شارح " مصابیح " در کتاب " المعتمد فی المعتقد " (۱) گفته :

زنادقه (۲) میخواستند که دینی در شریعت پیدا کنند و اساس آن بر قدح نهادند در خلافت ابوبکر ، چه آن مفضی میشود به طعن در جمله صحابه ، و طعن در ایشان مفضی میشود به طعن در دین ؛ زیرا که قرآن و حدیث و .

۱- لم نعلم بطبعه ، ولا- نعرف له نسخه ، قال فی كشف الظنون ۲ / ۱۷۳۳ : المعتمد فی المعتقد ؛ للامام شهاب الدین فضل الله التوربشتی ، ذكره حسین الواعظ فی تحفه الصلوات . وقال فی هدیة العارفين ۱ / ۸۲۱ : التوربشتی ؛ فضل الله بن حسن التوربشتی شهاب الدین أبو عبد الله ، الفقیه الحنفی ، المتوفی سنه ۶۶۱ إحدی وستین وستمائه ، من تصانیفه . . . المعتمد فی المعتقد . وانظر : الأعلام للزركلی ۵ / ۱۵۲ ، معجم المؤلفین لكحاله ۸ / ۷۳ .

۲- [ج] ف [فایده :] قدح صحابه مضی به قدح در دین است .

احکامی که از آن مستفاد است از صحابه به ما رسیده است ، و چون حال ایشان بر وجهی اعتقاد کنند که آن مبتدعان میگویند ، بر نقل ایشان هیچ اعتماد نماند ، پس شریعت ثابت نشود ، نعوذ بالله من الضلال ، اکنون بیاید دانستن که محافظت بر این مسأله بر مصداق اهل سنت و جماعت ، محافظت است بر جمله ابواب شریعت و تهاون بدان اضاعه جمله شریعت ، والله ناصر و ولی دینه . (۱) انتهی .

از این عبارت ظاهر است که : طعن در اتباع ابی بکر مفضی است به طعن در دین ، و عدم قبول روایات ایشان عین زندقه و قدح دین و اضاعه شریعت است ، پس طعن خلافت مآب در روایت عمار - که نهایت جلیل القدر و عظیم الشأن که حسب روایات اهل سنت هم مثل عمار در صحابه جز معدودی قلیل وجود ندارد - مفضی به زندقه و اضاعه شریعت و تهاون دین و طعن آن خواهد بود .

و ادعای این معنا که : عدم قبول عمر حدیث عمار را به این جهت بوده که او در آن (۲) قادی خفی را دیده .

مقدوح است به اینکه : در چنین حدیث صحیح و ثابت که صحابی عادل و جلیل و ثقه و ممدوح از زبان جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) روایت کند - با وصفی .

۱- [الف و ج] آخر فصل سوم از باب سوم . [المعتمد فی المعتقد :] .

۲- عبارت : (در آن) از [ج] افزوده شد .

که دین و ایمان سنیّه وابسته به روایات صحابه باشد و اصل الاصول ایشان اعنی امامت بکری به عنایت صحابه ثابت گردد که اگر قبول صحابه بر هم خورد، سقف اجماع سقینی از پا در آید - ادعای قادح نمودن، و باز از اظهار آن دم به خود کشیدن خرافه محض و اختلال عقل است، و الاّ ملاحظه و کفار را مژده باد که ایشان هم آیات و احادیث را به ادعای قادح خفی ردّ و ابطال خواهند کرد و از بیان آن اعراض [نمایند] .

بالجمله ؛ این همه حسن ظنّ حضرات (۱) اهل سنت است که زحمت (۲) اختراع تکلفات بارده برای اصلاح ما لا یصلح میکشند (۳)، و دانشمندی و دیانت خود ظاهر میسازند!! و الا بدیهی است که انکار و ردّ چنین حدیث حضرت عمار و جهی جز عناد و لداد و عدم اعتنا به احکام ربّ العباد نداشت .

سبحان الله! اهل سنت خبر مکذوب و موضوع: (نحن معاشر الأنبياء > ۱۸۸۱ < لا- نرث ولا نورث) را واجب القبول و الاذعان پندارند، بلکه حجت و دلیل بر اهل حق گردانند، حال آنکه هرگز نزد اهل حق ناقل آن به مرتبه ادنی مراتب اسلام و ایمان هم نمیرسد، و قوادح جلیه در آن ظاهر، و .

۱- کلمه: (حضرات) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- در [ج]: (تصدیع) .

۳- [ج]: (میفرمایند) .

مدّعين قدح بیان آن هم به اوضح تفصیل میکنند؛ و خبر عمار را بر عمر حجت ندانند، حال آنکه بالاجماع حضرت عمار مقبول و ممدوح بوده، و قدحی که ادعایش کرده اند از تبیین آن عاجزند.

و حسب افاده خود مخاطب - در طعن دوازدهم از مطاعن ابی بکر - روایت ابوهریره و ابودردا و مثل ایشان برابر آیه است در قطعیت، و خبرشان مفید یقین است (۱)؛ پس خبر حضرت عمار که بلاشبهه افضل از ابوهریره و ابودردا است نظر به فضائل و محامد خاصه او - و اقل امر آن است که کمتر از ایشان نیست - نیز مفید یقین و برابر آیه در قطعیت باشد؛ پس انکار آن مثل انکار قرآن و انکار حکم (۲) قطعی باشد.

و از تصریح خود شاه ولی الله - که : چون در طبقه ثانیه حدیث مستفیض شد از طرق کثیره وهم قادح مضمحل گردید (۳) - ثابت شد که ادعای قادح در این حدیث، مضمحل و باطل و از حلیه صحت عاطل بوده، و اهل سنت گمان عمر را واهی و لاطائل دانسته دست از اتباعش برداشتند، والله الحمد علی ذلک حمداً جمیلاً.

۱- تحفه اثنا عشریه : ۲۷۵ .

۲- کلمه : (حکم) از [ج] افزوده شد .

۳- حیث قال فی ضمن کلام له : حتّی استفاض الحدیث فی الطبقة الثانية من طرق کثیره ، و اضمحل وهم القادح ، فأخذوا به . راجع : حجه الله البالغه ۱ / ۳۰۰ .

و ابن حجر در “فتح الباری” گفته :

وإنما لم يقنع عمر بقول عمار ؛ لكونه أخبره أنه كان معه في تلك الحال وحضر معه تلك القصة ، كما سيأتي في روايه يعلى بن عبيد ، ولم يتذكر ذلك عمر أصلاً (۱).

و نیز در “فتح الباری” گفته :

والذی زاده یعلی - فی هذه القصة - قول عمار لعمر : بعثنی أنا وأنت ؛ وبه يتضح عذر عمر ، كما قدّمناه .

وَأما ابن مسعود ؛ فلا عذر له في التوقف عن قبول حديث عمار ؛ فلماذا جاء عنه أنه رجع عن الفتيا بذلك ، كما أخرجه ابن أبي شيبه - بإسناد فيه انقطاع - عنه (۲).

از این عبارت ظاهر است که برای ابن مسعود در توقف از قبول حدیث عمار عذری نیست ، و هرگاه ابن مسعود در عدم قبول حدیث عمار معذور و محمود نباشد ، عمر چگونه در انکار حدیث عمار معذور و مسعود تواند شد ؟!

۱- [الف و ج] حدیث ثانی ، باب إذا خاف الجنب علی نفسه المرض [أو الموت] أو خاف العطش تیمم . [ج] صفحه : ۶۶ . [فتح الباری ۱ / ۳۸۶ - ۳۸۷] .

۲- [ج] حدیث ثانی ، باب : إذا خاف الجنب علی نفسه المرض أو خاف العطش تیمم ، صفحه : ۶۶ . [فتح الباری ۱ / ۳۸۶ - ۳۸۷] .

و اما زعم این معنا که عذر برای عمر آن است که عمار ذکر کرد که : عمر همراه او بود در این قصه ، و عمر تذکر آن نکرد اصلاً .

پس ظاهر است که عدم تذکر عمر اصلاً مجوز عدم قبول قول عمار نمیتواند شد ، چه قبول (۱) خبر عدل ثقه - خصوصاً چنین ثقه ممدوح به آیات و احادیث - به هر حال واجب هست ، و عدم تذکر ، قدح در آن نمیتواند کرد به هیچ وجه .

و قطع نظر از این همه اگر عمر را معذور هم در عدم قبول روایت عمار فرض کنند ، پس بلاریب در جهل او از حکم شرعی که شکمی و ریبی نیست ، و ذمّ جهل امام ، و قدح جهل در امامت به وجوه عدیده سابقاً گذشت (۲) تا اینکه (۳) خود خلافت مآب جهل فرزند ارجمند خود را مانع استخلاف او گردانیده (۴) .

۱- کلمه : (قبول) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- (گذشت) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است . مراجعه شود به وجوه دهگانه در اواخر طعن چهارم عمر .

۳- [ج] : (آنکه) .

۴- در طعن دوازدهم عمر از مصادر ذیل گذشت : أنساب الأشراف ۱۰ / ۴۲۱ ، شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۹۰ و ۱۲ / ۲۶۲ ، تاریخ طبری ۳ / ۲۹۲ ، کامل ابن اثیر ۳ / ۶۵ - ۶۶ ، الطبقات الکبری ۳ / ۳۴۳ ، تاریخ الخلفاء سیوطی ۱ / ۱۴۵ ، الصواعق المحرقة ۱ / ۳۰۴ ، کنز العمال ۱۲ / ۶۸۱ ، فتح الباری ۷ / ۵۴ ، ازاله الخفاء ۲ / ۱۹۳ .

و در “حق الیقین” - بعد ترجمه روایات عدیده متضمن انکار عمر حکم تیمم را - گفته که :

این احادیث از “صحاح” سنیان نقل شده و ایشان < ۱۸۸۲ > انکار صحت اینها نمیتوانند کرد ، پس میگوییم خالی از دو صورت نیست :

یا آنکه عمر - در وقتی که امر کرد سائل را که در هنگام نیافتن آب ترک نماز بکند و اذعان قول عمار نکرد و گفت : اگر من باشم نماز نمیکنم تا آب به هم رسد - عالم بود به آنکه خدای - تعالی شأنه - تیمم را بر فاقد آب واجب گردانیده ، و متذکر آن بود که حق تعالی در دو آیه تصریح به آن نموده ، و در خاطر داشت امر حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را (۱) به تیمم و بیان کیفیت آن کردن ؛ یا جاهل بود و نمیدانست فرموده خدا و رسول خدا [(صلی الله علیه و آله وسلم)] را .

اگر شقّ اول باشد - چنان که ظاهر (۲) اکثر احادیث است - انکار او حکم تیمم را ردّ صریح خواهد بود بر خدا و رسول او (صلی الله علیه و آله وسلم) به گمان اینکه این حکم مستلزم مفسده است و نسبت جهل و امر قبیح به خدا و رسول [(صلی الله علیه و آله وسلم)] خواهد بود ، و کفری از این قبیح تر و ظاهرتر نمیشود ، اگر چه از او غریب نبود و مدار او بر این بود ! چنانکه (حیّ علی خیر العمل) را از اذان انداخت ، .

۱- قسمت : ((صلی الله علیه و آله وسلم) را) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- در [ج] در متن کلمه : (منطوق) آمده و کلمه : (ظاهر) در حاشیه ذکر شده است .

و منع دوات و قلم نمود ، و سایر امور که از متواترات است بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد .

و اگر شقّ دوم باشد - که جاهل به این حکم باشد و بر آیه و حدیث پیش از این مطلع نشده باشد - دلیل خواهد آمد بر نهایت جهالت و حماقت و بی دینی او که در مدت زیاده از بیست سال که در خدمت آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) بود چنین امر عامّ البلوی را که متعلق است به اعظم اعمال دینیه که نماز باشد و اکثر عوام دانند و احتیاج به آن بسیار واقع شود نداند ، پس چنین کسی چگونه صلاحیت ریاست عامه دین و دنیای جمیع مسلمانان داشته باشد ؟ !

و از غرائب آن است که در وقت مرگش گفتند : چرا عبد الله پسر خود را خلیفه نمیکنی ؟ چون میدانست که او معارضه با حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) نمیتوانست کرد و منصب خلافت زود به آن حضرت (علیه السلام) برخواهد گشت ، قبول نکرد و عذری که گفت آن بود که :

کسی که نداند که چگونه طلاق زن خود بگوید قابل امامت نیست .

و اتباعش جاهل او به چنین حکمی را - که میان آن و طلاق از جهات شتی فرق است - مانع امامت او نگردانیده اند ، با آنکه پسرش بعد از تنبیه متذکر شد و برگشت و عمر مصرّ بر انکار ماند و نکرد که بعد از قول عمار رجوع به صحابه بکند که اگر جاهل باشد این حکم را معلوم کند .

از اینجا معلوم شد که آنچه عامه در اکثر مواضع به آن متمسک میشوند که

چون کسی انکار نکرد فعل خلفای جور (۱) را باید که حق باشد باطل است؛ زیرا که چنین امر واضح بین را که خلاف کتاب خدا و سنت رسول و اجماع امت بود حکم کرد و نقل نکرده اند که احدی از صحابه - غیر از عمار - با او معارضه کرده باشد، و عمار نیز بعد از اظهار حق ترسید و گفت: اگر خواهی من این حدیث را دیگر روایت نکنم.

هرگاه در این امور جزئی که چندان غرض دنیوی به آن متعلق نیست ایشان قدرت بر انکار آن نداشته باشند، در امور خلافت و سلطنت کی میتوانند انکار کردن! (۲) و علامه حلی - طاب ثراه - در "نهج الحق" فرموده:

روی الحمیدی - فی الجمع بین الصحیحین، فی مسند عمار بن یاسر - قال: إن رجلاً أتى عمر، فقال: إني أجنبت فلم أجد ماءً؟ فقال: لا تصل، فقال عمار: ألا تذكر < ۱۸۸۳ > يا أمير المؤمنين! إذ أنا وأنت في سرّيه فأجنبنا فلم نجد ماءً، فأما أنت فلم تصل، وأما أنا فتمعتك بالتراب وصلّيت، فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «إنما يكفيك أن تضرب بيدك الأرض ثم تنفخ (۳)، ثم تمسح بهما وجهك وكفيك»، فقال عمر: اتق الله يا عمار! فقال: .

۱- در مصدر و [ج]: (خود).

۲- [ج] قوبل علی أصله. [حق اليقين: ۲۳۷ - ۲۳۸].

۳- لم يكن في المصدر: (ثم تنفخ).

إن شئت لم أحدث به ، فقال عمر : نوليكَ ما توليت .

وهذا يدلّ على عدم معرفه عمر بأظهر (١) الأحكام ، وقد ورد به القرآن فى قوله تعالى : (فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا) (٢) فى موضعين .

ومع ذلك فإنه عاشر النبى عليه [وآله] السلام ، والصحابه مده حياه النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) ومدّه أبى بكر أيضاً ، وخفى عنه هذا الحكم الظاهر للعوام .

أفلا يفرّق العاقل بين هذا وبين من قال فى حقه رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] : « أفضاكم على [(عليه السلام)] » ، وقال الله تعالى : (وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ) (٣) ، (وَتَعِيهَا أُذُنٌ وَاَعْيَتْهُ) (٤) .

وقال هو : « سلونى من طرق السماء ، فإنى أخبر بها من طرق الأرض ، سلونى قبل أن تفقدونى ، والله ! لو تبييت لى الوساده لحكمت بين أهل التوراه بتوراتهم ، وبين أهل الإنجيل بإنجيلهم ، وبين أهل الزبور بزبورهم ، وبين أهل الفرقان بفرقانهم » (٥) .

١- فى المصدر : (بظاهر) .

٢- النساء (٤) : ٤٣ و المائده (٥) : ٦ .

٣- الرعد (١٣) : ٤٣ .

٤- الحاقه (٦٩) : ١٢ .

٥- نهج الحق : ٣٤٥ .

و ابن روزبهان به جواب آن گفته :

أقول : ظاهر آيات القرآن ليس بنصّ في كيفية تيمم الجنب ، وهذا أمر يعلم من السنه ؛ لأنّ كيفية تيمم الجنب لا يفهم من النصّ ، ولهذا تمعّك عمار في التراب ، ولو كان النصّ يدلّ بصريحه على كيفية تيمم الجنب لم يقع لعمار التمعّك في التراب .
ويمكن أن يكون عمر قد فهم من الكتاب والسنه ما يدلّ على ترك الصلاة للجنب ؛ لعدم صريح النصّ على هذا ، كما يعلم من التفاسير .

ويمكن أن يعرضه نسيان للحكم ولا ندعى عصمته من الخطأ . .

وأما ما ذكر من علم أمير المؤمنين [(عليه السلام)] ؛ فلا نزاع لأحد فيه ، وكمال علمه لا يدلّ على جهل غيره (۱) .

و قاضی نورالله شوشتری - نورالله مرقده (۲) - در جواب آن گفته :

أكثر نصوص القرآن الواردة في تكليف الأنام [ممّا] (۳) لم يبين فيها الكميات والكيفيات والشروط والأحكام ؛ فإن من ضروريات الدين الصلوات الخمس اليومية ، ولم يبيّن في القرآن .

۱- [ج] صفحه : ۳۴۱ ، [إحقاق الحقّ : ۲۹۱ - ۲۹۲] .

۲- قسمت : (نور الله مرقده) در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده است ، و در [ج] نیامده است .

۳- الزیاده من المصدر .

أعدادها وكيفياتها أصلاً ، وإتّما بيّن ذلك من السنه المطهره قولاً أو فعلاً ، وهكذا الحال فى التيمم الذى هو من ضروريات الدين ؛ لكونه بدلاً عن الوضوء أو الغسل اللذين هما من شرائط الصلاه ، فيتوجه الملامه على عمر بأنه مع دعواه خلافته عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لم يعلم [فى] (١) مدّه عشرين سنه أو أكثر هذا الحكم الذى عمّ به بلوى الأنام وصار من ضروريات دين الإسلام ، مع تكررّ بيانه فى سنه النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) (٢) له ، وتكررّ فعله عنه وعن الصحابه الكرام فى السفر والمقام ، < ١٨٨٤ > ومن جمله ذلك بيان النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) (٣) له ولعمار ذلك بأبلغ بيان كما عرفت .

وأما ما ذكره من أنه يمكن أن عمر قد فهم من الكتاب والسنه ما يدلّ على ترك الصلاه للجنب . . فنحن لا نمنع إمكانه منه ، لكن القول (٤) : إن من أمكن (٥) منه فهم مثل هذا المعنى الظاهر الفساد من الكتاب والسنه ، وبقاؤه على ذلك الجهل المركب المورث للملام عدّه من السنين والأعوام يلحق بالعوام الذين هم .

١- الزيادة من المصدر .

٢- تصليه : (صلى الله عليه وآله وسلم)) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٣- تصليه : (صلى الله عليه وآله وسلم)) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٤- فى المصدر : (نقول) .

٥- كلمه : (أمكن) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

كالأنعام ، ويحرم عليه فتوى الأنام فى الحلال والحرام ، وتقمص خلافه النبى - عليه [وآله] الصلاه والسلام - !

ولو جوز مثل هذا الاجتهاد والاستنباط وجعل صاحبه معذوراً لكان الاجتهاد لسائر العوام مقدوراً ، وكان للملاحده وأهل الجاهليه الجاحده أن يقولوا : إنا نفهم من القرآن والسنة خلاف ما أظهره النبى - عليه وآله الصلاه والسلام (١) - وقزره الصحابه الكرام ، ولخرج القرآن والسنة عن أن يكونا دليلاً للمحققين وحجاً على المبطلين . . وليتأمل وينصف أن فهم عمر من القرآن والسنة ترك الصلاه للجنب أقرب أو فهم الشيعة من الجبت والطاغوت المذكور فيهما ما فهموه منهما ، فلا تشنيع عليهم بذلك .

وأما (٢) ما ذكره من أنه يمكن أن يعرض عمر نسيان للحكم ، فمردود بأن نسيان حكم ما [هو] (٣) فى مرتبه ضروريات الدين بعد تكرره فى مدّه عشرين من السنين لا- يتحقق إلا- ممّن اختلّ له الحواس ، وغلب عليه الوسواس ، واستولى عليه الأهواس ، فحقه سكتاه المارستان ومعالجه نفسه بما يطفىء المواد ويصلح الفساد .

وأما ما ذكر من علم أمير المؤمنين (عليه السلام) . . فلم يقصد به المصنف .

١- قسمت : (الصلاه والسلام) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٢- از اينجا تا آخر مطلب در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٣- الزيادة من المصدر .

أن يستدلّ منه على جهل عمر كما زعمه الناصب ، وإّما قصد به تذكير الجاهل المفتون بقوله تعالى (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ
وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) (١) (٢) .

١- الزمر (٣٩) : ٩ .

٢- [ج] صفحته : ٣٤١ . [إحقاق الحقّ : ٢٩١ - ٢٩٢] .

طعن هفدهم : اسقاط حی علی خیر العمل از اذان

و از جمله جسارت شنیعه خلافت مآب آن است که (حیّ علی خیر العمل) را - که جزء اذان بود - از اذان خارج ساخت .

ابوالحسن آمدی - که از ائمه منقّدین و اساطین دین قوم است - تحریم عمر (حیّ علی خیر العمل) را به عمر حتماً نسبت کرده ، و مجال و یارای ردّ و انکار آن نیافته ، ناچار به مفاد : (الغریق یتشبث بکلّ حشیش) دست به تأویل رکیک و توجیه سخیف زده در "ابکار الأفكار" گفته :

أما تحریمه للمتعتین و حیّ علی خیر العمل ؛ إنّما کان لأنه ظهر عنده المحرّم لذلك بعد الجواز ، والمجتهد تبع لما أوجبه ظنّه . (۱)

واصفهانی و قوشجی و تفتازانی هم تحریم عمر (حیّ علی خیر العمل) را در مطاعن خلافت مآب ذکر نموده اند ، و به مقام جواب جسارت بر ردّ آن نکرده .

۱- أبکار الأفكار : ۴۷۸ (نسخه عکسی) ، و ۳ / ۵۵۵ - ۵۵۶ (چاپ بیروت) .

شمس الدین محمود بن عبدالرحمن بن احمد الإصفهانی در “ تشیید القواعد ” در مطاعن عمر گفته :

ومنها أنه حرّم المتعتين ، فإنه صعد المنبر ، وقال : أيها الناس ! ثلاث كنّ في عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أنا أنهى عنهنّ ، وأحرمهنّ ، وأعاقب عليهنّ ، وهى : متعه النساء ، ومتعه الحج ، وحيّ على خير العمل (۱).

و در مقام جواب گفته :

وعن السابع : أنه كان حرّم المتعتين ومنع حيّ على خير العمل ؛ لأنه ظهر عنده المحرّم لذلك بعد الجواز ، والمجتهد تابع لما أوجبه ظنّه (۲).

در این عبارت نسبت منع (حيّ على خير العمل) به خلافت مآب صراحتاً نموده است و دعوی ظهور محرّم آن نزد او نموده .

و تفتازانى در “ شرح مقاصد ” گفته :

۱- [الف و ج] مطاعن عمر از مقصد خامس فى الإمامه . [ج] صفحه : ۲۱۳ . [تشیید القواعد (شرح قدیم تجرید) : ۳۴۲] نسخه عکسی ، مرکز احیاء تراث اسلامى شماره ۱۹۸۰) ۱۱ ورق مانده به آخر کتاب (نسخه آستان قدس ، میکروفيلم شماره ۱۳۹۶۲) .

۲- مراجعه شود به مصادر پاورقى قبل .

منها : أنه منع (۱) متعه النكاح ، وهو أن يقول للامراه : أتمتع بك .. كذا مدّه .. بكذا درهماً ، أو متعيني نفسك أياماً .. بكذا ، وما (۲) يؤدّي هذا المعنى ، وجوّزها مالک والشيعة ، < ۱۸۸۵ > وفي معناها النكاح إلى أجل معلوم ، وجوّزه (۳) زفر لازماً .

ومتعه الحج ؛ وهي أن يأتي مكّه من [على] (۴) مسافه القصر منها محرماً ، فيعتمر في أشهر الحج ، ويقيم حلالاً بمكّه ، ويلبّي منها ليحجّ عامه ذلك ..

وقد كان معترفاً بشرعيه المتعتين في عهد النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم - على ما روى عنه - أنه قال : ثلاث كنّ على عهد النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، أنا أنهى عنهنّ ، وأحرمتهنّ ، وهي : متعه الحج ، ومتعه النساء ، وحجّي على خير العمل .

والجواب : إن هذه مسائل اجتهاديه ، وقد ثبت نسخ إباحه متعه النساء بالآثار المشهوره إجماعاً من الصحابه على ما روى محمد بن الحنفية ، عن على (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] : أن منادى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم نادى يوم خيبر : ألا إن رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ينهاكم عن المتعه .

۱- كلمه : (منع) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

۲- [ج] : (أياماً وهكذا ما) .

۳- در [الف] اشتبهاً اينجا : (مالک) اضافه شده است .

۴- الزياده من المصدر و [ج] .

وقال جابر بن زيد : ما خرج ابن عباس رضى الله عنهما من الدنيا حتى رجع عن قوله فى الصريف والمتعه .

وبعضهم على أنه إنما ثبت إباحتها موقته بثلاثة أيام ، ومعنى أحرمة : أحكم بحرمتهم ، وأعتقد ذلك لقيام الدليل ، كما يقال : حرّم المثلث الشافعى وأباحه أبو حنيفة . . . (١).

وعلاء الدين على بن محمد الشهير بالقوشجى در " شرح تجريد " در مطاعن عمر گفته :

ومنها : أنه حرّم (٢) المتعتين ؛ فإنه صعد المنبر ، وقال : أيها الناس ! ثلاث كنّ على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، أنا أنهى عنهنّ ، وأحرمتهنّ ، وأعاقب عليهنّ ، وهى : متعه النساء ، ومتعه الحج ، وحى على خير العمل .

وأجيب عن الوجوه الأربعة بأن ذلك ليس ممّا يوجب قدحاً فيه ، فإن مخالفه المجتهد لغيره فى المسائل الاجتهاديه ليس بقدح (٣) .

١- [ج] مطاعن عمر از وجه خامس القدح فى إمامه الآخريّن از مبحث خامس فى تحقيق الإمام بعد النبىّ از فصل رابع فى الإمامه از مقصد سادس . [شرح المقاصد ٢ / ٢٩٤ - ٢٩٥ ، ولاحظ - أيضاً - : شرح مختصر المنتهى الأصولى للتفتازانى ٢ / ٣٦٣ - ٣٦٤] .

٢- فى المصدر : (منع) ، كما فى هامش [ج] .

٣- فى المصدر : (بیدع) . [الف و ج] مطاعن عمر از مقصد خامس فى الإمامه . [ج] صفحه : ١٢ . [شرح تجريد قوشجى : ٣٧٤] .

میبینی که تفتازانی و قوشچی هم در مقام جواب از طعن تحریم (حیّ علی خیر العمل) ردّ آن نکرده اند، بلکه در پی توجیه و تأویل افتاده^۱ و حسب افاده مخاطب در باب چهارم از کتابش سکوت بعد نقل روایتی از مخالف (۱) دلیل تسلیم و مستلزم حجیت آن بر ناقل است (۲)، و هرگاه مجرد سکوت مفید تسلیم و مستلزم حجیت باشد سکوت تفتازانی و قوشچی و غیره از ردّ این روایت که محض سکوت نیست بلکه باوصف سکوت از ردّ آن مشتغل به توجیه و تأویل آن گردیده اند بالاولی مستلزم حجیت این روایت باشد.

و تأویلی که آمدی و اصفهانی و غیرهما برای تخلیص گلوی عمر از طعن و الزام و تبرئه او از لوم و ملام ایراد کرده اند تزویر محض و تلبیس صرف است و ملخص آن دعوی اطلاع عمر بر محرّم است.

و پر ظاهر است که اگر مراد از محرّم، محرّم استنباطی است، پس به هیچ وجه از دلایل شرعی استنباط تحریم (حیّ علی خیر العمل) نتوان کرد و الاً ملاحظه و مبتدعین را دعوی استنباط هر کفر و الحاد و بدعت از شریعت بلا بیان وجه آن روا گردد و به این حيله معذور شوند.

۱- در [ج] بعد از (مخالف) افزوده شده: (و سکوت).

۲- تحفه اثناعشریه: ۱۱۷.

و اگر مراد از محرم ناسخ صریح است ، پس بطلان آن ظاهرتر است < ۱۸۸۶ > از آنکه محتاج بیان و اظهار باشد ، و سابقاً مکرراً گذشت که به مجرد احتمال و تشبث به اوهام و ظنون ناسخ ثابت نمیشود (۱).

و علاوه بر آن است افاده حدّاق معتمدین و علمای معتبرین اهل سنت که (۲) جناب امام زین العابدین (علیه السلام) و ابن عمر و ابوامامه و بلال (حیّ علی خیر العمل) در اذان میگفتند ، [و چگونه ممکن است ارتکاب امر منسوخ از آن حضرت و این افراد صادر شود ؟ !] اما گفتن جناب امام زین العابدین - علیه و علی آبائه الطاهرین أفضل التحیه والسلام - (حیّ علی خیر العمل) [را] در اذان ، پس حسب افادات و تصریحات اساطین و مشاهیر اهل سنت مثل ابوبکر بن ابی شیبه و مغلطای صاحب " تلویح " و احمد بن ابوالعباس سروجی شارح " هدایه " و نورالدین علی بن برهان الدین حلبی صاحب " انسان العیون " ثابت است .

در " مصنف " ابوبکر بن ابی شیبه مسطور است :

من کان یقول فی أذانه : (حیّ علی خیر العمل) ..

حدّثنا أبو بکر ، حدّثنا حاتم بن إسماعیل ، عن جعفر ، عن أبيه .

۱- در طعن یازدهم عمر (متعه النساء) ، و طعن سیزدهم و چهاردهم او گذشت .

۲- لفظ : (که) از [ج] افزوده شد .

ومسلم بن أبی مریم : أن علی بن الحسین [(علیهما السلام)] كان يؤذّن ، فإذا بلغ (حیّ علی الفلاح) قال : « حیّ علی خیر العمل » ، ویقول : « هو الأذان الأوّل » (۱).

از این روایت ظاهر است که : جناب امام زین العابدین (علیه السلام) (۲) هرگاه اذان میگفت و به (حیّ علی الفلاح) میرسید (حیّ علی خیر العمل) بعد آن بر زبان مبارک جاری میفرمود ، و نیز برای دفع اوهام عوام و مزید احقاق حق میفرمود که : « این اذان اول است » .

و این روایت تنها - بحمد الله و حسن توفیقه - برای اثبات شناعة جسارت خلافت مآب و اظهار کمال فضاغت هفوات مأولین کافی و وافی است .

و بر ارباب تتبع و اصحاب نقد ظاهر است که اسناد این روایت در کمال اعتماد و اعتبار و وثوق است ، و روایت آن همه روایت "صحاح" سنیه (۳) و مشاهیر رجال اند .

۱- المصنف ۱ / ۲۴۴ . أقول : بل فی حاشیه الدسوقی ۱ / ۱۹۳ : كان علی رضی الله تعالی عنه [(علیه السلام)] یزید (حیّ علی خیر العمل) بعد (حیّ علی الفلاح) وهو مذهب الشیعه الآن .

۲- تحیت : ((علیه السلام)) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- لفظ : (سنیه) از [ج] افزوده شد .

اما ابوبکر بن ابی (۱) شبیه - که از مشایخ بخاری و مسلم و دیگر اصحاب "صحاح" است - پس نبذی از محامد و مناقب و فضائل و محاسن و مفاخر و مآثر او سابقاً شنیدی (۲)، در اینجا نیز بعض عبارات منقول میشود .

علامه ابن حجر عسقلانی در "تهذیب التهذیب" گفته :

عبد الله بن محمد (۳) بن ابی شبیه ابراهیم بن عثمان بن خواستی العبسی ، مولا هم ، أبو بكر الحافظ الكوفي ، روی عن ابی الأحوص ، و عبد الله بن إدريس ، وابن المبارك ، وشريك ، وهشيم ، وابن [ابی] (۴) بكر بن عياش (۵) ، وإسماعيل بن عياش (۶) ، وجرير [بن عبد الحميد] (۷) ، وأبى أسامة ، وأبى معاوية ، ووکیع ، وابن علیّه ، وخلف بن خلیفه ، وابن نمیر ، وابن مهدی ، والقطان ، .

۱- کلمه : (ابی) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است ، و در [ج] نیامده .

۲- در طعن دوم عمر از مصادر ذیل گذشت : تعریب بستان المحدثین : ۷۶ - ۷۷ ، فیض القدير شرح الجامع الصغير ۱ / ۳۶ ، مرآة الجنان ۲ / ۱۱۶ ، تقریب التهذیب ۱ / ۳۲۰ ، الکاشف ۱ / ۵۹۲ .

۳- در [الف] بالای عبدالله علامت (ع) گذاشته شده است ، یعنی در همه "صحاح سته" از او روایت شده است .

۴- زیاده از مصدر و حاشیه [ج] .

۵- [ج] أبو بكر بن عياش بالياء المثناه التحتانية والشين المعجمه . (۱۲) ك .

۶- [ج] در نسخه [ای] عباس .

۷- زیاده از مصدر .

وابن أبی زائده ، وعباد بن العوام ، وابن عیینه ، وأبی خالد الأحمر ، وعبد الأعلى بن عبد الأعلى ، ومحمد بن فضیل (۱) ،
ومروان بن معاویه ، ومعتمر بن سلیمان ، ویزید بن المقدم بن شریح (۲) ، ویزید ابن هارون . . وجماعه ، روى له البخاری ،
ومسلم ، وأبو داود ، وابن ماجه ، وروى له النسائی بواسطه أحمد بن علی القاضی ، وزکریا الساجی ، وعثمان بن خرزاذ (۳) ،
وابنه أبو شیبہ < ۱۸۸۷ > إبراهيم بن أبی بکر بن أبی شیبہ ، وأحمد بن حنبل ، ومحمد بن سعد (۴) ، وأبو ذرعه ، وأبو حاتم ،
وعبد الله بن أحمد بن حنبل ، ومحمد بن عثمان بن أبی شیبہ ، وإبراهیم الحربی ، ومحمد بن عبید الله المنادی (۵) ، ويعقوب بن
شیبہ ، وبقی (۶) بن مخلد ، وابن أبی عاصم ، .

- ۱- در [ج] در متن لفظ : (فضل) آمده ، و کلمه : (فضیل) در حاشیه به عنوان نسخه بدل آمده است .
- ۲- در [ج] در متن (شرع) آمده ، و (شریح) به عنوان نسخه بدل در حاشیه آمده است ، و دنباله آن آمده : شریح : بالشین المعجمه ، والراء المهمله ، والياء المشاه التحتانيه ، والحاء المهمله . (۱۲ ک) .
- ۳- [الف] خرزاذ بالخاء المعجمه ، والراء المهمله ، بعدها زاء معجمه ، وفي الآخر دال معجمه . (۱۲) .
- ۴- در [ج] متن : (أسعد) ، و کلمه : (سعد) در حاشیه به عنوان نسخه بدل آمده .
- ۵- کلمه : (المنادی) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .
- ۶- در [ج] متن : (ثنی) ، و کلمه : (بقی) به عنوان نسخه بدل در حاشیه آمده است .

وَأَبُو يَعْلَى ، وَالْهَيْثَمُ بْنُ خَلْفٍ (۱) الدَّوْرِيُّ ، وَعَبْدَانُ الْأَهْوَازِيُّ ، وَمُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ سَلِيمَانَ الْبَاغَنْدِيُّ (۲) ، وَأَبُو الْقَاسِمِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدِ الْبَغْوِيِّ ، وَأَبُو عَمْرٍو يَوْسُفُ بْنُ يَعْقُوبِ النَّيْسَابُورِيِّ . . وَجَمَاعَهُ .

قَالَ يَحْيَى الْحَمَّانِيُّ (۳) : أَوْلَادُ ابْنِ أَبِي شَيْبَةَ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ كَانُوا يَزَاهِمُونَنَا عِنْدَ كُلِّ مُحَدِّثٍ .

وَقَالَ أَحْمَدُ : أَبُو بَكْرٍ صَدُوقٌ ، وَهُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ عَثْمَانَ . وَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَحْمَدَ : قَلْتُ لِأَبِي : إِنْ يَحْيَى بْنُ مَعِينٍ يَقُولُ : عَثْمَانُ أَحَبُّ إِلَيَّ ، فَقَالَ : أَبُو بَكْرٍ (۴) أَعْجَبُ إِلَيْنَا (۵) . وَقَالَ الْعَجَلِيُّ : ثَقَّهُ ، وَكَانَ حَافِظًا لِلْحَدِيثِ . وَقَالَ أَبُو حَاتِمٍ وَابْنُ خِرَاشٍ : ثَقَّهُ .

وَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرِو بْنِ الْعَلَاءِ الْجَرَجَانِيُّ : سَأَلْتُ ابْنَ مَعِينٍ عَنْ سَمَاعِ أَبِي بَكْرٍ مِنْ شَرِيكَ ؟ فَقَالَ : أَبُو بَكْرٍ عِنْدَنَا صَدُوقٌ ، وَلَوْ ادَّعَى السَّمَاعُ مَمَّنَّ (۶) هُوَ أَجَلُّ مِنْ شَرِيكَ لَكَانَ مُصَدِّقًا فِيهِ ، وَمَا نَحْمَلُهُ .

۱- [ج] خ ل : (حلف) .

۲- [ج] : (الباعبدى) .

۳- [ج] خ ل : (الحماني) .

۴- در [ج] در متن لفظ : (أبى بكر) آمده ، و كلمه : (أبوبكر) به عنوان نسخه بدل در حاشيه آمده است .

۵- فى [ج] : (لنا) .

۶- [ج] خ ل : (من) .

علی أن تقول (۱) : وجدت في كتاب أبي (۲) بخطه .

وحدّث (۳) عن روح بحديث الدجال (۴) ، وكنا نظنّ أنه سمعه من أبي (۵) هشام الرفاعي ، وكان أبو بكر لا يذكر أبا هشام ، قال : وسألت أبا بكر متى سمعت من (۶) شريك ؟ قال : سمعت (۷) وأنا ابن أربع عشر سنة ، وأنا يومئذ أحفظ مني اليوم . وقال عمر بن علي : ما رأيت أحفظ من أبي بكر ، قدم علينا مع علي بن المديني فسرد للشيباني أربعمائه حديثاً حفظاً وقام ، وقال (۸) أبو عبد الله (۹) .

۱- در [ج] در متن کلمه : (يقول) آمده ، و کلمه : (تقول) به عنوان استظهار در حاشیه آمده است .

۲- در مصدر : (إلى) .

۳- [ج] خ ل : (جدی) .

۴- در [ج] در متن عبارت : (يحدث الرجال) آمده ، و تعبیر (بحديث الدجال) به عنوان استظهار در حاشیه آمده است .

۵- در مصدر و [ج] کلمه : (أبي) نیامده است .

۶- از قسمت : (من أبي هشام ..) تا اینجا در حاشیه [الف و ج] به عنوان تصحیح آمده است . و در [الف] اشتباهاً : (من) تکرار شده است .

۷- کلمه : (سمعت) در حاشیه [الف] به عنوان استظهار آمده ، و در [ج] نیامده .

۸- در [ج] در متن کلمه : (قام) آمده ، و کلمه : (قال) به عنوان نسخه بدل در حاشیه آمده است .

۹- در مصدر : (أبو عبید) .

القاسم : انتهى العلم إلى أربعه فأبو بكر أسردهم له ، وأحمد أفقههم فيه ، ويحيى أجمعهم له ، وعلى أعلمهم به . وقال عبدان (۱) الأهوazy : كان يقعد عند الأسطوانة أبو بكر وأخوه ومشكدانه (۲) ابنه وعبد الله بن البرّاد . . وغيرهم ، كلّهم سكوت إلا أبو بكر فإنه يهذر ؟ (۳) وقال صالح بن محمد : أعلم من أدركت بالحديث وعلله على بن المديني ، وأعلمهم بتصحيح المشايخ يحيى بن معين ، وأحفظهم عند المذاكره أبو بكر بن أبي شيبة .

قال البخاري وغير واحد : مات سنه خمس وثلاثين ومائتين في المحرم .

قلت : وقال ابن خراش (۴) : سمعت أبا زرعه الرازي (۵) يقول : ما رأيت أحفظ من أبي بكر بن أبي شيبة ، فقلت له : يا أبا زرعه !

۱- در [ج] (عباد) بود ، و (عبدان) به عنوان نسخه بدل در حاشیه آمده است .

۲- در [ج] در متن عبارت : (مسلم إنه) آمده ، و لفظ : (مشكدانه) هم به عنوان نسخه بدل و هم استظهار [!] در حاشیه آمده است .

۳- در [الف] کلمه : (يهدد) خوانا نیست .

۴- در [ج] در متن کلمه : (خراس) آمده ، و کلمه : (خراش) به عنوان نسخه بدل در حاشیه آمده است .

۵- در [ج] در متن کلمه : (البرازی) آمده ، و کلمه : (الرازی) به عنوان نسخه بدل در حاشیه آمده است .

فأصحابنا البغداديين؟ قال : دع أصحابك ، أصحابك مخاريق ، وقال ابن حبان - في الثقات - : كان متقناً ، حافظاً ، ديناً ، مَمَّن كُتِبَ ، وجمع ، وصنّف ، وذاكر ، وكان أحفظ أهل زمانه للمقاطع . وقال ابن قانع : ثقة ، ثبت ، وفي الزهره : روى عنه (۱) البخارى ثلاثين حديثاً أو إحدى وثلاثين (۲) ، ومسلم ألفاً وخمسمائة وأربعين حديثاً (۳) .

اما حاتم بن اسماعيل ؛ پس او هم ثقة جليل و مأمون نبيل است و جميع ارباب " صحاح سته " از او روايت ميکنند . ذهبي در " تذهيب التهذيب " گفته :

حاتم (۴) بن إسماعيل المدني ، < ۱۸۸۸ > أبو إسماعيل مولى بنى عبد المدان ، عن المعبد (۵) بن عبد الرحمن ، وهشام بن عروه ، وجعفر بن محمد [(عليهما السلام)] ، وبكير بن مسمار ، وحيثم (۶) بن عراك ، ويزيد بن أبي عبيد . . وخلق .

۱- در [ج] در متن (عن) بود ، و (عنه) به عنوان استظهار در حاشيه آمده است .

۲- در مصدر : (أو إحدى وثلاثين) نيامده است .

۳- [ج] صفحه : ۴۱ . [تهذيب التهذيب ۶ / ۳ - ۴] .

۴- در [الف و ج] بالای حاتم علامت (ع) گذاشته شده است ، يعنى در همه " صحاح سته " از او روايت شده است .

۵- فى المصدر : (الجعيد) .

۶- فى المصدر : (وحيثم) .

وعنه إسحاق ، وابن معین ، وأبو بكر بن أبي شيبة ، وعمرو الناقد ، وأبو كريب ، وهناد . . وخلق .

قال أحمد : هو أحب إلي من الدراوردي . قال النسائي : ليس به بأس . وقال ابن سعد : كان ثقة مأموناً كثير الحديث ، مات سنة ۱۸۶ ، وقال ابن حبان وغيره : مات ليلة الجمعة تاسع جمادى الأولى سنة ۱۸۶ (۱) .

و در “ کاشف “ ذهبی مسطور است :

حاتم (۲) بن اسماعیل ، عن هشام بن عروه و یزید بن أبی عبید ، وعنه ابن معین و إسحاق ، ثقه ، مات ۱۸۷ بالمدينه (۳) .

و حاتم بن اسماعیل این روایت را از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) نقل کرده است ، و آن حضرت از والد بزرگوار خود حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) ، پس صحت این خبر و روایت کردن حاتم بن اسماعیل آن را به سلسله الذهب کالشمس فی رابعه النهار ظاهر گردید .

ومع هذا حاتم این روایت را از مسلم بن ابی مریم هم نقل کرده و او هم از رجال مشاهیر و ثقات نحاریر است .

۱- [ج] صفحه : ۹۱ . [تذهیب التهذیب ۲ / ۱۶۷ - ۱۶۸] .

۲- در [الف و ج] بالای حاتم علامت (ع) گذاشته شده است .

۳- الكاشف ۱ / ۳۰۰ .

بخاری و مسلم و ابوداود و نسائی و ابن ماجه از او در " صحاح " خودشان روایت میکنند . ذهبی در " تذهیب التهذیب " گفته :

مسلم (۱) بن أبی مریم یسار المدنی ، عن ابن عمر ، وعبد الله بن سرخس ، وأبى سعید الخدری ، وعلی بن عبد الرحمن المعادی ، وأبى صالح السمان .. و طائفه .

وعنه یحیی بن سعید الأنصاری ، ومالك ، واللیث ، ووهب بن خالد ، وسفیان بن عیینه ، وفضل بن سلمان .. وآخرون .

وثقه ابن معین وأبو داود ، وهو أخو محمد وعبد الله ، قيل : مات فی خلافة المنصور (۲) .

و نیز ذهبی در " کاشف " گفته :

مسلم (۳) بن یسار ٔ هو مسلم بن أبی مسلم (۴) المدنی ، عن ابن عمر ، وأبى سعید ، وعنه مالك واللیث وابن عیینه ، ثقه (۵) .

۱- در [الف و ج] بالای مسلم علامت (خ م د س ق) گذاشته شده است ، یعنی بخاری و مسلم و ابوداود و نسائی و ابن ماجه از او روایت کرده اند .

۲- [ج] صفحه : ۱۲۴ . [تذهیب التهذیب ۸ / ۴۳۶] .

۳- در [الف و ج] بالای مسلم علامت (خ م د س ق) گذاشته شده است .

۴- فی المصدر : (أبی مریم) .

۵- الكاشف ۲ / ۲۶۰ .

وعلامه مغلطای (۱) که سیوطی او را در “حسن المحاضرہ فی أخبار مصر والقاهرہ” به این مدائح جلیله یاد کرده :

مغلطای بن قلیح (۲) الحنفی ، الإمام ، الحافظ ، علاء الدین ، ولد سنه تسع وثمانین وستمائه ، وكان حافظاً ، عارفاً بفنون الحدیث ، علامه فی الأنساب ، وله أكثر من مائه تصنیف ؛ كشرح البخاری وشرح ابن ماجه . . وغير ذلك ، مات فی شعبان سنه اثنتین وستین وسبع مائه (۳) .

در “تلویح (۴) شرح الجامع الصحیح” که شرح “صحیح بخاری” است (۵) نیز گفتنِ امام زین العابدین - سلام الله علیه وعلی آباءه الطاهرین - (حی علی خیر .

۱- [الف و ج] قاسم بن قطلوبغا . در “تاج التراجم فی طبقات الحنفیه” گفته : مغلطای بن قلیح بن عبد الله علاء الدین البکجری ، إمام وقته ، وحافظ عصره ، مولوده [مولده] سنه تسع وثمانین وست مائه ، ووفاته یوم الثلاثاء رابع عشرين شعبان سنه اثنتین [وستین] وسبعمائه . (۱۲) . [تاج التراجم : ۲۶۸ - ۲۶۹] .

۲- فی المصدر : (قلبج) .

۳- حسن المحاضرہ فی أخبار مصر والقاهرہ ۱ / ۳۰۷ .

۴- در [الف] اشتبهاً اینجا : (آن) اضافه شده است .

۵- لم نعلم بطبعه ، ولا نعرف له نسخه ، قال فی كشف الظنون ۱ / ۵۴۶ - فی ذکر شروح البخاری - : وشرح الامام الحافظ علاء الدین مغلطای بن قلیح التركي المصری الحنفی المتوفی سنه ۷۹۲ اثنتین وتسعین وسبعمائه ۷۶۲ ، وهو شرح كبير سمّاه : التلویح ، وهو شرح بالقول ، أوله : الحمد لله الذي أيقظ من خلقه . . إلى آخره .

العمل) را در اذان ، و ارشاد این معنا که آن اذان اول است ، وارد کرده چنانچه گفته :

وكان على بن الحسين [(عليهما السلام)] يقول ذلك - يعني (حَيَّ على خير العمل) (۱) - في أذانه ، ويقول : هو الأذان الأول (۲) .

و نیز احمد بن ابراهيم بن عبد الغنى الحنفى شمس الدين ابوالعباس سروجى - که از اکابر علما و امثال فقهای قوم است - گفتن < ۱۸۸۹ > امام زين العابدين (عليه السلام) (حَيَّ على خير العمل) را در اذان ذکر نموده ، چنانچه در کتاب “ الغايه فى شرح الهدايه “ (۳) گفته :

۱- قسمت : (یعنی حَيَّ على خير العمل) در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

۲- [الف و ج] باب بدء الأذان ، از کتاب الصلاه . [التلويح : وانظر : السنن الكبرى للبيهقى ۱ / ۴۲۴ - ۴۲۵] .

۳- لا- زال مخطوطاً حسب علمنا ، ولم نتحصل على خطيته . قال فى كشف الظنون ۲ / ۲۰۳۱ - ۲۰۳۲ : الهدايه فى الفروع ؛ لشيخ الاسلام برهان الدين على بن أبى بكر المرغينانى الحنفى ، المتوفى سنة ۵۹۳ ثلاث وتسعين وخمسائه ، وهو شرح على متن له سَمَّاه : بدايه المبتدى ، ولكنه فى الحقيقه كالشرح لمختصر القدورى وللجامع الصغير لمحمد . . . وشرح الشيخ الإمام أبو العباس أحمد بن إبراهيم السروجى - القاضى بمصر - الحنفى - المتوفى سنة ۷۱۰ عشر وسبعمائيه - فى مجلدات سَمَّاه : الغايه ، ولم يكمله ، ثم كمل القاضى سعد الدين محمد الديرى - المتوفى سنة ۸۶۷ سبع وستين وثمانمائيه - من كتاب الايمان إلى باب المرتد فى ست مجلدات ، سلك فيه مسلك السروجى فى اتساع النقل .

قال البيهقي : وروى ذلك عن أبي أمامه . . . وعن علي بن الحسين زين العابدين - رضى الله عنهما - [(عليهما السلام)] أنه كان يقول في أذانه - إذا قال (حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ) - : « حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ » ، ويقول : « هُوَ الْأَذَانُ الْأَوَّلُ » (۱).

و نورالدين على بن برهان الدين حلبى در "انسان العيون فى سيره الأمين المأمون" گفته :

ذكر بعضهم : إن فى دوله بنى بويه كانت الرافضه تقول - بعد الحَيِّعَلْتَيْنِ - : (حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ) ، فلَمَّا كانت دوله السلجوقيه منعوا المؤذنين من ذلك ، وأَمَرُوا أَنْ يَقُولُوا - فى أذان الصبح بدل ذلك - : الصلاه خير من النوم ، وذلك فى ثمان وأربعين وأربع مائه . ونقل عن ابن عمر وعلى بن الحسين رضى الله عنهما [(عليهما السلام)] أنهما كانا يقولان فى أذانهما بعد (حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ) (۲) : « حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ » (۳) .

۱- الغايه فى شرح الهدايه : وانظر : السنن الكبرى للبيهقى ۱ / ۴۲۴ - ۴۲۵ .

۲- قسمت : (حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است ، و در [ج] به جای كلمه : (الفلاح) كلمه : (الصلاه) ذکر شده است .

۳- [الف و ج] صفحه : ۲۵۷ / ۴۴۹ ، جلد ثانی مطبوع مصر ، باب بدء الأذان ومشروعيته . [السيره الحلبيه ۲ / ۳۰۵] .

و (۱) مدائح زاهره و محامد فاخره و محاسن جلیله و مناقب جمیله نورالدین حلبی بالاتر از آن است که احاطه و احصای آن توان کرد ، نبذی از آن باید شنید ، محمد بن فضل الله بن محب الله المحبى در “ خلاصه الأثر فى أعيان القرن الحادى عشر ” گفته :

على بن إبراهيم بن أحمد بن على بن عمر ، الملقب : نور الدين ابن برهان الدين الحلبي ، القاهري ، الشافعي ، صاحب السيره النبويه ، الإمام الكبير ، أجلّ أعلام المشايخ ، وعلّامه الزمان ، كان جبلا من جبال العلم ، وبحراً لا ساحل له ، واسع الحلم ، علّامه ، جليل المقدار ، جامعاً لأشتات العلى ، صارفاً نقد عمره فى بثّ العلم النافع ونشره ، وحظى فيه حظوه لم يحظها أحد مثله ، فكان درسه مجمع الفضلاء ، ومحطّ رحال النبلاء ، وكان غايه فى التحقيق ، حادّ الفهم ، قوى الفكره ، متحرّياً فى الفتاوى ، جامعاً بين العلم والعمل ، صاحب جدّ واجتهاد ، عمّ نفعه الناس ، فكانوا يأتونه لأخذ العلم عنه من البلاد ، مهاباً عند خاصّه الناس وعامّتهم ، حسن الخلق والخلق ، ذا دعا به لطيفه (۲) فى درسه مع جلالته ، وكان الشيوخ يثنون عليه بما هو أهله من الفضل التامّ ، ومزيد .

۱- [ج] صاحب السيره الحلبيه .

۲- در [الف] اشتبهاً : (لطيقة) آمده است .

الجلاله والاحترام ، وكان إذا مرَّ على الشيخ سلطان المزاحي - وهو في درسه ، مع جلالته - يقوم له ، ويقبّل يديه ، ويأخذ سرموذته (۱) بيده ، ويضعها في خزانه الشيخ على ، ويفرش له سجاده التي يجلس عليها في التدريس ، ثم يرجع إلى درسه ، ووقف جميع كتبه على الشيخ المذكور ، ولد بمصر في سنه خمس وسبعين وتسعمائه ، وروى عن الشمس الرملي ولازمه سنين عديده ، وعن الأستاذ محمد البكري ، والنور الزيادي ، والشهاب بن قاسم ، وإبراهيم العلقمي ، وصالح البلقيني ، وأبي النصر الطبلاوي ، وعبد الله الشنشوري ، وسعد الدين المرحومي ، وسالم الشبشيري ، وعبدالكريم البولاقى ، < ۱۸۹۰ > ومحمد الخفاجي ، وأبي بكر الشنواني ، ومنصور الخوانكي ، ومحمد الميموني الشافعيين ، وعن الإمام على ابن غانم المقدسي الحنفي ، ومحمد النحريري الحنفي ، وسالم السنهوري المالكي (۲) ، ومحمد بن الترجمان الحنفي (۳) .

- ۱- در [الف] (سرموذته) درست خوانده نمیشود ، از [ج] ثبت شد . سرموزه : کفشی باشد که بر بالای موزه [= چکمه] پوشند ، و جرموق معزب آن است . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .
- ۲- کلمه : (المالکی) از [ج] افزوده شد .
- ۳- قسمت : (وسالم السنهوري ومحمد بن الترجمان الحنفي) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

ومحمد الزفزاف ، وعبد المجيد خليفه سيدى أحمد البدوى .

وانتفع به خلق لا يحصون كثرةً ، منهم : النور الشيراملى (١) ، والشمس محمد الوسىمى ، والشمس محمد النحريرى . . وغيرهم ، و ألف المؤلفات البديعه منها : السيره النبويه - التى سماها : إنسان العيون فى سيره النبىّ المأمون - فى ثلاث مجلدات ، اختصرها من سيره الشيخ محمد الشامى ، وزاد أشياء لطيفه الموقع ، وقد اشتهرت اشتهاراً كثيراً ، وتلقّتها أفاضل العصر بالقبول ، حرّرها تحريراً ما مع الشيخ سلطان ، وله حاشيه على منهج القاضى زكريا ، وحاشيه على شرح المنهاج للجلال المحلى ، وحاشيه على شرح الورقات للجلال المذكور ، وحاشيه على شرح الورقات لابن إمام الكاملية ، وحاشيه على شرح التصريف للسعد ، وشرح على الأربعين النوويه ، وشرح على الشمائل النبويه لم يتمّ ، سماه : الوفاء لشرح شمائل المصطفى [(صلى الله عليه وآله وسلم)] - ردّ فيه كثيراً على عصره عبد الرؤوف المناوى وحسن التبيين لما وقع فى معراج الشيخ نجم الدين - والفجر المنير بمولد البشير النذير ، وشرح ليله النصف من شعبان ، وشرح على البرده ، وشرح على المنفرجه وزهر المزهر ، وهو مختصر المزهر للسيوطى فى اللغه ، وشرح على شرح القطر .

١- در [الف] اشتباهاً : (النون الشيراملى) آمله است .

للفاكهية ، ومطالع البدور في الجمع بين القطر والشذور ، والفوائد العلوية بشرح شرح الأزهرية ، والتحفه السنيه شرح الأجروميه ، وغايه الإحسان بوصف من لقيه من أبناء الزمان ، وحسن الوصول إلى لطائف حكم الفصول (١) والمحاسن السنيه من رساله القشيره ، والجامع الأزهر لما تفرّق من ملح الشيخ الأكبر ، والنفحة العلويه من الأجوبه الحلبيه ، والنصيحه العلويه في بيان حسن الطريقه الأحمديه ، والمختار من حسن الثناء في العفو عمن جنا ، واللطائف من عوارف المعارف ، وتحرير المقال في بيان وحده من نحو « لا- إله إلا- الله وحده » من أيّ أنواع الحال ، والطراز المنقوش في أوصاف الجبوش ، وصبابه الصبابه مختصر ديوان الصبابه ، وإنقاذ المهج بمختصر الفرج ، و متن في التصريف ، وحسنات الوجنات النواضر من الوجوه والنظائر ، وأعلام الناسك بأحكام المناسك ، وقطعه لطيفه على الجامع الصغير ، وشرح على شرح البسمله للقاضي زكريا سمّاه : خير الكلام على البسمله والحمدله لشيخ الإسلام ، وله قطعه علّقها على أوائل تفسير البيضاوى ، وله رساله لطيفه في التصوف ودخان النبع (٢) . .

١- [ج] : (القصول) .

٢- در [الف] كلمه : (النبع) خوانا نيست ، از [ج] ثبت شد ، و در مصدر : (التبغ) آمده است .

وغير ذلك ، وكان أحد مشايخ المدرسه الصلاحيه التي هي تاج المدارس الكائنه بجوار الإمام الشافعي ، وأعطاه الله القبول التام في تأليفه ، وكانت وفاته < ۱۸۹۱ > يوم السبت آخر يوم من شعبان سنه أربع وأربعين وألف ، ودفن بمقبره المجاورين . . . (۱).

بالجمله ؛ هرگاه از این عبارات متعدده ظاهر و باهر گردید که جناب امام زین العابدین (علیه السلام) (حیّ علی خیر العمل) را در اذان میفرمودند ، پس هر متدینی را لازم است که از زیغ و حیف و اعتساف به کنار افتاده ، تأمل نماید که هرگاه جناب امام زین العابدین (علیه السلام) - که از خزنه علوم لدنیه و معادن اسرار حقه بودند و حدیث ثقلین و مثل آن دلالت صریحه بر وجوب اتباع و عصمت آن حضرت دارد - (حیّ علی خیر العمل) را در اذان ذکر فرمایند ، و بر مجرد فعل اکتفا نفرموده ، بار بار بر سبیل استمرار - چنانچه لفظ : (یقول) مشعر به آن است - بر لسان حقائق ترجمان ذکر اولیت این اذان جاری فرمایند ، یعنی ارشاد نمایند که : « همین است اذان اول » ، چگونه سمت امکان دارد که محرمی یا ناسخی وجودی داشته باشد ؟ ! چه اگر محرمی یا ناسخی برای کلمه : (حیّ علی خیر العمل) وجود میداشت آن حضرت هرگز این کلمه در اذان نمیفرمود .

۱- [الف] قوبل علی نسخه مطبوعه بمصر . [ج] الجزء الثالث صفحه : ۱۲۲ / ۴۹۰ . [خلاصه الأثر ۳ / ۱۲۲ - ۱۲۴] .

و عدم اطلاع امام زین العابدین (علیه السلام) (۱) و مخالفت آن حضرت با آن ، غیر ممکن و از اشنع محاللات و افضح ممتنعات است ، و اهل بیت ادری بما فیه .

و قول آن حضرت : (وهو الأذان الأول) دلالت واضحه دارد بر آنکه ناسخی برای (حئی علی خیر العمل) از حضرت رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) (۲) صدور نیافته ، و کسانی که کلمه : (حئی علی خیر العمل) را از اذان خارج ساختند و فتوا به حرمت آن دادند ارتکاب بدعت فضحیه نمودند و مخالفت اذان اول و معاندت برهان (۳) معول آغازیدند .

و وجوب اتباع جناب امام زین العابدین (علیه السلام) از حدیث ثقلین و امثال آن در کمال ظهور است ، و مخاطب خود در باب چهارم لزوم اتباع اهل بیت (علیهم السلام) ثابت کرده (۴) ، و عصمت آن حضرت و دیگر اهل بیت (علیهم السلام) از افاده صاحب "دراسات" که آنفاً گذشته در نهایت وضوح است (۵) .

(

۱- تسلیم : ((علیه السلام)) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- قسمت : (مآب (صلی الله علیه و آله وسلم)) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- در [الف] اشتباهاً اینجا : (واو) آمده است .

۴- تحفه اثنا عشریه : ۱۳۰ .

۵- حیث قال : من أقرّ بصحة حديث التمسّك ألزم بعصمه الأئمة [(علیهم السلام)] حتّی استحاله صدور الخطأ عنهم کالمهدی (علیه السلام) منهم عند الشيخ . . . وهذا مخصوص فی الأمة بأئمة أهل البيت [(علیهم السلام)] . (دراسات اللیب : ۲۳۸ - ۲۴۰ الدراره الخامسه)

و عبدالله بن عمر - که حسب تصریحات ائمه قوم صحابی زاهد ، و مهاجر شاهد مشاهد ، و شدید الاتباع لآثار رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) بود ، و نظیر وی در متابعت آن حضرت کم بود ، و جابر بن عبد الله گفته که : کسی از صحابه الزم نبود به طریق جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) از عبدالله بن عمر و نه آتبع از او ، و سنتی از سنن و احکام بر او مخفی نبود ، کما سمعت سابقاً من تهذیب الأسماء للنووی (۱) - کلمه : (حئی علی خیر العمل) را در اذان میگفت ، چنانچه اعظم اساطین و افاخم منقّدين قوم نقل کرده اند .

عبارت نورالدین علی بن برهان الدین که از آن ظاهر است که ابن عمر (حئی علی خیر العمل) در اذان میگفت آنفاً گذشت (۲) .

و در " شرح موطأ " محمد بن الحسن تصنیف ملا علی قاری مسطور است :

أخبرنا مالك ، أخبرنا نافع ، عن ابن عمر . . . أنه كان يكبر في النداء ثلاثاً ، وهو أربع إجماعاً ، < ۱۸۹۲ > ويشهد ثلاثاً ، وهو اثنان اتفاقاً في كل من الشهادتين ، وكان أحياناً إذا قال : (حئی علی الفلاح) قال علی إثرها : (حئی علی خیر العمل) ، وكان الإمامیه أخذوا بهذا (۳) .

۱- در طعن یازدهم عمر (متعه الحج) از تهذیب الأسماء ۱ / ۲۶۱ - ۲۶۲ گذشت .

۲- از السیره الحلبيه ۲ / ۳۰۵ گذشت .

۳- [الف] صفحه : ۱۹ ، باب الأذان والتثویب . [شرح موطأ : وانظر : المصنف لعبدالرزاق الصنعانی ، نصب الرايه للزیلعی ، الأحكام لابن حزم . . . وغيرها . ففي المصنف لعبد الرزاق الصنعانی ۱ / ۴۶۴ : عن ابن جریح ، عن نافع ، عن ابن عمر : أنه كان یقیم الصلاه فی السفر ، یقولها مرتین أو ثلاثاً ، یقول : (حئی علی الصلاه) ، (حئی علی الصلاه) ، (حئی علی خیر العمل) . . . وفي نصب الرايه للزیلعی ۱ / ۴۰۲ : عن نافع ، قال : كان ابن عمر أحياناً إذا قال : (حئی علی الفلاح) ، قال - علی إثرها - : (حئی علی خیر العمل) . . . عن نافع : ان ابن عمر ربّما زاد فی أذانه : (حئی علی خیر العمل) . وفي الأحكام لابن حزم ۴ / ۵۶۱ : صحّ عن ابن عمر أن الأذان وتر ، وروی عنه وعن أبی أمامه بن سهل بن حنیف قولهما فی الاذان : (حئی علی خیر العمل) . ولاحظ أيضاً کتاب (حئی علی خیر العمل) لمحمد سالم عزان] .

و ابوبکر بن ابی شیبیه - که از نقاد ماهرین و حدّاق کاملین است ، و نبذی از محامد سنیه و مناقب علیه او آنفأ شنیدی (۱) - در
“مصنف” خود میفرماید :

حدّثنا أبو خالد ، عن ابن عجلان ، عن نافع ، عن ابن عمر : أنه كان يقول في أذانه : الصلاة خير من النوم ، وربّما قال : (حَيّ
على خير العمل) (۲) .

و مغلطای در “تلویح” شرح “صحیح بخاری” روایت گفته :

۱- در اول همین طعن گذشت .

۲- [الف] صفحه : ۴۸ ، من كان يقول في أذانه : (حَيّ على خير العمل) از کتاب الصلاة . [المصنف ۱ / ۲۴۴] .

وأما حَيَّ على خير العمل ، فذكر أبو محمد بن حزم في المحلِّي : قد صحَّ عن ابن عمر وأبي أمامه بن سهل بن حنيف أنهما كانا يقولان في أذانهما : (حَيَّ على خير العمل) .

قال أبو محمد : ولا نقول به ؛ لأنه لا يصحَّ عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم . (١) انتهى .

و احمد بن ابراهيم سروجي در كتاب “ الغايه شرح هدايه “ كفته :

روى البيهقي - في السنن الكبير - ، عن مالك ، عن نافع ، قال : كان ابن عمر أحياناً إذا قال : (حَيَّ على الفلاح) قال : (حَيَّ على خير العمل) على إثرها .

وقال البيهقي : ورواها عبيد الله بن عمر ، عن نافع ، قال : كان ابن عمر . . . ربّما زاد في أذانه : (حَيَّ على خير العمل) .

ورواه الليث بن سعد ، عن نافع ، قال : كان ابن عمر . . . لا يؤذّن في سفره ، وكان يقيم : (حَيَّ على الصلاه) ، (حَيَّ على الفلاح) ، وأحياناً يقول : (حَيَّ على خير العمل) .

قال الشعبي : ورواه محمد بن سيرين ، عن ابن عمر . . . أنه كان يقول ذلك في أذانه في السفر .

١- [الف و ج] باب بدء الأذان من كتاب الأذان . [ج] صفحه : ٤٢ . [التلويح : وانظر : المحلّي ٣ / ١٦٠ - ١٦١] .

و کذا رواه نسیر بن دعلوق عن ابن عمر . . . ، ونسیر - بضَمّ النون ، وفتح السین المهمله - (۱).

و گفتن صاحب فضل و کرامت اسعد ابوامامه (حیّ علی خیر العمل) را در اذان از عبارت ابن حزم که در "تلویح" نقل کرده ، و از افاده بیهقی و سروجی ظاهر است ، و ابن حزم به صحت آن تصریح کرده (۲).

و جلائل فضائل ابوامامه بالاتر از آن است که محتاج بیان باشد .

ابن حجر عسقلانی در "تهذیب التهذیب" گفته :

أسعد أبو أمامه بن سهل بن حنيف الأنصاري ، ولد في حياہ النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وسمي باسم جدّه لأُمّه : أسعد بن زرارہ ، وكنى بكنيته ، روى عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم مرسلًا ، وعن عمر ، وعثمان ، وعمّه - عثمان - ، وأبيه - سهل - ، وابن عباس ، وأبي هريره ، وأبي سعيد ، وزيد بن ثابت ، وعائشه . . وغيرهم ، وعنه ابناه - سهل ومحمد - وابن عمّه - عثمان وحكيم ابنا حكيم بن عباد بن حنيف - وابن عمه - أبو بكر بن عثمان بن حنيف - والزهرى ، ويحيى بن سعيد ، وعبد الله بن سعيد بن أبي هند . . وآخرون .

۱- الغايه فى شرح الهدايه : وانظر : السنن الكبرى للبيهقى ۱ / ۴۲۴ - ۴۲۵ .

۲- انظر : السنن الكبرى للبيهقى ۱ / ۴۲۴ - ۴۲۵ ، الغايه فى شرح الهدايه ، المحلى ۳ / ۱۶۰ - ۱۶۱ ، الأحكام لابن حزم ۴ / ۵۶۱ .

وقال أبو معشر المدني : رأيتُه شيخاً كثيراً (۱) يخضب بالصفرة . وقال خليفه (۲) وغيره : مات سنه مائه .

قلت : اسم أمّه : حبيبه بنت < ۱۸۹۳ > سعد (۳) .

وقال ابن سعد : كان ثقه كثير الحديث . وقال سعيد بن السكن : ولد على عهد النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ولم يسمع منه شيئاً ، وكذا قال البغوي وابن حبان ، وقال يونس - عن ابن شهاب - : أخبرني أبو أمامه بن سهل ، وكان من أكابر الأنصار وعلمائهم ، وقال غيره : ولد قبل وفاه النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم بعامين . وقال الطبري : له روايه (۴) . وقال أبو زرعه : لم يسمع من عمر . وقال ابن أبي حاتم : سمعت أبي قيل له : أ هو ثقه ؟ فقال : لا - يسأل عن مثله ، هو أجل من ذاك . وقال أبو منصور الباوردي : مختلف في صحبته إلا أنه ولد في عهده ، وهو ممن يعدّ في الصحابه ، روى عنه (۵) الزهري .

۱- في المصدر : (كبيراً) .

۲- [ج] : (حليف) .

۳- في المصدر : (أسعد) .

۴- في المصدر : (الطبراني : له الرؤيه) .

۵- في المصدر : (الذين روى عنهم) . در [ج] در متن لفظ : (عنهم) بود ، و كلمه : (عنه) در حاشيه به عنوان استظهار آمده .

وقال السلمى : سئل الدارقطنى هل أدرك النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم ؟ قال : [نعم] (١) ، وأخرج حديثه فى المسند .
وقال البخارى : أدرك النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم ولم يسمع منه ، وقال أحمد بن صالح : حدّثنا عنبيه ، حدّثنا يونس ،
عن الزهرى ، حدّثنى أبو أمامه ، وكان قد أدرك النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم وسمّاه وحنّكه . هذا إسناد صحيح .

ونقل ابن منده ، عن أبى داود أنه قال : صحب النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم وبايعه . قال ابن منده : وقول البخارى أصحّ (٢)

وعلّامه ابن عبد البر در " استيعاب فى معرفه الأصحاب " كفته :

أسعد بن سهل بن حنيف الأنصارى ، أبو أمامه ، فهو مشهور بكنيته ، ولد على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قبل
وفاته بعامين ، وأتى به النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم فدعى له ، وسمّاه باسم جدّه أبى أمامه بن سعد بن زراره ، وكناه بكنيته
، وهو أحد الجلّه من العلماء من كبار التابعين بالمدينه ، ولم يسمع من النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم شيئاً ، ولا صحبه ، وإنما
ذكرناه لإدراكه النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم بمولده ، وهو شرطنا .

١- الزيادة من المصدر .

٢- [ج] صفحه : ٧٣ . [تهذيب التهذيب ١ / ٢٣١] .

وأبوه : سهل بن حنيف من كبار الصحابه ، من أهل المدينه ، من أهل بدر ، وسيأتي ذكره في بابه من هذا الكتاب ، وتوفى أبو أمامه سنه مائه (۱۰۰) وهو ابن نيف وتسعين سنه (۱) .

و بلال با كمال هم (حى على خير العمل) در اذان ميگفت . در “ كنز العمال ” مسطور است :

عن بلال : كان بلال يؤذن بالصبح فيقول : (حى على خير العمل) . طب (۲) .

و در “ غايه شرح هدايه ” نقلا عن ابن حبان مسطور است :

عن بلال (رضى الله عنه) : أنه كان ينادى بالصبح فيقول : (حى على خير العمل) . (۳) انتهى .

أقول : وفي نداء بلال ، بلال كل غله ، وشفاء كلّ عله ، فإنه مؤذن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والصحابي العادل ، والهمام الفاضل ، الحائز للمقامات السنيه ، فلا يظنّ به ظنّ سوء إلاّ الحائد عن طريق السنيه .

و مخفى نماند كه حضرات سنيه چون گفتن اكابر و اجله مقتدايان .

۱- الاستيعاب ۱ / ۸۲ - ۸۳ .

۲- [الف و ج] الأفعال من الفرع الأول من الفصل الرابع في الأذان من الباب السادس من كتاب الصلاه من حرف الصاد . [كنز العمال ۸ / ۳۴۲] .

۳- الغايه في شرح الهدايه : وانظر : كنز العمال ۸ / ۳۴۲ .

خود < ۱۸۹۴ > (حَىَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ) را در اذان ملاحظه کردند ، هوش از سر باخته سراسیمه در پی تقولات رکیکه افتادند !
ابن حزم ظاهری با وصف اعتراف به صحت گفتن ابن عمر و ابوامامه این کلمه را در اذان بی محابا عدم قول خود به آن و نفی صحت آن از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) بر زبان آورده ، در حقیقت تهجین و توهین این هر دو بزرگ خواسته .

و صاحب “ تلویح ” خواسته که اثبات نسخ آن فرماید .

و نووی به حکم کراهت آن جسارت (۱) نموده .

مغلطای در “ تلویح ” شرح “ صحیح بخاری ” گفته :

وأما (حَىَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ) ، فذكر أبو محمد بن حزم في المحلّی : وقد صحّ عن ابن عمر وأبي أمامة بن سهل بن حنيف أنهما كانا يقولان في أذانهما : حَىَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ .

قال أبو محمد : ولا نقول به ؛ لأنه لا يصحّ عن النبي صلی الله علیه [وآله] وسلم . انتهى .

وذكر البيهقي من حديث عبد الله بن محمد بن عمار ، وعمار ، وعمر بن سعد بن عمر بن سعد ، عن آبائهم ، عن أجدادهم ما يبيّن أن هذا كان ثمّ نسخ .

۱- در [ج] اشتباهاً اینجا : (آن) نوشته شده است .

عن بلال : أنه كان ينادى بالصبح فيقول : (حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ) ، فأمره رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أن تجعل مكانها (الصلاة خير من النوم) ، وترك (حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ) .

وكان علي بن الحسين [(عليهما السلام)] يقول ذلك في أذانه ، ويقول : « هو الأذان الأول » .

قال النووي : وهو مكروه (١) .

و انكار ابن حزم و تحاشي او از قائل شدن به كلمه (حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ) و نفی صحت آن از جناب رسالت مآب (صلى الله عليه وآله وسلم) قابل تماشا است ؛ زیرا كه بعد اعتراف او به صحت این قول از ابن عمر و ابوامامه (٢) ، این انكار و جحد آئل به ازرای شأن این هر دو بزرگ است ، و اظهار مخالفت خود با (

١- [الف و ج] باب بدء الأذان من كتاب الصلاة . [در] الف [اشتبهاً : (كتاب الأذان) آمده است] . [التلويح : وانظر : السنن الكبرى للبيهقي ١ / ٤٢٤ - ٤٢٥ ، المجموع للنووي ٣ / ٩٨ ، روضه الطالبين للنووي ١ / ٣١٨] .

٢- حيث صرح في المحلّي بقوله : وقد صحّ عن ابن عمر وأبي أمامه بن سهل بن حنيف : أنهم كانوا يقولون في أذانهم : (حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ) ، ولا نقول به لأنه لم يصحّ عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ولا حجّه في أحد دونه . ولقد كان يلزم من يقول في مثل هذا عن صاحب : (مثل هذا لا يقال بالرأى) أن يأخذ بقول ابن عمر في هذا ، فهو عنه ثابت بأصحّ اسناد . (المحلّي ٣ / ١٦٠ - ١٦١)

اهل بیت (علیهم السلام) ضغث علی اباله (۱) است؛ چه گفتن امام زین العابدین (علیه السلام) این کلمه را در اذان ثابت و صحیح است، و روایات مستفیضه متضافره اهل حق از اهل بیت (علیهم السلام) معاضد و مؤازر ثبوت و تحقق آن، علاوه بر آن است، پس جز متخلف از تمسک اهل بیت (علیهم السلام) و مجاهر به هلاک و ضلال خود هیچ مسلمی جسارت و اصرار بر این جحود و انکار نمیتواند کرد.

مقام امعان و تدبیر است که زمانی این حضرات اصل فتن و مبدأ محن را به محض بیعت بعض صحابه اعنی تنها ابن الخطاب و من تبعه - من المتسمین ب: الأصحاب علی تلک الرزیه، و اقتفاه فی هاته البلیه - ثابت گردانند؛ و گاهی عمل مثل ابن عمر و بلال را (۲) که مؤید به عمل و ارشاد اهل بیت (علیهم السلام) است، برای ثبوت حکمی (۳) جزئی هم کافی ندانند، بلکه آن را پس پشت اندازند.

و مغلطای به اقتفای آثار اسلاف، طرفه سقیفه سازی به کار برده که برای اثبات منسوخیت (حی علی خیر العمل) بعض عبارت بیهقی نقل نموده و آن را برای اثبات نسخ کافی شمرده، و بعض را به مفاد (أَفْتُوْمُنَ بَبَعْضِ الْكِتَابِ).

۱- آی بلیه علی آخری کانت قبلها . انظر : تاج العروس ۱۴ / ۶ . و غیره .

۲- قسمت : (عمل مثل ابن عمر و بلال را) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- در [الف] کلمه : (حکمی) خوانا نیست .

وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضِ (١) سرقت نموده ! چه بیهقی بعد این روایت ردّ بلیغ بر آن نموده و بطلان و عدم اعتماد < ١٨٩٥ > آن ظاهر ساخته (٢) .

١- البقره (٢) : ٨٥ .

٢- قال البيهقي في السنن : باب ما روى في حيّ على خير العمل أخبرنا أبو عبد الله الحافظ وأبو سعيد بن أبي عمرو ، قال : حدّثنا أبو العباس محمد بن يعقوب ، حدّثنا يحيى بن أبي طالب ، حدّثنا عبد الوهاب بن عطاء ، حدّثنا مالك بن أنس عن نافع ، قال : كان ابن عمر يكبر في النداء ثلاثاً ، ويشهد ثلاثاً ، وكان أحياناً إذا قال : (حيّ على الفلاح) قال - على أثرها - : (حيّ على خير العمل) . ورواه عبد الله بن عمر ، عن نافع ، قال : كان ابن عمر ربما زاد في أذانه : (حيّ على خير العمل) . ورواه الليث بن سعد ، عن نافع ، كما أخبرنا أبو عبد الله الحافظ ، (أنا) أبو بكر بن إسحاق ، حدّثنا بشر بن موسى ، حدّثنا موسى بن داود ، حدّثنا الليث بن سعد ، عن نافع ، قال : كان ابن عمر لا يؤذن في سفره ، وكان يقول : (حيّ على الفلاح) ، وأحياناً يقول : (حيّ على خير العمل) . ورواه محمد بن سيرين ، عن ابن عمر : أنه كان يقول ذلك في أذانه . وكذلك رواه نسير بن ذعلوق ، عن ابن عمر ، وقال : في السفر . وروى ذلك عن أبي أمامه . وأخبرنا محمد بن عبد الله الحافظ ، (أنا) أبو بكر بن إسحاق ، حدّثنا بشر بن موسى ، حدّثنا موسى بن داود ، حدّثنا حاتم بن إسماعيل ، عن جعفر بن محمد عن أبيه [عليهم السلام] : « أن علي بن الحسين [عليهم السلام] كان يقول في أذانه - إذا قال : « حيّ على الفلاح » ، قال - : « حيّ على خير العمل » ، ويقول : « هو الاذان الأول » . أخبرنا أبو بكر أحمد بن محمد بن الحارث الفقيه ، حدّثنا أبو محمد بن حيان أبو الشيخ الأصفهاني ، حدّثنا محمد بن عبد الله بن رسته ، حدّثنا يعقوب بن حميد بن كاسب ، حدّثنا عبد الرحمن بن سعد المؤذن ، عن عبد الله بن محمد بن عمار ، وعمار وعمر - ابني حفص بن عمر بن سعد - عن آبائهم ، عن أجدادهم ، عن بلال : أنه كان ينادى بالصبح فيقول : (حيّ على خير العمل) ، فأمره النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم أن يجعل مكانها (الصلاة خير من النوم) وترك (حيّ على خير العمل) . . قال الشيخ : وهذه اللفظه لم تثبت عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم فيما علم بلالاً وأبا محذوره ، ونحن نكره الزيادة فيه ، وبالله التوفيق . انظر : السنن الكبرى للبيهقي ١ / ٤٢٤ - ٤٢٥ ، ولاحظ : نصب الراية للزيلعي ١ / ٤٠٢ .

سروجی در کتاب "الغایه شرح هدایه" گفته :

عن بلال (رضی الله عنه) : أنه كان ينادى بالصبح : حيّ على خير العمل ، فأمره النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم أن يجعل مكانها : الصلاة خير من النوم ، وترك حيّ على خير العمل .

قال البيهقي : هذا لفظ لم يثبت عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم فيما علم بلالا وأبا محذوره . . . ونحن ننكر الزيادة فيه (۱)

(۲) .

از این عبارت در کمال ظهور و وضوح است که بیهقی بعد نقل این روایت به ردّ و توهین آن مشغول شده که به تصریح تمام گفته که :

۱- کلمه : (فيه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- الغایه فی شرح الهدایه : وانظر : السنن الکبری للبيهقي ۱ / ۴۲۴ - ۴۲۵ .

این لفظی است که ثابت نشده از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) در چیزی که تعلیم فرمود آن حضرت بلال و ابومحذوره را، و ما انکار میکنیم زیاده را در آن .

و این نهایت صریح است در آنکه بیهقی مضمون این روایت را - که در آن امر به ادخال (الصلاة خیر من النوم) به جای (حی علی خیر العمل) در اذان مذکور (۱) است - ردّ و انکار (۲) میکند و از قبول آن تحاشی و بیزاری مینماید، پس کمال عجب است که مغلطای چگونه راه دیانت و امانت و ورع و ثقت غلط کرده، بر این خیانت فزیح و تلبیس و تدلیس قبیح جسارت کرده که به روایتی که خود بیهقی آن را ردّ و انکار کرده تمسک بسته، و حواله آن به بیهقی نموده، و از نقل قدح و جرح آن اعراض نموده به اتباع قلندریان در تمسک به آیه (لا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ) (۳) رفته .

و هرگاه حال منقدین حضرات سنیه و آن هم در مقام تحقیق به این مثابه باشد که نمونه آن در این مقام و دیگر مقامات ظاهر شده، پس از تدلیسات و تلبیسات متأخرین خصوصاً مخاطب در مقام الزام و مناظره چه شکایت بر زبان توان آورد؟! .

۱- کلمه : (مذکور) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده، و در [ج] نیامده .

۲- [ج] نهایت انکار .

۳- النساء (۴) : ۴۳ .

و نووی - با آن همه تبحر و طول باع و وفور مهارت و کثرت اطلاع و تقدم در فضل و کمال و تبحر در انواع فنون - حرفی عجیب بر زبان آورده ، یعنی دعوی کراهت این قول آغاز نهاده ، عجب از چنین فاضلی ماهر که زبان به چنین ادعای لا یعنی و مجمل آلاید !

بالجمله ؛ اگر مراد نووی از کراهت حظر و تحریم است ، پس بطلانش از ماسبق دریافتی که وجهی برای تحریم نیست ، و بطلان آن از آثار صحابه و اهل بیت (علیهم السلام) ظاهر .

و اگر غرض و مقصود از کراهت ، کراهت تنزیهی است ، پس (۱) این ادعا طرفه تر از ادعای تحریم است که (۲) هیچ دلیلی و حجتی موهوم هم بر این ادعای بی اصل نیست .

خدا داند که نووی را چه عصبیت در گرفته که در مقام تحقیق حکم شرعی (۳) چنین حرف واهی و باطل بر زبان آورده (۴) .

و مع ذلك اگر فرض کنیم که دلیلی هم بر کراهت متوهم شود ، مردود خواهد شد به فعل جناب امام زین العابدین - سلام الله علیه و آباءه الطاهرين - که .

۱- حرف : (پس) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- در [ج] به جای حرف : (که) ، لفظ : (واو) آمده است .

۳- در [ج] به جای عبارت : (مقام تحقیق حکم شرعی) تعبیر : (معارک مهره و کاملین) آمده است .

۴- [ج] : (میآرد) .

اقدام آن حضرت بر امر مکروه - و آن هم در اذان - با استحاله دست و گریبان است ، وقول ابن عمر و ابوامامه و بلال علاوه بر آن .

و از همین جاست که علامه سروجی شارح "هدایه" - بعد اثبات (حیّ علی خیر العمل) < ۱۸۹۶ > از ابن عمر و ابوامامه و بلال و حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) (۱) - حکم نووی را به کراهت ردّ نموده و شناعت آن ظاهر فرموده .

و اکثر عبارت او هر چند به تفاریق گذشته است لکن بنابر مزید بصیرت ناظر (۲) در اینجا یکجا وارد کرده میشود .

در کتاب "الغایه فی شرح الهدایه" در ذکر (حیّ علی خیر العمل) گفته :

روی البیهقی فی السنن الکبیر ذلک عن نافع ، قال : کان ابن عمر أحياناً إذا قال : (حیّ علی الفلاح) قال : (حیّ علی خیر العمل) ، علی إثرها .

قال البیهقی : ورواها عبید الله بن عمر ، عن نافع ، قال : کان ابن عمر . . . ربما زاد فی أذانه (حیّ علی خیر العمل) .

ورواه اللیث بن سعد ، عن نافع ، قال : کان ابن عمر . . . لا یؤذّن فی سفره ، وکان یقیم (حیّ علی الصلاه) ، (حیّ علی .

۱- در [الف] اشتبهاً : ((علیهم السلام)) آمده است .

۲- قسمت : (بنابر مزید بصیرت ناظر) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده .

الفلاح) ، وأحياناً يقول : (حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ) .

وقال البيهقي (١) : ورواه محمد بن سيرين ، عن ابن عمر . . . أنه كان يقول ذلك في أذانه في السفر ، وكذا رواه نسير بن دعلوق ، عن ابن عمر . . . ، ونُسِرَ بِضَمِّ النون وفتح السين المهمله .

وقال البيهقي : وروى ذلك عن أبي أمامه . . . ، وعن علي بن الحسين زين العابدين - رضی الله عنهما - [(عليهما السلام)] أنه كان يقول في أذانه - إذا قال : (حَيَّ عَلَى الْفَلَّاحِ) - : « حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ » ، ويقول : « هُوَ الْأَذَانُ الْأَوَّلُ » .

وعن بلال (رضی الله عنه) أنه كان ينادى بالصبح : (حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ) ، فأمره النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم أن يجعل مكانها : الصلاة خير من النوم ، وترك (حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ) !

قال البيهقي : وهذا لفظ لم يثبت عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم فيما عَلم بلالا وأبا محذوره . . . ونحن ننكر الزيادة فيه ، وقد رواه أبو محمد بن حبان - بسنده - عن بلال (رضی الله عنه) : أنه كان ينادى بالصبح فيقول : (حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ) ، ذكر ذلك كله في الإمام .

وقال النووي : يكره ذلك .

قلت : لا يظنّ بابن عمر - مع جلاله قدره - وأبي أمامه وعلي بن .

١- در [ج] در متن كلمه : (الشعبي) آمده ، و كلمه : (البيهقي) به عنوان نسخه بدل در حاشيه آمده است .

الحسين زين العابدين [(عليهما السلام)] أن يفعلوا المكروه في الأذان إلا أن يكون قد صحَّ عندهم (١).

و باید دانست که احمد بن ابراهيم سروجی از اکابر ثقات معتمدين و اعظم اثبات معتبرين و اکابر افاحم و اجله أمائل است .

ابن حجر عسقلانی در “ درر کامنه فی أعيان المائه الثامنه “ گفته :

أحمد بن إبراهيم بن عبد الغنى الحنفى ، شمس الدين ، أبو العباس السروجى ، القاضى ، ولد سنة ٦٣٧ ، وتفقه أولاً - حنبلياً ، وحفظ المقنع ، ثم تحوّل حنبلياً ، وحفظ الهدايه ، وأقبل على الاشتغال إلى أن مهر ، واشتهر صيته ، وشرع فى شرح الهدايه شرحاً حافظاً - ، ودرس بالصالحيه والناصرية والسوفيه (٢) . . وغيرها ، وولى القضاء بالقاهره بعد موت نعمان الخطيبى فى شعبان سنة ٦٦١ (٣) مدّه ، عزل فيها مرّه بالحسام الرازى فى سلطنه لاجين ، ثم أُعيد لَمَّا رجع الناصر إلى < ١٨٩٧ > السلطنه إلى أن عاد الناصر من الكرك ، فعزله مع غيره من القضاء لقيامهم بدوله الجاسنكين (٤) ، فتألم ، .

١- الغايه فى شرح الهدايه : وانظر : السنن الكبرى للبيهقى ١ / ٤٢٤ - ٤٢٥ ، كنز العمال ٨ / ٣٤٢ ، المجموع للنووى ٣ / ٩٨ ، روضه الطالبين للنووى ١ / ٣١٨ .

٢- در حاشيه [الف] به عنوان استظهار آمده : (السوقيه) ، ودر مصدر : (السيوفيه) بود .

٣- فى المصدر و [ج] : (٦٩١) .

٤- فى المصدر : (الجاشنكير) .

وأساء الحريرى الذى ولى بعده فى حقّه ، وأخرجه من سكنى (١) المدرسه الصالحيه للنقباء (٢) ، فإزداد ألمه وضعفه ، فمات فى ربيع الآخر من السنه المذكوره ، وهى : سنه عشر وسبع مائه .

قال الذهبى : كان نبيلاً ، وقوراً ، كثير المحاسن ، وما أظنه روى شيئاً من الحديث ، وله ردّ على ابن تيميه بأدب وسكينه وصحه ذهن ، وردّ ابن تيميه على ردّه .

قلت : وجد له سماع من محمد بن أبى الخطاب بن دحيه ، وكان فاضلاً ، مهاباً ، عالى الهمه ، طلق الوجه ، لم ينقل عنه أنه ارتشى ، ولا قبل هديه ، ولا راعى صاحب جاه ، ولا سطوه ملك ، ويقال : أنه شرب ماء زمزم لقضاء القضاء فحصل له .

قال الكمال جعفر : كان فاضلاً ، بارعاً فى مذهبه ، مشاركاً فى النحو والأصول ، ولى القضاء ، وشرح الهدايه ، ولم يسمع أنه ارتشى ، وكان كريماً ، قوى الهمه ، نافذ الكلمه ، شهماً فى ولايته . . إلى آخره (٣) .

و مصطفى بن عبدالله القسطنطينى الشهير به حاجى خليفه در " كشف الظنون " در ذكر شروح " هدايه " گفته :

١- فى المصدر و [ج] : (سكن) .

٢- [ج] بالنقباء .

٣- [ج] صفحه : ٢١ . [الدرر الكامنه ١ / ١٠٣ - ١٠٥] .

وشرح الشيخ الإمام أبو العباس ، أحمد بن السروجي ، القاضي بمصر ، المتوفى سنة عشرة وسبع مائه ٧١٠ (١) ، في مجلده (٢) ، سَمَاه : الغايه ، ولم يكمله (٣) .

اما آنچه قوشجی در “ شرح تجرید ” به جواب حرام ساختن عمر (حَى علی خیر العمل) را گفته که :

این تحریم موجب قدحی در عمر نیست ، چه مخالفت مجتهد با دیگر مجتهدان در مسائل اجتهادیه قدحی در مجتهد نمیکند (٤) .

تزویری بیش نیست ؛ چه ترک نمودن اصلی از اصول مقرر و سستی از سنن مؤثله (٥) که در زمان جناب نبوی ممهد و موطاً شده باشد به غیر قیام حجتی و دلیلی بر خلاف آن یا ظهور ناسخی ، و به محض اهوا و آرا راه مخالفت آن پیمودن ، عَلم اسائه ادبِ حریم (٦) نبوی و ارتکاب (٧) و ضلالت ابدی برافراشتن است .

١- عدد : (٧١٠) از [ج] افزوده شد .

٢- فی المصدر : (مجلدات) .

٣- کشف الظنون ٢ / ٢٠٣٣ .

٤- شرح تجرید العقائد قوشجی : ٣٧٤ .

٥- مؤثله : استوار ، محکم ، با اصل . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

٦- [ج] : (به حریم) .

٧- کلمه : (و ارتکاب) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده ، و در [ج] نیامده .

و اگر مخالفت شرایع به محض خواهش سائغ و جایز گردد، مژده باد هر جاهلی و کودنی را که به اتباع وساوس نفسانی و هواجس ظلمانی هر اصلی را که ناملایم طبع او باشد، مخالفت آن (۱) کند و تقلیب شریعت نماید و هر حکمی (۲) را که خواهد از شریعت مقدسه کم نماید، و عذر عدم قادحیت مخالفت اجتهاد فرا نهد!

۱- کلمه : (آن) از [ج] ثبت شد، و در [الف] جای آن سفید است .

۲- [ج] : (اصلی) به جای (حکمی) .

طعن هجدهم: زياد کردن الصلاه خير من النوم در اذان

و از جمله ابتداعات و اختراعات خلافت مآب ادخال كلمه (الصلاه خير من النوم) در اذان است . در “ ازاله الخفا ” گفته :

مالك : أن عمر علم مؤذنه أن يقول : الصلاه خير من النوم ، الصلاه خير من النوم (١).

و در “ مصنف ” ابن ابى شيبه مسطور است :

حدَّثنا عبده بن سليمان عن هشام بن عروه ، عن رجل يقال له : إسماعيل ، قال : جاء المؤذن يؤذن عمر بصلاه الصبح ، فقال : الصلاه خير من النوم ، فأعجب به عمر ، وقال للمؤذن : أقرها في أذانك (٢) .

١- [الف و ج] كتاب الصلاه از فقهيات عمر . [ج] صفحه : ١٩٣ . [ازاله الخفاء ٢ / ٩٠] .

٢- المصنف ١ / ٢٣٦ .

و در “موطأ” مالک - که امام اکابر محدثین و ملاذ مشاهیر متفقهین (۱) و یکی از < ۱۸۹۸ > ارکان اربعه اسلام سنیان است ، و مناقب باهره و فضائل زاهره و محامد علیّه و محاسن سنیّه او محتاج اظهار نیست که بر السنه ارباب رجال معروف و مشهور و در کتب ائمه قوم (۲) مسطور - مذکور است :

مالک ، أنه بلغه أن المؤذن جاء عمر بن الخطاب يؤذنه بصلاه الصبح ، فوجده نائماً ، فقال : الصلاه خير من النوم يا أمير المؤمنين ! فأمره [عمر] (۳) أن يجعلها في نداء الصبح (۴) .

و محمد بن الحسن تلمیذ امام اعظم سنیّه در “موطأ” گفته :

أخبرنا مالک : بلغنا أن عمر بن الخطاب جاءه المؤذن يؤذنه بصلاه الصبح ، فوجده نائماً ، فقال المؤذن : الصلاه خير من النوم ، فأمره أن يجعلها في نداء الصبح (۵) .

و در “مشکاه” مذکور است :

عن مالک : بلغه أن المؤذن جاء عمر بن الخطاب يؤذنه بصلاه .

۱- در [ج] اینجا کلمه : (است) افزوده شده است .

۲- قسمت : (ائمه قوم) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- [الف] ما جاء في النداء للصلاه ، صفحه : ۳۹۱ / ۲۴ . [ج] صفحه : ۲۹۳ / ۲۲ . [الموطأ ۱ / ۷۲] .

۵- الموطأ ، روایه محمد بن الحسن الشیبانی : ۵۵ .

الصباح ، فوجده نائماً ، فقال : الصلاة خير من النوم ، فأمره عمر أن يجعلها في نداء الصباح . رواه في الموطأ (۱) .

از این روایت - که برای ایقظ نائمین کافی و برای تنبیه غافلین وافی است - ظاهر و هویدا است که مؤذن کلمه : (الصلاة خير من النوم يا أمير المؤمنين !) برای بیدار ساختن آن خلیفه بیدار ! عرض کرده بود ، خلافت مآب - به مزید استحسان این تنبیه و ایدان - حکم به ادخال آن در اذان داده ، بدعت تازه آغاز نهاده .

و بحمد الله احدی از متعصبین به مقابله اهل حق کلام در صحت این روایت نتواند کرد که ایراد مالک آن را در " موطأ " کافی است .

و نصوص ائمه قوم بر صحت " موطأ " و مزید تبجیل و تعظیم و اجلال و اعلائی آن برای مرض عصبیت وافی .

مخاطب در کتاب " بستان المحدثین " گفته است :

ابوزرعه رازی که رئیس محدثین است گفته است که : اگر شخصی به طلاق زن خود سوگند خورد که : (آنچه در " موطأ " است بلاشبهه و شک صحیح است) حانث نشود ، و این وثوق و اعتماد بر کتب دیگر نیست .

و سعدون نام شاعری در مدح " موطأ " و ترغیب به علم امام مالک ابیات انشا کرده ، پاره [ای] از آنها نوشته میشود :

۱- [الف و ج] فصل ثالث از باب اول من کتاب الصلاة . [مشکاه المصابیح ۱ / ۲۰۶ ، وانظر : کنز العمال ۸ / ۳۵۵] .

أقول لمن يروى الحديث ويكتب * ويسلك سبيل الفقه فيه ويطلب إن أحببت أن تدعى لدى الحقّ عالماً * فلا تعدم (١) ما يحوى من العلم يثرب أترک داراً كان بين بيوتها * يروح ويغدو جبرئيل المقرّب (٢) ومات رسول الله فيها وبعده * بسنته أصحابه قد تأدّبوا (٣) فبادر موطأ مالک قبل فوته * فما بعده إن فات للحق مطلب ودع للموطأ كلّ علم تريده * فإن الموطأ الشمس والعلم كوكب (٤) ومن لم تكن كتب الموطأ بيته * فذاك من التوفيق بيت مخيب .

١- فى المصدر و [ج] : (فلا تعد) .

٢- [ج] [خ ل] : (للقرب) .

٣- فى [ج] : (تأولوا) .

٤- فى المصدر : (شمس العلم والغير كوكب) .

جزى الله عنا فى موطنه مالكا * بأفضل ما يجرى اللبيب المهذب لقد فاق أهل العلم حياً وميتاً * وصارت به الأمثال فى الناس
تضرب فلا زال يسقى قبره كل عارض * بمنفق (۱) ظلت عزاليه تسكب و قاضى ابوالفضل عياض . . . در این باب نظمی دارد
به غایت راست و درست : < ۱۸۹۹ > إذا ذكرت كتب الحديث فحي * هل بكتب الموطأ من مصنف مالك أصح أحاديثاً وأثبت
حجه * وأوضحها فى الفقه نهجاً لسالك عليه مضى الإجماع من كل أمه * على رغم خيشوم الحسود المماحك فعنه فنخذ علم
الديانه خالصاً * ومنه استفد (۲) شرع النبى المبارك وشد به كفّ العنايه (۳) تهتدى * فمن حاد عنه هالك فى الهوالك .

-
- ۱- در مصدر : (بمنبتق) و در [ج] (بمنسق) آمده ، و در حاشیه به عنوان نسخه بدل (بمندقق) آمده است .
 - ۲- در مصدر : (اکتسب) و در [ج] (استنقد) آمده ، و در حاشیه به عنوان نسخه بدل (استفد) آمده است .
 - ۳- در حاشیه [الف] به عنوان استظهار آمده است (الضنانه) و سپس آمده : كذا فى أصل مفتاح كنز الدرايه فحرّفه صاحب البستان . (۱۲) .

باید دانست که “موطأ” را از حضرت امام در زمان ایشان قریب هزار کس شنیده و فرا گرفته و نسخ آن بسیار است، و از طبقات مردم فقها و محدثین و صوفیه و امرا و خلفا (۱) به طریق تبرک از آن امام عالی مقام آن را سند کرده اند، و آنچه از نسخ “موطأ” امروز در دیار عرب یافته میشود چند نسخه است: نسخه اولی که اروج در شهر است و مخدوم طوائف علما است نسخه یحیی بن یحیی مضمودی اندلسی است که “موطأ” عند الاطلاق بر همان منطبق میشود، و از لفظ “موطأ” بی تقیید متبادر میگردد (۲).

و سالم بن محمد السنهوری در “تیسیر الملک الجلیل” (۳) شرح “مختصر” الشیخ خلیل در ذکر مالک گفته:

۱- در مصدر (محدثین، صوفیه، خلفا) نیامده است.

۲- [الف و ج] صفحه: ۱۱۲۷ ذکر موطأ. [تعریب بستان المحدثین: ۲۰ - ۲۳].

۳- لم تصل لنا مخطوطته ولا- نعلم بطبعه. ذکره فی کشف الظنون ۲ / ۱۶۲۸. وقال البغدادی فی هدیة العارفين ۱ / ۳۸۱: السنهوری، سالم بن محمد... عزّ الدین بن محمد... ناصر الدین السنهوری، أبو النجا المصری المالکی، توفی سنه ۱۰۱۵ خمس عشره والـف، صنّف رساله فی ليله النصف من شعبان، شرح مختصر الشیخ خلیل فی الفروع. وفي الأعلام للزرکلی ۳ / ۷۲ قال: سالم بن محمد عز الدین بن محمد ناصر الدین السنهوری المصری: فقیه، کان مفتی المالکیه، ولد بسنهور، وتعلم فی القاهره، وتوفی بها، له حاشیه علی مختصر الشیخ خلیل فی الفقه - تسعه مجلدات - سماه: تیسیر الملک الجلیل لجمع الشروح وحواشی خلیل، فی الزيتونه بتونس، ومنه المجلد الأول فی خزانه الرباط.

تأليفه . . . كثيره ، منها : كتاب الموطأ الذي لم يسبق إلى مثله .

ابن مهدي : ما كتاب بعد كتاب الله أنفع للناس من الموطأ ، ولا أصح بعد القرآن منه !

الشافعي : ما في الأرض كتاب في العلم أكثر صواباً من كتاب مالك . وفي روايه : أفضل منه .

أحمد بن حنبل : ما أحسنه لمن تدبّر به .

وقد كثر مدح العلماء له نثراً ونظماً ، واعتناؤهم به شرحاً وكلاماً على الرجال (۱) .

و بعض حضرات متسنّنين و مسؤلین متعصبين به ملاحظه اين روايت مثل مار بر خود پيچيده ، چشم از حق واضح پوشيده ، در دفع عار و شنارِ ابتداء و اختراع از خلافت مآب به جان كوشيده ، غرائب هفوات و عجائب (۲) كلمات به سلك بيان كشيده اند ! طيبي در “ كاشف شرح مشكاه ” گفته :

قوله : (فأمره عمر أن يجعلها في نداء الصبح) : ليس هذا إنشاء أمر ابتدعه من تلقاء نفسه ، بل كان سنه سمعها من النبي .

۱- [الف و ج] صفحه : ۶۴۴۲ ، [ج] فضائل مالك . قوبل على أصله . [تيسير الملك الجليل : وانظر : مواهب الجليل للحطاب

الرعيّني ۱ / ۴۲ ، التمهيد لابن عبد البرّ ۱ / ۷۷ - ۷۸ ، والاستذكار له أيضاً ۱ / ۱۲ ، تنوير الحوالك للسيوطي : ۷] .

۲- قسمت : (و عجائب) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

صلی الله علیه [وآله] وسلم يدلّ علیه حدیث اَبی محذوره فی الفصل الثانی فی الحدیث الثالث :

قلتُ : یا رسول الله ! علّمني سنّه الأذان . . . إلى قوله : فإن كان صلاه الصبح قلتُ : الصلاه خیر من النوم ، الصلاه خیر من النوم ، كأنّه . . . أنکر علی المؤذن استعمال (الصلاه خیر من النوم) فی غیر ما شرع .

ویحتمل أن یكون من ضروب الموافقه ، كما مرّ آنفاً فی حدیث ابن عمر : قال عمر . . . : أو لا تبعثون رجلاً ینادی بالصلاه ؟ فقال رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم : یا بلال ! قم فناد بالصلاه (۱) .

حاصل کلامش به سه وجه میگرداید :

یکی : آنکه حکم عمر مؤذن را به گردانیدن این کلمه در ندای صبح انشای امری نیست که خلافت مآب ابتداء آن کرده باشد از جانب نفس خود بلکه این سنتی بود که شنیده بود آن را از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) (> ۱۹۰۰ < و دلالت میکند بر آن حدیث اَبی محذوره .

دوم : آنکه گویا خلافت مآب انکار کرد بر مؤذن استعمال (الصلاه خیر من النوم) را در غیر آنچه مشروع شده است در آن .

۱- [الف و ج] الفصل الثالث من باب الأذان من کتاب الصلاه . [ج] صفحہ : ۲۷۲ . [شرح الطیبی علی مشکاه المصابیح ۲ / ۱۹۹ - ۲۰۰] .

سوم : آنکه محتمل است که این حکم عمر از ضروب موافقت باشد چنانچه آنفاً گذشته از حدیث ابن عمر که عمر اولاً امر به ندای صلات کرد ، بعد از آن جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) بلال را به ندای صلات مأمور ساخت .

و رکاکت این هر دو وجه اخیر خود ظاهر است و حاجت بیان ندارد که انکار بر استعمال (الصلاه خیر من النوم) در غیر ما شرع له اولاً در این حدیث غیر مذکور [است] .

و ثانیاً : آن را با رفع اشکال ابتداع مناسبتی نیست ، بلکه تأیید آن میکند که امری که گفتن (۱) آن خارج اذان منکر باشد ، ادخال آن در نفس اذان بالاولی منکر است .

و تعدید این کلمه از ضروب موافقت وقتی درست میشد که این حکم از عمر در زمان نبوی صادر میشد ، و باز حکم سماوی موافق آن نازل میشد و بطلانه ظاهر جداً (۲) .

اما وجه اول : پس مدفوع است به آنکه : کلام صریح را از کجا به کجا کشیده ، و ابتداع و اختراع خلیفه ثانی را - که دلیل کمال حذاقت و .

۱- در [الف] کلمه : (گفتن) خوانا نیست ، از [ج] ثبت شد .

۲- از قسمت : (و رکاکت این هر دو وجه . .) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

مهارت (۱)، و جسارت و ریاست است - بلا دلیل بر سماع و اقتفا حتماً و جزماً حمل کرده (۲).

دعوی مسنون بودن این کلمه و شنیدن خلافت مآب آن را از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) و ادعای دلالت حدیث ابی محذوره بر آن از عجائب افادات است، چه بر ظاهر است که حدیث ابی محذوره بر سماع خلافت مآب هرگز دلالت ندارد، كما هو بین جداً، ولا يدعی ذلك إلا مجنون يتخبطه المسس.

مع هذا این حدیث مقذوح و مجروح است و ائمه اعلام و اساطین فخام آن را به لوم و طعن نواخته، كما ينبغي حقیقت امر را منکشف ساخته اند، پس مخفی نماید که در “مشکاه” - جایی که طیبی حواله کرده - مسطور است:

عن أبي محذوره: أن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم علمه الأذان تسع عشرة كلمة، والإقامة سبع عشرة كلمة.

رواه أحمد، والترمذی، وأبو داود، والنسائی، والدارمی، وابن ماجه.

وعنه، قال: قلت: يا رسول الله! علمني سنّة الأذان. قال: فمسح مقدّم رأسي، [و] (۳) قال: تقول: الله أكبر، الله أكبر، الله.

۱- در [ج] اشتبهاً اینجا: (است) نوشته شده است.

۲- از قسمت: (کلام صریح را از کجا به کجا ...) تا اینجا از [ج] افزوده شد.

۳- الزیاده من المصدر.

[و] قال : تقول : الله أكبر ، الله أكبر ، [الله أكبر ، الله أكبر] .. ترفع بها صوتك ، ثم تقول : أشهد أن لا إله إلا الله ، أشهد أن لا إله إلا الله ، < ۱۹۰۱ > أشهد أن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] رسول الله ، أشهد أن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] رسول الله ، تخفض بها صوتك ، ثم ترفع صوتك بالشهادة : أشهد أن لا إله إلا الله ، أشهد أن لا إله إلا الله ، أشهد أن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] رسول الله ، حى على الصلاة ، حى على الفلاح ، حى على الفلاح ، حى على الفلاح ، فإن كان صلاه الصبح قلت : الصلاه خير من النوم ، الصلاه خير من النوم ، الله أكبر ، الله أكبر ، لا إله إلا الله (۱) .

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که روایتی که در “مشکاه” نقل کرده ، ابوداود آن را به واسطه مسدّد از حارث بن عبید نقل نموده ، و حارث بن عبید به تصریحات ائمه نقاد مقدوح و مجروح و ملوم و مذموم است .

امام احمد بن حنبل فرموده که : او مضطرب الحدیث است ، و ابن معین گفته که : او ضعیف است ، و یکبار ارشاد کرده که : (لیس بشیء) و نسائی و غیر او گفته اند : که قوی نیست ، و ابن حبان گفته که : بود از کسانی که زیاده شد وهمشان تا آنکه خارج شد از جمله کسانی که احتجاج کرده میشود به ایشان وقتی که منفرد میشوند . ذهبی در “میزان الاعتدال” گفته :

۱- [الف و ج] صفحه : ۷۳ ، باب کیف الأذان از کتاب الصلاه . [سنن ابوداود ۱ / ۱۲۱] .

الحارث بن عبيد ، أبو قدامه الأيادي ، البصرى ، المؤذن ، عن أبي عمران الجونى (۱) ، وثابت بن عبيد بن يحيى بن يحيى ومسدد وعده .

قال أحمد : مضطرب الحديث . وقال الفلاس : رأيت ابن مهدي يحدث عن أبي قدامه ، وقال : ما رأيت إلا خيراً . وقال ابن معين : ضعيف . وقال - مزه - : ليس بشيء . وقال س (۲) وغيره : ليس بالقوى . وقال ابن حبان : كان ممن كثر وهمه .

مسلم بن إبراهيم : حدثنا الحارث بن عبيد ، عن ثابت ، عن أنس : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لرجل : فعلت كذا ؟ وقال : لا والله الذى لا إله إلا هو ، والنبى يعلم أنه قد فعل ، فقال له (۳) : إن الله قد غفر لك كذبتك [له] (۴) بتصديقك بلا إله إلا الله (۵) .

وهذا لم يخرجوه (۶) فى الستة (۷) .

۱- [ج] بالجيم الجونى . (۱۲) كاشف . [۱ / ۶۶۴ و ۲ / ۴۴۷] .

۲- [الف] النسائى . (۱۲) .

۳- لفظ : (له) در حاشيه [ج] به عنوان تصحيح آمده است .

۴- كلمه : (له) از [ج] افزوده شد .

۵- فى المصدر : (هو) بدل (الله) .

۶- قسمت : (وهذا لم يخرجوه) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

۷- فى [ج] : (السنه) .

قال العقيلي : يروى بإسناد أصلح من هذا :

أبو قدامه : عن مطر الوراق ، عن عكرمه ، عن ابن عباس : أن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم لم يسجد في شيء من المفصل منذ تحول إلى المدينة .

مطر ردىء الحفظ ، وهذا منكر ؛ فقد صح أن أبا هريره سجد مع النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم في (إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ) (١) ، وإسلامه متأخر (٢) .

و نیز ذهبی در “ تذهیب التهذیب “ گفته :

الحارث بن عبيد ، أبو قدامه الأيادي ، البصرى ، المؤذن ، عن أبي عمران الجوني وثابت وعبيد الله بن الأخنس ومطر الوراق . . وجماعه ، وعنه ابن المبارك وأبو نعيم ويحيى بن يحيى ومسدد وطالوت . . وطائفه .

قال أحمد : مضطرب الحديث . وقال الفلاس : رأيت عبد الرحمن بن مهدي يحدث عن أبي قدامه ، وقال : كان من شيوخنا وما رأيت إلا خيراً . وقال ابن معين : ضعيف . وقال .

١- الانشاق (٨٤) : ١ .

٢- [الف و ج] حرف الحاء المهملة . [ج] صفحه : ٦٦ / ٤٠٢ [ميزان الاعتدال ١ / ٤٣٨] .

النسائی وغيره : ليس بالقوى (۱).

و در “مغنی” ذهبی مسطور است :

الحارث بن عبيد ، < ۱۹۰۲ > أبو قدامه (۲) ، عن ثابت ، قال النسائی وغيره : ليس بالقوى . وقال يحيى : ليس بشيء (۳) (۴) .

و در “کاشف” ذهبی مذکور است :

الحارث بن عبيد ، أبو قدامه الأيادی ، بصرى ، عن عمران الجونى وعدّه ، وعنه يحيى بن يحيى ومسدد ، ليس بالقوى ، وضعفه ابن معين (۵) .

و ابن حجر عسقلانى در “تهذيب التهذيب” گفته :

الحارث بن عبيد ، أبو قدامه الأيادی ، البصرى ، المؤذن ، روى عن أبى عمران الجونى ، وسعيد الجريرى ، ومطر الوراق ، وعبد العزيز بن صهيب ، وثابت البنانى ، ومحمد بن عبد الملك بن أبى محذوره .. وغيرهم .

۱- [ج] صفحه : ۹۴ . [تذهيب التهذيب ۲ / ۱۸۱ - ۱۸۲] .

۲- در [ج] در متن لفظ : (قدليد) آمده ، و در حاشيه به عنوان نسخه بدل كلمه : (قدامه) آمده است .

۳- در [الف] اشتباهاً : (ليس شيء) آمده است .

۴- [الف و ج] صفحه : ۲۹ / ۱۶۵ . [الكاشف ۱ / ۳۰۳] .

۵- [الف] صفحه : ۲۹ / ۱۶۵ . [المغنى ۱ / ۱۴۲] .

وعنه / أزهر بن القاسم ، وزید بن الحباب ، وابن مهدی ، وأبو داود الطيالسی ، وأبو نعیم ، وسعيد بن منصور ، ويحيى بن يحيى النيسابورى ، وأبو سلمه التبوذكى ، ومسدد ، وجالوت (۱) بن عباد .. وغيرهم .

قال أحمد : مضطرب الحديث . وقال عمرو بن علي - عن ابن مهدى - : كان من شيوخنا ، وما رأيت إلا خيراً . وقال ابن معين : ضعيف . وقال أبو حاتم : ليس بالقوى ، يكتب حديثه ولا يحتج به . وقال النسائي : ليس بذلك (۲) القوي ، واستشهد به البخارى متابعه فى موضعين .

قلت : وقال ابن حبان : كان ممن كثر وهمه حتى خرج عن جملة من يحتج بهم إذا انفردوا .

وقال الساجى : صدوق ، عنده مناكير . وقال النسائي - فى الجرح والتعديل - : صالح .. إلى آخره (۳) .

و محمد بن عبد الملك را كه از او حارث روايت کرده نیز ذهبى در ضعفا و .

۱- فى المصدر : (وطالوت) .

۲- فى [ج] بذاك .

۳- [الف و ج] صفحه : ۱۸۶ / ۲۹۳ جلد اول از مجلدات اربعه باب الحاء . [تهذيب التهذيب ۲ / ۱۳۰] .

مقدوحین وارد کرده ، و تصریح نموده به آنکه او حجت نیست .

در “میزان الاعتدال” مسطور است :

محمد بن عبد الملک بن أبی محذوره ، عن أبیه فی الأذان ، لیس بحجه ، یکتب حدیثه اعتباراً ، وقد روی عنه الثوری و آخرون ، و ذکره ابن حبان فی ثقاته (۱) .

و در “مغنی” ذهبی مذکور است :

محمد بن عبد الملک بن أبی محذوره فی الأذان عن أبیه ، فیه لین (۲) .

و هرگاه قدح و جرح این روایت از کتب محققین و منتقدین رجال دریافتی ، پس تشبث طیبی و غیر او به ذیل آن در مقام توجیه و تأویل ابتداء خلافت مآب و اصلاح جسارت شیعه او از طرائف امور و غرائب دهور است .

و علاوه بر ظهور قدح و جرح این روایت از کتب رجال ائمه محققین و نقاد اساطین ، به تصریح در [خود] این حدیث قدح و جرح کرده اند و تعلیل آن به ضعف ابوقدومه و جهل (۳) محمد بن عبد الملک فرموده [اند] ، .

۱- [الف و ج] صفحه : ۳۱۴ / ۴۰۲ . [میزان الاعتدال ۳ / ۶۳۱] .

۲- [الف] صفحه : ۱۲۷ . [ج] صفحه : ۱۲۴ / ۱۶۵ . [المغنی ۲ / ۶۱۰] .

۳- در حاشیه [ج] به عنوان تصحیح آمده است : (محمد بن ...) .

علامه ابو عمر يوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر بن عاصم النمرى القرطبي - كه امام اهل عصر خود در حديث و اثر و ما يتعلق بهما بوده ، كما فى تاريخ ابن خلكان و غيره من كتب الأعيان (۱) - در كتاب " الاستذكار لمذاهب علماء الأمصار فيما تضمنه الموطأ من معانى الرأى والآثار " گفته :

واتفق مالك والشافعى على أن الأذان < ۱۹۰۳ > بعد التكبير أشهد أن لا إله إلا الله ، أشهد أن لا إله إلا الله - مرتين - ، أشهد أن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] رسول الله ، أشهد أن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] رسول الله - مرتين - ، ثم يرجع فيميد من صوته : أشهد أن لا إله إلا الله - مرتين (۲) - ، أشهد أن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] رسول الله - مرتين - ، حتى على الصلاة - مرتين - ، حتى على الفلاح - مرتين - ، الله أكبر ، الله أكبر ، لا إله إلا الله ، على هذا كتب المالكيين والشافعيين إلا أن من المتفقه المتأخرين من المالكيين من قال : يرفع صوته بالله أكبر ، الله أكبر ، ثم يخفض صوته بأشهد أن لا إله إلا الله - مرتين - ، وأشهد أن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] رسول الله - مرتين - ، ثم يرجع فيرفع صوته بأشهد أن لا إله إلا الله . . إلى آخر الأذان كما وصفناه .

والآثار عن أبى محذوره وغيره محفوظة كما ذكره مالك .

۱- وفيات الأعيان ۶۶ / ۷ .

۲- قسمت : (أشهد أن لا إله إلا الله مرتين) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

والشافعي في ما تقدم من حكايتنا عنهما ، وأظن القائلين من متأخري أصحابنا بما ذكرنا عنهم ذهبوا إلى حديث محمد بن (١) عبد الملك بن أبي محذوره ، عن أبيه ، فإنه على (٢) ما قال : حدثنا عبد الوارث بن سفيان ، قال : حدثنا قاسم بن أصبغ ، قال : (أنا) أحمد بن زهير ، قال : حدثنا شريح بن النعمان ، قال : حدثنا ابن عبيد أبو قدامه ، عن محمد بن عبد الملك بن أبي محذوره ، عن أبيه ، عن جدّه ، قال : قلت : يا رسول الله ! علمني سُنَّه الأذان ، فمسح مقدم رأسي ، ثم قال : قل : الله أكبر ، الله أكبر (٣) ، ترفع بها صوتك ، ثم تقول : أشهد أن لا إله إلا الله ، أشهد أن لا إله إلا الله ، أشهد أن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ترفع صوتك [رسول الله ، أشهد أن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] رسول الله - مرتين - ، تخفض بها صوتك ، ثم ترفع صوتك بأشهد أن لا إله إلا الله ، أشهد أن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] رسول الله (٤) - مرتين - ، حتى على الصلاة - مرتين - ، حتى على الفلاح - مرتين - ، فإن كان في الصلاة الصبح قلت : الصلاة خير من النوم - مرتين - ، الله أكبر ، الله أكبر ،

١- (محمد بن) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است ، و در [ج] نبود .

٢- در حاشیه [الف] به عنوان استظهار آمده است (قال علی ما حدثنا) .

٣- عبارت : (الله اكبر) دوم در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده ، و در [ج] نبود .

٤- قسمت : (أشهد أن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] رسول الله) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

قال أبو عمر : لم أر هذا المعنى إلا في حديث أبي قدامه الأيادي هذا ، وهو ضعيف عندهم لاضطراب حديثه (١) .

١- [الف و ج] باب النداء للصلاه . [ج] ١٩٣ / ٢٦٠ . [أقول : لم نجد لها في الاستذكار ولا باقى كتب ابن عبد البرّ ، ولكن لما ذكره المؤلف (رحمه الله) شواهد عديده ، ففي كتاب العلل لأحمد بن حنبل ٢٨ / ٣ - ٢٧ قال : سألت يحيى عن الحارث بن عبيد أبي قدامه الأيادي فقال : ضعيف الحديث ، سألت أبي ، فقال : هو مضطرب الحديث . وفي ضعفاء العقيلي ٢١٣ / ١ - ٢١٢ : الحارث بن عبيد ، أبو قدامه الأيادي ، بصرى ، حدّثنا عبد الله بن أحمد بن محمد بن حنبل ، قال : سألت يحيى بن معين عن الحارث بن عبيد أبي قدامه الأيادي ، فقال : ضعيف الحديث . وسألت أبي فقال : هو مضطرب الحديث . وفي كتاب المجروحين لابن حبان ١ / ٢٢٤ : سمعت أحمد بن زهير يقول : سئل يحيى بن معين عن أبي قدامه الأيادي ، فقال : ضعيف . وفي الكامل لابن عدى ٢ / ١٨٨ : حدّثنا ابن حماد ، حدّثنا عبد الله بن أحمد ، قال : سألت يحيى بن معين عن الحارث بن عبيد أبي قدامه الأيادي ، فقال : ضعيف الحديث . وسألت أبي عنه ، فقال : مضطرب الحديث . حدّثنا ابن حماد ، حدّثنا عباس ، عن يحيى ، قال : الحارث بن عبيد أبو قدامه ، بصرى ، ضعيف . وقال - مره - : فى حديثه ضعيف . وفى الكامل - عبد الله بن عدى - ج ٢ / ١٨٩ : حدّثنا ابن أبي عصمه ، حدّثنا أبو طالب أحمد بن حميد ، قال : سألت - يعنى أحمد بن حنبل - عن الحارث بن عبيد ، قال : لا أعرفه . وفى الكامل - عبد الله بن عدى - ج ٢ / ١٨٩ : حدّثنا على بن أحمد بن سليمان ، حدّثنا أحمد بن سعد بن أبي مريم ، قال : سألت يحيى بن معين عن الحارث بن عبيد الأيادي ، فقال : ليس بشئ ، ولا يكتب حديثه . حدّثنا أحمد بن على ، حدّثنا عبد الله بن أحمد الدورقى : قال يحيى بن معين : والحارث بن عبيد الأيادي بصرى ، ضعيف الحديث . وقال النسائى : الحارث بن عبيد أبو قدامه ليس بذاك القوي ولا بن عبد البرّ فى الاستذكار - ١ / ٣٩٨ - ٣٩٧ - كلام ينافى ما نقله عنه المؤلف (رحمه الله) ، وإليك نصّه : وذكر بن أبي شيبه ، قال : حدّثنا عبده بن سليمان ، عن هشام بن عمر ، عن رجل يقال له : إسماعيل ، قال : جاء رجل يؤذن عمر بصلاه الصبح فقال : الصلاه خير من النوم ، فأعجب به عمر ، وقال للمؤذن : أقرها فى أذنانك . والمعنى فيه عندي أنه قال له : نداء الصبح موضع القول بها ، لا هاهنا ، كأنه كره أن يكون منه نداء آخر عند باب الأمير كما أحدثه الأمراء بعده على ما قدّمنا ذكره فى هذا الباب . وإنما حملنى على هذا التأويل - وإن كان الظاهر من الخبر خلافه - لأنّ التثويب فى صلاه الصبح [أى] قول المؤذن : (الصلاه خير من النوم) أشهر عند العلماء والعامة من أن يظنّ بعمر . . . أنه جهل ما سنّ منه رسول الله - عليه [وآله] السلام - وأمر به مؤذنيه بالمدينه بلالاً وبمكة أبا محذوره ، فهو محفوظ معروف فى تأذين بلال وأذان أبي محذوره فى صلاه الصبح للنبيّ - عليه [وآله] السلام - مشهور عند العلماء . . . إلى آخر كلامه . نعم إنه ذكر فى التمهيد - ١٣ / ٢٧٥ - ما يدلّ على أن التثويب ليس عنده من فصول الأذان ، حيث قال : احتجّ من أجاز نحو هذا من الكلام فى الأذان بأن قال : قد ثبت التثويب فى الفجر ، وهو قول المؤذن : الصلاه خير من النوم ، فكل ما كان حصّاً على الصلاه ، أو من شأنها ، فلا بأس بالكلام به فى الأذان قياساً على ذلك ، واستدللاً بالحديث المذكور فى هذا الباب . وكذا نقل فى التمهيد ٢٤ / ٣٠ - ٢٩ اختلاف أعلام العامه فيه ؛ إذ قال : واختلفوا فى التثويب لصلاه الصبح ، وهو قول المؤذن - فى صلاه

الصباح - : الصلاة خير من النوم ، فقال مالك والثوري والليث : يقول المؤذن - في صلاة الصبح ، بعد قوله : حيّ على الفلاح - مرتين - : الصلاة خير من النوم - مرتين - ، وهو قول الشافعي بالعراق ، وقال - بمصر - : لا- يقول ذلك . وقال أبو حنيفة وأصحابه : لا يقول (الصلاة خير من النوم) في نفس الأذان ، ويقوله بعد الفراغ من الأذان إن شاء الله . وقد روى عنهم أن ذلك جائز في نفس الأذان ، وعليه الناس في صلاة الفجر . وقال في فتح العزيز للرافعي ٣ / ١٧٢ : المشهور في التثويب القطع بأنه ليس بركن في الأذان . ومن الطريف جداً ما رواه الترمذي - في السنن ١ / ١٢٧ - ١٢٨ - عن مجاهد ، قال : دخلت مع عبد الله بن عمر مسجداً ، وقد أذن فيه ، ونحن نريد أن نصلي فيه ، فثوب المؤذن ، فخرج عبد الله بن عمر من المسجد ، وقال : اخرج بنا من عند هذا المبتدع ! ولم يصل فيه [.

< صفحه فارغه > نقل هامش < / صفحه فارغه >

از این عبارت ظاهر است که ابن عبدالبر این روایت را قدح و جرح نموده

به آنکه : راوی آن ابوقدومه ایادی است و او ضعیف است نزد متقدمین رجال به سبب اضطراب حدیث او .

و نیز از آن ظاهر است که : امر به خفض صوت در شهادتین که در این روایت وارد است قدما قائل به آن نیستند و عمل بر آن نمیکنند .

و علامه مغلطای در " تلویح شرح بخاری " گفته :

وأما التثویب ؛ فذكره ابن حبان فی صحیحہ من حدیث أبی محذوره أن النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم قال له : وإن كانت صلاة الصبح ، قلت : الصلاة خير من النوم ، الصلاة خير من النوم .

واعترض أبو محمد الأشيلي على هذا الحديث بقوله : هذا يرويه الحارث بن عبيد ، عن محمد بن عبد الملك ، عن أبيه ، عن جدّه ، ولا يحتج بهذا الإسناد .

وقال في الأحكام الكبرى : الحارث يضعف ، وقال القطان : لم يبين أبو محمد علته ، وهي الجهل بحال < ۱۹۰۴ > محمد بن عبد الملك ، ولا نعلم روى عنه إلا الحارث ، وهو أيضاً ضعيف . (۱) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که ابومحمد اشیلی حدیث مثبت تثویب را ملوم .

۱- [الف] باب بدء النداء من كتاب الأذان . [ج] صفحہ : ۵۱ / ۲۴۲ باب بدء النداء . [التلویح : وراجع ما ذكره ابن حبان في صحیحہ ۴ / ۵۷۹ ، وأما تضعيف الحارث بن عبيد فانظر عنه : تهذيب التهذيب لابن حجر ۹ / ۲۸۲ ، ضعفاء العقيلي ۱ / ۲۰۸ ، الجرح والتعديل للرازي ۳ / ۷۸ ، كتاب المجروحين لابن حبان ۱ / ۲۲۲] .

و معیب دانسته که اعتراض کرده به آنکه این حدیث را روایت میکند حارث بن عبید از محمد بن عبدالملک از پدر خود از جد خود و احتجاج کرده نمیشود به این اسناد .

و در “ احکام کبری ” گفته که : حارث تضعیف کرده میشود ، و ابن قطن قدح آن به جهل حال محمد بن عبد الملک نموده ، و تصریح کرده به آنکه : نمیدانیم که روایت کرده باشد از او مگر حارث و او هم ضعیف است .

و از غرائب آن است که مغلطای بعد نقل این قدح و جرح ، دفع آن به اوهام و خیالات خواسته چنانچه گفته :

الحارث حَرَجَ مُسْلِمَ حَدِيثِهِ مُحْتَجًّا بِهِ ، وَقَالَ السَّاجِي : صَدُوقٌ ، وَذَكَرَهُ ابْنُ حَبَّانٍ فِي كِتَابِ الثَّقَاتِ ، وَاسْتَشْهَدَ بِهِ الْبُخَارِيُّ فِي مَوْضِعِينَ مِنْ كِتَابِهِ (۱) .

پر ظاهر است که هرگاه ائمه اعلام و محققین - که اسامی متبرکه شان ! سابقاً گذشت - قدح و جرح حارث کرده باشند ، به تخریج مسلم حدیث حارث [را] و استشهاد بخاری به آن عند التحقیق وثوق او ثابت نمیشود ، و ایراد ابن حبان او را در “ ثقات ” نیز در جنب قدح و جرح این اجله منقدین (۲) لایق اعتنا نیست ، و تمسک به قول ساجی از همه اعجاب است ؛ زیرا که ساجی گو او را به وصف (صدوق) موصوف ساخته لکن اثبات مناکیر هم برای او کرده کما علمت آنفاً .

۱- التلویح :

۲- کلمه : (منقدین) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

[وجوهی دیگر در بدعت بودن تثویب] و علاوه بر مقدوح و مجروح بودن اسناد روایت ابومحذوره ، وجوه عدیده دلالت دارد بر بطلان آن و بطلان دیگر روایات عدیده مثل آن که برای روز سیاه ابتلا به تفضیح و هتک استار ساخته و بافته ، و در اذهان عوام اعتماد و اعتبار آن انداخته و به مقام اصلاح عیب و تطهیر جیب خلافت مآب تمسک به آن ساخته [اند] .

اول : آنکه در “ کنز العمال ” مذکور است :

عن ابن جریح ، قال : أخبرني عمر بن حفص : أن سعداً أول من قال : الصلاة خير من النوم في خلافه عمر ، فقال عمر : بدعه ، ثم تركه ، وإن بلالا لم يؤذن لعمر . عب (۱) .

از این عبارت ظاهر است که - حسب افاده عمر بن حفص سَمِيَ خَلِيفَهُ ثَانِي - بادی بدعت (الصلاة خير من النوم) در عهد خلافت مآب ، سعد بوده ، و خود خلافت مآب - به مزید احقاق حق و ازهاق باطل ! - بدعت و ضلالت بودن این ایجاد و اختراع ظاهر فرموده .

۱- [الف و ج] فی الفرع الأول من الفصل الرابع فی الأذان من الباب السادس من كتاب الصلاة من حرف الصاد . [ج] صفحه : ۳۷۵ / ۴۲۳ . [کنز العمال ۸ / ۳۵۷] .

دوم : آنکه نیز در “کنز العمال” مذکور است :

عن ابن جریح ، قال : أخبرني حسن بن مسلم : أن رجلاً سأل طاوساً : متى قيل : الصلاة خير من النوم ؟ فقال طاوس (۱) : أما إنها لم تقل على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ولكن بلالاً سمعها في زمان أبي بكر بعد وفاه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقولها رجل غير مؤذن ، فأخذها منه ، فأذن بها ، فلم يمكث أبو بكر إلا قليلاً حتى إذا كان عمر فقال : لو نهينا بلالاً عن هذا الذي أحدث ، وكأنته نسيه ، فأذن به الناس حتى اليوم . عب (۲) .

< ۱۹۰۵ > این روایت بحمد الله برای قلع و قمع اساس روایات مکذوبه و ردع و دفع خرافات مختلفه کافی و بسند است که از آن به وجوه عدیده غیر مسنون بودن این کلمه مخترعه در اذان و منقول نبودن (۳) آن از سرور انس و جان (صلی الله علیه وآله وسلم) در کمال ظهور و وضوح است ؛ زیرا که طاوس که از اجله تابعین و اعظم اساطین است به جواب سؤال سائلی - به تأکید تمام - ارشاد .

۱- کلمه : (طاوس) در حاشیه [ج] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- [الف و ج] ای رواه عبدالرزاق . (۱۲) . [الف] نشان سابق . [ج] فی الفرع الأول من الفصل الرابع فی الأذان من الباب السادس من کتاب الصلاة من حرف الصاد جلد اول صفحه : ۳۷۶ / ۴۲۳ . [کنز العمال ۸ / ۳۵۷] .

۳- در [الف] (نه منقول بودن) آمده است که اصلاح شد .

کرده که : این کلمه در عهد کرامت مهد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) گفته نشده ، و نیز تصریح کرده به آنکه : بلال شنید این کلمه را در زمان ابی بکر بعد وفات حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) که میگفت آن را مردی غیر مؤذن ، پس گرفت بلال این کلمه را از آن مرد پس اذان کرد بلال به آن ، و این نهایت صریح است در آنکه این کلمه از بدعات و مخترعات است (۱) ، و نیز از خود خلیفه ثانی کلامی نقل کرده که به کمال صراحت دلالت بر غیر مشروع و محدث بودن این کلمه و اراده خلافت مآب منع مردم را از آن دارد .

سوم : آنکه در “ صحیح مسلم ” مسطور است :

حدّثنی أبو غسان المسمعی (۲) مالک بن عبد الواحد وإسحاق ابن إبراهيم ، قال أبو غسان : (نا) معاذ ، و قال إسحاق : (نا) معاذ بن هشام صاحب الدستوائی (۳) ، قال (۴) : حدّثنی أبی ، عن عامر الأحول ، عن مکحول ، عن عبد الله بن محیریز ، عن أبی محذوره : أن نبی الله صلی الله علیه [وآله] وسلم علّمه هذا الأذان : الله اکبر ، الله اکبر ، أشهد أن لا إله إلا الله ، أشهد أن لا إله إلا الله ، .

۱- از قسمت : (و این نهایت) تا اینجا در [ج] نیامده است .

۲- در [الف] اشتهاً : (المسمعی) آمده است .

۳- در [الف] کلمه : (الدستوائی) خوانا نیست .

۴- فی المصدر : (واو) بدل : (قال) .

أشهد أن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] رسول الله ، أشهد أن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] رسول الله . ثم يعود فيقول : أشهد أن لا إله إلا الله ، أشهد أن لا إله إلا الله - مرتين - ، أشهد أن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] رسول الله - مرتين - ، حتى على الصلاة - مرتين - ، حتى على الفلاح - مرتين - ، زاد إسحاق : الله أكبر ، الله أكبر ، لا إله إلا الله (١) .

و در " كنز العمال " مذكور است :

عن أبي محذوره ، قال : علمنى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم الأذان تسع عشرة كلمة ، [والإقامة سبع عشرة كلمة ، الأذان] (٢) : الله أكبر ، الله أكبر ، الله أكبر ، أشهد أن لا إله إلا الله ، أشهد أن لا إله إلا الله ، أشهد أن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] رسول الله ، أشهد أن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] رسول الله ، حتى على الصلاة ، حتى على الفلاح ، حتى على الفلاح ، الله أكبر ، الله أكبر ، لا إله إلا الله .

والإقامة : الله أكبر ، الله أكبر ، [الله أكبر ، الله أكبر] (٣) ، أشهد أن لا إله إلا الله ، أشهد أن لا إله إلا الله ، أشهد أن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] رسول .

١- [الف و ج] باب صفة الأذان من كتاب الصلاة . [ج] صفحه : ١٦٥ / ٤٩٥ (چهاپه) . [صحيح مسلم ٣ / ٢] .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الزيادة من المصدر .

الله ، أشهد أن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] رسول الله ، حتى على الصلاة ، حتى على الصلاة ، حتى على الفلاح ، حتى على الفلاح ، قد قامت الصلاة ، قد قامت الصلاة ، الله أكبر ، الله أكبر ، لا إله إلا الله . ش (١) . ص (٢) .

از این روایت خود ابومحذوره ظاهر است که جناب رسالت مآب (صلى الله عليه وآله وسلم) در اذان کلمه : (الصلاة خير من النوم) ذکر نفرموده .

چهارم : آنکه در “ صحیح مسلم ” مذکور است :

حدّثني إسحاق بن منصور ، قال : أخبرنا أبو جعفر محمد بن جهمس الثقفي ، قال : (نا) إسماعيل بن جعفر ، عن عماره بن غزويه ، عن حبيب < ١٩٠٦ > بن عبد الرحمن بن أساف ، عن حفص بن عاصم بن عمر بن الخطاب ، عن أبيه ، عن جدّه عمر بن الخطاب ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : إذا قال المؤذن : الله أكبر ، الله أكبر ، فقال أحدكم : الله أكبر ، الله أكبر ، ثم قال : أشهد أن لا إله إلا الله ، قال : أشهد أن لا إله إلا الله ، ثم قال : أشهد أن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] رسول الله ، قال : أشهد أن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] رسول الله ، .

١- [الف] أى رواه من أبى شييه . (١٢) .

٢- [الف] سعيد بن منصور . (١٢) . [الف و ج] فى الفرع الأول من الفصل الرابع فى الأذان من الباب السادس من كتاب الصلاة من حرف الصاد . [ج] صفحه : ٣٧٥ / ٤٢٣ . [كنز العمال ٨ / ٣٤٥] .

ثم قال : حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ ، قَالَ : لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ ، ثُمَّ قَالَ : اللَّهُ أَكْبَرُ ، اللَّهُ أَكْبَرُ ، [قَالَ : اللَّهُ أَكْبَرُ ، اللَّهُ أَكْبَرُ] (۱) ، ثُمَّ قَالَ : لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ، قَالَ : لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مِنْ قَلْبِهِ دَخَلَ الْجَنَّةَ (۲) .

از ملاحظه این روایت ظاهر است که خود خلافت مآب هم در اذانی که از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده کلمه (الصلاه خیر من النوم) ذکر نکرده .

پنجم : آنکه امام شافعی - که یکی از ارکان اربعه اسلام سنی است - حکم به کراهت (الصلاه خیر من النوم) داده ، و به عدم ذکر ابی محذوره آن را استدلال کرده ، چنانچه علامه حلی - طاب ثراه - در " نهج الحق " بعد نقل روایت ابو محذوره از " جمع بین الصحیحین " فرموده :

قال الشافعی فی کتاب الأُمِّ (۳) : أكره فی الأذان : الصلاه خیر من .

۱- الزیاده من المصدر و [ج] .

۲- [ج] صفحه : ۱۶۷ / ۴۹۵ ، باب استحباب القول مثل قول المؤذن لمن سمعه من کتاب الصلاه . [صحیح مسلم ۲ / ۴] .

۳- فی کتاب الأم للإمام الشافعی ۱ / ۱۰۴ : وَلَا أَحَبُّ التَّوْبِ فِي الصَّبْحِ وَلَا غَيْرِهَا ؛ لِأَنَّ أَبَا مُحَمَّدٍ لَمْ يَحْكُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ أَنَّهُ أَمَرَ بِالتَّوْبِ فَأَكْرَهَ الزِّيَادَةَ فِي الْأَذَانِ . وَفِي مَخْتَصَرِ الْمُزْنِيِّ : ۱۲ : قَدْ قَالَ فِي الْقَدِيمِ : يَزِيدُ فِي أَذَانِ الصَّبْحِ التَّوْبِ . . . وَكَرِهَهُ فِي الْجَدِيدِ ؛ لِأَنَّ أَبَا مُحَمَّدٍ لَمْ يَحْكُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ . وَفِي شَرْحِ مَعَانِي الْأَثَارِ لِأَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ سَلْمَةَ ۱ / ۱۳۶ : قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ : كَرِهَ قَوْمٌ أَنْ يُقَالَ فِي أَذَانِ الصَّبْحِ : (الصلاه خیر من النوم) .

النوم ؛ لأن أبا محذوره لم يذكره (١).

ششم : آنکه محمد بن الحسن تلمیذ رشید امام اعظم سنیان نیز اظهار محدث و مبتدع بودن تثویب که عبارت از گفتن کلمه : (الصلاة خیر من النوم) است نموده ، چنانچه مغطای در " تلویح شرح بخاری " گفته :

وقال محمد بن الحسن : كان التثویب بین الأذان والإقامة إلا أن الناس أحدثوه فی الأذان ، وهذا حسن .

وقال فی الأصل : كان التثویب الأول فی الفجر بعد الأذان : الصلاة خیر من النوم - مرتین - ، فأحدث الناس هذا التثویب ، وهو اختیار علماء الكوفة ، وهو حسن ، ویوضحه ما ذكره أبو نعیم : حدثنا إسرائيل ، عن حکیم بن جبیر ، عن عمران بن أبی الجعد : سمع الأسود مؤذناً یقول : الصلاة خیر من النوم بعد ما أحت (٢) ، فقال : ویحک ! لا تزيدن فی أذان الله شيئاً (٣) .

١- [الف و ج] المطلب الخامس فیما رواه الجمهور فی حق الصحابه من المسأله الخامسه فی الإمامه . [نهج الحق : ٣٥١] .

٢- کذا فی [الف] ، ولعلّ الصحیح : (أحدث) .

٣- [الف و ج] ذکر التثویب من باب بدء الأذان . [ج] صفحہ : ٤١ / ٢٤٢ . [التلویح :] .

و در "موطأ" محمد بن الحسن مسطور است :

قال محمد : الصلاة خير من النوم ، يكون ذلك في نداء (۱) الصبح بعد الفراغ من النداء ، ولا يجب (۲) (۳) أن يزداد فيه ما لم يكن منه (۴) .

هفتم : آنکه بیهقی - که از اکابر اساطین دین سنیه و اعظام ائمه منقیدین و امثال مشایخ معظمین ایشان است - نهایت اهتمام در ازاحه باطل و اماطه این بدعت و اظهار حق نموده .

علامه سروجی در "غایه شرح هدایه" گفته :

وعن بلال (رضی الله عنه) : أنه كان ينادى بالصبح : حيّ على خير العمل ، فأمره النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم أن يجعل مكانها : الصلاة خير من النوم ، وترك حيّ على خير العمل .

قال البيهقي : وهذا لفظ لم يثبت عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم فيما علم بلالا وأبا محذوره . . . ونحن ننكر الزيادة فيه (۵) .

۱- در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده : (فی النداء) .

۲- فی [ج] : (لا نحَبّ) .

۳- [الف] (ولا- يجب) هکذا بالجیم فی الأصل ، والمعنی : لا ینبغی ، والظاهر أنه تصحیف (لا یحبّ) ای : لا یستحسن . (۱۲) شرح موطأ علی قاری .

۴- [الف] باب الأذان والتثویب . [الموطأ رواه محمد بن الحسن الشیبانی : ۵۴] .

۵- [الف و ج] باب الأذان من کتاب الصلاة . [الغایه فی شرح الهدایه :] .

از این عبارت < ۱۹۰۷ > ظاهر است که بیهقی تصریح به عدم ثبوت (الصلاة خیر من النوم) از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) نموده و انکار زیاده را در اذانی که آن حضرت بلال و ابومحذوره را تعلیم کرده به آواز بلند سر داده .

و محتجب نماند که علامه حلی - طاب ثراه - در " نهج الحق " حدیث عمر و حدیث ابومحذوره را - متضمن کیفیت اذان که خالی (۱) از فقره (الصلاة خیر من النوم) است - برای اثبات بدعت این فقره وارد فرموده ، و حکم شافعی را به کراهت (الصلاة خیر من النوم) از کتاب " الأُم " نقل فرموده ، چنانچه نقلش گذشت .

و ابن روزبهان به جواب آن حیران و سراسیمه گردیده کلمات غریب بر زبان آورده ، چنانچه گفته :

روی مسلم - فی صحیحہ ، و کذا النسائی و الترمذی - فی صحیحیہما - عن أبي محذوره ، قال : قلت : یا رسول الله ! علّمني سنّه الأذان ، فذكر الأذان ، وقال - بعد قوله : حی علی الفلاح - : فإن كان صلاه الصبح قلت : الصلاة خیر من النوم ، الصلاة خیر من النوم ، الله أكبر ، الله أكبر ، لا إله إلا الله .

۱- در [الف] اشتبأها اینجا : (است) آمده است .

وعن بلال ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : لا تثوبن (۱) في شيء من الصلوات إلا في صلاة الفجر .
هكذا في الصحاح .

وهو يقول : إن التثوب من زياده عمر ، ثم يفتری علی الشافعی أنه ذكر في الأم أن أبا محذوره لم يذكر التثوب ، والحال أن مذهب الشافعی أن التثوب في صلاة الصبح سنه من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لا خلاف فيه لأحد من أصحابه ، وهل (۲) هو أعلم من أصحاب الشافعی بمذهبه ؟ ! وهذا جهل من جهالاته (۳) .

محتجب نماند که ادعای روایت کردن مسلم این خبر را که مشتمل است بر فقره (الصلاة خیر من النوم) از اکاذیب فضیحه و افتراءات صریحه است چه این روایت هرگز در “ صحیح مسلم ” وجودی ندارد ، و بیچاره مسلم به حقیقت این روایت واریسیده دم به خود خود کشیده است ، و (۴) هرگز مرتکب ایراد آن در “ صحیح ” خود نگردیده .

۱- فی [ج] لا تثوب .

۲- در [ج] (هل) نیامده است .

۳- [ج] صفحه : ۳۲۲ [الکلمه مشوشه] . [احقاق الحق : ۲۹۳] .

۴- در [ج] (واو) نیامده است .

عجب است که ابن روزبهان با آن همه زبان درازی - به محض اوهام سخیفه و ظنون فاسده! - تشنیعات عظیمه در حق علامه حلّی طاب ثراه بر زبان می‌آورد و خود به مقابله آن جناب مرتکب کذب و افترا بر امام محدّثین خود یعنی مسلم می‌گردد و از تفضیح خود باکی برنمیدارد!

بالجمله؛ در "صحیح مسلم" حدیث ابی محذوره خالی از فقره (الصلاه خیر من النوم) موجود است، چنانچه سابقاً نقل شده (۱)، و همین حدیث مسلم را علامه حلّی - طاب ثراه - از "جمع بین الصحیحین" حمیدی نقل فرموده است.

پس به جواب آن مرتکب این کذب بدیع گردیدن از اطرف طرائف است.

اما نسبت این روایت به نسائی پس حقیقت حال این است که نسائی روایات عدیده متضمن کیفیت اذان در "سنن" خود وارد کرده و چهار روایت از آن خالی است از ذکر این فقره، آری در یک روایت این فقره واقع است لکن سند آن روایت مقدوح است، و روایت مشار الیها در "سنن نسائی" (۲) این است:

أخبرنا إبراهيم بن الحسن، قال: حدّثنا حجاج، عن ابن جریج، < ۱۹۰۸ > عن عثمان بن السائب، قال: أخبرني أبي.

۱- حدود هفت صفحه قبل از صحیح مسلم ۳/۲ گذشت.

۲- (نسائی) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

السائب (۱)، عن مولاہ ابي محذوره في الأذان، لا يعرف (۲).

وأم عبدالملك را هم ذهبي در "میزان" - که موضوع است برای ذکر مقدوحین (۳) - وارد کرده چنانچه گفته :

۱- در [الف و ج] بالای السائب حاتم علامت (د س) گذاشته شده است ، یعنی ابوداود و نسائی از او روایت کرده اند .

۲- [الف و ج] صفحه : ۱۴۱ / ۴۰۲ . [میزان الاعتدال ۲ / ۱۱۴] .

۳- قال الذهبي في مقدمه كتابه : وقد احتوى كتابي هذا على ذكر الكذابين ، الوضّاعين ، المتعمدين قاتلهم الله ، وعلى الكاذبين في أنهم سمعوا ولم يكونوا سمعوا ، ثم على المتهمين بالوضع أو بالتزوير ، ثم على الكذابين في لهجتهم لا في الحديث النبوي ، ثم على المتروكين الهلكي الذين كثر خطؤهم ، وترك حديثهم ، ولم يعتمد على روايتهم ، ثم على الحفاظ الذين في دينهم رقه ، وفي عدالتهم وهن ، ثم على المحدّثين الضعفاء من قبل حفظهم ، فلهم غلط وأوهام ، ولم يترك حديثهم ، بل يقبل ما رووه في الشواهد ، والاعتبار بهم لا في الأصول والحلال والحرام ، ثم على المحدّثين الصادقين أو الشيوخ المستورين الذين فيهم لين ولم يبلغوا رتبه الأثبات المتقنين ، ثم على خلق كثير من المجهولين ممن ينصّ أبو حاتم الرازي على أنه مجهول ، أو يقول غيره : لا- يُعرف ، أو فيه جهاله ، أو يجهل . . أو نحو ذلك من العبارات التي تدلّ على عدم شهره الشيخ بالصدق ، إذ المجهول غير محتجّ به ، ثم على الثقات الأثبات الذين فيهم بدعه ، أو الثقات الذين تكلم فيهم من لا يلتفت إلى كلامه في ذلك الثقة ، لكونه تعنّت فيه ، وخالف الجمهور من أولى النقد والتحريير . . إلى آخره . انظر : میزان الاعتدال ۱ / ۳ .

والده عبد الملك ، عن (۱) أبي محذوره ، تفرد عنها عثمان بن أبي السائب (۲) .

و عثمان بن سائب را هم ابن القطان غير معروف گفته ، چنانچه ابن حجر عسقلانی در “ تهذيب التهذيب ” گفته :

عثمان بن السائب الجمحي (۳) المكي ، مولى أبي محذوره ، [روى] (۴) عن أبيه وأم عبد الملك بن أبي محذوره ، و روى عنه ابن جريح ، ذكره ابن حبان فى الثقات ، روى له ابو داود والنسائي حديثاً واحداً تقدم فى ترجمه أبيه ، قلت : قال ابن القطان : غير معروف (۵) .

و حجاج كه راوى اين روايت از ابن جريح است نيز قابل احتجاج على الاطلاق نيست كه در آخر عمر مختلط و متغير گرديده .

ذهبي در “ ميزان الاعتدال ” گفته :

۱- فى المصدر : (بن) .

۲- ميزان الاعتدال ۴ / ۶۱۵ .

۳- در [ج] كلمه : (الحمحي) آمده ، و در حاشيه به عنوان نسخه بدل كلمه : (الجمحي) آمده است .

۴- الزيادة من المصدر .

۵- [الف و ج] صفحه : ۱۸۶ / ۳۹۴ . [الف] جلد ثالث . [تهذيب التهذيب ۷ / ۱۰۸] .

حجاج بن محمد المصيصی الأعور : أحد الثقات ، روى عن ابن (۱) جريح وشعبه ۷ وعنه أحمد وابن معين والذهلي ، روى الأثرم ، عن أحمد ، قال : ما كان أحفظه وأصح حديثه وأشدّ تعاهده للحروف ، ورفع أمره جداً ، وروى إبراهيم < ۱۹۰۹ > الحربى : أخبرنى صديق لى ، قال : لما قدم حجاج بغداد فى آخر مرّه خلط ، فرآه ابن معين يخلط ، فقال لابنه : لا تدخل (۲) عليه أحد ، توفى سنة ست ومائتين (۳) .

و ابن حجر عسقلانى در “تقريب التهذيب” گفته :

حجاج بن محمد المصيصى ، الأعور ، أبو محمد ، الترمذى الأصل ، نزل بغداد ، ثم المصيصه ، ثقه ، ثبت ، لكنه اختلط فى آخر عمره لما قدم بغداد قبل موته من التاسعه ، مات ببغداد سنة ست ومائتين (۴) .

و اما نسبت این روایت به ترمذی ، پس حقیقت حال آن است که ترمذی در “صحیح” خود این الفاظ [را] از ابو محذور ذکر نکرده ، آری حواله روایت .

۱- لفظ : (ابن) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- فى المصدر : (یدخل) .

۳- [الف و ج] حرف الحاء . [ج] صفحه : ۶۸ ، قوبل على أصله . [میزان الاعتدال ۱ / ۴۶۴] .

۴- [الف و ج] صفحه : ۸۱ . [تقريب التهذيب ۱ / ۱۵۳] .

تثویب به ابو محذوره بالاجمال کرده است ، و سند آن بیان نموده ، پس تا وقتی که سند موثوق برای آن پیدا نشود چگونه قابل التفات تواند شد ؟

و مع هذا روایت تثویب را که از بلال نقل کرده خودش تضعیف آن نموده ، چنانچه در “ صحیح ” خود گفته (۱) :

حدَّثنا أحمد بن منيع ، (نا) أبو أحمد الزبيری ، (نا) أبو إسرائيل ، عن الحكم ، عن عبد الرحمن بن أبي ليلى ، عن بلال ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لا تتوبنّ في شيء من الصلوات إلا في صلاة الفجر .

وفي الباب عن أبي محذوره .

قال أبو عيسى : حديث بلال لا نعرفه إلا من حديث أبي إسرائيل الملائى ، وأبو إسرائيل لم يسمع هذا الحديث من الحكم بن عتيبه ، قال : إنما رواه عن الحسن بن عماره ، عن الحكم بن عتيبه .

وأبو إسرائيل (۲) اسمه : إسماعيل بن أبي إسحاق ، وليس بذلك القوى عند أهل الحديث (۳) .

۱- از (و مع هذا) تا اینجا در [ج] نیامده است .

۲- [ج] خ ل : (اسرائیل) .

۳- [الف و ج] صفحه : ۳۹ / ۶۵۴ (چهپه) باب ما جاء في التثويب في الفجر من أبواب الصلاة . [سنن ترمذی ۱ / ۱۲۷ - ۱۲۸] . ثم قال الترمذی : وقد اختلف أهل العلم في تفسير التثويب ، قال بعضهم : التثويب أن يقول في أذان الفجر : (الصلاة خير من النوم) ، وهو قول ابن المبارك واحمد . . . والذي فسّر ابن المبارك واحمد . . . هو قول صحيح . . . وهو الذي اختاره أهل العلم ورأوه . . . وروى عن مجاهد ، قال : دخلت مع عبد الله بن عمر مسجداً وقد اذن فيه ، ونحن نريد أن نصلّى فيه ، فتوّب المؤذن ، فخرج عبد الله بن عمر من المسجد وقال : اخرج بنا من عند هذا المبتدع ! ولم يصلّ فيه . قال : وإنما كره عبد الله التثويب الذي أحدثه الناس بعد ! [.

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که ترمذی روایت ابومحذوره را به الفاظی که ابن روزبهان به او حواله کرده ، روایت ننموده است ، آری بعد نقل روایت بلال متضمن نهی از تثویب مگر در صلوات فجر حواله آن به ابومحذوره هم نموده است ، و چون سند آن بیان نکرده قابل اعتنا نمیتواند شد .

و روایت بلال را خود ترمذی - کما ینبغی - قدح و جرح نموده ، و عجب که ابن روزبهان از ذکر آن اعراض و اغماض به کار برده ، به مجرد حواله روایت بلال به " صحاح " اکتفا کرده ، حال آنکه این روایت در " صحیحین " خود وجودی ندارد ، و ابوداود و نسائی هم روایت نکرده اند ، آری ترمذی نقل کرده است لکن قدح و جرح آن به وجه بلیغ نموده .

و در سند ابن ماجه هم ابواسرائيل واقع است ، كما لا يخفى على من طالع سننه (۱) .

و ديگر ائمه سنیه نیز قدح و جرح این روایت از ترمذی نقل کرده اند .

مغلطای در “ تلویح شرح صحیح بخاری ” گفته :

وعند أبي عيسى من حديث أبي إسرائيل ، عن الحكم ، عن عبد الرحمن بن أبي ليلي ، عن بلال ، قال : أمرني رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أن أتوب في الفجر ، ونهاني أن أتوب في العشاء .

وقال : لا نعرفه إلا من حديث أبي إسرائيل الملائى ، واسمه : إسماعيل بن أبي إسحاق ، وليس بذلك القوى ، ولم يسمع هذا الحديث من الحكم ، قال : إنما رواه عن الحسن بن عماره ، عن الحكم .

وكذا ذكره أبو علي الطوسي . وقال البزار : لا نعلمه رواه عن الحكم إلا أبو إسرائيل (۲) . < ۱۹۱۰ > .

۱- از قسمت : (و در سند ...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است ، و در [ج] نیامده است . [سنن ابن ماجه ۱ / ۲۳۷] .

۲- [الف و ج] صفحه : ۶۱ / ۲۴۲ ، ذکر التثویب من باب بدء الأذان من أبواب الصلاة . [التلویح : وقرب منه ما ذكره الترمذی فی السنن ۱ / ۱۲۷ . ولاحظ تضعیف هذه الروایه فی مسند احمد ۶ / ۱۵ ، الجرح والتعديل للرازی ۱ / ۱۵۸ ، إرواء الغلیل للألبانی ۱ / ۲۵۲ - ۲۵۵ . وتضعیف الملائى فی المحلى لابن حزم ۱۱ / ۸۶ ، سنن ابن ماجه ۲ / ۹۶۲ ، السنن الكبرى للبيهقي ۸ / ۱۲۶ ، كتاب الضعفاء والمتروكين للنسائي / ۲۵۳ ، ضعفاء العقيلي للعقيلي ۱ / ۷۵ ، الجرح والتعديل للرازی ۲ / ۱۶۷ ، كتاب المجروحين لابن حبان ۱ / ۱۲۴ ، الكامل لابن عدی ۱ / ۲۸۸ - ۲۸۹ ، تهذيب الكمال - للمزی ۳ / ۷۷ ، الكاشف للذهبي ۱ / ۲۴۵ ، ميزان الاعتدال للذهبي ۱ / ۲۲۲ ، و ۴ / ۴۹۰] .

اما نسبت ابن روزبهان افترا را به علامه حلی - طاب ثراه - در نسبت حکم کراهت به شافعی .

پس افترا و کذب و عدوان محض است که رجماً بالغیب به محض وساوس و اوهام و خیالات خام و اعتقاد سداد و صواب اسلاف ناانصاف خود در هر رطب و یابس ، چنین حرف یاوه بلامراجعه کتاب “ الأم ” بر زبان آورده (۱) .

و همانا حق تعالی به جزای این جسارت در همین مقام کذب و افترای او بر مسلم واضح و لائح کرده و تدلیس و تلبیس او در نسبت روایت بلال به “ صحاح ” و سرقت قدح و جرح آن [را] روشن ساخته .

و کذب ابن روزبهان در نسبت افترا به علامه حلی - طاب ثراه - از ملاحظه کتب ائمه سنییه نهایت ظاهر است . در “ احقاق الحق ” فرموده :

۱- انظر كتاب الأم للشافعی ۱ / ۱۰۴ .

وأما إنكاره على المصنف في نقله عن الشافعي في أمر (١) كراهه التثويب ، فمردود بما في كتاب الروضه من الدلاله على صحه ذلك النقل حيث قال :

الرابعه : التثويب أن يقول في أذان الصبح - بعد الحيعلتين - : الصلاه خير من النوم - مرّتين - ، وهو سنّه على المذهب الذي قطع به الأكثرون ، وقيل قولان : القديم الذي يفتى به أنه سنّه ، والجديد ليس بسنّه . انتهى كلامه (٢) .

و موافق عبارت “ روضه ” (٣) از ديگر كتب هم ظاهر است كه قول جديد شافعي درباره تثويب آن است كه آن سنت نيست .

عبدالوهاب شعراني در كتاب “ رحمه الأمه ” گفته :

فصل ٧ : والترجيح سنه في الأذان إلا عند أبي حنيفه ، ولا يؤذّن للصلاه قبل دخول وقتها إلا الصبح ، فإنه يجوز أن يؤذّن لها قبل الفجر ، وعن أحمد روايه أنه يكره أن يؤذّن لها قبل الفجر إلا في شهر رمضان خاصّه .

١- في المصدر : (الأم) .

٢- [ج] صفحه : ٣٦٣ ، خلافه في الأذان والإقامه من مطاعن عمر . [احقاق الحق : ٢٩٣ ، وراجع روضه الطالبين للنووي / ١ / ٣١٠ ، فتح العزيز للرافعي ٣ / ١٧٠ ، بدائع الصنائع للكاشاني ١ / ١٤٨ ، معرفه السنن والآثار للبيهقي ١ / ٤٤٨] .

٣- روضه الطالبين للنووي / ١ / ٣١٠ .

وأجمعوا على أن التثويب مشروع في أذان الصبح خاصة ، وهو سنة عند الثلاثة ، وعند الشافعي قولان : القديم المختار أنه سنة ، قال الثلاثة : وهو أن يقول بعد الحيعلتين : الصلاة خير من النوم - مرتين - .

وقال أبو حنيفة : بعد الفراغ من الأذان ، ولا يسوغ في غير الصبح . وقال الحسن بن صالح : يستحب في العشاء . وقال النخعي في جميع الصلوات (۱) .

۱- [الف] صفحه : ۲۳ / ۲۲۴ من كتاب الصلاة . [ج] صفحه : ۲۳ . [رحمه الأئمة في اختلاف الأئمة لمحمد بن عبد الرحمن الدمشقي العثماني ، المطبوع بهامش كتاب الميزان لعبد الوهاب الشعراني ۱ / ۳۵ - ۳۶ (طبع مصر سنة ۱۳۵۱) ولم نجد كتاباً بهذا الاسم للشعراني] . در آخر جزء چهارم نسخه [الف] و بخش مربوطه از [ج] - با کمی تفاوت - آمده است : تمت ، لله الحمد والمِنَّه که جلد اول کتاب مستطاب تشييد المطاعن که معقود است برای ردّ باب مطاعن تحفه شاه عبدالعزيز بن شاه ولی الله دهلوی تمام گردید ، ویتلوه المجلد الثاني بفضلہ تعالی .

فهرست

طعن سیزدهم : حکم به نفوذ سه طلاق در مجلس واحد

۱۳

طعن چهاردهم : منع خرید و فروش کنیزان بچه دار

۲۴۳

طعن پانزدهم : بدعت عول در میراث

۴۰۴

طعن شانزدهم : حکم به ترک نماز جنب با نبود آب

۴۹۵

طعن هفدهم : اسقاط حی علی خیر العمل از اذان

۵۶۱

طعن هجدهم : زیاد کردن الصلاه خیر من النوم در اذان

۶۰۷

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

